
جلد ۳
نقشبندی

جلد سوم

فقه نقشبندی

ج ۳

جلد سوم



ج ۳ ۷۷۶ / ۱۹۶۷۹ ۷۶۰

جلد سوم

فقه نقشبندی

ج ۳

۷۷۶ / ق ۶

جلد سوم





یا الٰهی بدری که فروض و وجبات تراحب الرضا تو معمول داریم و سنن و مندوبات

حضرت حبیب ترا علیه الصلوة و السلام بر حسب خوشنودی او بعمل آریم ربنا لا تزغ

قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب

~~عبارت است از نهانیهای مبحث سابق به تبیان~~

امر بمعروف و نهی از منکر ناشی اند پر توفیق و فضا

شریعت مطهره و بیان موعظه علماء و آداب وعظ

کرانهم از نتایج رحمت واسعه و نجات

بخشیهای شریعت ملیا برای این امت شد

وانیها نیز داخل علم و عملند

کما لا یخفی

بدانکه خدا تعالی در چندین موضع از قرآن امر بمعروف و نهی از منکر را ذکر فرموده است



وچون بیان مجموع آنها در این کتاب متعذر بود بدین جهت بتفصیل آن نپرداخت اما برای تعلیم طالبان

از آنهمه بحر محیط قطرهٔ در این ظرف کنجانیده شد که بریزی محابحر را درکوزه چند کنجد قسمت یکروزه

بدانند که خداوند عالم جل جلاله در قرآن مجید فرموده است ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی

وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون در مواهب در تفسیر این آیه آورده است که

امر بعدل یعنی براستی در هر کار و بتوسط در هر چیز خواه در اعتقاد چون توحید که متوسط است میان تعطیل و تشریک

وقایل شدن بکسب که متوسط است میان جبر و قدر و خواه در عمل چون تعبد باداء فرایض که متوسط است میان

بطالت و ترهب و خواه در اخلاق که متوسط است میان بخل و تبذیر و شجاعت که متوسط است میان

جبن و تهور و احسان نیکوئی است در طاعت یا بحسب کمیت چون تعبد بتطوع بنوافل یا بحسب کیفیت چنانکه

مؤدای الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک از آن خبر میدهد است

و ذی القربی عطا دادنست بخویشاوندان نزدیک که بعطاء و بخشش محتاجند و فحشاء عمل زشت که افراط است

در متابعت قوت شهوانی چون زنا و شرب خمر و اکل حرام و امثال آنها و منکر و آن افراط قوت غضبی است

در غیر موضع چون ظلم و قتل و غصب و امثال اینها و بغی تعدی و ستمکاریست و استیلاء و استعلاء و تکبر

و تجبر و تفاخر

و تجبر و تفاخر و این آیت جامع خیر و شر است چه هیچ خیری نیست الا که مندرج است در اقسام

مأمورات و هیچ شری نیست الا که مندرج است در منهیات و منکرات و چندین اصحاب حضرت

رسول صلی الله علیه و علیهم وسلم اجمعین در بدو اسلام بواسطهٔ نزول این آیه اسلامشان استحکام یافت

منجمله عثمان بن مظعون رضی الله عنه کوید بواسطهٔ این آیت هر شبهه که داشتم در اسلام بالکلیه

از من زائل شد و بحقیقت بدین اسلام تصدیق کردم و این آیت را بر ولید بن مغیره خواندم

کفت له والله لحلاوة وان علیه لطلاوة اه و سبب اسلام اکثم بن

صیفی که از اکابر و اشراف عرب بود همین آیت است و بقیهٔ تفصیل تفسیر این آیت شریفه

در مواهب مذکور است فمن اراد فلیراجع و قوله تعالی ولتکن منکم امة یدعون

الی الخیر و یأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر اولئک هم المفلحون

در مواهب آورده که هر آینه باید باشد از شما کروهی که ایشان بخوانند مردمانرا

بنیکوئی یعنی بدین اسلام یا بائتلاف مؤمنان با یکدیگر و جمعی بر آنند که این داعیان

مؤذنانند که خلایق را بعبادت و طاعت خدای میخوانند و مردمانرا میخوانند بنیکوئی و باز دارند ایشانرا از منکر

و معروف آنست که موافق کتاب و سنت باشد و منکر آنکه مخالف قرآن و حدیث باشد و نزد محققان معروف

خالص حق است و منکر صحبت نفس انتهی و آیات بسیارند در قرآن که دلالت بر امر بمعروف و نهی از

منکر میکنند فمنهم قوله تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر وتؤمنون بالله

ومنه قوله عز وجل یؤمنون بالله والیوم الآخر ویأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر ویسارعون فی الخیرات واولئک من الصالحین

ومن ذلک قوله تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم وندخلکم مدخلا کریما

ومنه قوله سبحانه ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی

یعظکم الآیه و اساس شریعت بر همین احکام و حدود امر بمعروف و نهی از منکر است

و نزد محققین امانات الهی که عبارت است از تکالیف شرعیه و هیچ موجودی او را متحمل نکردید بعوض

لاجرم انسان او را متحمل شد عبارت است از لزم امر بمعروف و نهی از منکر و علماء و مشایخ

و ائمهٔ اسلام را در آن بسی سخنها و نکتهاست فانتهی ذلک لعلک تهتدی به

بدانکه امر بمعروف

بدانکه امر بمعروف عبارتست از رسانیدن بمردمان آنچه که خدا و رسول امر بدان

کرده اند و نهی از منکر منع و زجر کردن مردمانست از آنچه که خدا و رسول نهی از آن

کرده اند کما هو المذکور فی التفاسیر والاحادیث الصحیحة و بنای اساس شریعت

بر این است و علماء و عرفاء را در این باب سخنهاست که تحریر و تقریر آنها ورای

دید و دانش ما عوام الناس است بان بی علم ظاهر ممکن نباشد کما سیأتی

آری اگر با وجود علم ظاهر علم باطن هم داشته باشد زهی دولت و رفعت که

تأثیر وی در نفوس بیشتر خواهد بود و کاه باشد که این معنی از شخص عامی و یا کودکی

و یا زنی مثلا بقدر فهم و کردار خود صورت حصول پذیرد مثل آنکه عامی یا کودکی

بکوید شخصی اعمی را بفلان راه مرو که چاه است یا بفلان طعام دست مکش که بد است

و از فلان طعام بخور که نیک است والی غیر ذلک کقول العاطس للعاطس

یرحمک الله وصلاته علی الجنازة وتشییعه وافشاء السلام او جوابه

و بذل اللقمة الی الجائع او تسقیة العطشان او اداء امثال ذلک من المأمورات

چه اینها نیز از شخص غیر عالم وجود خواهد کرفت قال فی العقائد الامر بالمعروف

يحتاج الى خمسة اشياء اولها العلم فان الجاهل لا يحسن الامر بالمعروف قاله الشيخ في الفتاوى
والثانى ان يكون عاملا بما يأمر لئلا يدخل تحت قوله تعالى لم تقولون ما لا تفعلون
فغير العامل لا تأثير لقوله ولا يعملون الناس بقوله وان كان متيقنا فى شىء
لكن العامل يعملون بقوله ولو كان عبدا حبشيا والثالث ان يقصد به وجه
الله تعالى واعلاء كلمة الحق والصدق والرابع الشفقة على العباد الخامس
ان يكون صبورا حليما متواضعا لمراجعة الناس عليه فلا يجوز لجهل العوام ان يأمر
بالمعروف لغير القاضى انتهى

دوم در بيان آداب امر معروف ونهى از منكر بوجوه آتيه

بدانكه بزرگان دين رضى الله عنهم فرموده اند امر معروف بر چند وجه است
يكى آنكه اگر ميداند كه مردمان بگوش جان موعظه ويرا قبول مى نمايند وبنصايح او
تنبيه ميشوند آنوقت براو واجب است كه امر معروف نمايد واگر ميداند
كه گوش بموعظه او نمى دارند بلكه در آن فقط نيز غير دادو افحش وناسزا گويند بلكه اذيت
وضرر نيز بوى ميرسد آنوقت تركش افضل است واگر ميداند كه بوجب اذيت

وضرر وى نشود وعداوت ونفاق از آن حاصل مى باشد وصبر بر ايذاى مردمان هم ندارد
باز در اينصورت هم ترك وى بهتر است واگر ميداند كه بوجب اذيت وجفا
مى شود اما وى صبر وتحمل جفاى مردمان دارد آنوقت مستحب آنست كه تركش نكند
وامر معروف را بجاى آرد چه اجر وثواب اين عمل بمثابه ثواب واجر انبياء
ومرسلين مى باشد واين وظيفه پيغمبران واولياهان بكار است كه پيوسته در رنج
وجفاى قوم بوده اند وباز دست از امر وتبليغ خود نكشيده اند واگر ميداند
كه امر معروف از وى قبول نمى كنند وبيم اذيت وضرر را هم نيست آنوقت شخص
مخير است ان شاء امرهم وان شاء تركه ولكن الامر افضل
چه امر وى در آنحالت هم اتمام حجت ميباشد وازابو سعيد خدرى رضى الله عنه
مرويست كه حضرت رسول عليه السلام فرموده است هرگاه يكى از شما در جاى مشاهده
خلاف ومنكرى را ديده واجب است برشما امر معروف ونهى از آن منكر كنيد
وبهر وجهى باشد در ازاله ودفع آن بكوشيد خواه بقول يا بالفعل وخواه به نرمى و
نيكى يا بدرشتى وشدت مثلا اگر بزبان دفع نشد بجوارح واگر بجوارح باز دفع
نشد بكسى كه مردمان از وى بترسند بگويند تا وى آن منكر را دفع نمايد واگر بآنكس هم

دفع نشد بدل وانكار واين اقل واضعف اعمال مؤمنانست وگفته اند هر شهرى
وهر دهى چهار خصلت در او موجود باشد آن شهر از همه بلاها وآفتها وفساد
محفوظ ومصون باشد اول حاكمى عادل كه از عدالت وى فضاى عالم را معمور
گرداند دوم عالمى كامل وعامل كه بندگان خدا را از جهل بعلم واز باطل بحق
رساند وعالمى بنور علم روشن دارد سيوم مشايخى با تصرف كه بقوت سلوك
وغلبه احوال ارشاد مردمان مطيع ومسخر وى باشند واز قول وى هيچكس را تاب
معارضه وتمرد نداشته باشد چهارم توانگرى محسن وسخى كه بصفت بذل
وعطا وكرم جميع مردمان ممنون بخشايش وجود وى باشند واز بعضى اكابر
عرفاء منقولست كه فرموده اند امر معروف بزبان كار علماى راسخين است
وبجارحه دست شغل امراء وحكام است وبدل وظيفه ضعفاست وبكسى ديگر
رجوع كردن شيوه بى قدرتانست انتهى المطلوب

تفريع

قال الله تعالى خذ العفو وأمر بالعرف واعرض عن الجاهلين
در مواهب آورده كه اين آيه جامع مكارم اخلاق است كه حق تعالى بحبيب خود
عليه الصلوة والسلام ميفرمايد فراگير آسانى را در كار مردمان واز ايشان طلب تكليف شاق مكن

يا صفت عفو را شعار خود ساز واز سر جرم وخطاى گنهكاران درگذر يا فراگير فضل اموال اغنيا را
وآنچه كه برايشان سهل باشد صدقه دادن آن واين بمعنى نزول آيه قبل از وجوب زكات است
وامر كن بمعروف يعنى بفرماى ديگران را بنيكوئى در اعمال وافعال واقوال وگفته اند عرف خصلتى است
كه آنرا پسندد وشرع اورا قبول دارد وروى بگردان از جاهلان ونادانان وستيزه مكن با ايشان
وابو حمزه بغدادى رحمه الله فرموده كه نفس جاهلترين جاهلان ونادانترين نادانان است او را سزاوارتر است
باينكه از وى اعراض كنى ودر كشاف آورده كه حضرت رسول صلى الله عليه وسلم بعد از نزول آيه
از جبرئيل عليه السلام پرسيده كه حقيقت اين سخن چيست جبرئيل گفت كه پروردگار تو ميفرمايد
پيوند كن باكسى كه از تو ببرد وعطا ده آنرا كه ترا محروم سازد وعفو كن از كسى كه بر تو ستم ميكند
ودر نفس الامر اصول مكارم اخلاق همين است وبس انتهى معنى الآية فى المواهب

در موعظه كردن علماء وبيان مجلس وعظ آداب وشرايطهم

در آداب موعظه كردن

بدانکه فقیه ابولیث سمرقندی رحمه الله در کتاب بستان العارفین میفرماید مجلس مخصوص
جهة موعظه بعضی آنرا مکروه و مذموم داشته اند و جمعی کثیر آنرا جایز و مستحسن شمرده اند
بشرطیکه مراد از انعقاد آن مجلس و از آن موعظه خالصا لوجه الله باشد نه از ظرف واعظ و نه از طرف
مستمعین و این اصح اقوال است اما دلیل آنانکه آنرا مکروه و مذموم داشته اند
روایت عمر بن شعیب و بعضی عمر بن شعیب گفته اند و وی از پدر خود و او از جد خود
و وی از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که فرموده لایقص الا امیر او مأمور او مرائی
و روایت تمیم داری که نقل میکند که حضرت عمر رضی الله عنه اذن طلبید از حضرت رسول علیه السلام
که در سالی یکروز بجهت مسلمانان موعظه نماید حضرت رسول منع فرمود باعث در این
موعظه چیست ایشان در جواب عرض کردند که ما خدا را یاد میکنیم تا مردمان نیز
خدا را یاد کنند فرمود قل ما شئت الخ و ابراهیم نخعی رحمه الله میگوید

منی از موعظه

من از موعظه کردن گریزانم بسبب سه آیت از آیات قرآنی یکی آنست که حق تعالی میفرماید
اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم دوم آنکه میفرماید لم تقولون ما لا تفعلون
سیم آنکه میفرماید وما ارید ان اخالفکم الی ما انهیکم عنه الآیه و حقیر با حضرت نخعی
قدس الله سره العزیز گویا در این قول متفق باشم و من سببی دیگر را نیز بر آن دارم
که حق تعالی میفرماید یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم الآیه و شیخ مناوی علیه الرحمه
در شرح جامع الصغیر حدیث در شرح حدیث لایقص الا امیر الخ که عنقریب مذکور شد
میفرماید قوله صلی الله علیه وسلم لایقص علی الناس ای لا یتکلم علیهم بالقصص والمواعظ
الا امیر ای حاکم او مأمور ای مأذون له فی ذلک من الامیر او مرائی وهو غیرهما
سماه مرائیا لانه طالب للریاسة متکلف ما لم یکلفه حم عن ابن عمرو واسناده حسن
انتهی و اما دلیل آنانکه مجلس وعظ را جایز و مستحسن داشته اند ایشان نیز

تمسک بآیات قرآنی میباشند فمن ذلک قوله تعالی وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین
و روایت میکنند از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که در شبهای پنجشنبه خالصا لوجه الله بر سر پای
ایستادی و دعوات میخواندی و خلق را بیاد خدا دعوت میکردی و بجهت مردمان موعظه میکردی
و حضرت رسول علیه السلام فرموده است عالم نباید علم خود را پنهان دارد یعنی فایده علم آنست که
آنرا بمردمان برسانند کما قال علیه السلام من کتم العلم وفی روایة علما الجمه الله بلجام من النار
یوم القیمة و از ابوهریره رضی الله عنه مرویست که وی گفته لولا آیة من کتاب الله عز وجل
ما جلست للناس وهو قوله سبحانه ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات
و عبد الله بن عمر رضی الله عنه گفته که حضرت رسول صلعم فرموده است بلغوا عنی ولو آیة واحدة
وحدثوا عن بنی اسرائیل ولا حرج ومن کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار
و حضرت حسن رضی الله عنه فرموده است لولا العلماء لصار الناس مثل البهائم انتهی

وقال رسول الله

وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ستکون امراء تعرفون وتنکرون قال الشیخ المناوی رحمه الله
فی شرح ذلک فی الجامع الصغیر ای تعرفون بعض افعالهم لموافقتها للشرع وتنکرون بعضها
لمخالفتها له فمن کره ذلک المنکر بلسانه بان امکنه تغییره بالقول فقال فقد بریٔ
من النفاق والمداهنة ومن انکر بقلبه فقط ومنعه الضعف عن اظهار النکیر فقد سلم
من العقوبة علی ترکه النکیر ظاهرا ولکن من رضی بالمنکر وتابع علیه فی العمل فهو الذی
لم یبرأ من العقوبة او هو الذی شارکهم فی الاثم م د عن ام سلمة انتهی
وایضا قوله علیه الصلوة والسلام سیکون فی امتی اقوام یتعاطی فقهاؤهم عضل المسائل
بضم العین وفتح الضاد المعجمة صعابها اولئک شرار امتی ای من شرارهم فخیارهم من
یستعمل سهولة الالقاء بنصح وتلطف ومزید بیان ولا یفجأ الطالب بالصعاب
طب عن ثوبان باسناد ضعیف خلافا للقول المؤلف حسن انتهی
وایضا قوله علیه السلام سیلی امورکم من بعدی رجال یعرفونکم ما تنکرون وینکرون علیکم
ما تعرفون فمن ادرک ذلک منکم فلا طاعة لمن عصی الله عز وجل قال فی الفردوس

وفی روایة ابن مسعود یطفئون السنة ویعملون بالبدع طب لک عن عبادة بن الصامت قال الشیخ صحیح ودر...

انتهی ذکر آداب واعظ وآنچه باین مبحث تعلق دارد میفرماید

واعظ باید چندین آداب ملاحظه نماید ادب اول خلوص نیت است لوجه الله عز وجل وطلباً لمرضاته
یعنی لا طمعاً للدنیا ولا خوفاً من العقاب بلکه نیت خود را در تبلیغ آیات واحادیث ومواعظ
ونصایح بردن محض رضای الهی وکمال رحمت وشفقت باشد در حق بندگان خدا ودل علی ذلک
قوله تعالی من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها
وما له فی الآخرة من نصیب ودر روایت که زید بن ثابت رضی الله عنه از حضرت رسول صلعم کرده فرموده است
من کانت نیته الدنیا فرق الله تعالی امره وجعل فقره بین عینیه ولم یأته من الدنیا الا ما
کتب الله له ومن کانت نیته الآخرة جمع الله تعالی شمله وجعل غناه فی قلبه واتته الدنیا
وهی راغمة الحدیث ادب دوم آنکه مرادش از موعظه ونصایح کمال رأفت ومهربانی باشد
با خلق ودر رعایت شفقت ومحبت ابلاغ اخبار وقصص وغیره با حاضران مجلس استماعان کند

اگرچه از دشمنان وی

ادب و واعظ

اگرچه از دشمنان وحسادوی نیز در آنجا حاضر باشند ادب سیوم آنکه عالم باشد بعلوم تفاسیر
واحادیث وکتب حکایات اسلامیه ومانند آنها ادب چهارم صلاحت وتقوی است
چه شخص اگر خودش صلاحت نفس خود نداشته باشد باصلاح نفس دیگری کی بپردازد من لم یکن
لنفسه فکیف یکون لغیره ادب پنجم آنکه حتی المقدور خود را پاک ونظیف دارد [illegible]
ادب ششم آنکه وصفت ورع ودیانت داشته که بی ورع وعظ سودی نمی بخشد
مواعظ
روایتهای مختلف وحکایتهای متفرقه از مطلب دور وسخنهای لاطائل بمیان نیاورد که خارج از
باشد بلکه اینقدر طول سخن ندهد که خلق را از آن نفرت وملال وعجز حاصل گردد
ادب هفتم آنکه دروغ وغیبت وافتراء که موجب نقص وعظ می باشند نگوید ولاسیما
کذب وافترا نسبت بخدا ورسول صلعم العیاذ بالله من ذلک بلکه در اثنای موعظه باید
احتیاط تمام در آداب ورعایت نفس خود کند وباخبر از خود باشد که خنده وقهقهه ولعب ومزاح
وخمیازه وامثال اینها از وی صادر نگردد که آنها همگی منافی ادب باشند واقوال
وافعال واطوار مکروهه وقبیحه که مردمان از آن احتراز واجتناب لازم است از آن
[illegible] یا اطوار [illegible]

از وی صادر نشود ادب هشتم آنکه با خلق متواضع وبحسن خلق وگشاده روی سخن گوید وبا ایشان باشد
وحلم وصبر وتحمل جفای مردمان بکند ادب نهم آنکه در اثنای موعظه شخصی را تنها مخاطب نسازد
بلکه هرگاه در میان جمعی باشد روی خطاب بهمگی آنها دارد ودر آن امر گدا ودرویش ومنعم
وتوانگر وفقیر وغنی واعمی وبصیر وبرنا وپیر همه را برابر گیرد وتفاوت وفرق نیندازد
مگر آنکه شخصی منفرد در آن اثنا از وی سوالی کند ووی روی خطاب با آن دارد ودر جواب او
ادب دهم آنکه در اثنای موعظه اظهار فقر وافلاس خود نکند وچیزی بیان نکند که کنایه باشد از
طلب مال وجیفه دنیا چه برای خود وچه برای دیگری اما طلب برای دیگری بشرایطی روا بود
چه اظهار طلب طمع است وطمع موجب بی آبروئی وخفت قدر وشکستگی وجود مرد است
اما اگر کسی بلا سوال وبدون طلب بوی هدیه آورد قبول کردن آن روا باشد
ادب یازدهم آنستکه موعظه وی خالی از خوف ورجا نباشد نه اینکه همگی آن خوف محض
وبیم باشد ونه اینکه همگی آن رجای محض وتمام امیدواری بود ودر اینجا نظر باختلاف احوال طبقات
مردمانست چه بسیار بیم وخوف هست که بالکلیه قطع امید مینماید ومردمان را از رحمت

واسعه الهی

واسعه الهی ومغفرت وبخشایش نامتناهی او مأیوس میدارد واین منافی آیات قرآنی
ومخالف وعد ووعید سبحانی میباشد زیرا که خود فرموده است رحمتی سبقت غضبی
وابدا نومیدی ومحرومی در کار ودر کارخانه حضرت خداوندی (منبع فیض) دشوار نباشد
حتی الا جز شرک همه گناهان را بیامرزد وایضاً قال ان الله یغفر الذنوب جمیعاً
وقال فی ذلک رحمتی وسعت کل شیء وقال لا تقنطوا من رحمة الله
وآیات واحادیث برین قول بسیار وفزون از حد حصر وشمار است وعلمای
ومشایخ وبزرگان دین را در اینباب سخنهای لا یعد ولا یحصی است اگر در اینجا بآن
سخنها پرداخته شود مگر دیگر بقیه عمر بآن پرداخته ومجلدها از آن ساخته ومطالب نموده مؤلف
ومقاصد را از سر انداخته لهذا بجهت اطلاع مسلمانان بهمین مختصر قناعت

ای عاشق حق ای همه تن نور ولایت — زاین بیش مکن از غم دل هیچ شکایت
عالم همه از شعله رحمت شده روشن — این رحمت حق در همه جهان کرده سرایت
دانی که چرا مختصری گفتم و رفتم — یعنی که از آن بحر همین قطره کفایت

ادب دوازدهم آنستکه هرگاه موعظهٔ وی بطول انجامید مستحب است در خلال سخن وعظ
سخنهای غریب و مفید و نکتهای نافعه و دلکش و حکایات و امثال نشاط انگیز بمناسبت مجلس و مقام
و ملایم طبع و احوال مردمان که موجب زیاده رغبت ایشان باشد بر موعظه و سبب جذب
قلوب ایشان باشد بدان ادا نماید ولی نه بآنطور که بیم فساد و خرابی از آن خیزد یا باعث
سوء ظن مردمان در حق وی گردد بلکه بطور خوب و سخنهای مطلوب و مرغوب که سبب سرور و نشاط
و خوشنودی و انبساط حاضران باشد موعظه را بپایان نماید چه از حضرت عمر رضی الله عنه نقل میکنند
که وی هرگاه در مجلس وعظ نشستی ایشانرا تحریص بر زهادت و نفرت از دنیا و رغبت
بساختن زاد آخرت و تحصیل مرضیات حق مینمود و وقتیکه ایشانرا در مجلس طول
و کسل و بی طاقتی میدید بجهت ایشان قصهای خوش و سخنهای نشاط انگیز و دلکش
ادا می فرمودی و از اسپ و سواری و حکایات ماضیه و امثال آنها نقل میکردی
و هرگاه دل ایشان از آنگونه حکایات و امثال بفرحه و انبساط سیر میگشت

دکثرت فرح و سرور در

دکثرت فرح و سرور از بشرهٔ ایشان مشاهده فرمودی دوباره بجهت ایشان
ماجرای قبر و قیامت و احوال اهوال روز حشر و محاسبهٔ اعمال بیان مینمودی
ادب سیزدهم آنستکه مراد وی از وعظ گفتن آن باشد که مسلمانان از وعظ وی
منتفع و بهره مند شوند و سعی در آن نماید که بدان عمل کنند کما دل علی ذلک احادیث شتی
و قوله صلی الله علیه وسلم خیر الناس ما ینفع الناس و قال فی ذلک
و [illegible] موعظه را واسطه و وسیلهٔ شهرت و تحصیل مال و جیفهٔ دنیا و طلب جاه و اعتبار خلق
و معروفیت و افتخار و عجب و خودنمائی نسازد که آن سم قاتل است
ادب چهاردهم آنستکه باید مقصود وی به بیان آیات و احادیث و سخنان علماء
و مشایخ احیای علوم و ترویج آنها باشد در میان اهل اسلام زیرا که اگر مدتی مدید
بیان آیات و احادیث و مذاکرهٔ علوم و تبلیغ احکام شریعت و مسایل و مباحث دین
در میان مردمان متروک شود البته نتیجهٔ آنها که علم است نیز بطریق اولی متروک و منسی
خواهد شد چنانکه حضرت رسول علیه السلام فرموده است تعلموا العلم قبل ان یرفع العلم

و فی الحدیث عن النبی صلی الله علیه وسلم [illegible] التعلیم فمن رق [illegible] علیه السلام [illegible] امر الله و الشفقة علی خلق الله ع

در رفع ذهاب العلماء الخ ادب پانزدهم آنستکه مراد وی از موعظه آن باشد که مردمان از
ظلمت جهل بنور علم در آیند و بنور علم و روشنائی آن بفضایل عمل بنگیرند تا خلوتهای قلبشان
بیاد خدا و اتباع شریعت هدی بکلی مزکی و محلی گردد و بالکلیه از رذایل نفسانی و اخلاق ردیه
خلاص شوند ط ادب شانزدهم آنستکه چون وقت نماز فریضه در رسید موعظه را ترک نماید
و بشغل نماز قیام فرماید که ترک ادراک وقت فضیلت آن نشود و اگر از موعظه چیزی باقی
مانده باشد بعد از ادای فریضه شروع به بیان بقیهٔ آن نماید هرگاه بیان بقیهٔ مذکوره ضرور و مهم باشد
والا فلا ادب هفدهم آنستکه اگر کسی در اثنای موعظه از وی مسئله از مسایل شرعیه و امور مهمه
پرسید اگر آن سؤال از روی استفاده و افاده است بوجه احسن و محامل نیک و گشاده
روی و وسعت اخلاق جواب وی بگوید و اگر از روی جدال و محض مکالمه و مکابره باشد هرآینه
علی ترجیح الاقوال مستحق جواب نمیباشد بلکه آنرا بمسامحه و حلم بگذراند قال الله تعالی لنبیه
صلی الله علیه وسلم ادفع بالتی هی احسن صاحب مواهب میفرماید خداوند عالم حضرت حبیب خود را
علیه السلام از مکارم اخلاق باتم و اکمل و اشرف و اجمع آن میفرماید و میگوید

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الدین النصیحة و مراد از نصیحت آنستکه مردمان از جهت تعلیم و ارشاد بعلم [illegible] بمرضیات حق در آیند و [illegible] واصل شوند و ایضا [illegible] فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین اشاره بانیمعنی است ۱۲

دفع کن آنچه

دفع کن آنچه نیکوتر است بدی را یعنی بعفو و مرحمت از سر گناهان مجرمان و بداد با درگذر
بر وجهی که وهنی در دین نبود یا درگذر جهل سفهای از ایشان بحلم و اغماض خود
یا بازدار مردم را از معاصی بامر فرمودن بطاعت یا دفع کن شرک مشرکان بکلمهٔ توحید
یا محو ساز منکر را بامر بمعروف انتهی مراد آنست که هرگاه سائلی از روی جدل
و اعتراض از وی چیزی پرسد بوجهی احسن و تاویلی نیکو او را ساکت باید کردن
که بسبب تفرقهٔ مجلس و سردی احوال و اغتشاش و ملال حاضران نگردد و علماء
فرموده لذا اگر مراد از آن جدل و مکالمه اظهار حق و توضیح مسئله و حل اشکالات
و رفع شبهات باشد روا بود چنانکه آیهٔ وجادلهم بالتی هی احسن دلالت بر آن
دارد و در جای دیگر میفرماید فلا تمار فیهم الا مراء ظاهرا و در موضع دیگر فرموده است
الم تر الی الذی حاج ابراهیم فی ربه الی قوله فبهت الذی کفر و از طلحه
بن عبد الله رضی الله عنه مرویست که گفته ما با جمعی از اصحاب در مسئلهٔ گوشت صید
که کسی غیر محرم او را ذبح کرده باشد و شخص محرم او را بخورد دیانه مباحثه و مذاکره

میکردیم و در آنحال حضرت رسول علیه السلام در خواب بود در اثنای مکالمه و مباحثهٔ ما آنحضرت
از صدای ما بیدار شد فرمود چه بحثی در بین شما است گفتیم یا رسول الله در خصوص خوردن
گوشت صید بجهت محرم مذاکره میکنیم امر فرمود بخوردن آن دیگر انکار در مجادله ننمود
و دلیل دیگر آنکه مراد از مناظره و مباحثه بیان حقیقت و ظهور حق است از باطل پس نظر در طلب
حق مباح میباشد و آن احادیث و روایات که دلالت بر کراهت و حرمت مجادله و مناظره شده
و نهی از آنها دارند معانی آنها چنانست که هرگاه جدل و مکالمه و مباحثه بغیر حق واقع
شود و مراد از آن تفاخر و خودنمائی و مباهات باشد و غلبه بر خصم و اجرای غرض و انجمله حرام صرف
و منهی عنه است زیرا که حضرت رسول علیه السلام فرموده است من تعلّم العلم
لثلاث فهو فی النار ان یباهی به العلماء او یماری به السفهاء او یصرف به
وجوه الخلق الی نفسه الحدیث ادب هجدهم آنستکه بهیچوجه اغماض و ابراء
حیف و میل در موعظه ننماید مثلا اگر در آنمجلس از اهل ربا یا اهل ظلم یا زنا
یا از اهل شرب و فسق و بدعت حاضر باشد نگوید من با او خویشی یا دوستی

و آشنائی دارم

و آشنائی و یگانگی دارم یا این شخص پادشاه و امیر و حاکم شهر است من چرا باین وعظ
و سخنان توبیخ آمیز او را برنجانم از خود پس باید هرچه بیان حق بود بتمامه بلا اخفاء شیئی
منه بایشان برساند و حل و حرمت را بایشان حسبما فی الکتاب و السنة ابلاغ
نماید خواه برادر صلبی خود باشد یا بیگانه خواه پادشاه وقت باشد یا گدای بیوجود
خواه دوست وی باشد یا دشمن خونخوارهٔ وی ادب نوزدهم آنکه ایستاده بر پای
یا تکیه زده یا مضطجعاً یا پهلو بر زمین نهاده وعظ نگوید مگر آنکه معذور باشد
بعذری در بدن خود یا در مکان موعظه بلکه بدست نیز حرکت و اشاره نکند
و بچشم و ابرو و سر نیز اشارات ننماید که آنها منافی ادب و مخالف آداب مجلس باشند
چه ادب و طمانینهٔ بدن در آنست که در موضعی نشیند و همگی جوارح را از حرکت
خلاف محفوظ دارد و بجمعیت خاطر و تمکن اساس حواس و فراغت قلب از
خطرات متفرقه خود را آراسته و آماده دارد و اگر بر بالای کرسی یا در مکانی
مرتفع است بطریق اولی مراعات این آداب بروی واجب است چرا که نظر مردمان

براوست پس کسی که منظور نظر مردمان گردید باید در غایت ادب و تمکین باشد تا حشمت و سطوت
وی در قلوب رسوخیت پذیرد چه همچنانکه مردمان از قول او تحصیل علم و عمل میکنند از
مشاهدهٔ ادب و تمکین ظاهری او نیز باید تحصیل ادب و تمکین و وقار نمایند
ادب بیستم ترک تغنی و الحانست در موعظه بلکه افراط در اشعار و تمثیل و مضحکات
نباید کرد و این از آداب قبیحهٔ روافض و شیعهاست که در مجالس وعظ شروع بنغمات منهیه
و تغنیات و الحانات غلیظه مینمایند لاسیما در مجالسی که ذکر قتل حضرت حسن و حسین رضی الله عنهما
و واقعهٔ کربلاء در آن کنند و در آنمجالس نوحها و گریها نمایند و آنرا عبادت
و ماحی ظلام سیئات اعمال میدانند و وقت مخصوص این عبادت ایشان در ماه
محرم میباشد بوجه فرضیت و در سایر ماهها بسبیل نفلیت خاصة در روز عاشوراء
که تا چه قدر نوحه خوانی و اظهار تغنیات و الحانات میکنند و خود شانرا به تیغ قهر
خون آلود و زخمدار مینمایند و هرسال مکرراً در بلاد و قراء و محل اقامت خود شان

چنین مبالغ

چندین مبالغ کلیه صرف مهمات و ضروریات آن مجالس می نمایند که بیان تفاصیل آن در اینجا
بتحریر و تقریر تمام نمیشود ادب بیست و یکم آنکه مجلس وعظ را در فاضلترین بقعها
و اماکن محترمه و مشرفه قرار داده شود مانند مساجد و معابد چه در اخبار صحیحه آمده است
که بهترین و فاضلترین بقعها مساجد است و بدترین بقعها بازارهاست پس از اینجا معلوم
و محقق شد که مجلس وعظ هرچند مکان پاکتر و فاضلتر تأثیر وی در دلها بیشتر و قویتر باشد
ادب بیست و دوم آنکه اهل کفر و فسق و اصحاب بدعت را در مجلس وعظ راه نباید داد
که بهیچوجه صفای زلال مجلس فیض و برکت را بکدورات قساوت مخالفان و اهل ضلالت
و بدعت مشوب ننمایند و جمعی کثیر از مشاهیر مشایخ که در مقام رجا اند فرموده اند ع
بدانرا به نیکان ببخشد کریم معنی این عبارت نزد عرفاء آنست که عاصیان را در حلقهٔ
اهل طاعت در آورند شاید ببرکت انفاس قدسیهٔ ایشان هدایت و توفیق نصیب
وقت آنها شود از معصیت بطاعت آیند و از نافرمانی به اطاعت گرایند
و بعضی فرموده اند اگر از اهل کتاب مانند یهود و نصاری که بحسب ظاهر مطیعان اسلامند

و بسبب آنکه فدیهٔ اسلام بذمّه گرفته‌اند و بنابر آن از تیغ سیاست شریعت غرّاء محفوظ مانده‌اند
هرگاه در مجالس وعظ یا حلقهٔ ذکر حاضر آمدند ایشانرا شاید راه دادن آیا بهیچ وجه نشاید که
اهل بدعت و ارباب سبّ و رفض را بآنجاها راه دهند چه شومی غلظت خاطر خاسر ایشان
بواسطهٔ بغض آل و اصحاب کرام رضی الله عنهم در هر جایی باشند و بهر سرزمینی بگذرند آنجای بعینه
مملو از قساوت گردد و آن سرزمین مقهور و مغضوب خدا و رسول شود

ادب بلیست و سیم آنستکه هرگاه خوف فتنه داشته باشند زنان و امردان و مخنّثان را
در مجلس موعظه راه ندهند لکن اگر بیم فتنه و فساد نباشد و حاضر آمدند راه دادن ایشان
روا باشد یعنی ایشانرا منع نکنند از آمدن بشروط آتیه یکی از آن شرایط اینست که زنان
سر و روی بپوشانند خواه عجوزه باشند و خواه جوان و جمیله باشند چه لازمهٔ زنان
حجاب و حیا و عفت است و اولی و افضل برای زنان جوان و جمیله که خوف فتنه
و فساد در ایشان بیشتر میباشد آنست که اصلا از خانه و منزل خود بهیچوجه بیرون
نیایند حتی بجهت جماعت نماز یا ببازارها و حمامها برسد امّا برای عجوزگان درشت

رویان بد شکل و صورت هرگاه بیم فتنه داشته باشند ایشان نیز باید بمجالس وعظ و غیره
بلکه برای جماعت هم نیایند و اگر بیم فتنه نداشته باشند آنوقت مانعی نباشد آنهم
بشرط ستر و حجاب مذکوره امّا امرد شدت کراهت نظر او از زن بالاتر و بیخت تر است
و خنثی نیز حکم زن دارد و مخنّث اگر جوان و ساده است کراهت نظر او از نظر
امرد بالاتر است و اگر پیر مرد و مسن است در آن اختلاف است و اینها حکمشان
در کتب فقه تفصیل یافته ~~فکل واحد منهم ثابت باق على حكمه فى الفقه~~
و شرطی دیگر از شرائط مذکوره آنست که زنان را با مردان در یکجا و یکموضع
جمع ننمایند اگرچه از زنان عجوزه و بدصورت باشند و شرطی دیگر آنستکه چون زنان
بمجلس وعظ روند آلات زنانه مانند دست بند که آنرا خلخال گویند و حلیکه
که بخود بسته اند از خود باز کنند مبادا بصوت و صدای آن فتنه و فساد برپا شود
چه شنیدن صدای آنها محرک شهوت میباشد و باید واعظ بجانب
زنان و کودکان بسیار ننگرد اگرچه ایشان ~~بوی خویش و محرم~~ باشند

مگر بوجه ضرورت چه نظر بآنها مفسد مروّت و سبب هرزه‌گی و رسوائی و باعث فساد اعتقاد
عوام گردد و این از عادات خبیثهٔ اعاجم و رفضه است که در مجالس وعظ و غیره بغمز و دلالی
و گوشهٔ چشم بزنان و امردان ساده روی اشاره میکنند گویا ظن میرود که آن نوع مجالس را
بجهت همین نظربازی و فسادکاریها وضع و مقرر مینمایند کما هو المحقق عند الناس من اهل الفضل
و الاقتباس و حاصل کلام آنست که ارباب فساد و فتنه را در مجلس وعظ راه ندهند
امّا زنان صالحه که بدل و جان طالب علم شریعت و خواهان مسائل دینی میباشند هرگاه
برای تعلم مسائل دینیه خود شان و استفادهٔ آن بشرائط مفصلهٔ مذکوره حاضر آمدند
ایشانرا در وراء حجاب راه داده محجوبا عن الناس و محفوظا عن الاستیناس
ایشانرا مسائل دین و آداب اطاعت ازواج و احکام حیض و طهر و نفاس و جماع
و تمکین مباشرت با شوهران و ارکان و واجبات غسل و آنچه باینها مانند بیاموزند

ادب بلیست و چهارم آنستکه مستحب است واعظ جنب و محدث نباشد بلکه باطهارت
و وضوی کامل و پاکی جامه و جایگاه و نظافت لباس و بدن و حتی المقدور استعمال بوی
خوش بعطر گلاب و مشک و امثال آنها بمجلس وعظ نشیند و حتی الامکان رو بقبله
نشیند مگر بعذر و بعذری باشد یا بجهت مصلحتی غیر مستقبل نشیند

ادب بلیست و پنجم آنستکه هرگاه مجلس وعظ در مسجد واقع شود زنان حایض و جنب را
بهیچوجه راه ندهند زیراکه جنب و حایض شرعا روا نیست داخل مسجد شوند اما
محدث را روا داشته‌اند و اکثر علماء برآنند که هرگاه زن حایضه از نفس خود ایمن باشد
بانمعنی که خوف تلویث مسجد نداشته باشد عبور وی در آن مسجد جایز است بخلاف
مکث و توقف وی در آن و مکث و توقف جنب نیز بهیچ وجه در مسجد روا نباشد
مگر بشرائطی که در کتب فقه مذکور و مسطور گردیده است

ادب بلیست و ششم آنستکه واعظ خود بمواعظ و احکام و علوم عامل باشد نه بگوید بخلق و خود نکند
چه حق تعالی در قرآن مجید در خرابی احوال کسانی که بمردمان وعظ گویند و نفس خود شانرا

نسیاً منسیا فراموش نمایند وعلما را در این باب سخنهای بسیار و تهدیدات بی شمار است

و قرآن و احادیث و اقوال علماء و مشایخ در این مسئله شاهد صادق می باشند

فمن ذلك قوله تعالی أتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب

افلا تعقلون در مواهب آورده که آیا میفرمائید مردمانرا به نیکوئی و فراموش میکنید

نفسهای خودتان را و حال آنکه شما میخوانید کتاب را یعنی تورات آیا چرا عقل خود را کار نمیفرمائید

الی آخر التفسیر چه بعضی از یهودان مدینه که یاران خود را که در ربقهٔ اسلام در آمده بودند

بر انقیاد احکام شرع محمدی صلی الله علیه و سلم ترغیب میکردند و خود را از سلوک سبیل مسلمانی

تحاشی مینمودند انتهی ونیز کریمهٔ یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم

اشاره باین معنی است ادب بیست هفتم ترک طعن و تشنیع و لعن

و استهزاء و ریشخند است بکسی مخصوص در اثنای موعظه کردن چه واعظ باید بکل الوجوه

فارغ البال و متخلی بالطبع و مستقیم الاحوال بی شائبهٔ غرض و اجرای عداوت

باحاضران مجلس

باحاضران مجلس سخنان حق بمسلمانان القا و ابلاغ نماید آری مضمون خوبیات

مجلس موعظه نیز آنکه صدر حمت است غرض و عجز و عداوت بکسان آنجا بیت

ادب بیست هشتم آنستکه واعظ باواز معتدل و بلند بنحویکه حاضران

دور و نزدیک آنرا بشنوند وعظ کوید و معنی اعتدال آنست که نه بسیار بلند صوت

و نه بسیار پست باشد اما باید بلند و فصیح و باداى خوش والفاظ قریب الفهم

بی تکلف عبارت آرائی و بدون اظهار فصاحت نمائی سخن فرماید و معانی قرآن

و احادیث و اقوال علماء ترجمه نماید و سعی بلیغ نماید که مستمعین آنرا بگوش هوش

اصغاء نمایند و مضمون سخنهای او را دریابند چه بسیار کس در موعظه حاضر آیند

بعد از آن میگویند ما از این موعظه صرفه نبردیم و حالی نشدیم پس هر یک از ایشان

بخلاف آنچه واعظ گفته است سخن را نقل مینمایند و این موجب فساد عقیده

و بطلان زعم و باعث نفرت عوام می گردد ادب بیست نهم آنستکه

بی علم بعلوم تفاسیر و احادیث و کلام علماء هرگز موعظه نکند زیرا که بدون علم و معرفت

موعظه کردن دشوار بلکه حرام بلکه بکفر کشد و از ترجمه کردن آنها نیک اهتمام و احتیاط

باید کردن که فتور و قصور در آن واقع نشود پس هر بی سر و سامانی را موعظه کردن روا

نباشد و هر جاهل و عامی را نسزد که از قرآن و حدیث سخن گوید

سبحان الله اینجا محل لغزش قدم است علماء فرموده اند اگر بقدر سر مو از معنی

قرآن و حدیث خلاف گفته شود عالمی در خلاف خواهد افتاد زنهار بی علم با آنها

از آنها سخن نگوئید کما صرح بذلك فی کتب الاحادیث والعقائد فکفی لذلك

قوله تعالی واسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون انتهی

ادب سیام آنکه افتتاح مجلس وعظ بحمد و صلوات و تلاوت قرآن و اختتام آنرا در آخر

نیز بحمد و صلوات و تلاوت قرآن نماید بلکه اولی و احسن آنست که فاتحه را نیز

بخواند تا همگی حاضران مجلس نیز فاتحه را بر خوانند

تفصیل همت

تفصیلی است ناشی از بیانات سابقه در بیان

آنکه اولین واجبی از واجبات شرعیه که بر انسان

مکلف واجب آمده است تعلیم مسائل دینیه است

که آن عبارتست از علم توحید معرفت

اصول و فروع دین و معرفت ارکان و

احکام اسلام و بیان اصول سنت

ایمان بر حسب کتاب و سنت

سابقا گفتیم که آدمی را با جامعیت و استعداد و کرامتی که داده اند مخصوص از برای معرفت

آفریده اند و این معرفت حاصل نشود مگر بمعرفت نفس خویش و بیان کردیم که عرض امانت الهی

دتکالیف شرعیه ابتداء بر انسان متوجه گشت و معلوم شد که اول بر انسان مکلف شرعا
چه چیز واجب میشود و ثابت و محقق شد که اول وهله تعلیم مسائل دینیه اعتقادیه و اوامر
بر وی واجب میگردد و مذکور شد که اول همه واجبات تعلیم کلمه توحید است فقط
پس از آن تعلیم اصول و فروع دین پس از آن تعلیم ارکان اسلام پس از آن
تعلیم احکام اسلام پس از آن ایمان باصول ستّه مسلمانی وگردیدن بآنها بوجه برقوم
چه بنای کار بوجهی که گفتیم موقوف است بر اتباع شریعت و اتباع شریعت نیز مسلمانی
موقوف است بر علم بمسائل آن و احکام و مراد از علم در اینجا علم اعتقادی است
بعد از آن عملی و تحصیل اینمقدمات عدیده مقرره بدون علم بمعرفت همگی
اصول و فروع دین و معرفت ارکان و احکام آن میسر نگردد چنانکه فاضلی
در تکاهل و غفلت مردمان از طلب تعلیم مسائل دینیه و تحصیل آداب ضروریه
دین و اسلام و ایمان فرموده است گر کسی پرسدت که ایمان چیست

یا بنزدیک تو

یا بنزدیک تو مسلمان کیست گر تو گوئی که من ندانم این کفر باشد بنزد اهل یقین
و آنهمه بیانات را بوجه اجمال و اختصار دانستی اکنون که کار بالاتبدیه منه رسیده و آخر
مطلب باینجا کشیده است بعضی از بیان اصل و فرع دین و معرفت ارکان اسلام
و احکام آن نیز بطریق تفصیل بدان چه ندانستن آن العیاذ بالله موجب طرد
و خذلان ابدی و باعث خسران و کفران حضرت صمدی خواهد بود کما ترفی اشعار
الفاضل علیه الرحمه اعاذنا الله تعالی من علم لاینفع و قلب لایخشع و نفس
لایشبع واحفظنا من سوء الجهالة التی تؤدی الی الکفر و الضلالة و نسئله
التوفیق لما یحب و یرضی و نرجوا الهدایة لتحصیل الواجبات الاعتقادیة
و العملیة و امتثال الاوامر و اجتناب النواهی حسبما صرح بها الکتاب و السنة
بدانکه صاحب کتاب ریاض البدیعه فی اصول الدین و بعض فروع الشریعه آورده است
که واجب است بر هر انسان مکلف چه مذکر و چه مؤنث اگرچه رقیق و جاریه باکر

دکنگ باشد اصول و فروع دین خود و ارکان و احکام اسلام و اصول ایمان را بنحویکه
علمای عقائد اسلامیه کیفیات آنرا در مدونات خود نوشته اند بداند و شیخ ابراهیم باجوری
در کتاب تحفة المرید فی شرح جوهر التوحید منظومه آورده که معرفت عقائد واجب است
بر هر انسان بواجب عینی اگرچه بدلیل اجمالی هم باشد فاما معرفت عقائد بدلیل تفصیلی آن
فرض کفایه بود و بعضی معرفت مذبور را بدلیل تفصیلی نیز واجب عینی دانسته اند
و این قول نزد علما صحیح نیست چه ایشان فرموده اند اگر چنانچه معرفت عقائد
بدلیل تفصیلی واجب عینی می بود و بر همه خواص و عوام و خورد و بزرگ واجب می بود
هرآینه از اکثر مردمان اسلام سد باب رحمت واسعه آلهی می شد و دخول جنت
مختص بیکطائفه میگردید که عقائد را بدلیل تفصیلی دانسته باشند و طائفه دیگر
که عقائد را بدلیل اجمالی دانسته از دخول بهشت محروم و مایوس می ماندند
پس بنا بر اینمقدمه معرفت عقائد واجب عینی گردید لهذا عموم اهل اسلام در اینمعرفت

بهمین دلیل اجمالی

بهمین دلیل اجمالی مکلف میباشند بعد از آن اگر دلیل تفصیلی میسر شد فبها المراد
و الا فلا یکلف الله نفسا الا وسعها و این قول راجح تر است بر اقوالی دیگر
و دلیل اجمالی عبارت است از آنکه بوجه اجمال جزئی معرفتی را بخود حاصل نماید آن شخص
مثلا هرگاه کسی سؤال کند که دلیل تو چیست بر وجود خدا تو در جواب بگوئی دلیل من
عالم است و بس بدون بیان جهت دلالت و حل شبهات وارده بر آن پس این را
دلیل اجمالی گویند اما اگر در جواب بگوید دلیل من بر وجود خدا ایجاد عالم است
و جهت دلالت من حدوث عالم و یا امکان اوست یا حدوث و امکان اوست هر دو
و مع ذلک حل شبهات آنرا نیز مفصلا بیان کرد مثلا در مسئله بیان حدوث
بگوید العالم حادث و کل حادث لابد له من محدث و در مسئله بیان امکان
بگوید العالم ممکن و کل ممکن لابد له من صانع و یا در مسئله بیان حدوث و امکان
معا بگوید العالم حادث ممکن و کل حادث ممکن لابد له من محدث
پس این را دلیل تفصیلی گویند و معرفت عقاید اجمالا و تفصیلا بکشف صحیح

یعنی بی تعلیم و تربیت ظاهر صحیح است اما معرفت عقاید بتقلید آنهم علما را در آن اختلاف است
لکن اصح اقوال آنست که اگر وی قدرت بر تعلیم نظریات دارد و کوتاهی نماید آنکس مؤمن
عاصی باشد و اگر قدرت بر آن ندارد آن مؤمن غیر عاصی است و بعضی گفته اند خواه قدرت بر تعلیم داشته
باشد یا نداشته است آن مؤمن غیر عاصی است و بعضی دیگر گفته اند که وی کافر است و رأی شیخ سنوسی رحمه الله
در شرح کبری نیز بر این بوده است ولیکن در آن شرح خود آورده که وی بعد از چندین تحقیقات
کامله رأی وی بر این مقرر شده که معرفت عقاید بتقلید نیز جایز و صحیح است و معنی تقلید اینجا
اعتقاد داشتن است بقول غیری بی آنکه دلیل آنرا بداند اما تقلید تلامذه و شاگردان
معلمان و استادان خود را آن قسمی دیگر است ایشان بصورت ظاهر اگرچه در رنگ تقلیدند
اما بمعنی ایشان را مقلد نباید گفت چه ایشان بعد از آنکه از معلمان و استادان
جزئی تربیت و تعلیمی یافتند عالم و عارف خواهند شد و شیخ سنوسی نیز در بیان
فرق در بین ایشان و بین جماعت مقلدین میفرماید مثال ایشان با طایفه

مقلدین

مقلدین همانست که مثلا بعضی کسان هلال نو را دیده اند و بعضی ندیده اند آنهائیکه
هلال را ندیده اند تصدیق رؤیت هلال را از آنان که وی را دیده اند می نمایند پس رؤیت تقلیدی می باشد
و آن جماعت را مقلد خوانند و اما آنانکه هلال را بمعاینه دیده اند این تقلید نیست بلکه
تحقیق است و آنان را محقق خوانند کما لا یخفی انتهی کلام شیخ الباجوری فی تحفته
الواقع علی جوهر التوحید المنظومة وحاصل کلام آنست که آنچه بر مکلف شرعاً
واجب است اولا معرفت عقاید دینیه است بعد از آن شرایع اسلامیه بعد از آن
ایمان باحکام و صدور آن حسبما جاء به الشارع علیه الصلوة والسلام عند الله تعالی
و ان شاء الله تعالی ذکر هریک از اصول و فروع و ارکان و احکام اسلام بعد از این
خواهد آمد

شرحی است ناشی از عقاید
دینیه در بیان معرفت اصول و فروع

دین مستخرج از کتب عقاید اسلامیه
وذکر ما یبحث عن احوال ذلک الباب
یعنی بیان صفاته
من بیان الواجب والممتنع والممکن واثبات الواجب تعالی وبیان
حدوث العالم ودلائل حدوثه کما علم
من تقریر الآتی فاقول مستعینا به
وبتوفیقه تعالی عز وجل

باتفاق
بدانکه مجموع علماء و ائمه اسلام و مجتهدین مذهب و ملت حضرت خیر الانام رضی الله تعالی عنهم اجمعین
بر آنند که مسلمانان را از معرفت عقاید دینیه چاره نیست و لازمی باشد چنانکه در تفصیل سابق [illegible]
مذکور گردید و اول چیزی که معرفت آن بر مسلمانان واجب است دانستن و شناختن ذات و صفات
خدای تعالی است بوجهیکه علماء و مجتهدین و ائمه عقاید کیفیت آنرا بیان فرموده اند
و ما نیز ان شاء الله تعالی برای اطلاع و آگاهی مسلمانان شمه از آن کیفیات ایشان را

بوجه اختصار

بوجه اختصار ذکر خواهیم کرد چه غرض اهل فقر اظهار خودنمائی نیست بلکه مقصود کلی
از این گفتن و نوشتن آنست که محض شفقت و رهنمائی برادران دینی وفقهم الله تعالی
علی العموم بمقتضاه هریک بقدر استعداد و ادراک خود از واجبات دینیه خود که اهل اسلام را از آن چاره نباشد
منتفع و بهره یاب گردند امید بکرم و فضل حضرت واهب العطایا جل شأنه
چنانست که بمطالعه این مختصر معارف را سبب آن گرداند جماعتی را که از
ضعاف فطرت مانده باشند موجب تشویق و ترغیب معرفت واجبات ایشان
گردد و بعد از ملاحظه آن بتمامه کما ینبغی حقیقت این معارف و معانی بر ایشان
واضح و روشن گردد مسئول از برادران دینی و دوستان حقیقی و یقینی که محض
لطف و احسان و نیکوخواهی جبلی که دارند بر تحریرات خورده گیری ننمایند و اگر
عیبی و نقصی در عبارات و الفاظ و اقوال یابند بچشم رضا و محبت نظر تدقیق
بر تحقیق و صحت آن بنمایند آری کنون از لطف و احسانی که دارند
ز ما این خورده گیری در گذارند معانی گر اندر حرف ناید که بحر قلزم اندر ظرف ناید

نیدیدیم دراوقات آن مجالی که پردازم بآن از ذوق حالی که وصف آن بگفت و گو محال است

که صاحب ذوق داند کان چه حالت است ولی بر وفق قول قایل دین

کردم رد سؤال سایل دین اگرچه اکابر و افاضل اسلام رحمهم الله تعالی

فرموده‌اند تحصیل معرفت الهی جز بطریق تصفیه و تزکیه قلب حاصل نمی‌توان کرد

و حقیقت تصفیه و تزکیه موقوف است بعلم و اتیان بمامورات شرعیه و کمال عزلت

و اجتناب از نواهی و سعی و مجاهدات در تحصیل آداب مقرره و معموله اسلام چه تا نقوش

اغیار و تعلقات از لوح دل بآب ذکر و فکر و سیر و سلوک در ریاضات شسته نشود

رقم توحید و معرفت حقیقی در او مرقوم نمیگردد و ازاینجهت است که شیخ شبستری علیه الرحمه

در گلشن راز در شرح این شعر که گفته‌اند ولی کز معرفت نور و صفا دید

ز هر چیزی که دید اول خدا دید فرموده است دریابنده حقایق امور در نشأه انسانی

دلی است که بنور معرفت الهی منور گشته باشد که مظهر شأن الهی دل است

چنانکه مولوی رومی در فضایل دل فرموده است ع
ای خواجه بکوی اهل دل ساز آن مسکن در پهلوی اهل دل گشا مسکن
خواهی که بیابی بمعشوق زدل آینه بود است و ورود دل مسکن مع

و انسانیت انسان

و انسانیت انسان بدوست و مدار کار دنیا و دین بر او است چنانکه فرموده‌اند

تو آن گنجی که در چشم دو عالم   شدی مستور در ویرانهٔ دل   و این معرفت صفت

عارف است و عارف کسی بود که حضرت الهی او را بمرتبهٔ شهود ذات و صفات و اسماء خود

رسانیده باشد و این مقام معرفت بطریق حال و مکاشفه بر او ظاهر گشته باشد نه بطریق علم

فکان العلم له عیناً پس معرفت حقیقیه شامل حال آن عارف است و آن دل که بدین صفات

مشرف گشته و باین فضایل و خصایص متصف شده هر چیزی که مشاهده می‌نماید اول

خدای را می‌بیند و این مرتبه فوق مراتب معرفت است و افضل و اعلا و اشرف

و اکمل مراتب است و اینمرتبه ذوالعین است چنانکه در این کتاب گلشن تفصیل آن را

مذکور و مسطور گردیده است که بنظر ایشان حق را ظاهر می‌بینند و خلق را باطن زیرا که

اظهار اشیا هستی حق است چه او که وجود پیدا است و پیدائی اشیا دیگر بواسطه ظهور

او است نمی‌بینی که فروغ آن اگر صورتی از دور مشاهده میشود اول موجودیت او مفهوم میشود

فاما گاه باشد که از غایت بعد معلوم نکرده که آن صورت انسان است یا فرس

یا غیر آن بلکه در هر آن و زمان و در هر حال بالحقیقت آنچه مدرک میشود وجود است زیرا که غیر او عدم است

ازاینجهت است که عارف محقق میفرماید الحق محسوس و الخلق معقول انتهی

و شیخ شبستری نیز در شرح بیتی دیگر میفرماید محقق را که وحدت در شهود است نخستین نظره بر نور وجود است

و در این بیت که فرموده ز هر چیزی که دید اول خدا دید تا معلوم کرده که باصطلاح محققان ابیات صوفیه

خدا عبارت از وجود واحد است که هر جا هر آن بنوعی تجلی نموده است و مکاشفات اهل کشف

بحسب اختلاف مشارب و ازمنه و احوال مختلف افتاده ازاینجهت است که هر کسی در هر زمانی بموجب

تعریف اسماء الهی از مقام دیگر خبر میدهند مثلا یکی میفرماید ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله

قبله و دیگری میگوید که ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله بعده چه آن حقیقت بعوارض

مشخصه در پرده تعینات مستتر گشته و اول نظر بر نقابها افتد و آنگاه برشاهد پرده

یار بیست مرا ورای پرده   حسن رخ او سزای پرده   عالم همه پرده مصور شد نقشهای همه

این پرده مرا تو جدا کرد   است خوش قضای پرده   نه ذوکه بیا جدائی   هرگز نکند غطای پرده

و صاحب اینمرتبه را ذوالعقل می‌نامند که خلق را ظاهر می‌بینند و حق را باطن و حق را

مرآت حق

مرآت خلق است و مرآت بصورتیکه ظاهر است در آن مرآت مخفی است همچو خفای مطلق در مقید

و اینمرتبه عکس مرتبه ذوالعین است که کثرت و دیگری میفرماید که ما رأیت شیئاً الا و رأیت

الله فیه چه صورت اعیان ممکنات از روی تمثال جام و کاس معنی حقیقی اند که بتعبیر باده گشته است

و قد قیل   الکون کش لالئ بمدام   ام شموس تهللت بغمام

از صفای می و لطافت جام   بهم آمیخت رنگ جام و مدام   همه جام است و نیست گوئی می

یا مدام است و نیست گوئی جام   و دیگری میفرماید که ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله معه

زیرا که بحکم اتحاد مظهر و ظاهر عاشق و معشوق در خارج از یکدیگر ممتاز نیستند اگرچه عقل

حکم بتمایز بینهما مینماید و هر یکی را بالحقیقت غیر دیگری می‌شمارد   فلنعم ما قال

گر عاشق و معشوق ز هم باز شناسی   بینی بیقین شاه و گدا همنفسانند

انتهی کلمات الشبستری رحمة الله علیه

بر سر اصل سخن رویم و به بیان اصول و فروع بپردازیم   بدانند که از جمله واجبات

شرعیه است دانستن اصول و فروع دین و معرفت ارکان و احکام اسلام و گرویدن

باصول ستّه ایمان و آن بیست و شش مسئله میباشد که پنج از آن اصول دین و پنج دیگر فروع دین است

و پنج از آن ارکان اسلام و پنج دیگر احکام اسلام است و شش مسئلهٔ دیگر از آن ایمان است انتهی

در بیان اصول خمسهٔ دین

در بیان اصول خمسهٔ دین که این پنج را

اصل دین خوانند و یکی از آنها معرفت است

بذات خداوند عالم

یعنی علم است بذات پاک خدا تعالی بحسب امکان و طاقت بشری که ذاتست قدیم و بی شریک

متصف بصفات کمال و مبرّاء از نقص و زوال چنانکه فرموده‌اند وحده لا شریک له صفتش

وهو الفرد اصل معرفتش شرک را سوی و حدش ره نه عقل از کنه ذاتش آگه نه

و علما را در بیان اثبات ذات حضرت واجب الوجود ادلّه و براهین لا یعدّ و لا یحصی می‌باشد

و ایشان را در آن باب مجلّدهای بسیار و کتابهای بی شمار است و اکثر آن ادلّه‌ها و براهین قاطعهٔ

صحیحه ساطعه و جامعه را اصحاب عقاید در مدوّنات و تصنیفات خود بتفصیل اتمّ و ابلغ

بیان و عیان

بیان و عیان فرموده‌اند و بعضی از آنها اینست که حقیر بجهت اطّلاع طالبان

و مناسبه باحوال اخوان بتحریر ترجمه آن پرداخته دانسته باشند که سابقا

در بیان معانی واجب و ممتنع و ممکن تفصیلی را ذکر کردیم اکنون باز در اینجا

بمناسبه مقام و تمهید مقدّمهٔ دلایل اثبات ذات واجب مجملی را از آن

ذکر میکنیم بدانند که علمای عقاید فرموده‌اند شیئی یا واجب است یا ممتنع است

یا ممکن است و عقلاً و نقلاً از این سه قسم خارج نیست زیرا آن شیئی در نفس خود

و یا نسبت بچیزی دیگر یا وجودش ضرورست و یا عدمش و یا هیچکدام قسم اوّل

که وجودش ضرورست آنرا واجب میگویند و قسم دوم که عدمش ضرور باشد آنرا

ممتنع و مستحیل و محال میگویند و قسم سیم که وجود و عدمش هیچکدام ضرور نبود

آنرا جایز و ممکن میگویند و نیز بدانند هر چیزیکه مسبوق بغیر و یا بزمان

باشد یعنی غیری و یا زمانی پیش از او بوده باشد آن چیز را حادث گویند و ضد

آنرا که مسبوق بغیر و یا بزمان نبوده باشد آنرا قدیم میگویند مثل ذات و صفات خدا

دانستن واجب و ممتنع و ممکن

معنی حادث و قدیم

پس باتفاق علماء و اجماع اهل سنّت و جماعت اوّل واجبات معرفت الهی می‌باشد یعنی شناختن خداوند و معرفت خدا

موقوف بر دانستن واجبات و مستحیلات و جایزات است در ذات اقدس الهی جلّ جلاله یعنی باید بدانیم چه از برای آن

ذات پاک واجب است و چه محال و ممتنع است و چه جایز و رواست لهذا باید اعتقاد کامل داشته باشیم

باینکه وجود از برای الله تعالی واجب است و ضد این صفت که عدم است از برای حق تعالی مستحیل و ممتنع است

و این صفت وجود را صفت نفسیّه میگویند زیرا وجود نفس ذات است و فرقشان اعتباری است

بدانند که اثبات وجود حق سبحانه را بچندین وجه کرده‌اند مثلاً یکی از آنها حدوث عالم است

زیرا که ما می‌بینیم اجزای عالم همه متغیرند مثلاً یکی متحرک و یکی ساکن و یکی از عدم بوجود می‌آید و یکی از وجود

بعدم میرود و الی غیر ذلک من حدوث التغیرات و عروض التلوینات و وقوع الاختلافات

و باتفاق همه ملل هرچه که متغیر باشد حادث است چه قدیم هرگز تغیر نمیشود مانند ذات خدا و صفات وی

پس میدانیم که عالم بجمیع ما فیه حادث است و حادث را از محدثی و موجدی چاره نباشد

بهم دارد عمل

در اثبات ذات حق

چه ذات ممکن مقتضی وجود و عدم خودش نیست و بی مرجحی خارجی موجود و یا معدوم نمیشود و الّا ترجیح

بلا مرجح لازم می‌آید و آنهم باطل است و آن مرجح خارجی یعنی خارج از سلسله ممکنات خداوند است

پس باید خداوند واجب الوجود باشد زیرا غیر ممکن و ممتنع و واجب است و دلیل نقلی بر این معنی قول

خداوند است که میفرماید لا اله الّا انا یعنی هیچ معبود بر حق موجود نیست که سزاوار و شایستهٔ

پرستش و عبادت باشد غیر از ذات من که واجب الوجود بالذاتم و قال صاحب کتاب جمع الجوامع رحمه الله

و له صانع و هو الله الواحد اذ لو جاز کونه اثنین لجاز ان یرید احدهما شیئاً و الآخر ضده

الذی لا ضد له غیره کحرکة زید و سکونه فیمتنع وقوع المرادین و عدم وقوعهما لامتناع ارتفاع الضدین

و اجتماعهما فیتعین وقوع احدهما آه و الواحد الشیئ الذی لا ینقسم بوجه و لا یشبه بوجه

ای لا یکون بینه و بین غیره شبه و الله قدیم ای لا ابتداء لوجوده و لا انتهاء له اذ لو کان حادثا

لاحتاج الی محدث فتعالی الله عن ذلک علوّاً کبیراً و لا قسیم له فی ذاته و لا شبه و لا شریک له

حقیقته تعالی مخالفة لسائر الحقائق قال المحققون لیست معلومة الآن ای فی الدنیا للناس

در اثبات ذات خدا

که صانع حقیقی است

وقال كثير انها معلومة لهم الآن لانهم مكلفون بالعلم بوحدانيته وفردانيته وهو متوقف على العلم به

بالحقيقة واجيب بمنع التوقف على العلم به بالحقيقة وانما توقف الا على العلم به بوجه وهو تعالى يعلم

بصفاته اه واختلفوا اى المحققون هل يمكن علمها فى الآخرة فقال بعضهم نعم لحصول الرؤية فيها

كما سياتى وبعضهم لا والرؤية لا تفيد الحقيقة اه وصاحب همان كتاب جمع الجوامع درانجا براين

بحث شرحى مبسوط ذكر فرموده است براى تحقيق مقال بهمين چند كلمه درانجا اكتفا نموده

وحضرت مولانا سعد تفتازانى رحمة الله عليه وجمعى ديگر از ائمه عقايد نيز بر اثبات واجب

چندين دلايل ذكر فرموده اند فمن جملة ما قال مولانا التفتازانى رحمه الله انه قال فلما

العالم

ذكر اسباب العلم اراد ان يبين ما هو المقصود من ذكر تلك الاسباب وهو العلم بحدوث

لانه اصل جميع العلوم الاسلامية فقال العالم اى ما سوى الله تعالى من الموجودات

مما يعلم به الصانع تعالى عالم الاجسام وعالم الاعراض وعالم النبات وعالم الحيوان

كما انها

والى غير ذلك فيخرج عنه بذكر ما سوى الله صفات الله تعالى لانها ليست غير الذات

ليست عينها لان العالم فى العرف اسم لما ينفك عن الصانع بجميع اجزائه المعلومة

من السموات وما فيها من الكواكب السيارة والثوابت والملائكة والانوار والطلوع

والغروب والدوران وغيرها والارض وما فيها وما عليها من الجن والانس والملك

والبوار والبحار والاشجار والاحجار والجبال والمياه والانهار والخضروات

وغيرها محدث اى مخرج من العدم الى الوجود بمعنى انه كان معدوما فوجد

خلافا للفلاسفة حيث ذهبوا الى قدم السموات بموادها وصورها اه

قال فى شرح ذلك اى بموادها وصورها الجسمية والنوعية والشخصية

فانهم كانوا يقولون ان فى كل جسم معين صورة جسمية وصورة نوعية

وصورة شخصية وكلها قديمة فى الافلاك كما فى مدون قرة كمال انتهى

وبعض الحكماء ايضا قائلون بحدوث العالم والملحقوا العقول بحدوث ما سوى الله تعالى

لكن بمعنى الاحتياج الى الغير لا بمعنى سبق العدم عليه انتهى

ثم اعلم ان القديم يطلق على الموجود الذى لا يكون وجوده من الغير وهو القديم بالذات

وهو الله تعالى وعلى الموجود الذى ليس وجوده مسبوقا بالعدم وهو القديم بالزمان اه

ثم اشار الى دليل حدوث العالم بقوله اذ هو اعيان واعراض لانه ان قام بذاته فعين

بذاته

والا فعرض وكل منها حادث لما سنبين اه فالاعيان ما اى ممكن يكون له قيام

بنفسه

وفسره بالممكن تعريفه جملة من اقسام العالم ومعنى قيام الشيء بذاته عند المتكلمين ان يتحيز

غير تابع تحيزه لتحيز شيء آخر بخلاف العرض فان تحيزه تابع لتحيز الجوهر الذى هو موضوعه اى محله

ولهذا

الذى يقومه ومعنى وجود العرض فى الموضوع هو ان وجوده فى نفسه هو وجوده فى الموضوع

فى الحيز

يمتنع الانتقال عنه بخلاف وجود الجسم فى الحيز فان وجوده فى نفسه امر ووجوده

امر آخر ولهذا ينتقل عنه اه وهو اى ما له قيام بذاته من العالم اما مركب من الجزئين

الطول

فصاعدا وهو الجسم وعند البعض لا بد من ثلثة اجزاء ليتحقق الابعاد الثلثة اعنى

والعرض والعمق وعند بعض من ثمانية ليتحقق تقاطع الابعاد على زوايا قائمة وليس هذا

نزاعا لفظيا

نزاعا لفظيا راجعا الى الاصطلاح حتى يندفع بان لكل احد ان يصطلح على ما شاء بل هو نزاع فى ان

اذ بجرد التركيب

المعنى الذى وضع لفظ الجسم بازائه هل يكفى فيه التركيب من جزئين ام لا اه

لا فعلا

بجزئين كاف فى الجسمية اه او غير مركب كالجوهر يعنى العين الذى لا يقبل الانقسام

يكون

ولا وهما ولا فرضا وهو الجزء الذى لا يتجزى اه والعرض ما لا يقوم بذاته بل بغيره بان

المحل

تابعا فى التحيز او مختصا به اختصاص الناعت بالمنعوت على ما سبق لا بمعنى انه يمكن تعقله بدون

على ما وهم فان ذلك انما هو فى بعض الاعراض ويحدث فى الاجسام والجواهر كالالوان واصولها اه

والاكوان اه والطعوم اه والروايح اه واذا تقرر ان العالم اعيان واعراض

والاعيان اجسام وجواهر فنقول الكل حادث اما الاعراض فبعضها ثابت بالمشاهدة

العدم

كالحركة بعد السكون والضوء بعد الظلمة والسواد بعد البياض وبعضها بالدليل وهو طريان

الحوادث

كما فى اضداد ذلك اه واما الاعيان فلانها لا تخلو عن الحوادث وكل ما لا يخلو عن

اما عدم الخلو عنهما

فيكون حادثا اما المقدمة الاولى فلانها لا تخلو عن الحركة والسكون وهما حادثان

فلان كل واحد من الجسم والجوهر لا يخلوا عن الكون في حيز فان كان مسبوقا بكون آخر في ذلك الحيز بعينه فهو ساكن

وان لم يكن مسبوقا بكون آخر في ذلك الحيز بل في حيز آخر فمتحرك وهذا معنى قولهم في تعريف الحركة والسكون

الحركة كونان في آنين في مكانين والسكون كونان في آنين في مكان واحد اه واما حدوثهما فلانهما

اي الحركة والسكون من الاعراض وهي غير باقية ولان ماهية الحركة لما فيهما من الانتقال من حال الى حال

تقتضي المسبوقية بالغير والازلية تنافيها ولان كل حركة فهي على التقضي وعدم الاستقرار وكل سكون

فهو جائز الزوال لان كل جسم فهو قابل للحركة بالضرورة وقد عرفت ان ما يجوز عدمه يمتنع قدمه

واما المقدمة الثانية فلان ما لا يخلوا عن الحوادث لو ثبت في الازل لزم ثبوت الحادث في الازل

وهو محال اه ففي دلائل حدوث الاعيان والاعراض ابحاث مبسوطة مفصلة

لا يليق تحرير كلها في هذا المختصر كيف وهو مقصور على المسائل دون الدلائل فلما ثبت ان العالم

محدث ومعلوم ان المحدث لا بد له من محدث اه فثبت ان المحدث للعالم هو الله تعالى

اي الذات الواجب الوجود الذي يكون وجوده عن ذاته ولا يحتاج الى شيء اصلا اذ لو كان

جائز الوجود

جائز الوجود لكان من جملة العالم فلم يصلح محدثا للعالم ومبدأ له مع ان العالم اسم

لجميع ما يصلح علما على وجود مبدء له وقريب من هذا ما يقال ان مبدء الممكنات باسرها

لا بد ان يكون واجبا اذ لو كان ممكنا لكان من جملة الممكنات فلم يكن مبدأ لها اه

ولا يمكن ان يصدق مفهوم واجب الوجود الا على ذات واحد يعني ان الصانع العالم واحد الاعلى

والمشهور في اثبات الوحدانية بين المتكلمين برهان التمانع المشار اليه بقوله تعالى لو كان فيهما

آلهة الا الله لفسدتا وتقريره كما ذكر انه لو امكن الهان على سبيل الفرض لامكن بينهما

تمانع بان يريد احدهما حركة زيد والآخر سكونه لان كل واحد منهما في نفسه امر ممكن وكذا تعلق

الارادة بكل منهما في نفسه انتهى القديم اه اذ الواجب لا يكون الا قديما

اي لا ابتداء لوجوده اذ لو كان حادثا مسبوقا بالعدم لكان وجوده من غيره ضرورة

حتى وقع في كلام بعض من المتقدمين ان الواجب والقديم مترادفان اه

وحضرت مولانای تفتازانی علیه الرحمه براین مبحث شرح دقیق و مفیدی را بیان فرموده است

وچون همین چند کلمه از ایشان مطلوب بود بمناسب مقام در اینجا بعین عبارت خویشان آنرا

نوشتیم هر که دریافت گشت ز اهل نجات و بزرگان دیگر نیز در مسئله اثبات واجب

بسیار سخنها گفته اند و هر یکی را بر صدق کلام خود دلیلی قاطع و حجتی واضح وحق است

مثلا بعضی از افاضل علماء و عرفاء فرموده اند موجودات بتقسیم عقلی سه مرتبه اند اول

موجودی که وجود وی مغایر ذات وی باشد و مستفاد بود از غیر چنانکه ممکنات موجوده را

دوم موجودی که حقیقت وی مغایر وجود وی باشد و مقتضی آن بر وجهی که انفکاک وجود از وی

محال باشد اگرچه بنا بر تغایر میان ذات و وجود تصور انفکاک ممکن است چون واجب الوجود بر مذهب

متکلمین سیوم موجودی که وجود وی عین ذات وی باشد یعنی بذات خود موجود بود

نه بامری مغایر ذات او ولا شک که این چنین موجودی واجب باشد انتهی ما قال

وبتحقیق بدانند که اکمل مراتب وجود مرتبه سیوم است و فطرت سلیم و عقل صحیح جازم است

بر آنکه واجب تعالی می باید که بر اکمل مراتب وجود باشد پس ذات وی عین وجود وی باشد

وازاینجا معلوم

وازاینجا معلوم شد که در هر بحث از ابحاث خداوند جل شانه لفظ وجود و هستی بر واجب تعالی

اطلاق کنند مراد بدان ذاتی است که موجود بنفس خود و موجد غیر است انتهی الکلام

الحق ذات پاک خدا را چنین شاید و چنان باید که پایه رفعت ادراکش از مناوله حواس

و محاوله قیاس متعالی است و ساحت عزت معرفتش از تردد افهام و تعرض اوهام

مبرا و خالی نهایات عقول سلیمه را در بدایات معرفت او جز تحیر و تلاشی دلیلی نه و بصیرت

صاحب نظران را در اشعه انوار عظمت و جلال او جز عجز و دست پاچگی طریقی نیست فی الجمله هرچه

در عقل و فهم و ادراک و وهم و آنچه بذهن و حواس و به فکر و قیاس گنجد ذات الهی

جل شانه عن النواقص والمناهی از آن متقدس و منزه است اما از روی تحقق و هستی

پیداتر از همه چیزهاست و پوشیده که در شواری معرفت او تعالی از غایت روشنی است

و در نهایت ظاهری و وضوح لکن دلهای ما طاقت و تاب دریافت آن ندارد

وشیخ شبستری علیه الرحمه در گلشن راز در شرح بعضی اشعار منظومه که بعضی از آنها اینست

رهی دور و دراز است آن رها کن — چو موسی یک زمان ترک عصا کن

درآ در وادی ایمن که ناگاه — درختی گویدت انی انا الله

دلی کز معرفت نور و صفا دید — ز هر چیزی که دید اول خدا دید

بود فکر نکو را شرط تجرید — پس آنگه لمعهٔ از برق تأیید

محقق را که وحدت در شهود است — نخستین نظره بر نور وجود است

ز امکان میکند اثبات واجب — از آن حیران شد اندر ذات واجب

ظهور جمله اشیا بضد است — ولی حق را نه مانند و نه ند است

میفرماید حق را در الوهیت ممانع و مماثل و مشابهی نیست بلکه در وجود نیز شریک و معاون و ممانع نبوده و نیست و بغیر او هیچ موجودی نیست که بواسطهٔ تضاد و مماثله سبب ظهور حق گردد

بلکه نور وجو

بلکه نور وجود واجبی شامل همه ذرات کائنات گشته و اجلی و اظهر و اوضح جمیع اشیاء که از غایت ظهور و وضوح و پیدائی مخفی و مستتر می نماید آری چون بحقیقت غیری نیست که واسطه و سبب ظهور حق گردد و الاشیاء تتبین باضدادها نیز مقرر است چه اگر شب نباشد ندانند که روز چیست و اگر فقر نباشد معلوم نشود که غنی کدام است و اگر ظلمت نباشد نور را کسی نشناسد و علی هذا القیاس پس عدمیت ذاتی ما آینهٔ وجود حق است و عجز و افتقار ما آینهٔ قدرت و غنای او تعالی است و حاصل مفهوم بیت یعنی حق را شریکی و مماثلی و مشابهی در ذات و صفات نیست بلکه ذات و صفات جمیع مخلوقات عکس ذات و صفات آنحضرت است که در مجالی و مرایای کثرات عالم نمودن گرفته است و ظاهر گشته و دلیل هستی حق غیر حق نتواند بود که بهیچگونه کثرت را بهستی او راه نیست

منزه ذاتش از چند و چه و چون — تعالی شأنه عما یقولون

رها کن عقل را با حق همی باش — که تاب خور ندارد چشم خفاش

در آن موضع که نور حق دلیل است — چه جای گفتگوی جبرئیل است

خرد را نیست تاب نور آن روی — برو از بهر آن چشمی دگر جوی

چه میگوئی که هست این نکته باریک — شب روشن میان روز تاریک

درین مشهد که انوار تجلی است — سخن دارم ولی ناگفتن اولی است

جهان از سر بسر آینهٔ دان — بهر یک ذره در صد مهر تابان

اگر یک قطره را دل بر شکافی — برون آید ازو صد بحر صافی

بهر جزوی ز خاک ار بنگری راست — هزاران آدم اندر وی هویداست

و حضرت عارف شبستری علیه الرحمه در شرح این اشعار سخنهای بلند و نکتهای بلیغ و [illegible] معانی و معارف بدیع و ارجمند فرموده است فمن اراده فلیراجع ولیجد

تا چه باشد شانهٔ نازش بتو — تا چه گوید گلشن رازش بتو

هر چه گوید یاد گیر و راه رو — ذات حق دریاب و زان آگاه شو

وهم ایشان فرموده

وهم ایشان فرموده لفظ طلب دلیل بر ذات حق همچو طلب دلیل ماهی است بر وجود آب از حضرت شیخ جنید قدس الله سره العزیز پرسیدند ما الدلیل علی وجود الصانع فرمود اغنی الصباح عن المصباح

روز را نیست حاجتی بچراغ — روز خود دارد از چراغ فراغ

و هیهات هیهات بینا را در ادراک الوان باستدلال و قوت لامسه چه حاجت افتد افی الله شک فسبحان من لیس لذاته خفاء الا الظهور و لا لوجهه حجاب الا النور

حجاب روی تو هم روی تست در همه حال — نهان ز چشم جهانی ز بس که پیدائی

آری ذات واجب وجود مطلق است و ذات ممکن عدم و دانستن چیزی بآنکه نمونه آن چیز در نفس داننده باشد محال است و هستی ممکن اضافهٔ توهمیه بیش نیست و ذات و صفات و افعال اشیاء همه عکوس ذات و صفات و افعال الهی اند که در مرایای تعینات جلوه گری نموده و بهر آینه در هر آینه برنگی دیگر جلوه نموده و بر آمده لهذا چون بعین العیان نظر کنی آنچه تو بینی تصور که همه عین مدلول است و چیزی را عین دلیل نفس خود گردانیدن

غیر حق نیست چه دلیلی می باید که اجلی و اظهر از مدلول باشد و عارف بحق کسی تواند بود که وجود اضافی
وی در سطوت نور وحدت الهی فانی مطلق شده باشد و باقی ببقای حق گشته و حق را بحق دیده و دانسته

عارف آن باشد که از عین العیان — هرچه بیند حق دراو بیند عیان
حق چو جان و جمله عالم چون تن است — همچو خور در کاینات او روشن است

وهم ایشان فرموده اند عالم من حیث الذات ظلمت و عدم است و هستی که در عالم فروغ و روشنی از می نماید
نور حق است و در هر دو عالم غیر از بحقیقت موجودی نیست و غیریت اشیاء که می نماید مجرد اعتبار
و نمود است چه بحقیقت چنانچه میان موجود و معدوم واسطه نیست میان وجود و عدم نیز واسطه نیست
و وجود حق است و بس پس عالم که غیر باشد البته عدم و عدم لاشیء محض است و چنانچه استتار
موجب خفاست غایت ظهور نیز موجب خفاست نمی بینی که در نصف النهار که غایت ظهور آفتاب است
از شدت ظهور نور او دیده ادراک ذات آفتاب نمی تواند کرد و همچنین نور خورشید ذات احدیت
از غایت ظهور در پرتو خویش مخفی و مستور می ماند آری چه خوش فرموده اند

نور حق را نیست

نور حق را نیست ضدی در وجود — تا بضد او را توان پیدا نمود
لاجرم ابصارنا لا تدرکه — و هو یدرک بین تو از موسی و که

و نیز فرموده اند چون ارباب عقول ضعیفه تاب مشاهده نور آفتاب وحدت حقیقی نداشته و ندارند
گمان برده اند که البته اشیاء را وجود علاحده هست و قایل بقدم زمانی وجود عالم گشته اند چه تخلف
معلول از علت تامه جایز نیست و چون بمرتبه شهود حقیقی نرسیده اند نمیدانند که وجود واجب است
که بصور مظاهر امکانیه برآمده و از غایت ظهور نور وحدت آنحضرت و تشعشع و انعکاس او موجودات
متکاثره نمودن گرفته است و منزلة اقدام عقول گشته تا هر یکی را وجودی علحده تصور کرده اند
و همین سبب تنوع و تعدد مذاهب و اختلاف اقوال ملل و طوائف و قبایل گشته و از اینجهت است
که گروه متفرقه را طریق معرفت بر بسته دلالت است و چندین اقوال مختلفه و مذاهب متعدده گشته
در وجود واجب و ممکن از اشتراک و اختلاف و غیبیت و عینیت و غیریت و حلول و اتحاد فرموده اند
و فی الحقیقة نزد اهل سنت و جماعت که صوفیان صاف دل و متقیان و حقیقت گویان پاک نهادند

و با هیچ احدی و هیچ موجودی غرض و کینه ندارند و پیوسته سخن بحق گویند و از حق گویند
آنست که هیچکدام از این طایفه مطلع بر حقیقت حال و صدق و کذب مقال نگشته اند و از تعارض دلایل
و حجج در این مختلفه سرگشته بیابان ضلالت و خسارت شده اند و عزیزی در این معنی گفته

هرکس بترانه در این کوی — دستان تو می زند بهر سوی
اندیشه بتو چه ماند آخر — یا خود تو ترا که داند آخر
زنهار بحجت قیاسی — غره نشوی بحق شناسی

و این طوایف مختلفه و ملل متفرقه مثل فلاسفه و متشبه و وثنیه و مجسمه و تناسخیه و مجوسیه
و نصاری در حق حضرت عیسی و نصیریه و سایر فرق شیعه در حق حضرت مرتضی علی و بعضی از صوفیه
نادان و جاهل که ایشان از اهل ولی نامند و غیر اینها همگی در این باب گرفتار جهل مرکب و در چار
سرگردانی و حیرت آمده اند و اینهمه از حد را اندیشیدن عقل فضولی است عارفی در این باب گفته
ای برتر از آنکه عقل گوید بالاتر از آنکه روح جوید ای آنکه ورای این و آنی کیفیت خویش را تو دانی
کس واقف تو بهیچ رو نیست آنکس که ترا شناخت او نیست از اینجهت است که فرموده اند

هر که خواهد

هر که خواهد بدلایل خدا بین و خدادان شود هرچند تمهید و مقدمات ادله و براهین زیاد تر خواهد نمود
متوحش است که حیرت وی زیاد تر بلکه از حق دور تر خواهد شد و بموجب ازدیاد تحیر و سرگشتگی او خواهد بود

ای کمان و تیرها برساخته — صید نزدیک و تو دور انداخته
هر که دوراندازتر او دورتر — از چنین گنجی است او مهجورتر

و چون عقل ضعیف ما از ادراک نور وحدت الهی در روشنائی اثبات یکتائی او عاجز و قاصر است
و تاب و طاقت دریافت همه این انوار که عکس یک پرتوی است از رخ وحدت ندارد لهذا فرموده اند
آنکس را کو برو از بهر مشاهده نور جمال وحدت دیده دیگر طلب که بدیده استدلال
ادراک او نتوان دید و آن دیده که قابل ادراک نور جمال حضرت ذوالجلال تواند بود دیده دل است
که مسمی به بصیرت است پس تا دیده بصیرت بکحل الجواهر ریاضت و مجاهده و سلوک در راه حق
منور نگردد و تصحیح نیت و عقائد و تزکیه نفس پلید و تصفیه قلب بقوت طاعت و بندگی
بعمل نیاید مشاهده انوار جمال لایزال و معرفت ذات احدیت بطریق شهود میسر نشود

و اینمعنی جز باتفاق ارباب طریقت و اصحاب حقیقت و جز بارشاد شخصی کامل و کاردان حق‌بین و حق‌خوان
که هم تصرف ظاهری و هم تصرف باطنی داشته باشد حاصل نمی‌توان کرد و طالب اینمعنی نیز می‌باید که
سعی بلیغ نماید تا خود را از تقلید برهاند و ترک طرق استدلال فرماید و توجه بمبدء حقیقی کند
و بارشاد و تربیت پیر کامل مکمل آینهٔ دل از گرد و غبار اغیار صاف گرداند تا جمال لایزال
محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی در آن آینه روی بنماید و آنچه که دیگر از بیان بود او را عیان گردد
که دیگر او را احتیاج بدلیل و برهان نماند و این مقام را مقام وصول گویند و معرفت حقیقی
در اینمقام نقد وقت سالک می‌باشد چه تا نقوش اغیار و گرد و خاشاک رذائل از لوح دل
باب طاعت و پرهیزکاری و ذکر و فکر حضرت باری شسته نشود رقم معرفت واجب و توحید
وی در او مرقوم نگردد و بدیهیست که طریق استدلال جدا و طریق تصفیه و تحقیق هم جداست
و بهر کدام از اینها راه بمقصود بری و بمطلوب برسی عمر بکن آری در دل درست
بهر حیله رهی باید کرد سبحان الله این بنی آدم را تا چه درجه مرتبهٔ جامعیت و استعداد
داده‌اند

داده‌اند حمد و ثنای تمام سزاوار خالق ذو الجلال و الاکرام است که این مشت خاک بیمقدار
و ضعیف را چگونه شرف تربیت علم و استعداد و مرتبهٔ کرامت و لیاقت خدادادش ارزانی
داشته چه جمیع نفوس بنی آدم بصورتیکه محسوس جمیع امم است بالاصاله نسخهٔ جامعه هستند
و بالخاصیه در قبول علوم و فنون لاسیما در فراهم آوردن اسباب تحصیل طاعت و معرفت
بغایت قابل و شایسته می‌باشند خصوصاً در ادراک علوم و دریافت معانی و معارف ضروریه
اسلام و دین و ضبط قواعد و احکام کیش و آیین متین و جلب و جذب فواید لازمه و مهمه
از کسب معاش از فلاحت و امور تجارت و تحصیل صنایع و تدبیر بدایع و اجرای احکام عدالت
و تحصیل نفوس بنشر علوم غریبه و فشای فنون و رموز عجیبه چنانچه دیده و شنیده که مرآت
نفس انسانی باقتضای روح جوهری و نفس صیقلی و عقل جامعه هیکلی علوم ارضی و سماوی و استعداد
معارف صوری و معنوی را دارا میشود و بواسطهٔ سعی و کوشش و جد و جهد طلب هر قدر بخواهد
در مراتب علم و عمل چه برای دنیا و چه برای دین بالا میرود و بدرجهٔ کمال انسانیت میرسد
بشرط اینکه حالت اعتدال ملکهٔ طبیعت وی شود که گفته‌اند از افراط و تفریط در هر کار

[illegible]

موجب انحراف و خسارت و خلل می‌باشد چنانکه هرگاه غضب و غرض زیاده گردد سبعیت آرد
و اگر نقصان پذیرد سستی و بی‌غیرتی و جبن افزاید و تمام اوصاف انسان بهمین طریقه و میزانست
که زیاد و نقصان آن مذموم و حد وسطش ممدوح و مطلوبست و ملاحظهٔ اینمعنی در انتظام جمیع مهام
و امور دنیوی و اخروی بغایت اهمیت دارد لاسیما در اینمطلب که بالفعل ما از آن بحث
میکنیم که نتیجه سعادت ابدی و وصول بمعرفت ذات صمدی می‌باشد والحاصل مراد از ذکر
صفات و استعداد انسانی در اینجا آنست که بدانند انسانرا بهیچ وجه در روزگار بیکار و بیکردار
نگذاشته‌اند و عبث او را در دنیا نیاورده‌اند و بی‌فایده و منفعت منشور امانات الهی را
بنام وی رقم نزده‌اند خصوصاً روز اول او را بجهت همین معرفت آفریده‌اند و شرافت
و کرامت وی نیز بهمین جهت است پس هر کرا از این علم و معرفت نیرو بیشتر هر آینه
از اقران و همگنان پیشتر و برتر خواهد بود و سابقاً نیز در بیان آداب طریقت در بیان
حد انسانی شمهٔ از اینمعنی گوشزد طالبان نموده‌ایم که انسان در معرفت خدائی
کارش بکجا رسد

کارش بکجا رسد و در طلب مدارج اعمال اخروی بچه حد میرسد و انتهای کار وی بچه میشود
مقصود از تحریر این چند ورق بیان معرفت واجب و اثبات یگانگی ذات خداست
و وصول باین مرتبه از کمال انسانی و اصل سعادت هر دو جهانی باشد چه هر کسی که چشم ظاهر و باطن
وی ضعیف نبود هرچه را بیند بمصنوعیت وی بیند که صنع و خلق ویست چون چنین شد
در هرچه نگرد او را بیند زیرا که همه انواع و اقسام موجودات همگی پرتو جمال قدرت و کمال حکمت
اوست و جمعی از عرفاء قدس الله اسرارهم فرموده‌اند که سبحانه از همه مخلوقات و موجودات
آشکاراتر و ظاهرتر است منتها از غایت آشکارائی و ظاهری و نهایت نمودار و پیدائی
پنهانست کما ذکرنا پس اگر کسی گفت من خدا را می‌بینم باین تاویل و چنین دلیلی صادق آیت
شده است کسی که در باغ باشد بگوید من برگ را دیده‌ام و باغ را ندیده‌ام مگر برگ
باغ نیست محققان فرموده‌اند   اینچنین فهم کن خدا را هم   در همه چیز او ببین هردم
می‌نگر هر صباح در خالق   زانکه خلق است مظهر خالق   آسمان و زمین و هرچه دراوست

مراتب اشیای نورانیه

عکس یک پرتویست از رخ دوست و شیخ شبستری در رسالهٔ حق الیقین آورده که هستی
حق تعالی از همه هستیها پیداترست و پیدائی همه هستیها بدوست و الی ذلک اشاره قوله تعالی
الله نور السموات والارض الآیه بدانکه اشیای نورانی در نورانیت خود سه مرتبه اند
اوّل آنکه نور وی مستفاد باشد از غیر وی چنانکه نور قمر مستفاد از نور آفتاب است
و در این مرتبه سه چیز باشد یکی جرم قمر دوم شعاع که بروی افتاده است سیوم آفتاب
که مفید و منشاء شعاع است مرتبهٔ دوم آنکه نور وی مقتضای ذات وی باشد مانند آفتاب
که ذات وی مستلزم و مقتضی نور وی باشد و در این مرتبه دو چیز باشد یکی جرم آفتاب
دوم نور وی مرتبهٔ سیم آنکه بذات خود ظاهر و روشن باشد نه بنوری که زائد
باشد بر ذات وی چون نفس نور و هیچ مرتبه در نورانیت بالاتر از این مرتبهٔ سیم نیست
و از این مقدمات مراتب سه گانه موجودات که سابق بر این ذکر شد روشن گشت

اطلاق نور بر ذات حق تعالی

که اطلاق نور بر ذات حق تعالی بتوجیهات عرفاء و تأویلات اولیای ربانی

موجه و مدلل خواهد بود

موجه و مدلل خواهد بود و شیخ عراقی که سوختهٔ نار معرفت و محبت بود فرموده است

خوشا دردی که درمانش تو باشی / خوشا راهی که پایانش تو باشی
خوشا چشمی که رخسار تو بیند / خوشا جانی که جانانش تو باشی
همه شادی و عشرت باشد ای دوست / در آن خانه که مهمانش تو باشی
شود پنهان از آن عاشق که دایم / همه پیدا و پنهانش تو باشی
عراقی طالب درد است هر دم / بوی آنکه درمانش تو باشی

فصلی است در اثبات صفات ذات حق تعالی را و بیان اقسام آن و صفات بر حسب کتاب و سنت

اصل دوم است از اصول خمسهٔ دین

در بیان آنکه اصول دین پنج اند
بیان آنکه اوّل معرفت ذات واجب
اصل اوّل که بنحوی گذشت انشاء الله تعالی
خداست بیان آن بشرح کافی و وافی
بعد از این خواهد شد و بیان
اثبات صفات الخ

دانستن صفات حق تعالی و اقسام آن

در اصول ستهٔ ایمان

بدانکه پیش از این بیان کردیم که بر هر انسان مکلّف واجب است اصول و فروع دین
و ارکان و احکام اسلام خود را بنهجی که در کتاب و سنت وارد است یا بوجه اجمال یا بطریق تفصیل
بداند چه بی دانستن آنها اسلام و ایمان وی اعتباری و قدر و مقداری ندارد و نیست
اکنون شروع به بیان تعداد آنها نموده باینمعنی که اوّل آنها را بوجه اجمال و اختصار
ذکر می‌کنیم بعد از آن انشاالله تعالی بر حسب تفصیل هر یک را بترتیب مقرره
بیان خواهیم نمود **بدانند** که اصول دین پنج می‌باشند ذات و صفات و مبدء
و میعاد و نبوّت و فروع دین نیز پنج می‌باشند نماز و روزه و زکات
و حج و جهاد و رکن اسلام پنج می‌باشند کلمتین شهادتین و نماز
و روزه و زکات و حج و حکم اسلام نیز پنج می‌باشند واجب و حرام و مندوب
و مکروه و مباح فامّا اصول ستهٔ ایمان اوّل گرویدن است بذات خداوند عالم و باور کردن به

دوم گرویدن است

دوم گرویدن و باور کردن است بملائکهای خدا سیم گرویدن و باور کردن است بکتابهای خدا
چهارم گرویدن و باور کردن است به پیغمبران فرستادهٔ خدا پنجم گرویدن و باور کردن است
بروز قیامت که آنرا روز آخرت گویند ششم گرویدن و باور کردن است بمقدّر کردهٔ خدا
چه خیر آن و چه شرّ آن **امّا اصول خمسهٔ دین** یکی از آن گرویدن است
و تصدیق داشتن است بذات پاک حق سبحانه و تعالی بآن نهج که بیان کردیم اصل دوم
صفات حق تعالی است و در ضمن بیان صفات نیز بعضی دیگر از شرح ذات مقدس الهی
ایراد و ذکر میگردد پس باید بدانی که حق تعالی را صفاتی است لا یعد و لا یحصی یعنی ذات
مقدسهٔ الهی بهر چه صفات کمال است متصف است و از هر چه نقص است مبرا و منزه است
زیرا که ذات حق تعالی با هیچ شیئی نسبتی نیست و هیچ شیئی را بذات پاک آنحضرت نسبتی نباشد
زیرا که در آنحضرت هیچ شیئ نیست و نگنجد و چون تقید و حصر و صفات نقایص را بر این
سرادقات عظمت ظهور و اظهارش راه نیست هر آینه ذات کاملش از معتقدات و معقولات است

حق و طوائف متفرقه و مختلفه منزه و مقدس و متعالی است و از غایت شمول فیض عامش
با همه اشیا است نه بمقارنه زیرا که غیر او چیزی دیگر نیست که مقارن او شود و هر چه هست
همه باو موجودند و بی او معدومند و از آن روی که او بر همه اشیا تجلی نموده اضافه
وجود بر اشیا کرده اند و چون اسقاط این اضافت کرده شود همه اشیا معدوم گردند
و چنانکه شیخ شبستری می فرماید بفکر و عقل هرگز این معنی دریافته نمیشود که هزار فکر و عقل و خیال
درین بادیه سراسیمه و حیران و واله و سرگردان ایستاده اند و او از روی تحقق و ثبوت اظهر همه اشیاست
حتی که بعضی قائل به بداهتش شده اند و از روی حقیقت و ماهیت اخفی از جمیع اشیاست
از اینجهت است که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که در دایره امکان از همه آفرینش
اشرف و افضل و اکمل و اقرب بود با وجود آنهمه قرب و منزلت و محبوبیت و معرفتی
که داشت میفرمود ما عرفناک حق معرفتک و نیز می فرمود ربّ زدنی فیک
تحیّراً

برتر ز چند و چون جبروت و جلال او | بیرون ز عقل دون صفت لایزال او

نگذشت و نگذرد

نگذشت و نگذرد نظر هیچ کاملی گرد سرادقات جلال و جمال او قوام جمیع اشیاء
باوست و او مقوّم همه است بلکه عین همه است چرا که اوست که تجلی بر جمیع مراتب
موجودات نموده و بصورت همه ظاهر گشته است و هیچ شئ در عقل و خارج متحقق
نمیگردد الا بوجود حق و او محیط است بجمیع اشیاء خواه در علم و خواه در عین
و نیز ایشان فرموده اند اگر توفیق الهی رفیق گردد و عنایت حضرت احدی رهبری کند
و بعین انصاف و صداقت و صفای طینت نظر کنی و اطوار ظهورات او در مراتب
انفس و آفاق مشاهده نمائی یقین بدانی که هر طائفه از طوائف و هر ملتی از ملل مختلفه
هر چه در معرفت الله گفته اند و اعتقاد نموده اند همه را جهة راستی هست
و هر کسی را نظر بر مرتبه و جلوه افتاده است فاما از آنجهت که او را بجمیع مراتب مشاهده
ننموده اند و منحصر بر آنچه مشهود هر یک شده است داشته اند و از حقیقت حال که اطلاقست
سریان حق است در همه اشیا غافلند منع لازم آمده و ذات حق از آن

که عقل و فکر و خیال و وهم و دلیل و قیاس احاطه آن تواند نمود چه آنچه تو وسیله معرفت
ذات آنحضرت خواهی ساخت بحقیقت هم اوست که بصورت آن وسیله ظاهر و متجلی گشته است
و غیر او چون هیچ موجود نیست لاجرم دلیل او غیر او تواند بود که لا یحمل عطایاهم الا مطایاهم
و نهایت روش سالک راه طریقت جز این نیست که در تجلی حق محو و متلاشی و مضمحل گردد
بعدمیت اصلی خود باز گردد آری

منتهای سیر سالک شد فنا | نیستی از خود بود عین بقا
در حقیقت آن زمان عارف شوی | کز خودی خود بکل بیرون روی
چون نماند نیستی هستی نما | هست مطلق را ببینی در بقا

و هم ایشان فرموده اند محقق است که معرفت و رؤیت هر طایفه و هر ملتی بلکه هر فردی
خواه بدلیل و برهان و خواه بکشف و عیان البته بقدر قابلیت و استعداد فطری او تواند بود
که اعطی کل شئ خلقه ثم هدی اشارت بدانست چه از اینخلق مراد استعداد است

که حق تعالی تجلی اول

که حق تعالی تجلی اول بر اعیان ممکنه افاضه نموده و هدایت در ثم هدی رفع حجاب است
میان حق و بنده بعلم یا بعین تا حق را در صورت معتقد خود مشاهده نماید انتهی

لطیفه ایست که نام خوشش از آن خیزد در تحقیق ترکیب لفظ الله و بیان مدلول وی و معانی اسم و مسمّی و تسمیه و صفت ذات الهی در ضمن ذکر صفات او

در بیان معنی لفظ مبارک الله

بدانکه نام ذات مقدسه قدیم حضرت واجب الوجود بعربی لفظ مبارک الله است
یعنی علم اوست باینمعنی که علم از اسم مبتدا نیست چه ذات آلهی را اسماء بسیار و نامهای بیشمار است

وبعضی از آن نامها اسماء ذات و بعضی را اسماء صفات گویند و آنکه گفتیم که عَلَم از
از اسم جدا نیست بانمعنی است که معنی اسم و عَلَم هر دو یکی است لکن بزعم طائفه میان ایشان
فی الجمله فرقی هست و آن چنانست که گفته‌اند اسم خاص است و عَلَم عام است و اسم قسمی باشد
از عَلَم و اسم مطلقا بر سه قسم اطلاق کرده میشود یکی اسمی است که در مقابل فعل و حرف واقع است
چنانکه در کتب اصحاب علم نحو مذکور و مشهور است دوم اسمی است بمعنی جامد و آن در مقابل
مشتق ذکر کرده شود سیم اسمی است موضوع برای تسمیهٔ هر فردی از افراد ممکنات و مخلوقات
مثلا میگوئی فلان کس اسمش محمد است یا احمد است یا زید است یا عمرو است و شک نیست که در اینجا
تخصیص لفظ مبارک الله بذات واجب از قبیل قسم اخیر میباشد و شیخ ابراهیم باجوری
در شرح خود تحفة المرید علی جوهرة التوحید میفرماید وهو عَلَم شخصی بمعنی انه مدلوله معیّن
فی الخارج لا بمعنی انه قامت به مشخصات کالبیاض والسواد والطول والعرض و هکذا
لاستحالة ذلک ولا یجوز ان یقال ذلک الا فی مقام التعلیم لما فیه من ایهام ما لا یلیق

منحیث انه وضع اسما لذاته تعالی مع

وبذلک یعلم

وبذلک یعلم انه لیس عَلَمًا بالغلبة خلافا لمن زعم ذلک انتهی وصاحب کتاب
فتح المبین در دیباچهٔ آن در شرح اربعین در بیان اسم مبارک الله فرموده است
وهو الاسم الاعظم عند اکثر اهل العلم وعدم الاستجابة لکثیرین لعدم استجماعهم
لشرائط الدعاء التی من جملتها اکل الحلال وهو مشتق وقیل مرتجل من اله
اذا تحیر لتحیر الخلائق فی معرفته تعالی وهو اعرف المعارف ونقل الاستاذ ابو القاسم
القشیری ان اسمائه تعالی صالحة للتخلق بها الا هذا فانه للتعلق دون التخلق
ولم یسم به غیره تعالی کما قال سبحانه هل تعلم له سمیا ای لا احد یسمی الله غیره
انتهی وحضرت شیخ احمد دیربی در مجربات خود در کتابی که مسمی است
بفتح الملک المجید لنفع العبید در باب سادس عشر در بیان خواص و فضایل لفظ
مبارک الله که باصطلاح اصحاب دعوت آنرا لفظ جلاله گویند آورده است
وهو عَلَم علی الذات العلیة وهو اسم الله الاعظم عند المحققین وعدم استجابة الدعاء به
عاجلا لعدم استجماعهم شروط الدعاء وقد ذکر فی القرآن العزیز فی الفین

وثلثمائة وستین موضعا واعظمیته باعتبار مدلوله الذی هو الذات العلیة او باعتبار ثواب
تالیه الخ ولما سئل ابو یزید البسطامی عنه قال لیس له حد محدود انما هو فراغ قلبک
لوحدانیته فاذا کنت کذلک فافزع الی ای اسم شئت فانک تسیر به الی المشرق والمغرب
ولفظ الجلالة اسم جامع المعانی اسماء الله الحسنی کلها وهو سلطان الاسماء کلها وله شرف
زائد علیها وذلک انک لو حذفت اللام وجعلته نطق باسم الله وان حذفت اللام من
نطق باسم اه واذا اسقطت اللام والهاء نطق باسم عظیم سریانی وهو ال واذا اسقطت ا
الالف واللام نطق حرف اسم هو وهو اسم ناطق من اسماء الذات وجامع جمیع الاسماء و الصفات
وجمیع الاسماء تتعلق به بخلاف بقیة الاسماء اذا فککتها لم تنطق بهذا المعنی کما ذکرنا انتهی

مبحث سیزدهم در تحقیق و ترکیب لفظ الله جل جلاله

و تمه فوائد بر حسب قواعد علم نحو و بیان اسم و مسمی بوجه توضیح

~~[illegible] الله [illegible] ان اسم الله [illegible] مشتق [illegible]~~
~~[illegible] علی الذات الواجب الوجود [illegible] للعلمیة [illegible]~~

ستون ترکیب لفظ الله با عدهٔ علم نحو و غیره

وشیخ معین الدین

وشیخ معین الدین نسفی در رسالهٔ خود که مسمی است به بحر الکلام در بیان تحقیق معنی اسم و مسمی بعبارت خود
آورده است اعلم ان الاسم والمسمی واحد عند اهل السنة والجماعة فالله تعالی بجمیع اسمائه وصفاته واحد
وقالت المعتزلة والنفسیة ان اسم الله تعالی غیر الله تعالی وهو مخلوق ودلیلنا قوله تعالی فاعبد الله مخلصا له الدین
امرنا بان نوحد الله تعالی فلو کان اسم الله تعالی غیر الله تعالی لکان حصول التوحید للاسم لا لله ولیس المقصود منه
الالف واللام والهاء وانما المقصود به هو الله تعالی وهو کقوله تعالی یا یحیی خذ الکتاب بقوة ولم یرد به رسم
وکذا لو قال لعبده او امرأته طالق یقع الطلاق والاعتاق فلو کان الاسم غیر المسمی لا یقع الطلاق والاعتاق دون المسمی
وکذلک لو تزوج امرأة تصح النکاح علی المسمی فلو کان الاسم غیر المسمی لکان وقوع النکاح علی الاسم
فان قیل روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان لله تسعة وتسعین اسما من احصاها دخل الجنة فلو کان الاسم
والمسمی واحدا لکان تسعة وتسعین الها وهذا محال وکذلک لو قال رجل النار ای تلفظ بلفظ النار فلو کان
الاسم والمسمی واحدا کما قلتم لاحترق فوه وکذلک لو کتب اسم الله تعالی علی النجاسة فلو کان الاسم والمسمی واحدا
کما قلتم لوجب ذات الله تعالی علی النجاسة وهو محال قلنا اسم الشیء لا تدل علی غیر ذلک الشیء او معنی الخبر انه
اراد بالتسمیات ونفرق بین الاسم والتسمیة لان کل اهل اللغة یسمونه بلغة نحو الهند والسند والترک
والعرب والعجم والتسمیات والعبارات المختلفة والله تعالی واحد کما ان الشخص الواحد یقال له زید عالم فاضل
صالح زاهد فقیه کذلک هنا وکل اسم اذا سمیته فهو الله تعالی واما ما ذکرتم من النار قلنا
انه لم یحترق فوه لانه وجد منه تسمیة النار لا حقیقته واما اذا کتب اسم الله علی النجاسة قلنا ذلک کتابته

و تسمیته ولم یوجد ذات الله تعالی علی التجانسه انتهی الکلام بخیر المرام — و علماء و مجتهدین اسلام شکر الله
سعیهم که ایشان در علوم عقائدیه دینیه تحقیقات کاهی کرده اند بسیار در این بحث سخن فرموده اند
و در آن رسائل و کتب بسیار متعدده ساخته اند و همگی در این بحث بحق سخن کرده اند و بحق گفته اند و بحق نوشته اند
و تحقیقات ایشان نیز بحق بوده است و همگی در علوم عقائدیه و دینیه مجتهد بوده اند و در سائر مذهبی غایت اجتهاد
و نهایت تحقیقات و تدقیقات بعمل آورده اند حق تعالی از ما و از جمیع اهل اسلام ایشان را جزای خیر دهاد
لاجرم ایشان در تحقیق لفظ الله که کلمه ایست معروف و موصوف مرکبست از الف و لام تعریف
و های هویت غیبت که اشاره است بحقیقت ذات مجرده جلت عظمته بیانات بسیار و اقوال بیشمار است

منجمله در ترکیب لفظ مبارک الله بر حسب علم نحو و قواعد صحیح آن

فرموده اند — و اعلم ان جمیع العلماء رحمهم الله تعالی اتفقوا عموما علی ان هذا اللفظ اسم الجلالة
ثم انهم اختلفوا فی اصل لفظ الله
و سیأتی ان شاء الله تعالی بیان الاسم و المسمی و التسمیة قریبا
اسم مفرد صحیح صریح جامع لسائر الاسماء و الصفات
فی انه جامد او مشتق فالاصح انه مشتق و اعتبر فی مفهومه معنی التحیر او غیره مع الذات ثم غلب
علی الذات الواجب الوجود لانه فی الحقیقة اسم اخترع مخصوصا و منصوصا للعلمیة فی اصله
و معرفة بها ای اسم معرف بالعلمیة و بالالف و اللام التعریف ثم انهم یبسطون الکلام
و اما عند القاضی

[illegible] و اما عند القاضی اصله اله فلما کان مشترکا بین المعبود بالحق و الباطل
ادخلنا علیه الالف و اللام التعریف ثم حذفنا الهمزة الثانیة بعد نقل حرکتها الی لام المعرفة
لکثرة الاستعمال فصار اللاه فاجتمع المثلان و کان شرط الادغام فیه موجودا فحذفنا حرکة اللام الاولی
و فخمناه فی اللفظ کما کان مفخما فی المعنی فصار الله و عند صاحب الکشاف اصله الاله
بالالف و اللام فحذفنا الهمزة لما مر و ادغمناه و فخمناه کما سبق و قیل اصله
بضم الهاء وحده کنایة عن الغائب فلما علمنا انه مالک لجمیع الموجودات و الاشیاء
ادخلنا علیه لام التملیک فصار له ثم ادخلنا علیه لام التعریف و اشبعنا
بفتحة اللام فتولد منه الف و ادغمناه و فخمناه کما مر و قیل اصله لاه مصدر
لاه یلیه لیها و لاها اذا احتجب و ارتفع لانه تعالی محجوب عن درک الابصار
بقوله عز و جل لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو مرتفع علی کل شیء
و قیل اصله لاها بالسریانیة فعرب بحذف الاخیرة و ادخال اللام علیه

و تفخیمها مثل اماله انتهی — پس بنا بر هر تقدیر مراد از آن ذات پاک
واجب الوجود است که مدلول اسم الله است و اما اینکه اسم عین مسمی است یا نه و لفظ
مبارک الله مسکوت عنه است یا متکلم فیه سریانیست یا عربی مرتجل است یا منقول
اصلش چیست و مناسبتش کدام و تحقیق در ترکیب لفظ و بقاعده علم نحو همین است که
مذکور و مشهور است یا غیر آن نیز هست و فضائل و خصائص و فوائد و چند است و چقدر
اگرچه بعضی از اختلاف و رد هر او بحسب نحویه و برخی از خصایص و فوائد او بوجه
اختصار بیان شد هر یک در جای خود هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل مرقوم و بیان
گردیده تفصیل در بیان آنها همگی لایق این مختصر نیست — و صاحب کتاب
شرح مقاصد در بیان تحقیق معانی اسم و مسمی و تسمیه میفرماید الاسم هو اللفظ
المفرد الموضوع للمعنی علی ما یعم انواع الکلمة و قد یقید بالاستقلال و التجرد
عن الزمان فیقابل الفعل و الحرف علی ما هو مصطلح النحاة و المسمی
هو المعنی الذی

هو المعنی الذی وضع الاسم بازائه و التسمیة هو وضع الاسم للمعنی الخ فلا خفاء
فی تغایر الامور الثلاثة و انما الخلاف فیما ذهب الیه بعض اصحابنا من ان الاسم نفس المسمی
و فیما ذکره الشیخ الاشعری من ان اسماء الله تعالی ثلاثة اقسام ما هو نفس المسمی
مثل الله الدال علی الوجود ای الذات و ما هو غیره کالخالق و الرازق و نحو ذلک
مما یدل علی فعل و ما لا یقال انه هو و لا غیره کالعالم و القادر و کل ما یدل علی الصفات
القدیمة الخ — و شیخ ابراهیم باجوری در شرح تحفة المرید در بیان تحقیق اسم و مسمی
میفرماید تحقیق آنستکه اسم غیر مسمی میباشد مگر در صورتیکه اراده تو بذکر آن مدلول آن
باشد آنوقت آن اسم عین مسمی خواهد بود انتهی — و باید دانست که حضرت حق سبحانه را
از آنجهت خدا میگویند یعنی خود آینده و بخودی خود موجود شونده بایمعنی که بذات قدیم خود
موجود است و سایر اشیاء و موجودات بایجاد او سبحانه موجود گشته اند و بتخلیق و تصنیع

او تعالی جلّ شأنه از عدم بوجود آمده لند پس او تعالی واجب و قدیم و ازلی و بی شریک میباشد

و اشیا و موجودات همه حادث و نو پدید باشند پس آنچه که قدیم و ازلی است باقی و ابدی است

و هر چه که ممکن و حادث و نو پدید باشد فانی و مستهلک و در معرض زوال و تغیر است

پس اینعالم که تو دیده و شنیده و تمام ماسوی الله است ممکن و حادث و محل تغیر و زوال است

یعنی همگی بعد از عدم بوجود آمده لند بدلیل قول حضرت رسول صلی الله علیه و سلم کان الله

ولم یکن معه شیئ و بدلیل تغیر و زوال او چه قدیم هرگز متغیر و زوال پذیر نمیشود

مانند ذات و صفات حق تعالی و حدوث دلیل امکان است چه عدم واجب ممتنع است

پس اگر موجود منحصر در ممکن می بود میبایست که هیچ چیز موجود نباشد چه ممکن در وجود خود

مستقل نیست چه جاری در ایجاد دیگری و شک و شبهه نیست که عالم موجود است

پس یقین ثابت شد

پس یقین ثابت شد که اینهمه مخلوق و مصنوع صانعی اورا از عدم بوجود آورده است

که ورای دایره امکان و حدوث است و حضرت مولانا عبد الرحمن جامی علیه الرحمه در کتاب

لوایح در شرح بعضی اشعار معرفت در صفت ذات الهیه فرموده است حق سبحانه و تعالی

جز هستی نیست و هستی اورا انحطاط و پستی نه مقدس است از سمت تبدل و تغیر

و مبرا است از وصمت تعدد و تکثر از همه نشانها بی نشان نه در علم گنجد و نه در عیان

همه چیزها و چونها از و پیدا و او خود بیچند و چون همه چیزها باو مدرک و او از احاطه

و ادراک بیرون وایضا من لوایحه ذات من حیث هی از اسماء و صفات

معرات و از جمیع نسب و اضافات مبرا اتصاف او باین امور باعتبار توجه اوست

بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود نسبت علم و نور و وجود و شهود

متحقق گشت نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریت

و مظهریت و وجود و شهود مستتبع واجدیت و موجودیت و شاهدیت و مشهودیت

و همچنین ظهور که لازم نور است مسبوق است ببطون و بطون تقدم ذاتی و اولیت و نسبت با ظهور

پس اسم اول و آخر و ظاهر و باطن متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ماشاء الله نسب و اضافات

متضاعف میشود و هر چند تضاعف نسب و اسمای او بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر فسبحان من

احتجب بمظاهر نوره و ظهر باسبال ستور خفای او باعتبار صرافت و اطلاق ذاتست احتجب [illegible]

و ظهور باعتبار مظاهر و تعینات

با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان | هر لحظه مپوش چهره چون
عشوه دهان | ز د خنده که من بعکس خوبان جهان
در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

خسار تو بی نقاب دیدن نتوان | دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان
مادام که در کمال اشراق بود | سر چشمه آفتاب دیدن نتوان
خورشید چو بر فلک زند رایت نور | در پرتو او خیره شود چشم ز دور
و آندم که کند ز پرده ابر ظهور | فالناظر یتجلیه من غیر قصور

و ابو المعین نسفی رحمة الله علیه در رساله تالیف خود مسمی به بحر الکلام در توصیف ذات

واجب

واجب بالبعض از اقوال فقهای دیگر در این بحث آورده است که و هو کامل فی ذاته الازلی بان

و صفاته المنزه عن النقصان العالم بلا سهو و نسیان لم یزل علی ما کان قبل ان خلق المکان

و قبل ان یخلق الوقت و الزمان ثم انه خلق الوقت و العرش و استوی علیه و هو مستغن عن

العرش و لیس العرش له بمستقر و لا بمحل و لا بمکان بل هو ممسک العرش و المکان و هو اعظم من ان

یسع المکان و هو فوق کل مکان علم بعلمه ما یکون قبل ان یکون و ما لا یکون ان لو کان کیف یکون

قد سبق علمه بالاشیاء قبل کونها و لا یکون فی ملکه شیئ الا بعلمه و مشیته و تقدیره و قضائه

و هو کما وصف نفسه فی کتابه من غیر صورة کذلک عرف نفسه من غیر رؤیة و احاطة

فقال عز و جل لرسوله صلی الله علیه و سلم قل هو الله احد الی آخر السورة و هو اشارة الی الوجود مع

و الی اثبات الوجود نقض علی المعطلة و الباطنیة فقوله احد حجة علی اثبات وحدته نقض

علی المشرکین و الوثنیة و النصاری الله الصمد نقض علی المشبهة لم یلد و لم یولد نقض علی الیهود

و لم یکن له کفوا احد نقض علی المجوس لقولهم یزدان و اهرمن کما قال الله تعالی لیس کمثله شیئ

و هو السمیع البصیر فلما ثبت و اظهر اعتقاده سئل عن معتقده فقیل ما المعرفة و ما الایمان و ما التوحید

وما الاسلام وما الدين اما المعرفة ان تعرفه بالوحدانية واما التوحيد ان تنفي عنه

الشرك والشك والامثال والاضداد والنقايص واما الايمان الاقرار باللسان

والتصديق بالقلب بوحدانيته تعالى واما الاسلام الانقياد بان تعبد الله حق عبادته

والتسليم واما الدين الثبات على هذه الخصال الاربع قال الله تعالى ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه وهو في الاخرة من الخاسرين انتهى

اينجا در اثبات ذات واجب تعالى

فصولی است (چند) در بیان اثبات ذات

وصفات واجب تعالی و بیان اضافه

بعضی چیزها نسبت بذات خدا

و ما یناسب بذلک الباب

بقول صاحب کتاب بحر الکلام شیخ معین الدین النسفی

اعلم ان الموجودات على قسمين قديم ومحدث فالمحدث ماسوى الله تعالى والقديم هو الله تعالى

والقديم في اللغة هو المقدم على غيره في الوجود وهذا في صفات المخلوقين واما في صفات الله تعالى

فالقديم بمعنى

فالقديم بمعنى انه لم يزل والله تعالى قديم بلا ابتداء ولا انتهاء لم يزل ولا يزال لا بمعنى انه

تقدم على غيره في الوجود يدل عليه بان لو لم نقل بان الله تعالى يلزمنا القول بالاحداث

والتعطيل لان ضد القديم هو المحدث والمحدث لا يكون ربا صانعا قادرا فمن نفى

الحدوث اثبات القديم وبه ورد النص بهذين الاسمين وهو الاول والاخر

بمعنى انه لم يزل بلا ابتداء ولا انتهاء ويجوز ان يقال بان الله تعالى جزء واحد ورد به النص

بقوله تعالى والهكم اله واحد لا اله الا هو وقوله عز وجل قل هو الله احد ومعنى الواحد

الموجود الذي لا بعض له ولا انقسام لذاته فان الله واحد لا من جهة العدد ويدل عليه

انه لو لم يكن واحدا لا من جهة العدد لكان له ابعاض فامتنع ان يكون لها واحدا ان

جهة العدد لانه يحصل الاحداث والتخليق والاختراع لكل جزء منه فيؤدي الى ان يكون

كل جزء منه خالقا قادرا وهذا محال وممتنع في حقه تعالى

فصل

ويجوز ان يقال بان الله تعالى شيء لانا نقول لو لم نثبت انه شيء يلزمنا التعطيل لان ضد الشيء لاشيء

لاشيء فضرورة نفي التعطيل اثبات شيء وقالت المعتزلة لا يجوز ان يقال بان الله تعالى شيء

فرارا عن التشبيه وفي الخبر ان لله تسعة وتسعين اسماء وفي رواية مائة الا واحدا فمن

احصاها دخل الجنة ونحن احصيناها فلم نجد منه شيئا والجواب عنه ان نقول ان الله تعالى

تسمى نفسه شيئا كما قال تعالى قل اى شيء اكبر شهادة قل الله شهيد فثبت انه

فصل

يجوز اطلاق اسم الشيء على الله تعالى ويجوز ان يقال ان الله تعالى

نفسا عند اهل السنة والجماعة لان النفس يذكر ويراد به الذات والموجود كما قال تعالى

واصطنعتك لنفسي اى لذاتي وقال تعالى ويحذركم الله نفسه اى ذاته وقال تعالى

تعلم ما في نفسي ولا اعلم ما في نفسك فان قالت المعتزلة اذا قلتم بالنفس فقد قلتم

بالجسم قلنا الجسم عبارة عن ذات مركب قابلا لصفة العرض والنفس عبارة

عن الذات ولا يلزم من ضرورة اطلاق اسم النفس عليه اطلاق اسم الجسم فان قيل

نحن نقول بانه جسم كما انكم تقولون بانه شيء لا كالاشياء قلنا اذا قلتم بالجسم

فقد قلتم بالكيفية لما ذكرنا من حد الجسم ولا يمكن اثباته في ذات الله تعالى

اطلاق نفس در حق تعالى

فصل

قالت المشبهة يجوز ان يقال بان الله تعالى نور لالاء

وقال اهل السنة

وقال اهل السنة والجماعة لا يجوز بل هو خالق النور ومنور النور لان النور له لون

فلو قلنا بانه نور يلزمنا التشبيه فان الله تعالى ليس كمثله شيء وهم احتجوا بقوله تعالى

الله نور السموات والارض سمى نفسه نورا والجواب عنه انا نقول

قال ابن عباس رضي الله عنهما يعني منور السموات والارض وقال بعضهم يعني هادي اهل

السموات والارض وسنذكر ان شاء الله تعالى بيان ذلك في محل اخر ايضا

فصل

ويجوز ان يقال بان لله تعالى يدا بالعربية ولا يجوز بالفارسية

ولا بلغة اخرى واليد من صفات الازلية بلا كيف ولا تشبيه كالسمع والبصر والعلم والقدرة

والحيوة والارادة والكلام فان الله سميع بلا جارحة وبصير بلا عين وعالم بلا اداة

ومريد بلا قلب واسباب ومتكلم بلا لسان وحي بلا كيفية وبدن ونفس وروح وكذا اليد

من صفاته الازلية بلا كيف وتشبيه ولا جارحة فنقول باليد والمراد منه ما اراد الله تعالى

قالت المعتزلة المراد باليد القوة والقدرة والنعمة قال تعالى بل يداه مبسوطتان اى نعمتاه

فنقول لا يجوز ان يقال بان المراد من اليد انما هو القوة والقدرة لان الله تعالى قال

ايضا بحث اطلاق يد در حق تعالى

ما منعك يا ابليس ان تسجد لما خلقت بيدي ولو كان المراد من اليد هو القوة والقدرة لكان ذلك
قوتين وقدرتين وهذا لا يجوز لان قوة الله تعالى وقدرته واحد لا تفنى ولا تنقطع بخلاف قوة المخلوقين
لان صفاتنا اعراض والعرض لا يبقى زمانين وقوة الله تعالى وقدرته ليست بعرض لا تنقطع ولا تنقص
وكذلك الكلام بان الله تعالى متكلم بكلام واحد وكلامه لا ينقطع ثم اليد في القرآن على اوجه
منها اختصاص الملك كقوله تعالى تبارك الذي بيده الملك اي له الملك ويقال هذه الضيعة
في يد فلان اي في ملكه وتصرفه ومنها المنة كقوله تعالى يد الله فوق ايديهم اي منته فوق منتهم
يعني التوحيد وقوله تعالى مما عملت ايدينا انعاما اي منة الله تعالى واياديه وفي الخبر اللهم
لا تجعل الفاجر عندي يدا اي منة ومنها المعصية كقوله تعالى بما كسبت ايديهم ومنها الجارحة
وهو اليمين والشمال والله تعالى منزه عن ذلك والاخوان وهما منة الله تعالى وملكه بلا كيف
ولا تشبيه ولا صورة ولا جارحة وهي من صفاته الازلية وقالت المشبهة ان لله تعالى
صورة ويدين وقالوا كلتا يدي الرحمن يمين لان الشمال عيب وقالوا ان له ساق
واصابع وهم استدلوا بقوله تعالى والارض جميعا قبضته يوم القيمة والسموات مطويات

بيمينه والجواب

بيمينه والجواب عن قوله قبضته يوم القيمة يعني في ملكه وقدرته كما يقال هذه الارض
في قبضتي اي في ملكي واحتجوا في اثبات الساق لله تعالى بقوله يوم يكشف عن ساق الاية
وفي الخبر ان قلوب العباد بين اصبعين من اصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء وفي الخبر
ان جهنم تقول هل من مزيد فيضع الرب قدمه فيها فيقول قط قط يعني حسبي حسبي قلنا
اراد بالساق امرا غليظا صعبا وقال بعضهم اراد به ساق جهنم لما روي في الخبر ان لجهنم ثلثين الف راس
وعلى كل راس ثلثون الف فم فكذلك يجوز ان يكون له ساق ومعنى ان قلوب العباد بين
اصبعين الخ اراد به الاثر كذا ذكره الاصمعي معناه بين اثرين من اثار الرحمن
وهو التوفيق والخذلان فمن وفقه الله تعالى يشتغل بالطاعة وعبادته ومن لم يوفقه
يشتغل بمعصيته ومعنى الخبر يضع الجبار قدمه فيها بكسر القاف وهو الصحيح في الروايات
معناه من كان في قدمه اي قدم علمه من الكفار والله الهادي

فصل

ولا يجوز ان يوصف الله تعالى بالمجيء والذهاب لانهما صفتان من صفات المخلوقين وامارة
المحدثين وصفات المحدثين منفية عن ذات الله تعالى الا ترى ان ابراهيم عليه السلام كيف استدل

بالمستقل من المكان الى المكان انه ليس برب حيث قال فلما افل قال لا احب الافلين ومعنى قوله تعالى وجاء ربك
اي جاء امر ربك وقوله تعالى واتاهم الله تعالى من حيث لم يحتسبوا اي جاءهم عذاب الله يعني قتل كعب بن الاشرف
وقوله تعالى فاتى الله بنيانهم من القواعد يعني استهلكهم واستاصلهم فلم يبق منهم نافخ نار ولا ساكن دار
نزلت في نمرود بن كنعان وقوله تعالى هل ينظرون الا ان ياتيهم الله في ظلل من الغمام يعني بعد ما
ابتناهم واتيناهم من الدليل يعرفوا بها انه لا شبيه له ولا نظير له ولا مجيء له ينظرون اتيانه في ظلل
من الغمام وهذا في صفات الله تعالى محال ومعنى الخبر ينزل الله تعالى كل ليلة النصف من شعبان الى
السماء الدنيا فيقول هل من تائب فيتاب عليه قلنا النزول من الله الاطلاع والاقبال على
العباد بمجرد الشفقة والرحمة عليهم يعني ينظر بالرحمة اليهم هكذا عن علي رضي الله عنه كما قال الله تعالى
انا نحن نزلنا الذكر ولم يرد به حقيقة النزول معناه علمناه كذلك هيهنا

فصل

فان قيل لو قلنا بان الله تعالى جسم غير مركب لم يضرنا قلنا
يضركم لان الجسم عبارة عن مركب مؤلف واذا اثبتم الابعاض فقد قلتم بانه لا يكون الها واحدا
وقد قال الله تعالى والهكم اله واحد واذا انكرتم فقد كفرتم لانه يؤدي الى ان يحصل التخليق والترزيق

والاحداث

والاحداث والاختراع لكل جزء منه ولكل عضو منه فيؤدي الى ان لا يكون الها واحدا
وهذا كفر واذا قيل قلتم بان بعض اجزائه اله وليس بعضه باله يكون هذا جمعا بين الخالق
والمخلوق والرازق والمرزوق ومن قال هذا يكفر فان قيل ما قيل عن النبي صلى الله عليه وسلم
انه رايت ربي ليلة المعراج في احسن صورة فقال يا محمد صلى الله عليه وسلم فيم يختصم الملأ الاعلى
فقلت لا ادري قلنا معنى الحديث رايت ربي يعني سيدي جبرئيل عليه السلام في احسن
صورة وقال بعضهم رايت ربي الخ يعني رايت وكنت في احسن صورة يدل على صحة ما قلنا
قوله تعالى هو الله الخالق البارئ المصور واذا قرء مصورا بنصب الواو عمدا يكفر وان
اخطاء تفسد صلوته ومعنى الخبر المروي ان الله تعالى يتجلى لاهل الموقف على صورة
لا يعرفونه ثم يتجلى على صورة يعرفونه اي على صفة لا يعرفونه في الدنيا لانهم عرفوه في الدنيا
بالتجاوز والعفو والغفران والكرم فاذا اظهر السياسة والعدل وانشقاق السماء
وتبديل الارض وخسوف القمر وكسوف الشمس وسقوط النجم فيقول العباد يا رب
ما عرفناك في الدنيا بهذه الصفة ثم يظهر التجاوز والعفو فيعرفونه بهذه الصفة

رحمن على العرش استوى

فصل قالت الكرامية ان الله تعالى استقر على العرش حتى امتلاء منه
وحجتهم قوله تعالى الرحمن على العرش استوى قلنا لهم قال بعض اهل التفسير يعني استولى على العرش
وقيل بالفارسية پادشاه شده است يدل عليه قول القائل قد استوى بشر على العراق
من غير سيف ودم يعني استولى عليه وعن انس بن مالك رضي الله عنهما امام المدينة انه قال
الاستواء غير مجهول والكيفية غير معقول والايمان واجب والسؤال عنه بدعة اه ولان الله
كان قبل ان يخلق العرش ولا يجوز ان يقال بانه انتقل الى العرش لان الانتقال من امارات الحدوث
والله تعالى منزه عن ذلك ولان من قال بالاستقرار على العرش فلا يخلوا اما ان يقول انه مثل العرش
او العرش اكبر منه او هو اكبر من العرش وايما كان فقائله كافر لانه جعله محدودا وعن علي رضي الله عنه
انه سئل اين كان ربنا قبل ان يخلق العرش فقال علي رضه اين السؤال عن المكان وكان الله تعالى
ولا مكان ولا زمان وهو الآن كما كان وعن جعفر الصادق رضي الله عنه انه قال التوحيد ثلاثة احرف
ان تعرف الله انه ليس من شيء ولا في شيء ولا على شيء لان من وصفه انه من شيء فقد وصفه
انه مخلوق

انه مخلوق يكفر ومن وصفه انه على شيء فقد وصفه انه محتاج محمول فيكفر والحاصل
ان المشبهة يتمسكون بظواهر الآيات نحو قوله تعالى كل شيء هالك الا وجهه وقوله تعالى
ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام وبالاخبار المتشابهات نحو قوله عليه السلام
ان الله خلق آدم بيده وكتب التورية بيده وخلق الجنة العدن بيده والعرش واللوح
وغرس شجرة الطوبى بيده وفي رواية انه خلق الابل بيده وعن محمد بن الحسن رضه
انه كان يقول نؤمن بما جاء من عند الله ولا نشتغل بكيفيته على ما اراده الله تعالى
وبما جاء من عند رسول الله ولا نشتغل على ما اراد به رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو قيل اختيار
كثير من كبراء الامة وعلماء اهل العلم

فصل قالت الجهمية ان الله تعالى
بكل مكان واحتجوا بقوله تعالى وهو الذي في السماء اله وفي الارض اله وقوله تعالى
وهو الذي في السموات وفي الارض وقوله تعالى ان الله مع الذين اتقوا وقوله تعالى
ما يكون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم وقوله تعالى وهو معكم اينما كنتم والجواب عن قوله تعالى
وهو الذي في السماء اله الخ اي تقديره وتدبيره وقوله تعالى ءامنتم من في السماء ان يخسف

بكم الارض اي ءامنتم من ظهرت آثار قدرته في السماء وقوله تعالى ما يكون من نجوى الخ يعني علمه
وقوله تعالى وهو معكم اينما الخ اي بالعلم ولانه لو قلنا انه في المكان ليؤدي الى امر قبيح لانه لا يخلوا
اما ان يكون كله بكل مكان بطريق الاجزاء او بمكان دون مكان وباطل ان يكون بكل مكان لانه
يلزم ان يكون الهين اثنين ولا الها واحدا والاله واحد وباطل ان يكون بكل مكان بطريق
الاجزاء لان من وصف الله تعالى بالاجزاء فانه يكفر وباطل ان يكون بمكان دون مكان لانه
يحتاج الى الانتقال وهو من صفات المخلوقين وامارات المحدثين

فصل علاحدة

در بيان حكمت در خلق عرش واضافه آن بذات واجب منقول از كتب احاديث وغيره

حكمت در خلقت عرش عظيم واضافه آن بذات خدا

فان قلت ما الحكمة في خلق العرش واضافته الى الله تعالى واعلامه بان الرحمن على العرش
استوى مع القطع بانه ليس المراد بالاستواء الاستقرار قلت قال بعض العارفين
الحكمة في ذلك

الحكمة في ذلك تقريب الطريق على عباده وذلك انه تعالى لما كان هو الملك القدوس الاعظم ذاته تعالى
ولا بد للملك من مكان وموضع يقصده فيه العباد لقضاء حوائجهم ومطالبهم وان كان رفيعا
لا يقبل المكان ولا المحل قطعا فاقتضت الربوبية له تعالى ان يخلق عرشا عظيما كبيرا محيطا
وان يذكر لعباده انه استوى عليه ليقصدوه بالمناجات والدعاء وطلب قضاء الحاجات
وقبول الدعوات في المناجات فكان ذلك من جملة توجهه لعباده والتنزل لعقولهم
ورحمة واكراما واطمينانا لهم ورجاء ظنهم حسنا به تعالى ولولا ذلك لبقي العبد
حائرا ومترددا لا يدري اين يتوجه بقلبه فان الله تعالى خلق العبد ذا جهة
فلا يعقل الا ما في جهته ما دام عقله حاكما عليه فاذا من الله تعالى عليه بالكمال واندرج
نور عقله في نور ايمانه تساوت عنده الجهات في جانب الحق تعالى واعلم ان الحق
لا يقبل الجهة والتحيز وان العلويات كالسفليات في القرب منه تعالى
فعلم ان الشرع ورد تنزلا لضعفاء العقول رحمة بهم انتهى كلامه

سئل هل خلقت الارض قبل السماء فاجاب نعم كما صح في البخاري عن
ابن عباس رضي الله عنهما والقرآن ناطق به واجاب عن قوله تعالى أانتم اشد خلقا
ام السماء بناها الآية ان السماء خلقت اولا كالخبزة ثم خلقت الارض بعدها
ثم هيئ الارض ودحاها وسئل هل العرش افضل ام الكرسي فاجاب نعم كما
صح به ابن قتيبة وصرح ايضا بان الكرسي افضل من السماء وبان الشام افضل
من العراق وبان الحجر افضل من الركن اليماني وهو افضل من القواعد وسئل
هل الليل في السماء مثل الارض فاجاب الذي دلت عليه الآيات ان من
خواص اهل الارض لان الله تعالى امتن به علينا واخبر لنا لانا نتعب ونحو بخلاف
اهل السماء الا ووقوع المعراج ليلا انما هو بالنسبة لاهل الارض انتهى
كذا في خاتمة ابن حجر رضي الله عنه رجوع بقصه منقول از كتاب مسمى به
بحر الكلام تاليف ابو المعين نسفي در خلق عرش

قالت المعتزلة

قالت المعتزلة والشيعة العرش هو الملك والكرسي هو العلم قال الله تعالى وسع كرسيه السموات
والارض اي علمه وقال اهل السنة والجماعة لا يجوز ان يكون العرش هو الملك لان الله تعالى
قال ويحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانية والملك لا يحتاج الى الحمل وكذلك روي
عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لما خلق الله تعالى العرش خلق الملائكة فقال احملوا العرش
فلم يستطيعوا ان يحملوه فقال الله تعالى لو خلقت مثل عدد النجوم وقطر الامطار لم يستطيعوا
ان يحملوا ما لم يستغيثوا بي فقالوا اللهم اغثنا فسمعوا نداء من عند الله تعالى بلا كيف
ولا تشبيه قولوا سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا
قوة الا بالله العلي العظيم فقالوا وحملوا العرش واستوى على رؤسهم وهم اربعة
في الدنيا وثمانية في الآخرة فلذلك قال تعالى ويحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانية والملائكة
الاربعة الذين يحملون العرش لكل واحد اربعة اوجه وقال بعض المحققين والحكمة في
خلق العرش قال بعضهم انه قبلة دعاء الملائكة يرفعون ايديهم الى العرش وقت الدعاء
وقيل مرآة الملائكة ينظرون اليه فيرون جميع ما كان في السموات والارض
واختلفوا في العرش فقال بعض اهل المكاشفة ومحققي العلماء هو سوي من نور فلا نور انور منه

وقال بعضهم هو ياقوتة حمراء انتهى پس عرش وماسوای عرش همه حادث ومخلوقند
ومخلوق وحادث را چه مجال که مکان ومحل خالق قدیم گردد یا مقر او شود اینقدر هست که
عرش اعظم واشرف مخلوقات است ونورانیت ولطافت وصفایش وصفاتش از همه ممکنات
در وی بیشتر است ناچار حکم مرآتیت دارد که ظهور عظمت وکبریای الهی جل جلاله آنجا پیدا
وهویدا است ومحل تجلیات است باین علاقه ظهور پرتو نور آن را عرش اقدس نامند وعرش را
در میان همه مخلوقات وممکنات نماینده ای است که دیگران را نیست وهمی باشد آینه که صورت شخص را
می نماید نمی توان گفت که آن شخص در آینه است بلکه نسبت مثال آن شخص با آینه وسایر اشیای متقابله
برابر است تفاوت از جانب قابل است آینه قابلیت قبول صورت شخصی میکند ودیگران از این قابلیت
واستعداد نیست انتهی ومشایخ وعرفا در این طائفه را سخن در تجلیات بسیار است
چنانکه شیخ شبستری در گلشن راز میفرماید
در این مشهد که انوار تجلی است
سخن دارم ولی ناگفتن اولی است
نکته ایست دقیق

در بیان استعداد

در بیان استعداد آدمی مر تجلیات شهودی نامتناهی الهی را وصف تجلی ذات حضرت واجب وبیان مناسبات دیگر در صفت دل که تعلق باین بحث دارد

در استعداد انسان وصف تجلیات الهی و بیان صفت دل آدمی

مشایخ طریقت وارباب مکاشفه وحقیقت فرموده اند که حضرت حق سبحانه وتعالی جل جلاله
بنی آدم را نسخه جامعه وقابل خلقت فرموده است یعنی بمحض فضل وعنایت ازلی او را از کتم عدم
ونهانخانه نیستی بفضای وجود وعیانخانه هستی درآورد وخلعت کرامت وشرف وفضل را
ارزانی داشت وفرمان سعادت اضافت من روحی بنا بقابلیت واستعداد وی
بجهت وی ثبت فرمود واو را بر تخت خلافت وجعلکم خلائف في الارض نشاند
ومجموع ملاء اعلی را پیش تخت وی بسجود فرمود وبرایشان ندای الذین اصطفینا
من عبادنا در ملک وملکوت در داد که اینها برگزیدگان ودوستان ومقربان من اند

وایشان را فضیلت داده ام بر سایر موجودات و آفریدگان خود اگر آنچه تمامی اسباب معشوقهٔ ایشان
است تا روز محشر برشمرند هیچ گوشی تاب شنیدن آن ندارد و ایشان اگرچه بسبب جسمانیت
در غایت کثافتند اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت و صفا اند بهرچه روی آرد
[illegible]
حکم آن گیرد و بهرچه توجه کند رنگ آن پذیرد و این از کمال استعداد و ذکاء اوست
و بسی آدمی از این نکات و کلمات غافلند و نمیدانند که ایشان مرکب از روح و قالب
و از عالم علوی و سفلی آفریده اند و رجوع ایشان بدنیا از طلب کمال است و چون کمال خود
حاصل کرد باز گشت وی بجواهر ملائکه سماوی خواهد بود و بعالم علوی باز خواهد گشت و چون
این فرقه ها را نمیدانند بکمال خود مشغول نیستند و از وظیفهٔ خود باز مانده اند و شهوت بطن
و شهوت فرج و درستی های دنیا و حب زن و فرزند و جاه و مناصب و اغراض نفسانی
ایشان را فریفته است و بخود مشغول گردانیده و آن بتان وی گشته اند و جملهٔ بتان را
می توان شکست اما درستی نفس که بتی بغایت قوی است مشکل است شکستن آن چه بتان
دیگر بواسطهٔ وی پیدا آیند اما بعضی که بتوفیقات الهی مؤیدند و بهدایت خدائی

ازو

سرافراز و مستظهر گشته میدانند که در این عالم سفلی مسافرند و معلوم کرده اند که این همه وجود
چیست و از کیست و از کجا آمده اند و بچه کار آمده اند و کجا خواهد رفت و مقصود و مقصد او
چه باشد که روح پاک علوی نورانی را در صورت قالب خاک سفلی ظلمانی کشیدن
چه حکمت بود و باز مفارقت دادن و قطع تعلق روح از قالب کردن و خراب صورت
قالب چرا است و باز در حشر قالب را نشر کردن و در کسوت روح در آوردن از بهر چیست
پس ناچار در دنیا بطلب کمال مشغول میشوند و هیچ چیز را مانع و حجاب راه ندانند
لهذا مردانه وار کمر همت بسته لاجرم دست بکار و دل بیار بتحصیل متمنی کوشیده
تا بجائی رسد که مظهر ذات الهی و مجمع تجلیات نامتناهی گردد بلکه روز بروز کار وی
بالاتر از آن می کشد آری ز افعال نکوهیده شود پاک چو ادریس نبی آید بر افلاک
یعنی بواسطهٔ استعداد اصلی که نتیجهٔ سعادت است بعد از دریافت اعتقادات صحیحه و تزکیهٔ
نفس قبیحه و متحلی بودن باعمال صالحه و تکمیل آداب شریعت و حصول مأمورات طریقت
و بعد از خلاص شدن وی از رزائل و هوای نفس و موانع راه همچو ادریس نبی علیه السلام
بمعارج افلاک آفاقی و انفسی بر آید و چنانکه حضرت ادریس بواسطهٔ تطهیر بدن و تزکیهٔ نفس

از ادناس افعال مذمومه و ارتکاب مجاهده و ریاضات از کدورات بدنی منسلخ گشته
و بآن مرتبهٔ بلند و درجات رفیعه و پسندیده واصل گردید او نیز باین کمالات عالیه
و مقامات متعالیه برسد و ادریس پسر شیث پیغمبر است و در ریاضات و سلوک بنوعی
مبالغه فرموده که چنانچه ازو نقل میکنند خلع بدن و نفس نموده مختلط با ملائکه و روحانیان
افلاک گشته و بانواع تجلیها و اقسام انوار و فیوضات آن فائض شده و بحکم کریمهٔ
ورفعناه مکانا علیا ترقی بعالم قدس نموده باسمان چهارم که مکان قطب است مرفوع
شد مراد آنست که بنی آدم در هر کار و احوال صاحب استعداد است اگر سعی در طلب
نماید بانچه مقصود وی است خواهد رسید لا سیما در کار معرفت و اشتغال بامر طریقت
و شناختن خدا و اقدام وی بر کارهای آخرت و رسیدن بمرتبهٔ ولایت و ادراک
نتایج و فیوضات مندرجهٔ وی تا بفنا و بقا و تجلیها و سایر مقامات و منازل آن
برسد چه هرگاه سالک را دل تصفیه شد و ابدا هیچ کدورت و نقصی در آن نماند
درون وی پاک و مصفی میگردد پیوسته انوار الهی متمثل بجمیع الوان و نقوش در آن

می تابد

می تابد و حق بصورت و کیفیت بی صورت و کیفیت بر دیدهٔ دل وی که عرش رحمن است
جلوه گر میشود چه حق را مثل نیست ولی مثال هست و از این قبیل است تجلی موسی
از شجره و حدیث حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که فرمود رأیت ربی فی احسن صورة
و این تجلی را انواع و اقسام مختلفه است و بیان مجموع آن در اینجا تعذر داشت
چه این مقام مقام شهود و مکاشفه است بهمین اندک زمان بیان آن نمی توان کرد
بلکه چون اکثر آن در فهم و عقل بعضی مردمان نمی آید اکثر آن باشد که موجب رد و انکار
و طعن و قدح و افتراء بر ارباب حال گردد اعاذنا الله تعالی من ذلک
و بعضی در معنی تجلی چنین گفته اند که التجلی ما ینکشف للقلوب من انوار الغیوب
حضرت مولانای جامی رحمه الله در لوایح آورده که جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال
والافضال است هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است از پرتو جمال و کمال اوست پس هرکرا
دانائی است اثر دانائی اوست و هر کجا بینائی است ثمر بینائی اوست و هر جا توانائی بینی

از پرتو توانائی اوست بالجمله همه صفات او از اوج کلیت و اطلاق نزول نموده در جزئیت
و تقیید تجلی فرموده پس هر ذاتی را فروغ از نور ذات مطلق دانند و هر صفتی را پرتوی از نور
صفت مطلق شناسند چنانکه هر کجا علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یابند آن را اثری
از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی دانند و علی هذا القیاس جمیع الصفات
و الافعال اصحاب تحقیق که دارای کشف و شهود و مجلی تجلیات حضرت واجب الوجود ند
تحقیق رسانیده اند که حضرت حق سبحانه در هر آن متجلی است تجلی دیگر و مع ذلک
در تجلی او تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و بیک شان متجلی نمیگردد بلکه
در هر نفسی و در هر آنی بتعینی دیگر و شانی دیگر جلوه گر است کما قال

هستی که عیان نیست در آن در شانی — در شان دگر جلوه کند هر آنی
نیست تجلی کل یوم فی شان — گر بایدت از کلام حق برهانی

و حضرت مولانا جامی در کتاب خود که مسمی است بلوایح در بیان تجلی بسطی داده

و شرح تمام بنهاده

و شرحی تمام بنهاده و حاصل آنچه آنست که در این ابیات مشروحه مستفاد میگردد
که حضرت حق سبحانه را اسماء متقابله است بعضی لطیفه و بعضی قهریه و همه دائما در کارند
و تعطیل در هیچکس جائز ندارند پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرائط
و رفع موانع مستعد تجلی وجودی گردد رحمت رحمانیه او را دریابد و بروی افاضه وجود کند
و او را بدولت قرب و ولایت رساند و ظاهر وجود بواسطه تلبس با اعمال و آثار و آداب آن
حقیقت شایسته متعین گردد و بتعینی خاص متجلی شود بحسب آن تعین بعد از این بسبب قهر احدیت
حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرات صوریست از آن تعین منسلخ میگردد
و در همان انسلاخ بر مقتضای رحمت رحمانیه بتعینی خاص که مماثل تعین سابق باشد
متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و تعینی دیگر برحمت رحمانیه
حاصل آید و هکذا الی ماشاء الله پس در هیچ دم و در هیچ آن بیک تجلی واقع نشود
پس در هر آنی عالمی رود و عالمی دیگر پدید آید مثلا در هر آنی عالم بعدم رود و دیگری مثل آن بوجود آید
اما بعضی کس این سر را در نمی یابند و همیشه محجوب حجابات غفلتند می پندارند که وجود عالم

بریک حالت و در ازمنه متوالیه بریک منوال است و ابیات مذکوره که دلالت
بر شانهای تجلی و مراتب شهود دارند اینست رباعیات لوایح

سبحان الله زهی خداوند ودود — متجلی فضل و کرم و رحمت وجود
در هر نفسی برد جهانی بعدم — آرد دگری چو آن همانندم بوجود

ومنه ایضا

انواع عطا گرچه خدا می بخشد — از اسم عطیه جدا می بخشد
در هر آنی حقیقت عالم را — یک اسم فنا دیگر بقا می بخشد

ومنه ایضا

ای آینه را داده جلا صورت تو — یک آینه کس ندیده بی صورت تو
نی نی که ز لطف در آئینها — خود آمده پدید بی صورت تو

و در خبر صحیح آمده است که هر وارداتی از جانب مبدء فیاض بر وجود سالک نازل آید
ابتداء در قلب وی ظهور نماید چنانچه فرموده اند قلب المؤمن عرش الرحمن

و از اینجهت است

و از اینجهت است که شیخ شبستری در گلشن راز فرموده است — بدان خوردی که آمد حبه دل
خداوند دو عالم راست منزل — چون دل انسانی مظهر حضرت الوهیت است و بحسب قابلیت
و استعدادیکه دارد آینه شئونات غیر متناهیه الهیه گشته است میفرماید حبه دل آن نقطه خون
سیاه است که در درون قلب وی پنهان شده که اصل حیات است و از و حیات و فیض و انوار
بجمیع میرسد و با وجود آن خوردی محل ظهور عظمت و کبریای حق سبحانه است اگر وارداتست
براوست و اگر توارد انوار الهی است هم براوست و اگر فیض است براوست و اگر شهود
و تجلیات است باز براوست و هیچ مرتبه از مراتب وجود آن قدر وسعت و گنجایش ندارد
که دل راست و الی ذلک اشار قوله عز و جل لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی
قلب عبدی المؤمن و دل مظهر اسم العدل است و اعتدال بدن و نفس و جمیع
قوی نفسانی و روحانی همه منوط باوست و مربوط بدو و هیچ چیز در مراتب وجود
قایم باحکام ظاهر و باطن نشد مگر دل که او صورت احدیت الجمع میان ظاهر و باطن است
و بدان سبب مظهر جمیع شئونات الهیه واقع شده و جامعیت انسان و کمالات او

بلکه شرف و کرامت او بواسطه این دل اوست و نیز در شرح این بیت فرموده است

در آن دل جمع گشته هر دو عالم
گهی ابلیس گردد گاه آدم

چون دل انسان مظهر جمعیت الهیات و حقایق ظاهره و باطنه که هر دو عالم عبارت از وست در دل انسان جمع گشته است و تمامت اسماء و صفات او نیز در او بحسب قابلیت ظهور یافته و هر لحظه بموجب تصاریف احکام آن اسماء بظهور و شأنی دیگر می نماید گاهی بحکم غلبه اسمای جلالی ابلیس میگردد چه ابلیس مظهر مخصوص اسمای جلالیه است و گاهی بمقتضای آثار احکام اسمای جمالی آدم میشود زیرا که آدم در صفات جمالی غالب و صفات جلالی مغلوب است و در ساعتی یا بیشتر یا کمتر دل بنابر این جامعیت بر یکحال و یک منوال نیست و نمی باشد و هر دم در عالمی و هر لحظه بصفتی رو مینماید و چون دل بحسب برزخیه ظاهر و باطن مجمع اضداد و متقابلات است میفرماید

ببین عالم همه درهم سرشته
ملک در دیو و شیطان در فرشته

یعنی نگاه کن بچشم اعتبار و ببین بدیده تأمل و تحقیق که همه عالم درهم سرشته است

چنانکه در دیو

چنانچه در دیو ملک است زیرا که با هر چه هست فرشته همراه است و در فرشته شیطانست چنانکه مشهور است که شیطان در میان فرشتگان بوده است چه در عالم آفاق و انفس عقل و نفس و روح و طبیعت همه بر یکدیگر مترتب و مترتب اند و از هم انفکاک ندارند و بحقیقت اینهمه از مقتضیات ذات واحد مطلق است که متجمع جمیع اسماء جلالی و جمالی است و بحسب ظهور بهمه شئونات تجلی مینماید و هر شأن و ظهوری را مظهر خاص است و هر اسمی از روی اتحاد ذاتی مشتمل بر جمیع اسماست و هر چه در وجود واقع است همه عین کمالست پس معلوم شد در مراتب وجود هر چه می بینی وابسته یکدیگرند و بهم مرتبطند چنانچه خیر و شر و نفع و ضرر با هم مرتبطند و سبب کمال همدیگرند چنانکه خار موجب حفظ و لطافت گل است و گل سبب وجود خار و از غایت ارتباط از مؤمن کافر و از کافر مؤمن ظاهر میشود مثل حضرت نوح که فرزند او کنعان و از آذر ابراهیم که یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و در نظام عالم این معانی ملاحظه میتوان نمود که از عقل نفس و از نفس اجسام لطیفه و از لطایف کثافت و از ارتباط

مرکبات و انتها و مرکبات بانسان که اجمع و اتم و اکمل و افضل و اشرف و خلاصه و نقاوه همه است ظاهر میشود چنانکه شیخ عطار رحمه الله در این معنی فرموده است

کفر و ایمان قرین یکدیگرند
هر کرا کفر نیست ایمان نیست

و حضرت امام ربانی رضی الله تعالی عنه و نفعنا و جمیع المحبین و المخلصین ببرکات انفاسه در مکتوب دویست و شصت و ششم که به پیرزادهای خود خواجه عبد الله و خواجه عبید الله اعلی الله درجاتهما نوشته است در بحث عقائد کلامیه بر وفق اهل سنت و جماعت که حضرت امام را از روی الهام و فراست حاصل گشته است نه از روی تقلید و تخمین در اوایل احوال حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب دیده بودند که میفرمایند تو از مجتهدین علم کلامی و این واقعه را بجهت حضرت خواجه خود گذرانیده بودند از آن روز حضرت ایشان را در مسئله از مسایل کلامیه رأی علیحده است و حکم جدا لکن در اکثر مسایل موافقت بمشایخ ماتریدیه دارند با بیان رد فلاسفه و ذم

و نکوهش

و نکوهش ایشان و رد ملاحده و زنادقه که مراد صوفیه را نفهمیده اند میفرماید

بعد الحمد و الصلوات و تبلیغ الدعوات بجناب مخدوم زادهای کرام می نماید که این فقیر از سر تا قدم غرق احسانهای والد بزرگوار شماست در این طریق سبق الف و با را از ایشان گرفته است و تهجی حروف این راه از ایشان آموخته و دولت اندراج النهایة فی البدایة ببرکت صحبت ایشان حاصل نموده و سعادت سفر در وطن را بصدقه خدمت ایشان یافته توجه شریف ایشان در دو نیم ماه این ناقابل را به نسبت نقشبندیه رسانیده حضور خاص این اکابر را عطا فرموده و در اینمدت قلیله آنچه از تجلیات و ظهورات و انوار و الوان و بی رنگیها و بیکیفیتها که بطفیل ایشان روی داده چه شرح دهد و چه بیان تفصیل آن نماید بهمین توجه شریف ایشان کم دقیقه مانده باشد در معارف توحید و اتحاد و قرب و احاطه و سریان که بر این فقیر نگشادند و از حقیقت آن اطلاع ندادند شهود وحدت در کثرت و مشاهده کثرت در وحدت از مقامات و مبادی این معارف است

آوردن
بالجمله که نسبت نقشبندیه است و در حضور خاصان این اکابر نام این معارف بر زبان
و نشان این شهود و مشاهده را بیان نمودن از کوته نظری است کارخانهٔ این اکابر بلند است
بهر زراقی و رقاصی نسبت ندارد هرگاه اینطور رمزی رفیع القدر از حضرت ایشان
شما
باین فقیر رسیده باشد اگر در مدت عمر سر خود را پایمال اقدام خدمهٔ عتبهٔ علیهٔ عالیهٔ
کرده باشد از تقصیرات خود چه عرض نماید و از شرمندگیهای خود چه اظهار کند اما جناب
معارف آگاه خواجه حسام الدین احمد را حضرت حقسبحانه از ما جزای خیر دهاد که مؤنت
اند
ما مقصران را بر خود التزام نموده کمر خدمت و همت را در خدمت خدمهٔ عتبهٔ علیه بسته
گرد
و ما را زفتاد کار فارغ ساخته گر بر تن من زبان شود هر موی یک شکر تو از هزار نتوانم
ان
سه مرتبه فقیر بدولت عتبه بوسی ایشان مشرف گشت مرتبهٔ اخیر فقیر را فرمودند که ضعف بدن
بر من غالب آمده است امید حیات کم مانده از احوال اطفال خبردار خواهی بود
و در حضور خود شما را طلبیدند و شما در حجور رضعات بودید و بفقیر امر کردند
که بایشان توجه بکن

که بایشان توجه بکن بامر ایشان و بحضور ایشان بشما توجه کردم بحدیکه ظاهر اثر آن
توجه نیز ظاهر شده بعد از ان فرمودند بحضرت والدات ایشان نیز غائبانه توجه بکن پس
حضرت
حسب الامر غایبانه توجه نمود امید است که ببرکت ایشان آن توجه ثمر نتایج باشد تصور نکنند
ورزیده
که از امر واجب الامتثال وصیت لازمهٔ ایشان را ذهول واقع شده است یا تغافلی
نوشته
حاشا و کلا بل انتظار اشارت دارد و منتظر اذن است الحال چند فقره بطریق نصیحت
ن
می آید انشاء الله تعالی بگوش هوش استماع خواهید فرمود فرض نخستین بر مردمان تصحیح
عقاید است بموجب رأی صایب اهل سنت و جماعت که فرقهٔ ناجیه اند بعضی از مسایل
اعتقادیه که در آنجا نوع خفا بوده بیان آن مینماید باید دانست که الله تعالی
خود موجود است و اشیاء بایجاد او تعالی موجودند و او تعالی یگانه است هم در ذات
و هم در صفات و هم در افعال و هیچکس را در هیچ امری با او تعالی فی الحقیقه شرکتی نیست
و نمی باشد چه وجود و چه غیر آن شارکت اسمی و مناسبت لفظی از مبحث خارج است

صفات و افعال او تعالی در رنگ ذات او سبحانه بیچون و بیچگونه لند و بصفات و افعال
ممکنات اصلا هیچ مناسبت ندارد مثلا صفت العلم مر او را سبحانه صفتیست قدیم
تعلقات
و بسیطی است حقیقی که هرگز تعدد و تکثر بآن راه نیافته است اگر باعتبار تعدد دو
منکشف
باشد زیرا که آنجا یک انکشاف است بسیط که معلومات ازل و ابد بهمان انکشاف
میگردد جمیع اشیا را باحوال متناسبه و متضادهٔ ایشان کلیت و جزئیت با اوقات
دانسته
مخصوصهٔ هر کدام در آن واحد بسیط دانسته است در همان آن زید را هم موجود دانسته
و هم معدوم و چنین دانسته است و صبی و جوان دانسته است و پیر و زنده دانسته است
و مرده و قایم دانسته است و قاعد و متکی دانسته است و مضطجع و خندان دانسته است
در برزخ
و گریان و متلذذ دانسته است و متألم و عزیز دانسته است و ذلیل هم
دانسته است هم در حشرات و هم در جنت دانسته است هم در متلذذ ذات
پس تعدد تعلق نیز در آن موطن مفقود باشد چه تعدد تعلقات تعدد آنات
میطلبید و تکثر ازمنه

الآباد
میطلبید و تکثر ازمنه میخواهد و لیس ثمه الا آن واحد بسیط من الازل الی الابد الآبد الی ابد
لا تعدد فیه اصلا اذ لا یجری علیه تعالی زمان و لا آن و لا تقدم و لا تأخر پس در علم او تعالی اگر تعلق بمعلومات
اثبات کنیم یک تعلق خواهد بود که بجمیع معلومات متعلق گشته است و آن تعلق نیز مجهول الکیفیة است
و در رنگ صفة العلم بیچون و بیچگونه است استبعاد این تصور را بمثالی زائل گردانیم و بگوئیم که رواست که شخصی
کلمه را
در یک وقت کلمه را باقسام متباینه و مختلفه و احوال متغایره و اعتبارات متضادهٔ او بداند پس در همان وقت
هم اسم داند و هم فعل و هم حرف و هم ثلاثی و هم رباعی و هم مبنی و هم معرب و هم متمکن و هم غیر متمکن
و هم منصرف و هم غیر منصرف و هم جامد و هم مشتق و هم معرفه و هم نکره و هم ماضی و هم مضارع و هم امر و هم نهی
و هم اسم فاعل و هم اسم مفعول و هم اسم زمان و مکان و هم اسم آلت داند بلکه جایز است که آن شخص بگوید که
اینهمه اقسام و اعتبارات کلمه را در مرآت کلمه در یک وقت و زمان بتفصیل می بینم هرگاه در علم ممکن بلکه در
علم مخلوق
دید ممکن جمع اضداد متصور بود در علم واجب تعالی و لله المثل الاعلی چرا مستبعد باشد واقعی در
این همه کارهای عجیب و غریب از قبیل جمع اضداد و غیره مستبعد نبود در علم خالق توانا و قادر و هو علی کل
شیء قدیر چگونه مستبعد می باشد آری دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد بلکه نسبت بقدرت خدائی
خدا را بطریق اولی است باید دانست که اینجا هر چند صورت جمع ضدین است اما فی الحقیقه
در میان اینها ضدیت مفقود است زیرا که هر چند زید را در آن واحد موجود و معدوم دانسته است

اما در همان آن ذاتیست که وقت وجود او مثلاً بعد از هزار سال سنهٔ هجری است و وقت عدم سابق او
پیش از آن سال معین است و وقت عدم لاحق او بعد از هزار و یکصد سال است فلا تضاد بینهما فی الحقیقة
لتغایر الزمان و علی هذا القیاس سائر الاحوال فافهم از این تحقیق واضح گشت که علم او تعالی هر چند بجزئیات
متغیره تعلق گیرد شائبهٔ تغیر و اختلاف در او راه نیابد و منشأ حدوث در آن صفت پیدا نمیشود کما زعمت
الفلاسفة زیرا که تغیر بر تقدیری متصور باشد که یکی را بعد از دیگری دانسته باشد و چون همه را در آن واحد بداند
گنجایش حدوث و تغیر نبود پس حاجت نباشد باثبات تعلقات متعدده مر او را تا تغیر و حدوث راجع
بآن تعلقات بوده نه بصفت علم کما نقله بعض المتکلمین لدفع شبهة الفلاسفة آری اگر تعدد تعلقات
در جانب معلومات اثبات کنیم گنجایش دارد و همچنین یک کلام بسیط است که از ازل تا ابد همان یک کلام
گویاست اگر امر است از همانجا ناشی است و اگر نهی است هم از آنجاست جمیع کتب منزله و صحف مرسله
ورقه‌ایست از آن کلام بسیط اگر توریت است از آنجا انتساخ یافته است و اگر انجیل است هم از آنجا
صورت لفظی گرفته است و اگر زبور است هم از آنجا مسطور گشته و اگر فرقان است هم از آنجا منزل
بوده است این جمله کلام خدا بالحقیقت است پس در نزول مختلف آثار آمده است
وهمچنین یک فعل است که مصنوعات اولین و آخرین همان یک فعل بوجود می‌آیند کریمهٔ
وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر رمزیست ازان اگر احیا و اماتت است مربوط بآن فعل است و اگر
ایلام و انعام است هم منوط بآن فعل است وهمچنین اگر ایجاد است و اگر اعدام ناشی از آن فعل است
پس در فعل حقیقیانه نیز تعدد تعلقات ثابت نبود بلکه بیک تعلق مخلوقات اولین و آخرین باوقات
مخصوصهٔ وجود خود و باقتضاء وقت و زمان و ساعت و آنات و حالات و مناسبات در اوقات مخصوصهٔ وجود خود بوجود می‌آیند
این تعلق نیز

این تعلق نیز در رنگ فعل او تعالی بیچون و بیچگونه است زیرا که چون را به بیچون راه نیست لا یحمل عطایا الملک
الا مطایاه انتهی مثنوی چون از حقیقت فعل حق تعالی اطلاع نیافته تکوین را حادث گفت و فعلهای او تعالی را
حادث دانست ندانست که اینها آثار فعل ازلی حقند نه افعال او تعالی و از این قبیل است آنچه بعضی از صوفیه
تجلی افعال اثبات نموده‌اند و در آن موطن در مرآت افعال ممکنات جز فعل واحد حق سبحانه ندیده‌اند آن تجلی
فی الحقیقة تجلی آثار فعل حق است نه تجلی فعل او تعالی زیرا که فعل او تعالی که بیچون و بیچگونه است و قدیم است
و قائم بذات اوست تعالی که آن را تکوین گویند در مرایای محدثات گنجایش نیست و در مظاهر ممکنات
ظهور نه در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد در کلبهٔ گدایان سلطان چه کار دارد
تجلی افعال و صفات نزد فقیر بی تجلی ذات متصور نیست چه فعل و صفات را از حضرت ذات او تعالی
انفکاکی نیست تا تجلی آنها بی تجلی ذات متصور بود و آنچه که منفک از ذات است تعالی و تقدس ظلال افعال
و ظلال صفات اوست پس تجلی آنها تجلی ظلال افعال و صفات بود نه تجلی افعال و صفات
اما فهم هر کس بادراک این کمال نرسد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بر سر اصل سخن رویم بدانکه حق تعالی
در هیچ چیز حلول نکند و هیچ چیز در وی حال نشود اما او تعالی محیط اشیاء بود و قرب و معیت با ایشان دارد نه آن
احاطه و قرب و معیتی که در خور فهم قاصر و عقل عاجز ما باشد که آن شایان جناب قدس او نیست آنچه بکشف و شهود
معلوم کند از آن نیز منزه است چه ممکن را از حقیقت ذات و صفات و افعال او تعالی جز عجز و جهل و حیرت
نصیبی نیست ایمان بغیب باید آورد و هر چه مکشوف و مشهود گردد همه را در تحت لا نفی باید کردن
عنقا شکار کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه باد بدست است دام را همین بیت مناسب این مقام است

هنوز ایوان استغنا بلند است مرا فکر رسیدن ناپسند است پس ایمان آریم که او تعالی محیط بهمه اشیاست و قرب بهمه اشیا است
و معیت بهمه اشیا دارد و با همهٔ ایشانست و هیچ اشیاء با او نیست بوجه شرکت یا اعانت یا نظارت یا وزارت
یا رفاقت اما معنی قرب و احاطه و معیت او ندانیم که چیست و چگونه است و کدام است احاطه و قرب علمی گفتن از
تاویلات متشابه است و ما مأمور بتاویل آنها نیستیم و او تعالی بهیچ چیز متحد نشود و هیچ چیز بوی متحد نشود بلکه این تنزلات را در مراتب ظهورات
کمال او تعالی اعتبار کرده‌اند نه آنکه تغیر و تبدیلی در ذات و صفات و افعال او تعالی راه یابد او تعالی غنی مطلق است
هم در ذات و هم در صفات و هم در افعال و در هیچ امری و فعلی بهیچ چیزی محتاج نبوده و نیست و نخواهد بود
چنانچه در وجود محتاج نیست در ظهور نیز محتاج نیست و آنچه از عبارات صوفیه مفهوم میشود که او تعالی در ظهور کمالات اسماء
و صفات بما محتاج است این سخن بر این فقیر بسیار گران است میداند که مقصود از آفرینش انسان حصول کمالات است
مر ایشان را نه کمالی که عاید بجناب قدس او تعالی باشد تعالی و تقدس کریمهٔ و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
ای لیعرفون مؤید این معنی است پس مقصود از خلقت جن و انس حصول معرفت ایشانست که کمال
ایشانست نه امری که عاید بجناب حق بود و آنچه در حدیث قدسی وارد است فخلقت الخلق لاعرف
مراد از آنجا نیز معرفت ایشانست نه آنکه من معروف شوم و بتوسط معرفت ایشان کمال حاصل
نمایم تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا و او تعالی از جمیع صفات نقص و سمات حدوث منزه
و مبرا است جسم و جسمانی نیست و مکانی و زمانی نه و متصف است بهر چه که صفات کمال است و او را
صفات متعدده ثابت و حاصل است از آنجمله صفتهای حق تعالی هشت صفات کمال
در خارج موجودند بوجود زائد بر وجود ذات او تعالی و آن صفات حیات و علم و قدرت و ارادت و بصر و سمع و کلام
و تکوین است این صفات در خارج موجودند نه آنکه در علم موجود بوجود زائد از وجود ذات و در خارج نفس ذات
تعالی و تقدس فافهم چنانچه بعضی از صوفیه وجودیه گمان برده‌اند و گفته‌اند از روی تعقل همه غیر اند صفات
با ذات تو از روی تحقق همه عین الخ که آن فی الحقیقة نفی صفات است چه نفاة صفات معتزله
و فلاسفه

[حاشیه:] و بیچگونه نیز مشتبه میگردد آنچه بعضی عبارات بعض صوفیه مشعر باتحاد [illegible] خلاف مراد ایشان است زیرا مراد ایشان از این کلام که موهم اتحاد است اذا تم الفقر فهو الله آنست که چون فقر تمام شود فنای محض [illegible] نه آنکه [illegible] تعالی [illegible] و حضرت [illegible] انا الحق [illegible] موجود حق است [illegible] تغیر و تبدیل را بذات و صفات او راه نیست [illegible] و آنچه صوفیه وجودیه تنزلات اثبات نموده‌اند نه از قبیل تغیر و تبدیل است [illegible] در مرتبهٔ وجوب [illegible] کفر و ضلالت باشد

و فلاسفه نیز تغایر علمی و اتحاد خارجی گفته‌اند و از تغایر علمی انکار نموده‌اند و گفته‌اند که مفهوم علم عین مفهوم ذات است تعالی
و تقدس یا عین مفهوم قدرت و ارادت است و اتحاد باعتبار وجود خارجی گفته‌اند پس تا تغایر وجود خارجی اعتبار نکنند
از تفاوت صفات خارج نشوند آری تغایر اعتباری نفعی بایشان نمیرساند و او تعالی قدیم و ازلی است و غیر او را قدم
و ازلیت ثابت نبوده و نخواهد بود جمیع علماء و مشایخ و مجتهدین و اجماع مؤمنین و مسلمین بر این حکم رفته‌اند و هر کسیکه بقدم و ازلیت
غیر حق تعالی قایل گشته است رو بکفر و کافری و شرک نموده است حضرت امام غزالی رحمه الله از این راه تکفیر ابن سینا و فارابی
و غیر ایشان نموده است که قایل بقدم عقول و نفوس اند و بقدم هیولا و صورت گمان برده‌اند و سموات را با آنچه که در ایشانست
قدیم دانسته‌اند و حضرت خواجه ما قدس سره فرموده‌اند که شیخ محی الدین ابن عربی رحمه الله بقدم ارواح کمّل قایل است این سخن را از ظاهر خود
مصروف باید داشت و محمل بر تاویل باید کرد تا با اجماع علماء و اهل ملت مخالف نشود و او تعالی قادر مختار است از شایبهٔ
عجز و ایجاب و اضطرار و اضطرار دور است پاک و منزه و مبرا است فلاسفهٔ بی‌عقل و شعور کمال را در ایجاب دانسته‌اند نفی اختیار
از واجب تعالی نموده‌اند اثبات ایجاب نموده‌اند این بیخردان واجب تعالی را معطل و بیکار داشته‌اند و جز یک مصنوع که آنهم روی
بایجاب است از خالق سموات و ارض صادر ندانسته‌اند وجود حوادث را نسبت بعقل فعال داده که وجود آن جز در توهم
ایشان ثابت نشده است بزعم فاسد ایشان اینها را از الحق سبحانه هیچ کار نیست ناچار باید که در وقت اضطرار و اضطراب
التجا بعقل فعال آورند و بحضرت حق تعالی هیچ رجوعی نکنند که او تعالی در وجود حوادث مدخلی نداده‌اند گویند که عقل
فعال است که بایجاد حوادث تعلق دارد بلکه بعقل فعال هم رجوع ندارند که او را در دفع بلیات و آفات ایشان نیز
اختیاری نیست این بیدولتان نسبت بسایر فرق ضاله و مضله از همه بیشتر ضال و گمراهند کافران التجا بحضرت
حق سبحانه می‌آرند و دفع بلیه و آفات از او تعالی میطلبند بخلاف این بهائم صفتان بی‌شعور چه چیز در این بیدولتان
از جمیع فرق ضاله و مضله بیشتر است یکی کفر و انکار است باحکام منزله و عداوت و عناد است باخبار مرسله

در ترتیب مقدمات فاسده است و ساختن دلائل و شواهد باطله در اثبات مقاصد و مطالب واهیه آنقدر خبط و غلط
در اثبات مقاصد خود که ایشان را خورده‌اند هیچ سفیهی و دیوانه نخورده است سموات و کواکب که همیشه در هر آن و هر لحظه
بیقرار و سرگردان و سرگشته‌اند مدار کار بر حرکات و اوضاع ایشان گذاشته‌اند و از خالق سموات و صانع بروج
و موجد کواکب و محرک و گرداننده آنها چشم پوشیده‌اند و خود شان را در این معامله دانسته‌اند زهی بیخردان زهی بیدولتان
کم سفیه‌تر از ایشان آنکه ایشان را زیرک و هوشمند و صاحب علوم شمرند و از علوم متسق و منتظم ایشان علم
هندسه است که مالایعنی محض است و لاطائل صرف مساوات زوایای ثلث مثلث هر دو قائمه را چه کار می‌آید
و شکل عروسی و مامونی که جانکاه ایشانست بکدام غرض مربوط و منوط است علم طب و علم تهذیب اخلاق که بهترین
علوم ایشانست از کتب انبیاء ما تقدم علی نبینا و علیهم السلام سرقت کرده‌اند ترویج اباطیل خود نموده‌اند کما صرح به
امام الغزالی رحمه الله فی المنقذ عن الضلال علمای اهل ملت اسلام و متابعان انبیاء علیهم السلام اگر احیاناً در دلائل
و براهین کلامیه و غیره غلطی کنند یا سبق القلم نمایند باکی نیست که مدار کار ایشان بر دفع اغلاط و اصلاح فسادات
و متابعت انبیاست علیهم السلام دلائل و براهین بر اثبات مطالب حقه و مقاصد عالیه خود بر سبیل تبرع
می آورند همان تقلید ایشان را کافی است که بی غرض و جدال و بی کینه و اضلال‌اند بخلاف آن بیدولتان
که از تقلید خود راه بر دارند و در صدد اثبات بدلائل فاسده‌اند فضلوا ثم اضلوا ابا هم اضلوا من الضالین
وهم اتبعون من المضلین الا باید دانست که ممکنات با سرها چه جواهر و چه اعراض و چه اجسام و چه عقول
و چه نفوس و چه افلاک و چه عناصر همگی بایجاد قادر مختار و خلقت آفریدگار اند که از کتم عدم بفضای وجود بوجود آورده
و چنانکه اینها در وجود باو تعالی محتاجند در بقاء نیز باو تعالی محتاجند وجود اسباب و وسائط را روپوش فعل خود
ساخته است و حکمت را آفتاب روشنائی قدرت خود گردانیده لا بلکه اسباب را دلائل ثبوت فعل خود کرده
و حکمت را وسیله وجود قدرت خود نموده زیرا که ارباب عقل و ذکاء و اصحاب علم و فطانت که بصیرت ایشان
بکحل الجواهر متابعت انبیاء علیهم السلام مکتحل شده است میدانند که اسباب و وسائط که در وجود و بقاء
بحق سبحانه

بحق سبحانه محتاجند و ثبوت و قیام از و دارند و بوی دارند و فی الحقیقه جماد محضند چگونه در دیگری که مثل آنهاست
تأثیر کنند و احداث و اختراع آن نمایند ما ورای آنها که ایجاد آن میفرماید و کمالات لایقه او را اعطا مینماید
چنانچه عقلاء فعلی از جماد محض نبینند از آنجا پی برند بفاعلی و محرکی او چه میدانند که این فعل فراخور او نیست
فاعل است ماورای او که ایجاد آن فعل میفرماید پس فعل جماد نزد عقلاء روپوش فعل فاعل حقیقی نشد بلکه آن فعل نظر بجماد
او دلیل شد بر فاعل حقیقی فکذا هذا اری در فهم الهی که فعل جماد روپوش فعل فاعل حقیقی است که از کمال غباوت و سفاهت
جماد محض را بواسطه آن فعل صاحب قدرت دانسته است و از فاعل حقیقی کافر گشته است یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا
این معرفت مقتبس از انوار مشکوة نبوت است فهم هر کس باینجا نمیرسد جمعی کار را در رفع اسباب میدانند و ابتدای اشیاء را
بتوسط اسباب بحضرت حقسبحانه منتسب نمیسازند نمیدانند که در رفع اسباب رفع حکمت است که در ضمن آن چندین مصالح
ملحوظ است ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار انبیاء علیهم السلام مراعات اسباب می نمایند
و تفویض امر با نیز اعات بحضرت حقسبحانه میفرمایند چنانکه حضرت یعقوب علی نبینا و علیه السلام ملاحظه چشم زخم نموده
پسران را وصیت فرموده که یا بنی لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من ابواب متفرقة باوجود این مراعات
تفویض بامر حق فرموده و گفت و ما اغنی عنکم من الله من شیء ان الحکم الا لله علیه توکلت و علیه فلیتوکل
المتوکلون و از اینجهت بود که حق تعالی او را بوصف خاص و نعت جامع تحسین او فرموده که و انه لذو علم لما علمناه
و لکن اکثر الناس لا یعلمون و حضرت حقسبحانه در قرآن مجید حضرت پیغمبر ما را محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم نیز بتوسط اسباب
اشارت فرموده است که یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین باقی ماند تأثیر اسباب روایت که حضرت
حق تعالی در بعضی اوقات در اسباب تأثیر نیز خلق فرماید تا مؤثر افتد و در بعضی اوقات تأثیر در آنها خلق نکند پس ناچار
هیچ اثر بر آنها مترتب نشود چنانچه مشاهده میکنیم انمیغی را در اسباب که وجود مسببات کاهی بر آن اسباب مترتب میشود
و گاهی هیچ اثری از آن بظهور نمی آید پس انکار از مطلق اسباب مکابره و بداهت است تأثیر باید گفت و آن تأثیر را
در رنگ وجود آن سبب بایجاد حضرت حق تعالی باید دانست رای فقیر در این مسئله اینست و الله تعالی اعلم

از این بیان لایح گشت که توسط اسباب و مباشرت آن منافی توکل نیست چنانچه ناقصان گمان برده‌اند که در توسط اسباب
کمال توکل است حضرت یعقوب مراعات سبب را با تفویض امر بحق تعالی توکل نام نهاده که علیه توکلت و علیه
فلیتوکل المتوکلون و او تعالی مرید خیر و شر است و خالق این هر دو است اما از خیر راضی و از شر راضی نیست
این فرقیست دقیق در میان اراده و رضا که حقسبحانه اهل سنت را بآن فرق مهتدی ساخته و بر ایشان این فرق را
واضح و روشن گردانیده است سایر فرق بواسطه عدم اهتدی و عدم توفیق بآن فرق در ضلالت مانده‌اند و از کلام شیخ محی الدین
معتزله در اینجا عبد را خالق افعال خود گفته‌اند و ایجاد کفر و معاصی را باو منسوب ساخته‌اند
و متابعان او که در بعضی مسائل تقلید وی کرده‌اند مفهوم میشود که چنانچه ایمان و اعمال صالحه مرضی اسم الهادی است
کفر و معاصی نیز مرضی اسم المضل است این سخن نیز مخالف اهل حق است و میل بایجاب دارد که منشاء رضا
گشته است چنانکه گویند که اشراق و اضائت مرضی آفتاب است و حضرت حق تعالی عباد را قدرت و اراده
داده است که باختیار خود کسب افعال مینماید خلق افعال بحضرت حق تعالی منسوب است و کسب بایشان
عادت الهیه بر این جاری شده است و بعد از قصد عبد هر فعل خود سو خلق حق تعالی بآن فعل متعلق میشود و چون فعل عبد
بقصد و اختیار از وی صدور مییابد پس ناچار متعلق مدح و ذم و ثواب و عقاب میگردد و آنکه گفته‌اند اختیار
عبد ضعیف است اگر ضعیف باعتبار قوت حضرت حق سبحانه است گفته‌اند مسلم است و اگر ضعیف بآن معنی
گفته‌اند که در ادای فعل مأمور کافی نیست پس غیر صحیح است فان الله سبحانه لا یکلف العبد بما لیس فی اختیاره
و یسعفه بل یرید بکم الیسر و لا یرید بکم العسر الی آخر المکتوب انتهی کلامه فی بیان الکلام
چون در این مکتوب همین قدر مطلوب بود و مناسب مقام داشت بتحریر آن پرداخت و بقیه آن هم تفصیل و طول
داشت و هم مناسبت تام بمطلب ندارد بدانجهت ترک تحریر آن نمود فمن اراده فلیراجع
ذلک المکتوب فقد ظفر بالمطلوب
ایضاً در توحید

ایضاً در توحید ذات مبارک حضرت حق تعالی

و اثبات آن میفرماید للحقیر المؤلف

ای طالب وحدت خدائی دانی ز خدا چو باخود آئی یک لحظه بیا و ترک خود کن اثبات خدیش از وجود کن
کاین صنعت و این اساس و آلات دارد بصانعی دلالات
قال الماوردی رحمه الله فی استدلال اثبات وجود الواجب تعالی
ان واحدا من العلماء المستدلین لاثبات وجود الواجب تعالی رأی اعرابیا فی البادیة البعیدة عن البلدان و المعمورات
فسئله عن الله تعالی و قال له یا اعرابی بم عرفت ربک لظنه انه لا یعرف ربه فقال و رد علیه الاعرابی البعرة تدل علی البعیر
و اثر الاقدام تدل علی المسیر افسماء ذات الابراج و الارض ذات فجاج لا تدلان علی الله اللطیف الخبیر ثم جعل
ذلک العالم هذه الکلمات من الادلة القاطعة لاثبات الواجب تعالی و هذا ما یدل علی مضمون قول الشاعر اعنی مولانا
الجامی علیه الرحمة فقال بالفارسیة چو دیدی کار رو در کارگر آر قیاس کارگر از کار بردار
و شیخ نسفی رحمه الله در کتاب عقیده که موسوم به بحر الکلام است بعبارت خود آورده است در بیان توحید و اثبات ذات حق تعالی
اعلم ان الله تعالی واحد احد حی علیم قادر سمیع بصیر سمیع بغیر اذن و صماخ بصیر بغیر حدقه و شفتیه و لسان و اسنان
متکلم مرید ای صاحب الارادة و المشیئة الکاملة بفعل ما یشاء و یرید بید الکائنات باسرها ما شاء کان و ما لم
یشاء لم یکن و انه تعالی منزه عن فوق یرفعه و یعلو علیه و عن تحت ینزله و عن عرش یحمله و عن سماء یکتنفه
و عن غمام یظله و عن حجب یحجبه و عن ساتر یستره و عن حایل یمنعه و عن جهة تحده و عن مکان یتمکن
ایضاً در توحید و اثبات ذات حق تعالی

الجاهر

وعن زمان يتزمنه وينغمنه ا ه   وجميع ما جاء من الآيات والاحاديث التي تقتضي ظاهرها اثبات

المكان له تعالى فكلها مؤولة عند اهل الحق وكلها يصح بالتأويل ا ه   فقال ابو حنيفة رض لما سئل عن قوله تعالى

الرحمن على العرش استوى   قال من حصر الله تعالى في الجهة والفوقية والتحتية واليمين واليسار والامام والوراء

فقد كفر   وقال الامام مالك رض الاستواء معلوم والكيف مجهول والسؤال عن ذلك بدعة   وقال الامام الشافعي رض

لما سئل عن ذلك قال آمنت بالله تعالى الذي ثم آمنت به بلا تشبيه وصدقت به بلا تمثيل   وقال الامام احمد رض

استوى كما قال ولكن لا يخطر بالبال   وقال الشبلي الرحمن لم يزل والعرش محدث وهو بالرحمن استوى

وقال الجنيد رح اشرف كلمة قالها في التوحيد ما قال ابو بكر الصديق رضي الله عنه لم يجعل للخلق طريقا الى معرفته

الا بالعجز عن معرفته   ونقل عن ذو النون المصري رح قال كلما خطر ببالك فالله تعالى بخلاف ذلك   وقال ابو محمد الجويني

العرش مخلوق من درة بيضاء وهو اعظم من كل مخلوق لكن بالنسبة الى الله تعالى احقر من ذرة فكيف يكون

مستقرا عليه   وقال الاستاد ابو منصور البغدادي ذهب الاكثرون الى ان معنى الاستواء هو القهر والغلبة اي الرحمن

غلب العرش وقهره فاستولى عليه قدرته وخصه بالذكر لانه اعظم مخلوقاته   وذكر اهل السنة للاستواء معنى آخر

وهو العلو والارتفاع فهو تعالى عما يشركون ولم يتصف بالارتفاع لانه كان ولا عرش ولا فرش ولا غيره

كما كان عليه قبله تعالى كان الله ولم يكن معه شيئا   وقال الامام جعفر الصادق رضي الله عنه من زعم ان الله تعالى

في شيء او على شيء او من شيء فقد كفر واشرك به اذ لو كان في شيء لكان محصورا ولو كان على شيء لكان محمولا

ولو كان من شيء لكان محدثا والله تعالى منزه من ان يكون محصورا او محمولا او محدثا لان ذلك من صفات المخلوق

والله تعالى ليس بمخلوق (خالق) ا ه   والجواب عن قوله تعالى أأمنتم من في السماء ان يخسف بكم الارض   ان كل شيء عال يسمى

سماء ا ه   ليس المقصود سماء الدنيا لا غيرها بل معناه أأمنتم من في العلو وهو على الجلال كما يقال السلطان

اعلى من الاصحاب وان كانا على فراش واحد ومثله قوله تعالى وهو القاهر فوق عباده فالفوقية هنا فوقية عظمة

والامير وقوله تعالى وانا فوقهم قاهرون ومعلوم انه

ونظيره الا ترى فرعون كيف وصف نفسه بالتعاظم على بني اسرائيل فقال

لم يكن

لم يكن مراده بالفوقية هنا فوقية المكان   وذكر في الكشاف معنى آخر وهو أأمنتم من في السماء ملكوته فحذف

المضاف وهو ملكوته واقام المضاف اليه مقامه وهو السماء وهذا كثير في القرآن كما قال تعالى وجاء ربك اي امر ربك

وقوله تعالى واسئلهم عن القرية اي اهل القرية   والجواب عن قوله تعالى وهو الله في السموات وفي الارض يعلم سركم

وجهركم من وجوه   الاول ان كل ما في السموات والارض ملك له كما قال تعالى قل لمن ما في السموات والارض قل لله الاية

وكلمة ما تدخل على من يعقل اي ذوي العقل وغير ذوي العقل كقوله تعالى والسماء وما بناها والارض وما طحاها

فلو كان الله تعالى في السموات لكان مالكا لنفسه وغيره فقط وهو محال وهذا باطل   الثاني ان قوله في السموات اما ان يكون في سماء واحدة

فلا يجوز لانه خلاف ظاهر الآية واما ان يكون في جميع السموات فان كان كذلك كان الحاصل منه في احدى السموات غير الحاصل

في البواقي وهذا يلزم منه التركيب والتأليف فهذا محال وان كان هو فيلزم منه حصول المتحيز في مكانين وهذا ايضا محال

الثالث لو فرضنا انه في السموات فهل يقدر على خلق عالم فوقها ام لا فان فعل ذلك كان تحت العالم وهذا لا يقوله احد

وان كان لا يقدر اقتضى العجز عن الخلق والله تعالى لا يعجز عن ايجاد الخلق بل هو قادر على ان يخلق الف عالم في آن واحد

فثبت انه لا يمكن اجراء الآية على ظاهرها فوجب تأويلها وهو من وجوه   الاول انه مدبر السموات كما يقال فلان في

امر كذا اي في تدبيره   الثاني ان قوله وهو الله كلام تام ثم ابتداء فقال في السموات وفي الارض يعلم سركم وجهركم اي يعلم

السموات سر الملائكة وجهرهم وكذا العلم حال من في الارض   الثالث ان الآية فيها التقديم والتأخير تقديره والله يعلم في

السموات وفي الارض سركم وجهركم   والجواب عن الحديث الصحيح ينزل ربنا كل ليلة الى السماء الدنيا الى آخر الحديث

قال القرطبي هذا الحديث يفسره الحديث الصحيح الذي رواه النسائي عن ابي هريرة رض وابا سعيد الخدري رض قالا

قال رسول الله صلعم ان الله تعالى يمهل حتى يمضي شطر الليل الاول ثم يأمر مناديا يقول هل من داع فيستجاب له

وهل من مستغفر فيغفر له وهل من سائل فيعطى سؤاله   وانما اضاف المناداة اليه في الحديث الاول على جهة

الاهتمام والتعظيم كما يقال نادى السلطان بكذا كذا وانما نادى مناد بامره تعالى ا ه   والجواب عن قول الجارية لما سأل

النبي صلعم اين الله تعالى قالت في السماء ان الجارية تلك كانت من قوم يعبدون الاصنام وينكرون الصانع

فلما اقرت بوجود الله سبحانه صارت بذلك مؤمنة ولو انكر عليها ذلك لثبت عندها بجحود الصانع مع ان الصحابة

انكروا عليها فقال النبي صلعم دعوها فانها مؤمنة فعرف باشارتها تعظيم الخالق ا ه   والجواب عن قوله صلعم

يطوى الله السموات يوم القيمة ثم يأخذهن بيده انه قد ثبت بالدليل القاطع ان يد الله تعالى ليست من جارحة

واليد عند العرب بمعنى القوة والقدرة كما قال تعالى واذكر عبدنا داود ذا الايدي اي ذا القوة وبمعنى الملك

كما قال الله تعالى قل ان الفضل بيد الله وبمعنى النعمة كما يقال في المثل لفلان على فلان ايادي كثيرة اي له عليه

نعم كثيرة ا ه   فثبت بالعقل والنقل من الكتاب والسنة ان الله تعالى موجود موصوف بالاحدية

والواحدية متصف بكل صفات الكمال ومنزه عن صفات الحدوث والنقص والزوال فلا يحيط به الاوهام والعقول

بريء من الشرك والشك والعجز والجهل والنسيان والغفلة والذهول مقدس قدوس (ذاتية) لا اله الا هو الحي

القيوم لا تأخذه سنة ولا نوم له ما في السموات والارض وكل شيء يسبح بحمده له الملك والملكوت وله العظمة

والكبرياء والجلال وله القدرة والعزة والمجد والبقاء وهو اله واحد متعال منزه عن الجوارح والجهات

والحركة والسكون والمكان والزمان والاكل والشرب والنوم ليس عرضا ولا جسما ولا جوهرا ولا عينا وهو الابدي

الابد والازلي الفرد الصمد الذي ليس مثله احد ولم يتخذ صاحبة ولا نظيرا ولا وزيرا ولا معينا ولا والدا

ولا ولد خلق كل شيء ولم يكن له كفوا ولا مماثلا يحيي ويميت بيده الامر والحكم وله الخلق والامر تعالى شأنه

عما يقول الظالمون علوا كبيرا   وجميع الآيات والاحاديث مؤول ا ه   وقوله صلعم الحجر الاسود

يمين الله في ارضه فالعقل يشهد بان الله لا يتحيز ولا يتبعض ولا يتجزى والحس يشهد بان الحجر الاسود

ليس يمين الله حقيقة بل هو من اليمن والبركة   انتهى ذلك الكلام الى خاتمة الكلام في اثبات ذات الله الملك العظيم العلام

من كتب عقائد اهل الايمان والاسلام اللهم ثبتني وجميع المسلمين على الايمان باثبات ذاتك حسبما ثبت عنه

اهل الحق والاسلام واحيني وجميع المسلمين بجميع صفاتك الكاملة الثابتة التي هي للاسلام القديم

والمسلمين مصابيح الظلام اللهم اني آمنت بك وبذاتك الواحد الاحد

القديم القادر المستجمع لجميع صفات الكمال المنزه المقدس المطهر

عن شوائب

والانام

عن شوائب الحدوث والنقص والزوال اشهد انك اله واحد احد لا اله الا انت

لا شريك لك واشهد ان سيدنا ونبينا محمدا صلى الله عليه وسلم عبدك ورسولك

الذي ارسلت الى كافة الخلق بالهدى ودين الحق فصل وسلم وبارك يا رب عليه

وعلى روحه وعلى جسده وعلى بدنه وعلى قبره وعلى مضجعه وعلى ارواح آله وصحبه

وازواجه واولاده وذرياته اجمعين رب تقبل مني هذه الشهادة في هذه الحيوة

الدنيا وفي الآخرة بفضلك ورحمتك فانك على ذلك قدير

وبالاجابة جدير ولا حول ولا قوة الا بالله

بقية مبحث اثبات ذات واجب الوجود العلي العظيم وبيان اثبات صفات او تعالى بطريق تفصيل

فاقول مستعينا بذات الواجب العلية ومستمدا از بركات صفاته الكاملة الجلية

وچون بعون عنايت الهى اثبات ذات حضرت واجب الوجود بدلائل نقليه وعقليه وموافق نصوص قاطعه

كتاب وسنت وبرطبق علم وآراى اهل حق وصواب كالشمس في رابعة النهار بر تو محقق ومعلوم شد

واكنون به بيان صفات كامله او تعالى شروع نماى تا بر آينه بقدر فهم وادراك واستعداد خود بصيرتى نيز

سنت مبحث در اثبات صفات حق تعالى

براثبات وجود واجب وصفات او حاصل نمائی وفی الجمله بمعرفت ذات وصفات وی صدق کردی — الحقیر المؤلف

ای آنکه طالب ذات وصفات نیز بدان — که ذات باصفت همچون گل است وآب در آن — پس از دلائل اثبات ذات هستی حق
عنان خامه بسوی صفات برگردان — صفات ذات خدا همچو ذات وی حقند — قدیم ولم یزل وثابتند در هر آن
همه نه داخل ذاتند ونه ازآن خارج — همه بهستی ذات خدا دهند نشان — بمحض فضل وعنایت بهر نبی وولی
کند تجلی خود را باین صفات عیان — باین وسیله همه میشوند مظهر حق — باین سبب همه گردند پیشوا بجهان
زهی سعادت آنکس که یافت معرفتش — زهی شقاوت آن کز رهش بتافت عنان — پس ار تو طالب ذات وصفات ومعرفتی
براه جدیتش آر روی چون مردان — تو هم نه آخر ازآن مظهر صفات وئی — درآ بکوه تجلی چو موسی عمران
بکار باش وبکار آنچه میدهد بتو نفع — که در حدیث رسول تو مزرع است جهان — خلاصه حاصل عمر تو این بود که شوی
بیاد ذات وصفاتش همیشه رطب لسان

اما سخن در بحث بقیه داستان اثبات

ذات واجب تعالی آنست که میفرمایند

سابقا گفتیم که موجودات کائنه بتقسیم عقلی سه مرتبه اند وبیان هر سه مرتبه را ذکر کردیم بطریق اجمال اکنون باز به بیان آن سه مرتبه پرداخته بتوجه تفصیل تا اگر خفائی در بیان اول مانده باشد در اینجا بالکلیه آن بر طالبان منکشف شود وتصریح برفع خفا ودقائق شود ودفع آن

بدانکه در کتاب قاضی لاری آورده است که موجودات بحسب تقسیم عقلی سه مرتبه میباشند یکی از آن سه مرتبه که نسبت بمراتب دیگر ادنی تر است موجودی است که آنرا موجود بالغیر گویند یعنی غیری اورا بوجود آورده است پس این موجود عبارتست از سه چیز از ذات واز وجود که مغایر اوست واز موجدی که مغایر هر دو است

مراتب وجود در موجودات ... بتفصیل مذکور است

که مغایر هر دو است **دوم** موجود بالذات است که محتاج بموجدی نبوده نیست یعنی ذات وی مقتضی وجود وی است باقتضاء تامه نه باقتضاء ناقصه مانند اقتضاء آب برودت را پس این موجود عبارتست از دو چیز از ذات واز وجود که مغایر اوست پس این ذات ممتنع است انفکاک وجود از آن **سیوم** موجودی است که آنرا موجود بالذات گویند یعنی وجود او عین ذات اوست پس این موجود را وجود مغایر ذات وی نیست یعنی بهیچوجه ممکن نیست تصور انفکاک وجود از آن وانیمرتبه وجود بنابمذهب حکماء شامل ذات حق تعالی است وبس وصاحب کتاب مذکور برای زیاده توضیح این مطلب شرح مفصل را بیان کرده است در اینجا گنجایش ونیاب تحریر همگی آنها نبود لکن حقیر تبرکا بکلام المجتهدین والمحققین بعض از آنها را ترجمه کرده ودر این کتاب نمود وهمین. **انمعنی انستکه** این مراتب سه گانه موجودات مذکوره را تشبیه کرده اند بمراتب سه گانه وجود مضیئ **وفرموده اند مضیئ را سه مراتب است** یعنی سه مراتب موجود است **یکی مضیئ بالغیر است** یعنی ضوء وی از غیر است استفاده مانند روی زمین که روشن از شعاع ضوء آفتاب می باشد پس این مضیئ عبارتست از سه چیز از مضیئ واز ضوء که مغایر اوست واز شیئ دیگر که جرم شمس باشد **دوم مضیئ بالذات است** بضوء که آن ضوء عین اوست مانند ضوء شمس که آن بذات خود مضیئ است نه بضوء زائد بر ذات خود پس ذات حق سبحانه در اعلی مراتب وجودیه موجود است چنانکه در آن کتاب قاضی لاری بر همین معنی شرح مفصل را ذکر نموده است کما قال القاضی رحمه الله لان وجوده لو کان زائدا علی حقیقته لکان عارضا لها اه لو کان عارضا لها لکان الوجود من حیث هو مفتقرا الی الغیر ای المعروض فیکون ممکنا لذاته الخ لان المحتاج الی الغیر ممکن قاله فی شرح الطوالع انتهی الکلام بقدر المرام

بیان مضیئ ثلاثه

لکن بضوء که ... مضیئی عبارتست از دو چیز از ذات واز ضوء که مغایر اوست سیوم مضیئ بالذات است الخ

وسید شریف در حاشیه کتاب حکمت العین در شرح این معنی تفصیلی را مرقوم نموده در اینجا خوفا من التطویل ترک تحریر آن پرداخته فمن اراده فلیراجع وحضرت امام ربانی قدس سره در مکتوبات خود در مکتوب شصت وهفتم که بخان جهان مرقوم فرموده اند در بحث عقائد اهل سنت وجماعت ببیان خمسه ارکان اسلام وتحریص نمودن وی براینکه کلمه حق یعنی کلمه اسلام را کوشش نزد سلطان وقت باید کرد فرموده اند معتقدات اهل سنت را بلسان ایجاز واختصار ایراد نماید بمقتضای آن تصحیح اعتقاد باید کردن چه اول کار اسلام که از آن مهم تر ولازم تر ومقدم تر نباشد همین تصحیح عقائد واستحکام اساس اوست از حضرت حق سبحانه استقامت را باهتمام دریافت آن حسبا حققه العلماء کرام فرمایند **بدانند** که الله تعالی موجود است بالذات یعنی بذات قدیم خود موجود است ومن الازل الی الابد الاباد موجود خواهد بود وسائر اشیاء بایجاد او وخلقت او موجود ومخلوق گشته اند وبتخلیق او اینهمه موجودات وآفریدگان از کتم عدم بفضای وجود آمده اند چه خدا تعالی تا وجود او باین صفات عظیمه وقویه قوی ومتصف نباشد اینچنین ایجاد وخلقت ازو کجا ظهور نماید واینهمه آثار ومصنوعات عجیبه چگونه ازوی سر زند سبحان عز اذا قضی امرا فیقول له کن فیکون پس او تعالی قدیم میباشد وازلی میباشد هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیئ علیم واشیاء همگی حادث ومخلوق ونوآمده است پس آنکه قدیم وازلی است باقی وابدی است وهرچه جدید وحادث ومخلوق آمده است همگی آن فانی وناپایدار ومستهلک است یعنی در شرف فنا وزوال است واو سبحانه واحد است واحد است یعنی یگانه ویکتاست شریک ندارد نه در الوهیت ونه در ملک ونه در وجود ونه در خلقت وآفریدن

موجود بوده است ... وموجود میباشد وموجود خواهد بود

(وجوب ۲)

ونه در استحقاق

ونه در استحقاق عبادت ونه در ذات ونه در صفات پس وجوب وجود غیر او را نشاید واستحقاق عبادت وطاعت غیر او را نسزد

در بیان اصل دوم از اصول خمسه دین

وآن صفات است

سابقا گفتیم که اصول دین پنج است اصل اول ذات است مر خدا را ونزد بعضی از امامیه آنرا توحید گویند ولکن نزد اشاعره توحید یگانه دانستن خداست واین صفتی است

ودر کتب معتبره اصحاب علم عقائد بعین عبارت خود میفرمایند

اعلم ان صفاته تعالی علی قسمین اما وجودیة او سلبیة فالوجودیة منها هی السبعة المشهورة التی سماها اهل التحقیق بالائمة السبعة واکثر المتکلمین علی انها ای الصفات الوجودیة زائدة علی الذات کما قاله المعتزلة اذ لا یعقل من العالم مثلا الا ذات من ثبت له العلم لانه ولو کان علمه تعالی عین الذات والشیعة لما افاد حمله علیه لانه من حمل الشیئ علی نفسه وهو غیر جائز کما قرر وفصل فی موضعه فعلی هذا لم یکن الصفات ایضا متمیزة من الذات ولم یقتض اثباتها للذات وجاز اتصاف الصفات بما تتصف به الذات بل لم یکن الذات متصفا بالصفات لعدم افادة الحمل کذا لعکس للذات ولم یکن المذکورات کلها کذلک بشهادة العقلاء والنقل علی ماثبت بالدلائل القاطعة والبراهین الساطعة والحجج القاطعة للشبهات مع مؤسسیه والاجوبة فهذا المقام والحق ان الصفات الوجودیة لیست عین الذات ولا غیره کما قاله فی الامالی اذ لو کانت عینا للذات لو حدت المذکورات المذکورة وان کانت غیرا له فلما وجدت الصفات لان الصفة هی معنی قائم بالموصوف فکیف یکون غیرا له وایضا لو کانت غیر الذات لزم تعدد الذوات القدیمة کما لزم النصاری وقال المعتزلة والشیعة ایضا بعض من المتکلمین ان الصفات

بیان صفات حق تعالی

عينًا للذات اذ لو كانت زائدة على الذات لزم تعدد الذوات القديمة اى اذ لو كانت زائدة على الذات بذلك الغير الزائد ينفضى الى تكثير القدماء والى كونه ذاته تعالى محلا للحوادث تعالى عن ذلك علوا كبيرا او الى تعطيله عالمية تعالى بالعلم على انها اى الصفات حينئذ واجبة لذاته تعالى للقاعدة المقررة في ترتب الحكم على المشتق يستلزم علية مأخذ الاشتقاق له فلا يكون الصفات زائدة على الذات والجواب ما ذكرناه من انها ليست عينا للذات ولا غيره

بيان اسماء صفات او تعالى

اعلم ان اسماء الصفات على قسمين كما ان اصل الصفات على قسمين الاول صفات الذات وتسمى صفات الكمال ايضا كالصفات السبعة المشهورة وهى الحيات والعلم والقدرة والسمع والبصر والكلام والارادة والثاني صفات الفعل كالتخليق والترزيق والافضال والانعام والاحسان والرحمة والمغفرة وغير ذلك من الصفات التي تدل على الافعال وأما صفات الذات فبالاتفاق قديمات ازليات ثم منها ولا هي عين الذات ولا غيره عند الاشاعرة كالواحد من العشرة لانه ليس عين العشرة ولا غيرها لانه غيره فائز ولانها لو كانت عينا للذات يؤدى الى كون الاله كثيرة او الهين اثنين والله تعالى واحد احد لا شريك له ولا شبيه ولا مثل له تعالى شأنه عما يقول الظالمون انتهى ولو حكمنا بان هذه الصفات غير للذات يفضي الى تعطيل الذات بلا صفات تعطيل عن الصفات وهو خلاف مما ورد من اثبات الصفات للذات بل هذا كفر اعاذنا الله من ذلك الاعتقاد ولانها لو كانت غيرا كانت محدثة وهو ايضا يؤدى الى ان يكون محلا للحوادث فتعالى الله عن ذلك انتهى والدليل على ان هذه الصفات الوجودية للذات قديمات ازليات انه تعالى لو لم يكن قادرا مثلا في الازل فكيف قدر حين خلق القدرة والحيات والسمع والبصر وكيف كان عالما وقت خلق العلم فيؤدى الى ان يوصف ذاته تعالى قبل ذلك بضد هذه الصفات وهو العجز والجهل والنقص وهذا ممتنع ومحال عليه سبحانه انتهى ولو قيل انه علم تعالى بانه قلنا هذا ايضا يفضي الى ان الصفات عين الذات كما هو مذهب المعتزلة فيرد المحذور المذكور

وهو كون

وهو كون الهين اثنين نعوذ بالله من هذه المقالات الباطلة الفاسدة وأما صفات الفعل كالتخليق والترزيق وغيرها فعند اكثر المتكلمين على انها ايضا قديمات ازليات ليست عين الذات ولا غيره خلافا للاشعري لانها عنده تكون محدثة لانه تعالى لو يوصف بالخالقية ما لم يخلق المخلوق ولا بالرازقية ما لم يوجد المرزوق والاولى انه تعالى يسمى خالقا ورازقا قبل ان يخلق ويرزق الا ترى ان واحدا منا لو كان قادرا على الخياطة يسمى خياطا وان لم يوجد منه خياطة بالفعل كذلك ذاته تقدس يسمى خالقا وان لم يخلق ورازقا وان لم يرزق وانه تعالى سمى نفسه مالك يوم الدين وان لم يخلقه لانه تعالى قادر على الايجاد متى شاء كذلك هنا الا ان في هذا الجواب ركاكة والجواب الصحيح ما ذكرنا ان هذه الصفات ايضا لو لم يكن قائمة بالذات في الازل لكان ذاته تعالى محلا للحوادث وهذا ممتنع في حقه تعالى انتهى ذلك كذلك بالتسليم والايمان بالله وبصفاته

بيان آنچه که بر خدا واجب و جائز و محال باشد

در رساله شیخ رئیس اصحاب تحقیق و تدقیق شیخ محمد سنوسی که در توحید و عقائد فرموده است آورده بدانکه حکم عقلی در بیان آنچه که بر خدا واجب و جائز و محال باشد منحصر در سه قسم است واجب و جائز و محال واجب آنستکه عدم آن بعقل متصور نشود و محال آنستکه وجود آن بعقل متصور نشود و جائز آنستکه وجود و عدم آن بعقل متصور شود پس شرعا بر هر مکلف واجب است که بداند بر حقیقانه چه واجب است و چه جائز و کدام محال چگونه باشد پس بدان آدمی چو بالغ شد و در اوان جهل فارغ شد یعنی بداند که واجب بر او چیست باید بداند که خدای تعالی متصف باینهمه صفات که در کتاب و سنت و مدونات اصحاب عقیده بحجت و اثبات محقق و مقرر نموده شده است بحق موجود است و در ازل همیشه بوده است و الآن هم موجود است و تا ابد الآباد هم موجود ابدیست و خواهد بود و آنچه که بر حقیقانه واجب است بیست صفات می باشد اول آن وجود است و قدم و بقاء و منافات وی با حوادث و قیام وی بنفس خویش بی آنکه محتاج به مخصصی و محلی و شئ دیگر باشد و وحدانیت که بمعنی یکانگی و یکتائی است که ثانی و ثالثی مانند خود یا ادنی تر از خود یا اعلاتر از خود ندارد نه در ذات و نه در صفات و نه در افعال و از این شش صفات از بیست صفات مقرره صفت اولش که عبارت از وجود باشد او را صفت نفسی گویند و آن پنج صفات دیگر آن صفات سلبیه میگویند کما علم من ملاقاتهم

پس واجب است بر حق تعالی را هفت صفتی دیگر که آن حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام است اما قدرت و ارادت این دو صفت متعلقند بجمیع ممکنات و علم که متعلق بجمیع واجبات و جائزات و مستحیلات است و حیات که متعلق بشیئی دیگر جز ذات حق تعالی نیست و سمع و بصر متعلقند بجمیع موجودات و کلام که آن نه بحرف و صوت و کام و زبان و دندان و دهان و حلقوم است و آن متعلق است با آنچه که علم با آن متعلق است و این هفت صفات موسومند بصفات معانی پس هفت صفاتی دیگر بر حق تعالی را واجب است و آن را صفات معنویه خوانند و اینها با صفات سبعه مذکوره سابقه متلازمند و آن چنانست که بدانی و باور کنی و یکروی باینکه خدا تعالی حی و عالم و قادر و مرید و سمیع و بصیر و متکلم است

واما آنچه که بر حق تعالی محال است آن نیز بیست صفات است که آن صفات اضداد صفات بیستگانه مذکوره ما سبق است مانند عدم که ضد وجود است و حدوث که ضد قدم است و فناء که ضد بقاست و موافقت و مرافقت و مماثلت و مشابهت او تعالی بر حدوث را یعنی ذات او متصف باشد بوصف حدوث در مقابل مخالفت او تعالی با حدوث باینکه مثلا ذات منزه و عالیه او بالتمام جرم باشد یا متخذ از جرم باشد یا بعضی از وجود او جرم باشد یا نصفی از وجرم باشد یا جزوی از وجرم باشد یا قیام او بجرم باشد یا بعضی وقت بجرم باشد و بعضی وقت دیگر بلا جرم یا بهر آنی بجرمی دیگر باشد یا متقید بزمان و مکان باشد یا متصف باشد ذات وی بصغر و کبر و جوانی و پیری و هرم یا متصف باشد بقهر و غضب و قهر و خصومت و نزاع و جدال و غرض در اجرای افعال و احکام یا قیام حق تعالی بغیر نفس خود که ضد قیام او بنفس خویش است باینکه مثلا محتاج به مخصصی و محلی و جهتی باشد یا آنکه ذات وی متعدد باشد که ضد واحدیت و احدیت است باینکه مثلا مرکب باشد یا متجزی باشد یا متبعض یا محتاج باشد یا او را مشابه و مماثل باشد در ذات و صفات و افعال یا مؤثری و مسببی دیگر با او مشارکت داشته باشد در فعلی از افعال و در حالی از احوال یا عاجز باشد در صنع و ایجاد و خلق که ضد قدرت است یا عدم اراده که ضد

اراده است

اراده است باینکه مثلا مراو تعالی را بالطبع صفات نقایص مثل صفت غفلت و نسیان و ذهول و سهو و خواب و نعاس و خوف و بیم یا فراموشی و فراموشکاری و از یاد رفتن و مانند اینها داشته باشد یا جهل بمعلومات که ضد علم است یا موت که ضد حیات است یا مشابه و مماثل موت مثل فوت و زوال و تلف شدن و هلاک گشتن یا خوف تلف و هلاک داشتن و نابود شدن و نایاب گشتن و غائب شدن یا متصف باشد ذات پاکش بعلل و گرفتاری بامراض مانند کوری و کری و گنگی و لنگی و اعرجی و عوجی و سبقت لسان و سکوت که دلالت بر عدم توانائی بر کلام است و مانند اینها که ضد بصیری و سمیعی و متکلمی و کلام صفات ازلیه او است واما اضداد صفات معنویه که با صفات سبعه سابقه متلازمند آن بدیهی و واضح است دیگر محتاج بتحریر آنها نیست چنانکه فرموده اند الأشياء تتبين باضدادها واما آنچه که بر حق تعالی جائز است افعال همه ممکنات است در خلق آن یا در ترک آن مثل ایجاد و اعدام و ترزیق و تشدید و اسعاد و اشقاء و غنی کردن و فقیر و گدا کردن و عزت دادن و ذلت دادن و عطا فرمودن و منع عطا نمودن و ارادن و احیاء و امات و صحت دادن و مرض دادن و دفع و رفع کردن و پستی و خوار داشتن و همت فرمودن و همت نمودن و بلندی دادن و الی غیر ذلک من صفات الحدوث والممکن انتهى ذلك الاثبات بلا نفي شيئ من تلك الصفات الافعال من ۳

واما آنکه گفتیم که علم از اسم جدا نیست با نمعنی است که اسم و علم هر دو یکمعنی دارند اما بزعم طائفه نحاة این دو فی الجمله فرقی هست پس نزد این طائفه اسم خاص است و علم عام و گفته اند اسم قسمی است از اقسام علم و اسم مطلقا بر سه قسم اطلاق گشته و معروف یکی اسمی است که در مقابل فعل و حرف است چنانکه در کتب نحو بیان گردیده است دوم اسمی است بمعنی جامد که در مقابل مشتق ذکر گشته سیم اسمی است موضوع

بیان اسم علم و اسم جنس لغة و اصطلاحا

برای تسمیهٔ هر فرد از افراد انسانی و عموم موجودات و مخلوقات اعم از انسان یا حیوانات دیگر مثلا مثل اینکه
میگویند فلانکس اسمش محمد است یا عبد الله است یا زید یا عمر است و شکی نیست که در اینجا لفظ الله
اسم مخصوصی است برای ذات واجب که مستجمع جمیع اسماء حسنی است چنانکه در کتب تفاسیر و احادیث
آمده است که هر کس خدا را باین اسم بخواند گویا حضرت او تعالی را بهمهٔ نامهای وی و اسماء حسنی خوانده باشد

بیان نکاتی که متفرع اند از مبحث ذات و صفات

حق سبحانه بطریق توضیح و تحقیق

که منتخب از رسائل و کتب

معتبره می باشند

علما و مشایخ و ائمهٔ اسلام را در بیان اثبات واجب تعالی بدلائل و براهین قاطعهٔ کتاب و سنت و اقوال صحیحهٔ حقه
اصحاب علم کلام و آرای صائبهٔ اهل سنت و جماعت و باتفاق فضلاء و عرفاء ملت و اجماع امت وجود
ذات پاک مقدسه و منزهٔ قدیم شک و شبهه و تردیدی نمانده و نیست و در اثبات صفات کمال او تعالی نیز
شک و شبهه و تردیدی در آن نمانده و نیست غایة ما فی الباب معتزله و فلاسفه و متکلمین و اشعری و ماتریدی
و سایر مذاهب اختلاف دارند در اینکه صفات او تعالی عین ذات یا غیر ذات باشند او لا هو و لا غیره
معتزله و فلاسفه و بعضی از مذاهب مختلفه میگویند عین ذات اند و جمهور متکلمین میگویند غیر ذات اند
و اشعری قائل است بانکه لا هو و لا غیره ای آب در گل گل است و گل در آب عین آب باید دقیقه را دریاب

اثبات وجوب صفات

و هر یکی را ادله

و هر یکی را اثبات مدعای خود ادلهٔ بسیار و مقدمات بیشمار دارند اما ادله و مقدمات اشعری را ادله و مقدمات
متکلمین ترجیح قوی و حق است و اقوال فاسدهٔ معتزله و فلاسفه و شیعه و اتباع ایشان بدیهی البطلان است
متاع کاسد و فاسد ایشان در هیچ بازاری رواج نداشته و ندارد و سخنان مزخرفه و لاطائل و بی معنی ایشان
وزن و اعتباری نمیتوان نهاد فاعرضوا عن الاطلاع علی تفاصیل اقوالهم و حقائق احوالهم و افعالهم فلیطالع
مدوناتهم لکن الحق عند اهل الحق نعم کلما خطر ببالك فالله تعالی بخلاف ذلك آری فرموده اند
او از آن برتر است و عالی تر که بوصفش نطق زنند بشر و خلاصه کلام آنست که اهل سنت و جماعت
در تحریرات سابقه اثبات وجوب ذات و صفات فرموده اند و در کتب عقائد شیخ نسفی و کتاب شرح عقائد
ملا جلال و شرح عقائد مولانا سعد تفتازانی و جمع الجوامع و شرح مواقف و شرح مطالع و مکتوبات امام ربانی
و کتاب گلشن راز شیخ شبستری و سایر کتب اهل کلام و در سائر شارحین ایشان بیان آن نموده اند
و فقیر مؤلف نیز در کتابی دیگر که صاحب آن از اهل فارس بود و بعضی مسائل کلامیه را دیدم چون بعضی را از آن
سابق اعتقاد در مدونات متکلمین و حکمای اسلام دیده و خوانده بودم و مطابق قواعد ادلهٔ اصحاب علم عقائد و اشعری نبود
و مخالفی را هر قوم نموده لهذا حقیر آنرا نیز در اینجا ایراد نموده که تا با مسائل اشاعره و عقائد اهل اسلام اگر بمفاد
طابق النعل بالنعل تمام مطابق نبود بالکلیه نیز مخالف ایشان نباشد و آن اینست بدانکه هر صفتی از
از صفات ممکنات که بمعنی صفت ممکن است آنرا بالوجوب از حق تعالی سلب باید کردن زیرا که ممکن عاجز و فقیر و محتاج است و مالک الملک
و مالک نیست بجهت خود نفع و ضرر و صحت و مرض و مرگ و حیات اما حق تعالی توانا و غنی مطلق و بی نیاز است
و قوی و عزیز است که همه ممکنات در قبضهٔ قدرت اویند پس نتوان صفات عاجزان و فقیران و محتاجان را بجهت
قادر مطلق و غنی مطلق و بی نیاز مطلق ثابت کنی پس صفات ممتنع و محال است چگونه در حق واجب تعالی نسبت داری

ممکنات کم

پس هر چه در ممکن است در واجب نیست و نباشد و هر چه را واجب بر آنست در ممکن نیز نی پس صفات ممکنه جسم
و جوهر و عرض و کم و کیف و مکان و زمان و قوه و فعل و احتیاج و اضطراب و اضطرار و ابوت و بنوت و زوجیت
و ازدواج و توالد و تناسل و تناکح و اتحاد و حلول و غلظت و باریکی و نازکی و پهنی و درازی و عمق و جهات
و شرکت و مماثلت و مشابهت و نوم و غفلت و نسیان و سهو و ذهول و غائب شدن و ناپدید گشتن و تلف و هلاکت
و فلاکت و زوال و بی شعوری و بی خبری و نابلدی و کم کردن و گم شدن و زیادی و کمی و نقصانی و نصفیت و بعضیت
و تجزی و خوردی و بزرگی و ضخامت و هیأت و شکل و صورت و هیولا و ترکیب و تجویف و ذی روح فانیه
و اکل و شرب و مباشرت و معاشرت و جمعیت و پراکندگی و نشستن و قیام و قعود و اضطجاع و استقبال و استدبار
و بروی افتاده و بقفا افتاده و تکیه زده و بر پهلو افتاده و جوارح و اعضاء و بدن و جسد و راه رفتن و دویدن
و سرعت و بطئی و سریع و طفلی و رضاع و تکلیف و بلوغ و تمیز و جوانی و پیری و لاغری و فربهی و کوتاهی و طول
و خشکی و تری و سفه و بلاهت و کری و کوری و گنگی و لنگی و اعرج و اعوج و اشل و اقطع و کفتن و خفتن و خوردن
و مجامعت و پستی و بلندی و شب و روز و ظلمت و تنگی و فراخی و ملبوس و ساتر و دستور و سکران و اغماء و دیوانه
و جهل و نادانی و ناتوانی و بر سریر و بر فراش و بر آب و در آب و در خاک و بر خاک و از آب و از خاک و در آتش
و بر آتش و از آتش و در هوا و بر هوا و از هوا و سبزی و سفیدی ها و سرخی و کبودی و زردی و از هر رنگ و بهر رنگ
و در هر رنگ و بی رنگی و تلخی و شوری ها و شیرینی و بی مزه و گرمی و سردی و خشکی و آسایش و راحتی و حرکه و سکون و در جهة
و از جهة و با جهة و بر جهة و تحاذی و تساوی و تقابل و توافق و تتابع و تباین و تخالف و تسابل و تکاسل
و تعذر و تعارض و قرابت و خویشی و قومی و مجانست و مشاکلت و افتراق و اجتماع و آواز و صدا و صوت و حروف
و تمارض و مرض و علت و اوجاع و گوش و چشم و بینی و دهان و دندان و زبان و کام و حلقوم و شکم و فرج
و عورت

و عورت و دماغ و کله سر و پیشانی و مژه و ابرو و رخسار و غدار و خال و خط و ذقن و بناگوش و گردن و زلف و کاکل
و گیسو و موی و روی و ساده گی و ریش و شارب و عنفقه و لب و زنخ و اکربچه و سیاه موی و سفید موی و زرد موی
و بی موی و پر موی و سیه چرده گی و سیاهی و زنگاری و الوانی و قد و بالا و اندام و دست و پا و فخذ و سرین و ساق
و بازو و انگشتان دست و انگشتان پای و اعصاب و عروق و لحم و شحم و عظم و روده و پشت و ناف و سینه
و تهیگاه و مقدار و وزن و عدد و تعداد و تعدی و ظلم و فسق و فجور و کفران و معصیت و خطاء و حریت و عبدیت
و دق و مدبر و مکاتب و استادی و شاگردی و بندگی و عاملی و عیب و عار و هوا و هوس و تازگی و کهنه و سوار
و پیاده و ماندگی و خستگی و درد و بلا و گرفتاری و صدمه و مصیبت و مبتلا شدن و آفت و غم و غصه و اندوه
و حزن و الم و سقم و هول و وحشت و دهشت و حیرت و حسرت و تأسف و سرگردانی و مشقت و رنج و دواما ندگی
و فقر و افلاس و مسکنت و درویشی و بیکسی و بی پدری و بی مادری و بی اولادی چه پسر و چه دختر و بی برادری
و بی خواهری و بی عموی و بی آشنائی و پیوندی و بی همسایگی و تغییر و تبدیل و تقدیم و تأخیر و خنده و قهقهه
و تبسم و مزاح و لهو و لعب و صحبت و مجالست و مجانست و مجادله و منازعه و مخاصمه و مقاتله و مضاربه و مناقشه
و ذله در کلام و سبق لسان و سبق قلم و غلط و فحش و ناسزا و اغماض و جور و تهتک و فضاحی و جبر و ستم و شتم
و لطم و ذبح و حبس و فرار و فوت و موت و نابود شدن و خیال محال و فکر فاسد و ظن بد و سخن بد و اهل انسانی
و چشم بد و آرزوی بد و نیت و نهاد بد و قواها و حواس و اوهام و ظنون و شکوک و گمان و خوف و بیم
و مشکل و صعوبت و آنچه باینها ماند از صفات ممکنات و مخلوقات چه کم و چه بسیار آنها همه در حق واجب تعالی محال و ممتنع است

وهرچه لوازم ممکن است وصفات مخلوق است ذات پاک واجب از آن منزه ومبراست **وایضاً** صفات هرچیزی
البته انقص از مرتبهٔ ذات اوست پس صفت ممکن انقص از مرتبهٔ ذات او خواهد بود پس در صورتیکه
ذات ممکن هرگز مشابه بذات واجب نبود بطریق اولی صفات ممکن نیز بذات واجب مشابهت ومماثلت
نباشد قال تعالی لیس کمثله شیئ **وایضاً** صفتی برای چیزی ثابت نمیکنند مگر آنکه ربطی ونسبتی میان
صفت وآن چیز که موصوف است متصور باشد مثلاً نتوان گفت دیوار روشنی میدهد یا آتش سردی میکند یا جاهل
عالم است یا روز شب است والی امثال ذلک پس صفت بجهت ممکن ثابت نمیکنیم مگر آنکه میان آن وموصوفش
رابطه ومناسبتی باشد پس هرگاه خواهیم که آن صفت را بجهت واجب اثبات کنیم یا ملاحظهٔ مناسبت میکنیم یا نمیکنیم
اگر ملاحظه نمیکنیم باطل است بجهت آنکه گفتیم باید میان صفت وموصوف رابطه ومناسبتی موجود باشد واگر ملاحظهٔ
مناسبت میکنیم یا ملاحظهٔ جهت حدوث وامکانش میکنیم یا ملاحظهٔ جهت قدمش میکنیم اگر ملاحظهٔ جهت امکانش میکنیم
باطل است زیراکه صفت فقر با صفت غنی وصفت عجز با قدرت وجهل با علم مناسبتی ندارند واگر ملاحظهٔ
جهت قدیم میکنیم لازم می آید که صفت مخلوق مخلوق نباشد واین باطل است چه صفت باید متفرع از ذات موصوف باشد
چون موصوف مخلوق باشد بطریق اولی صفت مخلوق است پس صفات مخلوق وممکن از حق تعالی مسلوب است
پس سلب کن ازو علمی که بطریق علم تست چه علمی راکه تو ادراک آن میکنی ومیفهمی علم خدا آن نیست یعنی بیرون
از آنست چه هرچه راکه تو ادراک آن کنی مخلوق است مثل تو وهمچنین سلب کن ازو قدرتی راکه بطریق قدرت تست
چه قدرتی راکه تو داری وترا هست قدرت خدا آن نیست یعنی بیرون از آنست وهمچنین سلب کن ازو وجودی را
که بطریق

که بطریق وجود تست والحاصل هرچه راکه از وجود خود میفهمی آنها همه صفات تست وتو مخلوق وممکن
پس صفات مخلوق وممکن حضرت خالق را نسزد بگو حق تعالی علم دارد وقدرت دارد وحیات دارد وسمع
دارد وبصر دارد لکن من بعلم وقدرت وحیات وسمع وبصر وی نمیدانم که چگونه است وچه کیفیت ووضع است
میدانم عالم است وهیچ چیزی ازو غائب وپوشیده نبوده ونمی باشد لکن نمیدانم چگونه است علمش
میدانم قادر است وبر همه چیز قدرت کاملی دارد اما نمیدانم چگونه است وهمچنین حیات وسمع وبصر واراده وکلام
او تعالی

حاصل مطلب

آنست که گاهی شیخی منیر میفرمود ای مسلمانان هیچوقت جرأت
مکنید وجسارت مورزید وخودتان را بگرداب این دریای محیط میندازید وبهیچ وجه سخن از ذات واجب وبیان
صفات او وتفاصیل چگونگی آن مکنید که این بحریست محیط غرق خواهید شد وهرگز بهزار کشتی بساحل آن
نخواهی رسید واین بیابانی است ممتد ومجهول الانتهاء که بااین قدم خسته وزبان بسته وبدنی شکسته
بعد هزار سالهای با نهایت آن نرسی وهلاک شوی که فرموده اند
همان مرحله است این بیابان دور که گم شد
در او لشکر سلم وتور
طالب علم همیشه حیران ومعطل وسرگردانست بلکه شما قدم زنید در آنچه که بآن
مأمورید وبر آن مجبورید (مکلف وم) ما معاشر اسلام مأموریم بایمان بذات پاک خدای که واحد واحد است وبی شریک
وقدیم است آنخدای که متصف است بصفات کمال ومنزه است از صفات حدوث وسمات نقص
وزوال ونیز ایمان داشته باشیم بآنکه حق تعالی را صفات کامله است دیگر با مکلفان لازم نیست که به تفصیل تمام
همه نعوت ذات واجب وبیانات عقائد را ببسطی که در علم کلام مذکور ومسطور است با آنهمه حقائق ودقائق
بدانیم که فرموده اند قدم زنید در آنچه که بآن مکلف ومأمورید وپا مگذارید بجای که سزای شما نباشد

که در اخبار آمده است تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله ونیز حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که در
دائرهٔ امکان وفضای وگشای زمین وزمان ازو اعلم تر وافضل تر واکمل تر نبود وی با آنهمه علوم ومعارف لائقه
وبا آنهمه معرفت ودانائی که بذات وصفات واجب داشت میفرمود ما عرفناک حق معرفتک
ونیز گاهی در دریای لذائذ بحر حیرت وفکرت می افتاد ودر بحر انوار تجلیها غوطه خوردی وفرمودی (فائقه)
رب زدنی فیک تحیراً چه خوش فرموده اند زبان بکام خموشی کشیده دم نزنید
چه جای نطق تصور دراو نمیگنجد انتهی کلام الفارسی فکان مطابقاً لأقوال اهل السنة والجماعة

ایضاً چند کلمهٔ الیست منقول از کتب ورسائل علماء ومشائخ اهل کلام در بیان ذات وصفات الهی بر سبیل زیادهٔ توضیح

اگرچه در بیانات سابقهٔ اصحاب عقائد شمهٔ از اثبات واجب تعالی گوش زد طالبان گردید اما در بیان صفات سبعهٔ او تعالی
ودر بحث صفات ثبوتیهٔ او تفصیل کامل که معانی آنها را بتمامی ادراک نمائیم وبصیرتی تمام باحوال آنها حاصل نمائیم
لهذا لازم آمد که بعد از ذکر آن باجمال بیان آن بتفصیل نیز کرده شود تا طالبان بمعانی آنها اطلاع یابند
بدانکه

بدانکه در کتب عقائد مذکور وباتفاق واجماع ائمهٔ دین ثابت ومحقق ومشهور است که همچنانکه ذات واجب ثابت وحق است
همچنین صفات او تعالی نیز ثابت وحق اند وهمچنانکه واجب است بر ما مسلمانان که ایمان بذات پاک خدا تعالی بیاوریم همچنین نیز
واجب است که ایمان بصفات او تعالی آوریم وباید بدانیم که خداوند را چندین صفات کامله ثابت ومحقق است
وصفات او تعالی دو قسمند قسمی را صفات سلبیه گویند وقسم دیگر را صفات ثبوتیه می نامند واز آنجهت اورا
سلبیه گویند که فی الواقع معانی آنها منفی است نه مثبت وآن قدیم است یعنی مسبوق بغیر نیست یا مسبوق بزمان نیست
بانمعنی که نه خودش ونه کسی دیگر اورا خلق نکرده است وغیری اورا بوجود نیاورده است بلکه ذات او من حیث هی هی قدیم
مطلق وواجب الوجود بر حق است لاشک ولاشبهة فی وجوده چه صفت قدم برای ذات خدا واجب است
وضد اینصفت که حدوث است برای خدا محال است زیراکه حدوث خدارا نشاید ونباید که صفت مخلوق می باشد
چنانکه فرموده اند ذات خدا قدیم است والا حادث بایستی باشد وبضرورت حادث محتاج است به محدثی ودور وتسلسل
لازم می آید وهردو محالند ونیز باید بدانیم که خدا باقی است یعنی همچنانکه قدیم است واولی را نبوده وابتداء را نباید داشت
همچنین آخری را نیز نباید بود وانتها را نباید داشت ولهذا صفت بقا برای ذات خدا واجب است وضد اینصفت که فناست
برای خدا محال است چه اگر خدا باقی نباشد باید فانی باشد وفنا ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
خدارا نشاید ونباید چه فنا صفت حادث است کاذکرنا فی القدم وباید بدانیم که خدا با ذات موجودات دیگر
متغایر ومخالف است چه مشابهت ومماثلت وموافقت یا مساوات وی با یکی از مخلوقات محال وممتنع است
وباید بدانیم که ذات خدا بهیچ چیزی نمیماند واز هیچ چیزی نیست یعنی مانند وجود مخلوق که جسم باشد یا جوهر یا عرض
یا مقید بزمان یا مکان یا جهات باشد یا متصف بحدود وغرض وعلت وسبب در افعال واحکام باشد چه
حق تعالی از اینها واز سائر چیزهای دیگر که صفات مخلوق گویند منزه ومبراست زیراکه اینها همه مخلوق ومحتاج بغیرند
آنهارا

و از هیچ چیزی نیست نه از معادن و نه از جمادات و نه نباتات و نه حیوانات و نه از عناصر و نه از طبایع مثلاً جوهر
جزء جسم است و جسم مرکب و کل است و جزء و کل محتاج بیکدیگرند و نیز هر دو متحیزند و محتاج بجهت و مکان هستند
و عرض قیام بنفس خود ندارد پس او نیز محتاج بمحل است و قس علی هذا سایر الصفات و خداوند غنی مطلق است
و بی نیاز است و محتاج بغیر نیست و محتاج بمحل و مخصص نیست و قیوم است قائم بنفس خود نه بغیری و وی در همه آن
و زمان در شأنی است و در ذات و صفات و افعال و استحقاق عبادت واحد و یگانه و یکتا و بی همتاست و همچنانکه در ذات خود
تعدد و در یکی از آنها ندارد و مانند نداشته است و در یکی از آنها شریک ندارد و مانند نداشته است
وحدانیت دارد در صفات نیز یگانگی دارد مثلاً هیچیک از مخلوقات یک صفت مانند صفت او ندارند
و در یک جنس واحد صفت ندارد مثلاً اراده ندارد و قدرت ندارد و هکذا سایر صفاته تعالی
و معنی وحدانیت در افعال اینست که همه افعال بخلق او موجود هستند موجد و مؤثری دیگر در عالم نیست جز ذات او
پس طاعت و معصیت و غنا و فقر و حیات و ممات و وجود و عدم و عزت و ذلت و صحت و بیماری و نفع و ضرر
و عطاء و منع همه بخلق و ایجاد اوست مثلاً سوزنده اوست نه آتش و برنده اوست نه تیغ و سیر کننده اوست
نه طعام و سیراب کننده اوست نه آب غایت ما فی الباب عادة الله براین مقرر شده است باراده ازلی و حکمت
لم یزلی یکی را سببی دیگری قرار داده است و در هر آلتی و هر چیزی خواص و فایده در آن ودیعت نهاده و حکمت و مصلحت
آن جز خدا کسی بر آن مطلع نیست و کسی را در بیان آن مجال چون و چرا نباشد لا یسئل عما یفعل
صاحب کتاب عقاید میفرماید در معنی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا سبب فساد اینست که اگر خداوند
واحد نمی بود این عالم هم برای نسق نمی بود زیرا که هر واجب مستقل در اراده و قدرت هر گاه قصد ایجاد و خلق
و اوضاع و مدار کائنات
نمی ماند چه بنیان اوضاع و یاسا
چیزی را کردند

چیزی را کردند در آن وقت واحد اگر هر دو باشد باطل است بجهت اینکه هر یک از آن دو خدا علّت تامه است و توارد دو علّت
بر یک معلول فاسد و باطل باشد و اگر نیز یکی از آن دو علّت مستقله باشد باز هم باطل است زیرا که ترجیح بلا مرجح روی دهد
پس در این صورت تنها اگر تعدد آله می بود بلا شک و شبهه وقوع این عالم و قرار این کائنات که مبنی بر این نسق
و بر این اوضاع محال می بود و بوجود آمدن و خدا کار عالم و عالمیان منتظم نمی شد   مولانای جامی رحمة الله علیه
این مضمون را در سلک نظم در آورده بگوش هوش در آن تأمل نماید و بصیرت بر معنی آیه مذکوره حاصل فرماید
گر خدا بودی از یکی افزون   کی بماندی جهان بر این قانون   در فیض وجود بسته شدی   تار و پود بقا گسسته شدی
همه عالم شدی عدم با هم   بلکه بیرون نیامدی ز عدم   و این دلیل قاطع و حجت قوی است بر وحدانیت خدا
و نیز باید بدانیم که خدا آفریدگار مطلق است مر تمام عالم را که همه را به از نیستی و کتم عدم خلعت هستی و خلقت را
در پوشانیده و پس از هستی باز ایشان از شربت فنا و نیستی نوشانید پس او تعالی پیش از همه ازلاً فازلاً بوده است
و با همه هست و بعد از همه نیز خواهد بود ابداً فابداً حاکم همه است و محکوم کسی نیست و نبوده است فاعل مختار است
فعلش مقید بغرض نیست در هر فعل و خلقی او حکمتی و مصلحتی مندرج است لازم نیست ما آنرا بدانیم و در همه
آثار و مصنوعاتش حکمتی و شرف و مصلحتی مخصوص مودع است جز او تعالی کسی بر آن مطلع نیست هیچ چیز براو
واجب نباید نه لطف و نه صلح و نه ثواب و نه عقاب و نه عطا و نه منع و نه عزت و نه ذلت اگر تمام عصاة را
به بهشت برد فضل او را می زیبد و اگر همه اهل طاعت را بدوزخ اندازد عدل او را می سزد اما مآل مؤمنان
و انجام مسلمانان بهشت و مقر و مأوای کافران جز دوزخ نیست اگر تمام عالم اهل طاعت و عبادت باشند
او را سودی نیست و اگر همه اهل گناه و معصیت باشند حضرت قدسش را زیانی نرسد آری فرموده اند

گر جمله کائنات کافر گردد   بر دامن کبریاش ننشیند گرد   خالق افعال بندگان است نه بجبر بلکه بعد از قدرت و اختیار دادن
بر آن فعل کما صرح بذلك الكتاب والسنة   کفر و معصیت باراده اوست نه برضای او چنانکه از فعل خیر راضی
و بفعل شر رضا ندارد و اگرچه خیر و شر هر دو باراده اوست در هیچ فعل او مجال چون و چرا نبود آری
کی رسد که این چرا آن چون   و نیز باید بذات و صفات او تعالی ایمان آوریم لکن از چگونگی و کیفیت آن
نباید دم بزنیم و در کنه ذات پاکش نه کم و نه بسیار نباید تفکر و تأمل نمائیم که در آخر غیر از حیرت و غوطه خوردن
چیزی دیگر حاصل نیاید و جز پر و بال سوختن و در بادیه تحیر و خوف هلاکت افتادن حاصلی نباشد
و باید بدانیم که الله تعالی در همه جا همیشه حاضر است و بر همه ناظر و بهمه اشیاء محیط و بهمه کس از رگ جان
نزدیکتر است و نحن اقرب الیه منکم اما نه قرب و معیتی و احاطه که ما میدانیم و بعقل و علم و اندیشه ما ها برسد

اسماء مقدسه مطهره مبارکه اش توقیفی اند

و غیر محصورند اگرچه هزار و یک
معروف و مشهورند و نود و نه مأثور و هر یک از اسمای مقدسه اش چندین خواص عجیبه و فوائد غریبه دارد
چنانکه شارحین اسماء الله خواص و فوائد آنرا در رسائل و کتب خود شان بشرح مفصل و مبسوط نوشته اند
و آنکه گفته اند توقیفی اند یعنی موقوف بر سماع اند از صاحب شرع یعنی هر اسمی از اسماء الله که اطلاق آن
در شرع بر حق تعالی آمده است بر حضرت وی اطلاق باید کرد و آنچه در شرع نیامده است اطلاق نباید کرد
اگرچه در آن اسم معنی کمال مندرج باشد مثلاً جواد اطلاق باید کرد و سخی نباید گفت عالم باید گفت
عاقل نباید گفت

عاقل نباید گفت و نیز شر تنها را بسوی او تعالی نسبت ندهند بلکه او را خالق الخیر والشر گویند
و خالق الخنازیر والقاذورات نباید گفت از جهت رعایت ادب از جناب اقدس الهی انتهی

و در بعضی کتب عقائد بنظر رسیده که در بیان صفات

میفرمایند بعضی از صفات او تعالی ازلی می باشند چون حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر
و کلام و آنها را صفات اسماء و صفات ذات و صفات قدیمه نیز گویند و بعضی از آن صفات ازلی نیستند
چون خلق کردن و رزق دادن و احیاء و اماتت و امثال اینها حادث شوند و مضافات قدرتند یعنی مرجع اینها
قدرت است و بقدرت کامله حق تعالی تعلق دارند و صفات وی بهر چه که در کتاب و سنت می باشند باید
ایمان بآنها بیاوریم و بظاهر معانی آنها نیز باید بگرویم و در معانی مشکله و مجهوله آنها سکوت باید اختیار نمود
و اگر نه بتأویل و توجیه آن معانی را پرداخته چنانکه در قرآن در چندین موضع آنها را ایراد فرموده است منجمله میفرماید
الرحمن علی العرش استوی   و یبقی وجه ربك ذو الجلال والاكرام   و لتصنع علی عینی   ید الله فوق ایدیهم
و چنانکه در حدیث آمده است   قلوب العباد بین اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء   و در روایتی دیگر آمده
ان قلوب بنی آدم کلها بین اصبعین من اصابع الرحمن کقلب واحد یصرفه کیف یشاء
اما تفویض کردن معانی ایشان بجناب قدس او تعالی از همه بهتر و مناسب تر است زیرا که تفویض مذهب سلف و تأویل
مذهب خلف است و شک نیست که تفویض اسلم تر و احسن تر بود زیرا که تأویل محتاج است بزیاده علم تا در تأویلات
آیات مؤوله خطاء و خللی واقع نشود مثلاً استواء بر عرش استیلاء بر آنست و مراد بوجه ذات اوست

و مراد بعین بصیرت یعنی صفت بصر و مراد بید قدرت است و مراد باصابع رحمن در حدیث نبوی تقلیب قلوب عباد
همگی نسبت بعظمت قدرت کامله الهی بمثابه چیزی قلیل می ماند در قبضه اقتدار او تعالی در هر زمان که بخواهد او را بگرداند
میگرداند همچنانکه چیزی ضعیف و قلیل در دست شخصی پهلوان و قوی باشد و بهر نوع بخواهد آنرا میگرداند انتهی

سابقا گفتیم که صفات بر دو قسم میباشد قسمی از آن سلبیه و قسمی دیگر ثبوتیه است

اما ثبوتیه آن هشتند بروایت صحیح که همه چون ذات اقدسش بیچون و بیچگونه لم یزل و ازلیه بر ذاتند و هیچکدام بصفتی از صفات ممکنات نیامیزد و بقیاس عقل و فهم ما مدرک نخواهند شد اما حق سبحانه نمونه از آنها در ذات آدمی خلق فرموده است بدان سبب اذنی موفق بصفات مقدسه او شود حامل میانه آنها بکنه و ماهیت آن و همه باذات اقدسش نه عینند و نه غیر بحیثیتی که از ذات جدائی نداشته باشند از ازل الآزال تا به ابد الآباد با او بوده و هستند و خواهند بود و علما و ائمه عقاید را در این بحث سخنهای بلند و اقوال پسندیده است

و یکی از آن صفات ثمانیه حیات است

و از آنجهت آنها را ثبوتیه خوانند که معانی آنها را اثبات نمیه لیز از برای ذات حق تعالی به ثبوت حقیقی نه منفی و حیات بمعنی زندگی لیکن نه چون زندگی ما بندگان و حیوانات که حیاتشان بودن جان و فنایشان بمفارقه جان در بدن و عدم بقای آن باشد و این صفت در ذات خدا موجود و قدیم و باقی است و مخالف حیات ممات است چه حیات خدا بروح و تن و نفس و قوا نیست و مستغنی از مخصص و مرجح و واحد و بسیط است قال تعالی و توکل علی الحی الذی لا یموت و اگر خدا مرده باشد چگونه میتواند خلق و ایجاد اینهمه عالم و مخلوقات نماید و از کجا میتواند اینهمه مخلوق را زنده نگهدارد چنانکه مولانای جامی در بیان معانی این صفات فرموده است

نه حیاتش

نه حیاتش بروح و نفس و تن است بلکه او زنده هم بخویشتن است او بخود زنده است و پاینده زنده کاندیگر باو زنده

صفت دوم علم است یعنی دانائی حق بجمیع نهان و آشکارا و این صفت در ذات خدا را واجب است و ضد این صفت که جهل است و نادانی و نادانائی نسبت بذات خدا محال است و این صفت هم در ذات خدا موجود و قدیم و باقی است و آن علم نه مانند علم بشری است و مستغنی از مخصص و واحد و عام التعلق است بجمیع واجبات و مستحیلات و جائزات است و معنی علم او بواجبات اینست که علم بذات و صفات خود دارد و معنی علم او بمستحیلات اینست که علم بانتفاء آنها دارد و معنی علم او بجائزات اینست که علم بهمه ممکنات دارد خواه کلیات و خواه جزئیات و خواه موجودات و خواه معدومات قال تعالی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة و الله بکل شیء علیم و ان الله قد احاط بکل شیء علما پس او تعالی عالم بهمه است چه اینهمه اساس محکم و مصنوعات متقن که صنعت هیچ آفریده بگرد آن نرسد از جاهل و بی دانش سر نزند چنانکه جامی فرموده است

ذره نیست در زمین و مکان / که نه علمش بود محیط بآن

و هیچ چیز از دائره علم و قدرت او تعالی خارج نیست آری چی خوش فرموده لیز

همه زلیت زیر قدرت کن فیکون / باد اتش او یکی است بیرون و درون
در غیب و شهادت نظری نتوان یافت / از دایره قدرت و علمش بیرون

حق تعالی میفرماید یعلم سرکم و جهرکم و یعلم ما تکسبون در مواهب فرموده است در فتوحات آورده که سرکم اشارت است بنسبت باطنی انسان و جهرکم اشارت است از نسبت ظاهری او انتهی و حقیقت آنست که کمه آدمی را صورتی است جسمانی و معنی روحانی بجسم از عالم خلق است و بروح از عالم امر سترش از مرتبه امر شد و جهرش از مرتبه خلق و در نقد الفصوص فرموده است که انسان مرآت ذات الوهیت در یک رویش خصائص ربوبیت پیدا و در روی دیگرش نقائص عبودیت هویدا چون بخصائص ربوبیت نگری از همه موجودات

بزرگوارتر و عالی‌تر است و چون نقائص عبودیت شمری از همه کائنات خوار و بیمقدار تر است انتهی الکلام

صفت سیم قدرت است یعنی توانائی که قوت درست کردن همه چیز و نابود نمودن همه چیز کی غیر اوست دارد و این صفت قدرت از برای خدا واجب است و ضد این صفت که عجز و ناتوانی باشد از ذات خدا محال است و باین صفت شیء را موجود و معدوم نماید و این صفت در ذات خدا موجود و قدیم و باقی است و این قدرت نه مانند قدرت خلق باشد که قدرت وی بی واسطه آلت و اسباب است و غیر از مخصص باشد و واحد و عام التعلق است بجمیع ممکنات یعنی چون تعلق بمعدوم بند داد او را موجود میکند و چون بموجود بند داد او را معدوم می نماید و دلیل بر اثبات قدرت او بسیار است قال تعالی ان الله علی کل شیء قدیر و خلق کل شیء فقدره تقدیرا چه اگر خدا قادر نباشد چگونه اینهمه آثار و افعال غریبه و محکم تواند برپا کرد و هو بکل شیء قدیر و چگونه اینهمه خلق را از کتم عدم بفضای وجود و ایجاد تواند آورد تمام ماسوی قسر از سر توانائی او و اظهار قدرت او متحیر و سراسیمه اند آری

در همه کار و در همه حالت / کار کرد بی توسط آلت
قدرت او بهر عدم که رسید / رخت با خطه وجود کشید

صفت چهارم اراده است

یعنی خواهش و خواست که هر چه فرماید و هر چه خواهد ایجاد یا اعدام می کند چه از مضطر و ناتوان و دست پاچه اینهمه افعال محکم و ایجاد ستوده و خلقت عجیبه نیاید و ضد این صفت که اضطرار و دست پاچگی است بذات خدا محال است و باین صفت تخصیص میدهد ممکن را بوجود و یا بعدم و یا بفناء یا ببقاء و یا بعلم و یا بجهل و یا بثروت و یا و یا بغیر اینها و این صفت در ذات الهی موجود و قدیم و باقی است و غنی از مخصص و واحد و عام التعلق بجمیع ممکنات است یعنی چون تعلق به ممکن گرفت او را خاص میکند به بعضی از اوصاف جائزه او

یعنی اوصاف

یعنی اوصاف لازمه او مثل درازی و کوتاهی و پهنی و عمق و پستی و بلندی و آنچه که بدینها ماند قال تعالی ان ربک فعال لما یرید و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و اگر خدا صاحب اراده نباشد چگونه وجود عالم بعد از ترجیح با نفی و فی الواقع اراده و خواهش لائق و شایسته ذات خداست خدای که نتواند اراده چیزی بکند و صاحب اراده نباشد پس مضطر است و مضطر خدا را نشاید چنانکه جامی فرموده است

فعلها کی در همه اشیا / نو بنو در جهان شود پیدا
گر اراده نه چو فعل بشر / و ز طبیعت نه چو میل حجر
منبعث جمله از مشیت اوست / منتهی بر کمال قدرت اوست
[illegible] از آتش خارج / نگسلد بی مشیتش تاری

صفت پنجم سمع است یعنی شنوائی و شنیدن که نزدیک و دور در نزد او یکسان بود و این صفت نیز از برای خدا واجب است و ضد این صفت که کری است در ذات خدا محال است و این صفت در ذات خدا موجود و قدیم و باقی است و شنونده و شنوات اما نه مانند شنوائی و شنیدن مخلوق و بندگان پس خدا باید شنوا باشد چه مخلوقات و موجودات همه فقیر و ضعیف و عاجز و محتاج و بیچاره لیز در هر آن و هر ساعتی و هر لحظه روی مناجات بدرگاه قاضی الحاجات آورند و دستها را بدرگاه خدا بلند کنند و هر کسی و هر زبانی [illegible] مطلب و مرادی از خدا سؤال می نماید و رجا و التجا و استغاثه می کنند پس اگر خدا استغاثه و ضجیج بندگان و ناله و زاری ایشان را نشنود و رجا و مدد ایشان صورت نگیرد و اساس عالمیان قرار نگیرد و عالم منتظم نشود و دعا و رجا و مناجات و مسئولات و مستدعیات و مطالبات هیچ بشر و هیچ موجود در صورت نه بندد چه صفت سمع پادشاهان و حاکمان و امراء و اکابر را لائق و لازم است که آه و ناله و فریاد مظلومان و بینوایان و ملهوفان و فقراء و ضعفاء را بشنوند تا بر ایشان رحمت و شفقت فرمایند فکیف نسبت بذات خدا که پادشاه حقیقی و فریادرس تحقیقی اوست پس این صفت او را بطریق وجوب ثابت می باشد چنانکه جامی فرموده است

هست بگوش سر شنیدن او نیست موقوف دیده دیدن او بشنود خواه در پا نزدیک
بیند او روشن است یا تاریک **صفت ششم بصر است** یعنی بینائی
و دیدن همه چیزها آما نه بمانند بینائی و دیدن ما و مخلوقات و حیوانات که ما و سائر حیوانات و موجودات
بحاسه و طبقات و قوای چشم می بینیم و گاه باشد که از غایب و ناپیدا نه بینیم آما بینائی حق تعالی
بتحدیست که افعال و احوال جمیع موجودات و مخلوقات را می بیند و همه حرکات و سکنات ایشانرا
بی آنکه ذره یا حرکات موری خورد و مورچه ضعیف در بن چاهی یا در زیر سنگی یا در بیخ دیواری
از او پوشیده باشد تمام و کمال می بیند چه از کور کار اینهمه عالم عجیب و غریب ساخته نیاید
و مستغنی از مخصص و واحد و عام التعلق بجمیع موجودات باشد و ذکر این در صفت بوجه تلازم
در قرآن مجید بسیار مکرر واقع است قوله تعالی وهو السمیع البصیر لا تدرکه الابصار
وهو یدرک الابصار بکل شیء بصیر و این صفت ذات خدا موجود و قدیم و باقی است
ضد آن کوری و عمی است که آن در حق حق محال است دانائی فرقوئی چو امید دانی
بینائی فرقوئی چراجی سینی و تاریکی و روشنی نسبت به بینائی حق تعالی مساوی است و دور و نزدیک
در مقام دید او تعالی یکی است و پستی و بلندی نیز در نظر بینائی او یکسان است پرده و حجاب
حتی کوههای روی زمین و دیوار و خانه و حجره و شجره و خلوت و ساتر و سائر سواتر مانع دیدن وی
باشند بعضی از مردمان صالح بوده لیز که بخلوتخانه رفته لذا ز برای آنکه گناهی و معصیتی کنند
دم تکبر نافرمانی

و مرتکب نافرمانی و خلاف شوند ناگاه خوف و خیال کنند لیز که اگر در این مکان خلوت کسی نیست لامحاله
خدا حاضر و ناظر است و حق تعالی عمل مرا می بیند پس آن شخص مرتکب عمل ناشده و ترک آن افعال شنیعه
کرده است و از این حکایات و امثال در دنیا بسیار واقع آمده لذا **صفت هفتم**
کلام است یعنی گویائی و گفتن و تکلم کردن اما نه بمانند تکلم کردن و گویائی ما و مخلوقات باشد
گویائی بشر بواسطه دهان و زبان و کام و لب و دندان و حلقوم و نفس و قوای بدنی و صوت و آواز است
و ضد آن گنگی و اخرسی و خاموشی و بیزبانی و عدم قدرت است بر کلام و این صفات در حق حق تعالی
محالست و این صفت در ذات خدا موجود و قدیم و باقی است چه اگر خدا لال و بی نطق و بی کلام بودی
این عالم باین ترکیب و روش کجا برپای ماندی و اینهمه ادیان و ملل و انواع و اقسام مذاهب و آئین مختلفه و ...
در دنیا بچه قاعده و قانون و بکدام شریعت و کتاب و بکدام احکام و حدود و عمل میکردند و یا اینهمه
کلام منزله و کتب سماوی از توراة و انجیل و زبور و قرآن و سائر الواح معظمه و صحف مکرمه
چگونه بر انبیاء و امم ماضیه نازل می شد و اینهمه وحی و الهامات بر ایشان و بر اولیای امت
ایشان از کجا صادر میگردید سکوت و خاموشی و بستن لسان و سهو و نسیان و فراموشی و خفگی واقع شود
و ترک و زیادی و نقصان و تأمل و تفکر و تدبر و انتظار و اخرسی و گنگی و بیزبانی و عجز از کلام
و صوت و لفظ و تصنع در عبارت و مهمل و مجمل با جمال غیر مفید و بستن قلم و تقریر و تحریر
اینها هیچکدام در کلام خدا ممکن نیست و کلام او را نسزد و هر چه که شایسته کلام و کلمات و الفاظ

و عبارات بشریست کلام خدا از آن منزه و مبراست و غنی از مخصص و واحد و عام التعلق است بجمیع واجبات
و مستحیلات و جایزات است یعنی کلام او دلالت بر واجب و مستحیل و جایز میکند اما بر واجب مثل قول خدا که فرمود
لا اله الا انا و اما بر مستحیل مثل ان الله ثالث ثلاثة و اما بر جایزات مثل والله خلقکم وما
تعملون **توضیح** آنکه چون کسی خواهد سخنی بگوید یا متکلم شود بکلامی قبل از تکلم و تلفظ در نفس خود
و در ذهن خود اندیشه میکند و معانی و مضمون و مفهوم آنرا بوجه اتم و ابلغ و اکمل در دل خود اندوخته و آماده دارد
بعد از آن تکلم و تلفظ بآن میکند و آنرا بلباس عبارت و صوت و حرف در می آورد و آنرا بمخاطب و سامع القا میکند
آن معانی را کلام نفسی و آن الفاظ داله بر آن معانی را کلام لفظی گویند **و مراد بکلام خدا**
که یکی از صفات ثمانیه قدیمه است همان کلام نفسی است و الفاظ داله بر آن کلام نفسی را که خواه عربی باشد
مثل قرآن [redacted] و خواه سریانی باشد مثل انجیل و خواه عبرانی باشد مثل توریة همه را کلام خدائی و کلام لفظی میگویند
لکن اضافه اول بخدا اضافه صفت بموصوف است و اضافه دوم اضافه مخلوق بخالق است بجهت آنکه
این کلام لفظی چون مرکب از صوت و حرف و ملفوظ و محفوظ و مسموع و مکتوب بنی آدم است حادث است
اما چونکه او را نیز کلام الله گویند تادبا و تعظیما و احتراما او را حادث نباید گفت و دلیل بر اثبات کلام خدا
نص قرآنست که وکلم الله موسی تکلیما و کلمه ربه و از این قبیل آیات بسیار هستند
مخفی نماند

مخفی نماند که حضرت حق سبحانه از ازل الآزال تا ابد الآبد بیک کلام متکلم است و آن کلام متبعض
و متجزی نیست یا زیاد یا کم نیست چه سکوت و گنگ و سایر اوصاف نقایص کلامی در حق کلام الله تعالی
محال و ممتنع است چه عجب هرگاه از ازل تا به ابد در آنجا آن واحد باشد اذ لا یجری علیه
زمان و لا آن و لا جهات و لا وقت و لا ساعة فسبحانه اذا قضی امرا فانما یقول له کن
فیکون در آن واحد غیر از کلام واحد بسیط چه بوقوع آید و آن کلام منشاء و مورد و مأخذ چندین
اقسام و انواع کلام گشته است باعتبار تعدد و تعلقات **مثلا** اگر بامور تعلق گرفته است
امر نامیده شده است و اگر بمنهی نهی ظهور یافته است و اگر باخبار خبر پیدا گشته و همچنین بهر حکمی و بهر فقره
تعلق گرفته بآن حکم صادر گشته غایت ما فی الباب اخبار از ماضی و مستقبل جمعی را در اشکال
و اختلاف می اندازد و از تقدم و تأخر دال بتقدم و تأخر مدلول می برد آری آنهم جوابش نهی
و اصحاب علم و ائمه عقائد دفع و رفع آن اشکال و اختلاف کرده لیز کما لا یخفی علی اهله
بحمد الله علماء و فضلاء و مشایخ و ائمه دین هیچ مشکلی و مبهم و مجهولی را باقی بمجهول و مهمل و مشکل
نگذاشته لذا الا که آنرا دفع و سهل فرموده لذا و هیچ زمین و زمانی را نگذاشته لذا الا که در آن
تخم علم و عرفان کاشته لذا زیرا الحمد والشکر جای یکقدم نمانده که علم و عرفان علماء و فضلاء آنرا
منطوی و منبعث باشد و در همه علوم و فنون هیچ مسئله نیست اعم از آنکه مشکل باشد یا آسان
که قلم و دست علمای امت بآن نرسیده باشد حق تعالی از ما و همه امت این را جزای خیر دهاد

وسعی مشکور و عملی مبرور ایشانرا از ایشان قبول فرماید. برسر اصل سخن آئیم و مولانا جامی علیه الرحمه
در بحث و بیان کلام خدا فرموده است حق تعالی چو بی عبارت و حرف بعدم گفت نکته های شگرف
عدم آمد ز ذوق آن سخنان بفضای وجود رقص کنان و علماء را در بیان کلام خدا اقوال بسیار است
در اینجا همین قدر بمناسبت احوال تحریر این چند کلمه پرداخت

صفت هشتم تکوین است

یعنی آفریدن و بود کردن نابودها که عبارت از خلقت و ایجاد و بوجود آوردن موجودات و اشیاء است
و ضد این صفت عدم قدرت است بر تکوین و عجز از خلقت که آن در ذات خدا محال و ممتنع است
و بعضی از علماء کلامیه صفت بقاء را نیز داخل این صفات ثبوتیه هم نموده اند و آنها را به نه صفت قرار داده اند
بنابراین تعداد صفات ثبوتیه ازلیه قدیمه قائمه بذات خدا نه می باشند و آن حیات و علم و قدرت
و اراده و سمع و بصر و کلام و تکوین و بقاء است و معنی آنها بفارسی زندگی و دانائی و توانائی و خواست
و شنوائی و بینائی و گویائی و آفریدن و پایندگی است پس بعد از آنکه ذات پاک خدا را بآن قسم که پیش از این
بیان کردیم شناختی و باقرار لسانی و باور کردن و گرویدن دل ایمان صحیح خالص بذات بی شریک خدا
داشتی باز بهمان گرویدن دل و اعتراف و اقرار زبان ایمان بصفات ذات او تعالی نیز چه ثبوتیه
و چه سلبیه و چه غیر آنها داشته چه عقل حاکم و جازم است باینکه ذات پاک صانع و موجد این عالم
باین وضع عجیب و باین صنع غریب که جمیع عقلاء دهر و حکماء و عرفاء عصر در آن حیرانند و بهیچوجه نمی توانند
اعتراض

اعتراض و نقض و ایرادی از آن بگیرند بدون این صفات نمی شود و علاوه بر آن
نمونه از این صفات مذکوره در مخلوقات او پیدا است اگر چنانچه این صفات در خالق نباشد مزیت
مخلوق بر خالق لازم می آید و حال آنکه مزیت مخلوق بر خالق محال و ممتنع است و ترجیح ممکن
بر واجب ظاهر البطلان می باشد و نیز علاوه بر این فقره هرگاه خدا متصف
باین صفات مذکوره نباشد باید متصف باضداد این صفات باشد و صفات اضداد همگی آن
صفات نقائص و حدوث و زوال است و کسیکه متصف بصفات حدوث و زوال و نقائص
باشد هر آینه خدائی را نشاید و نباید و نگه داشتن عالمی چنین از و صورت نه بندد انتهی
و اعتراضات و اشکالاتی که در میان فرق مبتدعه و گروه ضاله و مضله واقع آمده لذا و جواباتی که
اهل سنت و جماعت و اهل حق شکر الله سعیهم داده لذا ذکر آنها در اینجا برای طالب فایده ندارد
بدانجهت ترک تحریر آنها نمودم **سؤال** اگر کسی پرسد که از قدم صفات لازم می آید
قدم متعلقات آنها مثلا از قدم علم لازم می آید قدم معلومات و از قدم قدرت قدم مقدورات
و از قدم سمع قدم مسموعات و از قدم بصر قدم مبصرات و هلم جرا **جواب** گوئیم که این
ملازمه باطل است زیرا که این صفات همه قدیمند لکن تعلقشان بحوادث حادث است
چنانکه هریک از این صفات واحدند و بکثرت تعلقات از وحدت و بساطت نمی افتند انتهی

بیان مشیت و اراده حق تعالی

بدانکه علماء و ائمه عقاید رحمهم الله
در بیان مشیت و اراده او تعالی اقوال مختلفه و سخنهای بلند است نزد اشاعره مشیت و اراده یکی است
چه مشیت عین اراده است اما ما کیفیات این صفات را نمیدانیم که چیستند و چگونه لذا اینقدر هست که
ایمان بوجود ذات اقدس الهی داریم که ذات خدا بحقیقت و راستی و درستی هست و نیز ایمان آوریم
که صفات او تعالی همگی بحقیقت و راستی و درستی که ذات خود بآن ستوده است هستند یعنی همچنانکه
ذات اقدسش با وجود ایجاد و نگهبانی اینهمه آفریدگان و مراقبت اینهمه موجودات و مخلوقات از واحدیت و احدیت
و وحدت صرف و یگانگی و یکتائی محض نمی افتد و مخلوقات و موجوداتش انبوهی است از نقطه وحدتش
صفاتش نیز با کثرت تعلقات از وحدت و بساطت نمی افتند پس همچنانکه ذات اقدسش در عقل
و فکر ماها در نمی آید صفاتش نیز بعقل و فهم و ادراک ماها متعقل و متصور نشوند که فرموده لذا
او از آن برتر است و عالیتر که بوصفش نطق زنند بشر در مواهب در تفسیر کریمه و ما قدروا الله
حق قدره آورده است که در کشف الاسرار گوید خدا را نشناختند چنانچه لایق و حق شناخت او بود
آری قدم را با حدوث چه نسبت و خاک و آب را با رب الارباب چه ربط و مناسبت بزرگی را از شناختن
ذات و صفات خدائی سؤال کردند گفت آری نمونه آن در تست خود را بشناس تا بشناخت او برسی
راه و جبر

دیگر حاجت بسؤال از غیر خود نداشته باشی آنچه خود داشت زبیگانه تمنا میکرد چیزیکه عقل و فهم اینهمه علماء و عرفاء
و ذهن و خیال تیز بینان بارگاه ربوبیت بگرد یک جزء از اجزای معرفتش نرسد از زبان و بیان قاصر و عاجز
چه خیزد و چه آید اینقدر هست که نامی از گل و باغ بریم ما عرفناک حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
شاهد عدل این مقال و نزد نحن تحیر افیک گواه صدق این مدعا و اقوال است انتهی الکلام فی المعارف

و صاحب کتاب شرح عقائد در بیان
اثبات ذات واجب تعالی و اثبات
صفات کامله او فرموده

اگرچه از بیانات سابقه و دلائل و براهین مرقومه مذکوره تحقیق اثبات ذات واجب و حقیت اثبات صفات او نیز
بادله قطعیه و حجج مرعیه اهل حق فهمیده شده اما چون سخن در اثبات واجب تعالی است بخلاف ثبوت دعاوی دیگر
برای اثبات این مطلب عمده و عظیم هر چه گواه بسیارتر باشد مطلب ثابت تر و هر چه اقامه ادله و براهین
بیشتر و قوی تر اثبات مدعا و حقیت مطلب واضح تر و روشن تر میباشد لهذا صاحب کتاب
شرح عقائد نیز بر اثبات این دعوی بزرگ و مطلب عمده که اصل اصیل همه مطالبات اسلام

وشرط اعظم واسبق اهل ایمان است حضرت سید الانام است شرحی را بیان فرمعه ما نیز آن اثر کاکا
و استدلالا با انضمام بعضی زوائد و فوائد دیگر بعین عبارت از تقریر بتحریر آورده نیک آنرا

بچشم ظاهر و دیده باطن دریابند للمؤلف الحقیر — آری از وصف بهار و چمنش گفتی کنون
دیگر از باغ و گلشن هم و بستانی بازگوی — قال صاحب الکتاب العقائد وهو الله الواحد الاحد الحی القیوم

القادر السمیع البصیر المرید لان بدیهة العقل جازمة بان الله تعالى هو محدث العالم على هذا النمط البدیع
والنظام المحکم مع ما یشتمل علیه من الافعال المتقنة المتضمنة والنقوش المستحسنة ولا یکون بدون هذه الصفات
على ان اضدادها نقائص یجب تنزیه الله تعالى عنها اه — لیس بعرض لانه لا یقوم بذاته بل یفتقر الى محل
یقوم فیکون ممکنا ولا شیء من الممکن بواجب فلا یکون الواجب عرضا ولانه یمتنع بقاؤه والا لکان البقاء معنى
قائما به فیلزم قیام المعنى بالمعنى وهو محال اه — ولا جسم لانه مرکب ومتحیز ای مرکب من اجزاء عقلیة وهما
الجنس والفصل او وجودیة وهی الجواهر الفرد والهیولى والصورة ومقداریة وهی الابعاض وکل مرکب محتاج الى
الذی هو غیره فکل جسم محتاج الى الغیر ولا شیء من المحتاج الى الغیر بواجب فلا شیء من الجسم بواجب اه
فلانه اسم للجزء الذی لا یتجزى وهو متحیز وجزء من الجسم والله تعالى منزه عن ذلک امارة الحدوث — ولا جوهر اه
منزه عن ذلک اه — ولا مصور ای ذی صورة او شکل مثل صورة الانسان والفرس والبقر وامثالهم
لان ذلک من خواص الاجسام یحصل لها بواسطة الکمیات المتصلة والمنفصلة والکیفیات مثل الالوان
واحاطة الجهات والحدود والنهایات — ولا محدود ای ذی حد ونهایة ولا معدود ای ذی عدد وکثرة
یعنی لیس محلا للکمیات المتصلة کالمقادیر ولا المنفصلة کالاعداد وهو ظاهر — ولا متبعض ولا متجزی
ای ذی

ای ذی ابعاض واجزاء ولا مرکب منهما لما فی الکل ای فی کل ذلک المذکورات من الاحتیاج المنافی للوجوب فما له اجزاء یسمى
باعتبار تألفه منها مترکبا وباعتبار انحلاله الیها متبعضا ومتجزیا — ولا متناه لان ذلک من صفات المقادیر والاعداد
ولا یوصف بالماهیة ای منسوب الى ماهو ای المجانسة للاشیاء اه — ولا بالکیفیة من اللون والطعم والرائحة والحرارة
والبرودة والرطوبة والیبوسة واللینة والصلابة والخشونة وغیر ذلک من صفات الاجسام وتوابع المزاج والترکیب
ولا یتمکن فی مکان — والدلیل فی ذلک ای على عدم التمکن فی المکان انا قلنا انه فی المکان یؤدی الى امر قبیح لانه لا یخلو
اما ان یکون کله فی کل مکان بطریق الاجزاء او بمکان دون مکان وبالملازمة ای ان یکون بکل مکان ای یکون کله بکل مکان
لانه یلزم ان یکون الهین اثنین ولا یکون الها واحدا وباطل ان یکون بمکان دون مکان لانه یحتاج الى الانتقال وهو
صفات المخلوقین وامارات المحدثین والله تعالى منزه عن ذلک کله انتهى ذلک کذا ایضا حاشیة على هذه العبارة
ولا یجری علیه زمان لان الزمان عندنا عبارة عن متجدد یقدر به متجدد آخر مثل الیوم واللیلة یقدر بهما الشهر
ومثل الشهر یقدر به السنة وعند الفلاسفة عبارة عن مقدار حرکة فلک الاعظم المحدد للجهات والله تعالى منزه
عن ذلک کله لانه یلزم قدم الزمان واذا قدم الزمان لزم تعدد القدماء وانه غیر جائز اه — ولا یشبهه شیء
ولا یماثله للمشابهة هی الاتحاد فی الاوصاف والمماثلة هی الاتحاد فی الذات ای فی الحقیقة والمعنى لا یماثله ولا یشابهه
ولا یجانسه ولا یشارکه شیء لا فی الذات ولا فی الصفات ولا فی الافعال ولا فی الوجوب ولا یتحد معه فی اوصافها
وحقیقتها انتهى ذلک ایضا حاشیة على ذلک — ولا یخرج عن علمه وقدرته شیء لان الجهل بالبعض والعجز عن البعض
نقص اه — وله صفات اه — ازلیة لا کما زعم الکرامیة من ان له صفات لکنها حادثة لاستحالة قیام الحوادث
بذاته تعالى — قائمة بذاته اه — وصفات الله تعالى لیست عین ذات ولا غیر الذات اه — وهی ای صفاته الازلیة
العلم والحیاة والقدرة والقوة بمعنى والسمع والبصر والارادة والکلام والمشیئة اه — والفعل والتخلیق

والتکوین بمعنى والترزیق والاحیاء والاماتة والى غیر ذلک انتهى الکلام — قال المصنف رحمه الله
التخلیق والتکوین والترزیق والایجاد والاحداث والابداع والاختراع اسماء مترادفة یراد بکل منها معنى واحدا
وهو اخراج المعدوم من العدم الى الوجود انتهى ذلک

تبصرة در بیان صاحبان مذهب حلول واتحاد ومعنی حلول واتحاد اعاذنا الله تعالى من ذلک الاعتقاد وثبتنا على دین الاسلام وکمال الایمان ووفقنا على اتباع الشریعة والعمل والعلم بمقتضاها واجعلنا من عبادة الصالحین

صاحب کتاب شرح مقاصد در بیان صاحبان مذهب حلول واتحاد ومعنی آنها که ناشی از مذاهب کفره
واهل کفر است میفرماید واهل اسلام را توصیه باحتراز واجتناب از صاحبان این مذهب باطله می نماید
چه صاحبان این مذهب را گرفتاری باین مذهب کفایة است آری — مرا خود دلی در دمندست ریش
و نیز تنی پرخراش

تو نیزش نمک بر جراحت مپاش — سبحان الله از سفاهت و اعتقاد باطله این بد و لتان که از
بدبختی ابواب نجات ورستکاری ومنازل ومسالک حقیقت ورستکاری را از دست داده اند
پیوسته در گرداب ضلالت وادبار غوطه میخورند وباغواء وافتراء وتلبیسات شیطان لعین وذریه وی خود را
بچاه کفر ومعاصی وشقاوت ابدی انداخته آنچه رضای خدا ورسول است ایشان از آن برکنار
وآنچه هوا وهوس نفسانی وسهو وحظ شیطانی در آنست اختیار کرده اند فویل لهم ثم ویل لهم
والقول بالحلول والاتحاد محکی عن النصارى یعنی باقامت الدلیل على امتناع الحلول والاتحاد على الذات
فکذا على الصفات بل اولى لاستحالة انتقال الصفة عن الذات والاحتمالات التی یذهب الیها اوهام المخالفین منهم
فی هذا الاصل ثمانیة حلول الذات الواجب او صفته فی بدن الانسان او روحه وکذا الاتحاد والمخالفون
النصارى ومنهم منتمون الى الاسلام اما النصارى فقد ذهبوا الى ان الله تعالى جوهر واحد له ثلاثة اقانیم بالوجود
والعلم والحیاة المعبر عنها عندهم بالاب والابن وروح القدس على ما یقولون امارو حا قدسا ویعنون بالجوهر
القائم بنفسه وبالاقنوم الصفة وجعل الواحد ثلاثة جهالة او میل الى ان الصفات نفس الذات واقتصارهم على
العلم والحیاة دون القدرة وغیرها جهالة اخرى وکانهم یجعلون القدرة راجعة الى الحیاة والسمع والبصر
الى العلم ثم قالوا ان الکلمة وهی اقنوم العلم اتحدت بجسد المسیح وتدرعت بناسوته اعصرته بطریق الامتزاج
کالخمر بالماء عند الملکانیة وبطریق الاشراق کاشراق الشمس فی کوة على بلور عند النسطوریة وبطریق
الانقلاب لحما ودما بحیث صار الاله هو المسیح عند الیعقوبیة ومنهم من قال ظهر اللاهوت بالناسوت
کما یظهر الملک فی صورة البشر وقیل ترکب اللاهوت والناسوت کالنفس مع البدن وقیل
ان الکلمة قد تداخل الجسد فتصدر عنه خوارق العادات وقد تفارقه فتحله الالام والآفات الى غیر ذلک

ای المنتسبون

من انواع الزخرفات واقسام الهذیانات واما المنتمون الی الاسلام فمنهم بعض غلاة الشیعة والروافض
القائلون بانه لا یمتنع ظهور الروحانی بالجسمانی کجبرئیل علیه السلام فی صورة دحیة الکلبی وکبعض الجن او الشیاطین
فی صورة الاناس فلا یبعد ان یظهر الله تعالی فی صورة بعض الکاملین واولی الناس بذلک علی واولاده المخصوصون
الذین هم خیر البریة الکاملین بالعلم وبالکمالات العلمیة والعملیة فلهذا کان تصدر عنهم من العلوم والاعمال ما هو
فوق طاقة البشریة ومنهم بعض المتصوفة القائلون بان السالک اذا امعن فی السلوک وخاض فی لجة الوصول
فربما یحل الله تعالی فیه تعالی الله عن ذلک وعما یقول الظالمون علوا کبیرا کالنار فی الجمرة بحیث لا یتمایز او یتحد به
بحیث لا اثنینیة ولا تغایر وصح ان یقول هو انا وانا هو وحینئذ یرتفع الامر والنهی ویظهر من الغرائب والعجائب
ما لا یتصور من البشر وفساد الرأیین غنی عن البیان وههنا مذهبان آخران یوهمان بالحلول والاتحاد
ولیس منه فی شیء الاول ان السالک اذا انتهی سلوکه الی الله تعالی وفی الله یستغرق فی عین التوحید والعرفان
بحیث تضمحل ذاته فی ذاته وصفاته فی صفاته ویغیب عنه کل ما سوی الله تعالی ولا یری فی الوجود الا الله تعالی
وهذا الذی یسمونه الفناء فی التوحید والیه یشیر الحدیث الالهی ان العبد لا یزال یتقرب الی حتی احببته
فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به وحینئذ ربما تصدر عنه عبارات
تشعر بالحلول والاتحاد لقصور العبارة عن بیان تلک الحالة والاحوال وتعذر البحث عنها بالمقال
ونحن علی ساحل البحر نغترف من بحر التوحید بقدر الامکان ونعترف بان طریق الفناء فیه العیان
دون البیان فی البرهان الثانی ان الواجب هو الوجود المطلق وهو واحد لا کثرة فیه اصلا وانما الکثرة
فی الاضافات والتعینات التی هی بمنزلة الخیال والسراب اذ الکل فی الحقیقة واحد یتکرر علی المظاهر
لا بطریق المخالطة ویتکثر فی النواظر لا بطریق الانقسام فلا حلول ههنا ولا اتحاد لعدم الاثنینیة
والغیریة وکلامهم فی ذلک طویل خارج عن طوق العقل والشرع وقد اشرنا فی بحث الوجود الی بطلانه
لکن من یضلل الله فما له من هاد انتهی ذلک من متون شرح مقاصد

ومراد از این

ومراد از این بیانات آنست که بعضی مذاهب مخالفین مانند صاحبان مذهب حلول واتحاد باین تفصیل که
در عبارت شرح مقاصد مذکور گردید آنها کفر میکنند وصاحب آن مذهب کافر صرف است زنهار زنهار صد زنهار
از مصاحبت ومکالمه ایشان گریزان باشند

فصلی است در بیان جائزات یعنی بدانیم که جایز بر خدا چیست

بدانکه فعل هر چیز یکی از ممکنات ویا ترک آن فعل از برای خدا جایز است باین معنی که هر چه از ممکنات را
بخواهد خلق بکند جایز است خلق بکند وهر چه را نخواهد خلق کند جایز است که خلق نکند وفعل یا ترک
آن فعل بر خدا واجب نیست چنانچه باید اعتقاد داشته باشیم باینکه جمیع امور وحوادث خواه خیر باشد
وخواه شر باشد بحکم آن تقضا وقدر اوست یعنی همه آنها را خداوند خلق میکند پس از برای خدا
جائز است که در یکی اسلام خلق کند ودر یکی کافر وکفر وهمچنین در یکی علم خلق کند ودر یکی جهل ودر یکی
سعادت خلق کند ودر یکی شقاوت اگر جزای مطیع میدهد محض فضل است واگر عذاب عاصی میکند
محض عدل است معطی ومانع اوست نافع وضار اوست عزت وذلت بخواست اوست
وطاعت ومعصیت را بعلامات ثواب وعقاب اخروی قرار داده است یعنی هر کس را بخواهد نعمت
ولذائذ وآسایش اخروی بدهد او را توفیق وهدایت دهد بر اعمال صالحه وعبدیت وطاعت
وهر کس را بخواهد عذاب وعقاب کند معصیت ونافرمانی را در او خلق کند پس در اینصورت بر عبد
لازم است که در هر حال واحوال ودر هر وقت وزمان همیشه اعتماد وتوکل واعتقاد وی بخدا باشد وبیم
وامید خیر وبیم شر را از غیر خدا نداشته باشد زیرا که اوست سلطان هر چه خواهد آن کند

واین فصل جایزات پیش از این نیز مذکور ومسطور گردید تکرار آن در اینجا هم برای زیاده توضیح می باشد

وجمهور محققین که رئیس اصحاب عقاید می باشند در مدونات خودشان در تحقیق صفات سلبیه خدا فرموده اند

سابقا از بیانات مرقومه فی الجمله صفات ثبوتیه خدا را دانستی اکنون باز در اینجا فی الجمله صفات سلبیه
حق تعالی را بدان بدانکه جمهور محققین که رأس رئیس اصحاب عقیده اند در مدونات خودشان در تحقیق صفات
سلبیه حق تعالی فرموده اند که صفات سلبی حق تعالی را حد وحصری ونهایتی نیست نهایت علمای محققین
که در علم کلام ید بیضا داشته اند گفته اند صفات سلبی در قسمند جلالی وجمالی اما صفات جلالیه
او تعالی چون قاهر وقهار وجبار وآنچه بدانها ماند واما صفات جمالیه او تعالی چون رحیم ورحمن
وکریم وآنچه بدانها ماند پس آنچه که بر ما مکلفان لازم است آنست که باعتقاد جازم وباور کردن
تمام اعتقاد وباور داشته باشیم بذات پاک خداوند وبجمیع صفات او اعم از ثبوتیه آن یا سلبیه آن
واجمالا وتفصیلا بگرویم بذات وصفات حق تعالی وبدانیم که حق تعالی خلق نکرده خلایق را مگر
بجهت اینکه او را بشناسند وعبادت وبندگی او را بجا آرند تا ثمر ونفع آن شناسائی وعبادت را

شخص عارف

شخص عارف وعابد چه در دنیا وچه در آخرت واصل شود چه علت غائیه در ایجاد وآفریدن خلق شناسائی
ومعرفت وعبادت خداست قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وعلما یعبدون را به یعرفون
تفسیر کرده اند وهم در حدیث قدسیه آمده که حق تعالی فرموده است کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف پس سبب آفریدن خلق شناسائی حق تعالی است وثمره این شناسائی عبادت وبندگی اوست
وثمره عبادت وبندگی رضای اوست وثمره رضا تقرب است وثمره تقرب واصل شدن است براداة ابدیه
ومقاصدات سرمدیه صمدیه واین معرفت که ما مکلف بآنیم وبسبب آن وبرای آن خلق شده ایم
نه معرفت کنه وحقیقت ذات حق سبحانه است والا لازم می آید تکلیف حق تعالی خلق را بچیزی محال
وتکلیف بمحال هرگز فعل خدا نیست وهیچوقت خدا خلق را بچیزیکه طاقت آن نبود تکلیف نفرموده است
پس ناچار این معرفت باید معرفتی باشد باثار وافعال ومشاهده مصنوعات وی باشد مثلا چون آسمان را بنی سقفی مرفوع
باین اوضاع وعظمت وباین کواکب وموجودات که در اوست وزمین را باین سطح وبسوط شتهی را باینهمه جبال
وکوههای بلند وپست واینهمه وادی وبیابانها ممتده وطولانی واینهمه احجار واشجار گوناگون ونباتات وخضروات
وفواکه وسبزه زارها ودرختهای مثمره وغیر مثمره وبحور ودریاهای عظیمه وعمیقه واینهمه نهر وآبهای گوناگون در آن
واینهمه مصنوعات عجیب ومخلوقات غریب وموجودات بسیار از عالم علوی از ماه وآفتاب وستارگان
وابر وباد ورعد وبرق وباران وصاعقه وبرف وتگرگ وشهاب واز عالم سفلی از زمین وکوه ودریاها
وانهار واحجار متنوعه وشهرها وملکهای عجیبه ومعموره ومسکنهای غریبه از بزرگ وخورد وبیابانها وصحراها

و مکانهای بدیع که مملو از مخلوقات و موجودات است از بنی آدم از هر نوع و از هر جنس و از حیوانات بری و بحری
و حشرات و بهائم و سباع و وحوش و طیور و جانوران و مور و مار و ماهی از بزرگ و کوچک آنها و قوی و ضعیف آنها
چنانکه در باب تفکر بیان اینهمه مصنوعات علوی و سفلی مذکور گردیده است پس چون بدیده اعتبار و چشم تأمل
مشاهده اینهمه مصنوعات کنی و تفکر در آن نمائی دانی که اینهمه مصنوعات بی صانعی نباید بود و آنوقت بملاحظه
آثار و فعلهای موجوده پی بوجود حضرت واجب الوجود می بری و از گرداب تشکیک و تردید و وهم بساحل یقین
و کمال اعتقاد قلبی بوجود خدای موجود خواهی رسید و ابراهیم وار اطمینان قلبی یابی و بشناسائی خدا رسی
و از این صنع استدلال کنی که صانعی متصف بصفات کامله برای اینهمه صنع غریب و عجیب هست و نگهبان
نگهبان اینهمه عالم بدیع باید باشد خالقی که عقل و فهم و ادراک ما احاطه بآن نکند و علی هذا القیاس
سایر الاستدلالات بالتفکر و التعقل مثلاً چون دود آتش بینی استدلال با آتش کنی و علم قطعی و یقین جازم
بوجود آتش پیدا نمائی و چون صوت انسانی از ورای حجاب می شنوی بعلم قطعی و یقین کامل میدانی که آنرا
در پس این پرده انسانی موجود است پس محقق و ثابت شد که از رؤیت آثار و صنع پی بوجود صانع و فاعل حقیقی
می بریم اما کیفیت و کنه آنرا نمیدانیم پی بعلمش میبریم اما کیفیت و کنه علمش را نمیدانیم پی بقدرت و حیات
و کلامش میبریم اما کیفیت و کنه آنرا نمیدانیم پی بسایر صفات او میبریم اما حقیقت و ماهیتش را نمیدانیم
پس ما مکلفان را همین قدر لازم است که ایمان بخدای چنین یگانه و آفریننده و نگهدارنده بیاوریم
و نیز ایمان

و نیز ایمان بصفات خدا بیاوریم و دیگر مکلف نیستیم باینکه کیفیت ذات خدا یا کیفیت صفات خدا را بدانیم انتهی
و اینست حقیقت سخن و این اثبات ذات واجب تعالی بود که بیان کردیم فلله الحمد و الثناء و له المن و العطاء
پس از وجه محبت و مهربانی طالبان و برادران جانی خود را توصیه می نمائیم و ابواب بشارت بر چهره احوال ایشان
می گشائیم که آنچه در این چند اوراق در سلک تحریر آمده است از نصایح و مواعظ و حکایات صلحاء و تربیت طالبان
آداب طریقت را و سخنان مشایخ طریقت و علوم و معارف آنرا بگوش جان بشنوید و از آن پند گیرید
و بآن عمل کنید تا در هر دو جهان بمنزل مقصود برسید و فردا در میان موقف حشر در نمانید خصوصاً این چند ورق که
در بیان واجبات دین و اثبات ذات واجب تعالی که اصل اصیل دین و اسلام است که حقیر آنرا از
چندین کتب معتبره استخراج کرده ام و از غایت ایضاح و آسانی رسانیده ام فی الحقیقه بجهت امثال
چون خود عوامان بکار خواهد آمد ان شاء الله تعالی و نهایة الاشکال در مقام تحدث بنعمت
و اظهار تشکر اینخدمت عرض برادران دینی و دوستان یقینی مینمائیم که این تألیف حقیر که مختصر کتابی است از میان کتبهای
بزرگواران دین گویا از برای عوامان چون خود نافع و مفید باشد و اگر نیک در مباحث و مسائل آن تفکر
و تأمل فرمایند گمانم دیگر محتاج بزحمت علماء و فضلاء نباشند مع که این در معانی بسفته ام
آنچه گفتند بگو آن گفته ام مثلی است مشهور و سخنی است معروف و مذکور که فرموده اند رفیقی است
که هرگز کینه و نفاق با او نیست و همدمی است که ترش روئی و هرزه گوئی و سهو و غلط در کلامش نه

در سفر و حضر همه جا مونس و همراه و بهمه چیز آگاه و برای هر کس خیرخواه است انّما هو للناس نصرا و فتحا
و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی آری رفیق خود را دلخور و آزرده نمیکند و در پشت سر خوانندگان
غیبت و بدی نگوید و از صحبت او چندان فایده بتو رسد که در سالها و قرنها در صحبت مردم نتوانی یافت
بلکه اگر در مصاحبت اکثر مردم ضرر دین و دنیا متصور باشد از همنشینی این جز دریافتن نفع دنیوی و اخروی
چیزی دیگر متصور نیست کتابی است با اینهمه مباحث نافعه و مسائل مفیده و آداب و حکایات و امثال
و نقلهای بدیع که سراسر خاموشی است و با همه خاموشی سراپا نطق و گویائی است درستی است نکته دان
و محبوبی است دانا و مهربان اگر به پشت بخوابی بر بالای سینه خود توان گذاشت و با او خوابیده توان
صحبت داشت که گفته اند کتاب قلعه عقل است و حصار حصین نفس و شهرستان علماء و فضلاء
و نزهتگاه عرفاء و صلحاء و نظرگاه ندماء است راه گم کردگان را پیشوا و رهنما و جویندگان طریق را
شمع و ضیاء است در همه جا بهر زبان با همه کس آشنا و بیماران علم و عمل را دوا بلکه تعویذ شفا است
حریفی که از وی نیازرده کس بسی آزمودم کتاب است و بس نگیرد ز کس خویش را از
هیچ باب از و تا بپرسی بگوید جواب توان خواند از دفتر سر لش خط ماضی و حال و مستقبلش
چو ابدال در پوست باشد خموش خموشی بود شیوه پوست پوش بحمد الله تعالی
و حسن توفیقه اثبات ذات مقدسه واجب تعالی که اصل اول است از اصول خمسه دین
و اثبات صفات وی که اصل دوم است از اصول مذکوره تا اینجا که عقل و علم بشری و فهم و ذهن
انسانی بآن میرسید گفته و نوشته شد اگر تقیه از آن و خفای در آن باقی مانده باشد
الحمد لله

الحمد لله کتاب و سنت و مدونات مجتهدین و علمای عقائد و اصول باقی است البته رجوع بآن
خواهند کرد لاجرم رجا بفضل و هدایت الهی و فیضان رشحات امداد نامتناهی حضرت رسالت پناهی
علیه و علی آله الصلوة و السلام آنست که طالبان و برادران را از آن نفعی و فایده و این فقیر
بمعرفت را در دنیا و آخرت اجری و عائده میسر گردد ربنا تقبل دعائنا و لا ترد علینا
و اجعلنا من اهل معرفتک و من زمرة عبادک و اکتبنا من امة نبیک و حبیبک
محمد صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و من جملة مرداء اولیاء و صوالح
امته الناجین و حزب المفلحین ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا
من لدنک رحمة انک انت الوهاب سبحان ربک رب العزة
عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین

اصل سیم از اصول پنجگانه دین مبدء است

بدانکه سابقاً گفتیم اصل دین پنج چیز می باشند یکی ذات خداست چنانکه بیان گردید دوم
صفات وی است بآن تفاصیل که مذکور گردید سیم مبدء است یعنی مجموع مخلوقات و موجودات
عالم علوی و عالم سفلی همه از عدم بفضای وجود آمده اند و حق تعالی بی سابقه احتیاج همه را از کتم عدم
و خلوتخانه نیستی بعالم ایجاد در آورده و خلعت هستی را در پوشانیده چنانکه پیر رومی فرموده است

ما نبودیم و تقاضا ما نبود لطف تو ناگفته ما می‌شنود
لطف تو آورد ما را در وجود و بیان مبدء در اینجا همین قدر مناسب دید

اصل چهارم از اصول پنجگانهٔ دین معاد است

بدانکه معنی معاد عود شدن است یعنی بعد از آنکه حق تعالی محض فضل کامل خود مکونات عالم را از ظلمت آباد
عدم بفضای روشن وجود آورد دوباره بعد از ایشان را بعالم فنا می‌برد و باز دوباره ایشان را خلعت
حیات و بقاء خواهد بخشید و از قبر ایشان را زنده کنند و در صحرای محشر همه را حاضر آرند
چنانکه در قرآن و احادیث بیان آن بطلب را بتفصیل و تحقیق کامل ذکر شده است قال تعالی
ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين ثم جعلناه نطفة في قرار مكين ثم خلقنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر
فتبارك الله احسن الخالقين ثم انكم بعد ذلك لميتون ثم انكم يوم القيمة تبعثون

مختصر بیانی است در تربیت حق تعالی خلق را

اعلم ان وجوه تربية الباري تعالى للخلق لا يحيط بها غيره سبحانه فمنها تربية النطفة اذا وقعت
في الرحم حتى تصير علقة ثم تصير مضغة ثم تصير منها عظاما و غضاريف والغضاريف على ما في القاموس
جمع غضروف وهو كل عظم رخص يؤكل وهو مارن الانف و رباطات واقتاب واوردة والاوردة
على ما في القاموس جمع وريد والوريدان عرقان في العنق و شرايين جمع شريان ثم تتصل بعضها ببعض
ثم تصير

ثم يصير في كل واحد منها قوة خاصة كالبصر والسمع والنطق والذائقة والشم فسبحان من ابصر بشحم
واسمع بعظم وانطق بلحم ومنها ان الحبة اذا دفنت في الارض وحصل لها نداوة انتفخت
ثم لا تنشق مع عموم الانشقاق لها الا من اعلاها واسفلها فيخرج من الجزء الصاعد
وهو الساق ثم يتفرع منه الاغصان كثيرة ثم يخرج منها النور ثم يظهر من النور ثمرة مشتملة
على اجزاء كثيفة كالقشر وعلى اجزاء لطيفة كاللب ثم دهن واما الجزء الثاني من اسفل الحبة
فيتفرع منه الى عروق ثم ينتهي الى اطرافها وهي في اللطافة كأنها مياه منعقدة ومع غاية لطافتها
تغوص في الارض الشديدة الصلابة واودع فيها قوى جاذبة تجذب الاجزاء اللطيفة من الطين
الى نفسها والحكمة في جميع ذلك وفي جميع هذه التدبيرات تحصيل ما يحتاج الآدمي اليه من الغذاء
والادام والفواكه والاطعمة والاشربة كما صرح الباري تعالى بهذه اي باسباب التدبيرات المذكورة
في محكم كتابه بقوله عز وجل انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا انتهى
وشال بر تربیت حق تعالی مخلوقات و موجودات را بقدرت کامله و حکمت بالغه بسیار و فزون
از حد شمار است و بعضی از آنها در باب تفکر مذکور و مرقوم گردیده است در اینجا همین چند کلمه اکتفا شد
که فرموده‌اند در خانه اگر کس است یک حرف بس است العاقل يكفيه الاشارة مراد بیان
معاد اخروی بود که بنصوص آیات قرآنیه و بدیهی احادیث نبوی و اجماع ثابت و محقق است
و منکر آن کافر محض می‌باشد چه انکار معاد انکار قیامت است اعاذنا الله تعالى من ذلك
و علماء و مشایخ و ائمهٔ دین را در آن اقوال بلند و دلائل و براهین پسند است انتهی

اصل پنجم از اصول پنجگانهٔ دین نبوت است

یعنی مر حق تعالی را در دنیا پیغمبران و انبیاء است که از جانب خدا فرستاده شده‌اند بر خلق
تا ایشان از پرستش و تبلیغ دعوت توحید و هدایت خلق بحق اول آنها حضرت ابو البشر
آدم صفی است علیه السلام و آخر ایشان و خاتم همه انبیاء و رسل حضرت محمد المصطفی است
صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و بیان این بحث هم انشاء الله تعالی در محل خود بتفصیل لائق
ذکر خواهد شد

فاما فروع دین آنهم پنج است

و چون از بیان اصول دین بوجهی که مرقوم گردید فارغ گشتی و آن را کما ینبغی دانستی
هر آینه فروع دین را نیز بدان باید دانست که فروع دین نیز پنج است فرع

اول نماز است

یعنی اعتقاد جازم داشته باشی و باور کنی باینکه
حق تعالی در شبانه روزی پنج فریضه نماز با آن وجه که در شریعت بیان آداب ادای آن مقرر
و مذکور گردیده است بر ما امتان حضرت رسول علیه الصلوة والسلام فرض گردانیده است کما قال الله تعالى ان الصلوة كانت على المؤمنين كتابا موقوتا

فرع دوم روزه است

یعنی روزهٔ ماه مبارک رمضان
بان آداب و شرائطی که در شریعت مطهره مرقوم و مذکور گردیده است که آن در سالی یکماه مخصوص می‌باشد کما قال تعالى كتب عليكم الصيام الآية

فرع سیوم حج است

یعنی قصد کردن کعبه است بوجود استطاعت
با مراعات آداب و شرائط و ارکان و واجبات و مسنونات آن بنهجی که در شرع شریف و مناسک حج
بیان گردیده است و آن در مدت عمر یکبار است کما قال تعالى ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه
سبيلا

فرع چهارم زکات است

بارعایت شرائط
و آداب آن بقسمی که در کتب شرع مسطور است و زکات یعنی دادن مالی است از نقد یا جنس
و از نباتات و حبوب و حیوانات شتر و گاو و گوسفند و شتر و بز با مراعات نصاب آن و حول آن
بمقدار و وزن و کیل معینه و دادن آن باصناف ثمانیه از مستحقین آن کما قال تعالى وآتوا الزكوة

فرع پنجم غزا است

یعنی رفتن بمحاربهٔ اهل کفر
چون با اهل اسلام محاربه نمایند چنانکه در کتب شریعت در باب جهاد تفصیل کیفیت آن مسطور گردیده
و شهید حقیقی چنانکه در شرع فضائل و شرف آن چه در دار دنیا و چه در دار آخرت بیان گردیده است
عبارت است از آن کسان که در آن محاربه بقتل میرسند و علماء و ائمهٔ شریعت را در فضائل و شرف و مرتبهٔ والای
ایشان اقوال و روایات بلند و آیات و احادیث و اخبار صحیحه که همه دلالت بر فضائل وافر کثرت

وشرف ایشان کنند بسیار و بی‌شمارست وحکایات وقصص شهداء در کتب فقه واحادیث

بسیارند وبجهت نمونهٔ از فضائل وشرف شهداء که در محاربهٔ کفار فی سبیل الله ولوجه الله

بقتل رسیده‌اند وبدرجهٔ شهادت مشرف شده‌اند همین یک آیه کافی است که حق تعالی

در شرف وشأن ایشان میفرماید ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً

بل هم احیاء عند ربهم یرزقون انتهی الکلام فی فروع الاسلام

بیان ارکان اسلام

فاما ارکان اسلام آنهم پنج می باشد

باید دانست که سخن در اصول دین

وفروع دین از قبیل اعتقادیات است

وسخن در ارکان اسلام واحکام آن

از عملیات می باشد

سابقاً گفتیم که اصول دین پنج است وفروع دین نیز پنج است وسخن در اصول وفروع از قبیل اعتقادیات است

یعنی بر شخص مکلف واجب است که اعتقاد جازم داشته باشد وباور کند به ثبوت آنها اما سخن در ارکان اسلام

واحکام آن

واحکام اسلام عبارتست از عمل کردن بآنها علاوه از اعتقاد قلبی داشتن به ثبوت وصحت آنها پس بدان که

ارکان اسلام پنج است رکن اول شهادتین است یعنی بجارحهٔ زبان بصریح

تلفظ کردن

گفتن کلمهٔ طیبه اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله صلی الله علیه وسلم است ومعنی آن اینست که

بدل باور میکنم وبزبان فصیح بصراحت اقرار دارم باینکه هیچ معبودی دیگر نیست که مستحق وشایستهٔ عبادت وطاعت باشد

جز ذات مقدسهٔ منزه خدای تعالی که متصف است بصفات کمال ومنزه ومبراست از صفات نقص وحدوث

وزوال وهم بدل باور میکنم وبزبان اقرار دارم باینکه محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم فرستادهٔ خدا وپیغمبر اوست

رکن دوم نماز است

وآن عبارتست از چندین افعال وارکان وشرائط مخصوصه

که افتتاح آن به تکبیر تحریم است واختتام آن موقوف است بر سلام دادن کما لا یخفی علی اهله

رکن سیوم روزهٔ ماه رمضان است

وآن عبارتست از امساک کردن از وقت طلوع فجر صادق تا غروب آفتاب یعنی نگاه داشتن ومحفوظ

داشتن دهان وزبان وشکم است از اکل وشرب ومباشرت شهوات بنحویکه در کتب فقه تفصیل یافته

رکن چهارم زکات است

وآن عبارتست ازدادن

زکات بارباب استحقاق زکات ورسانیدن مال زکات است بایشان چه زکات مال

وچه زکات فطر اما زکات مال در همه مدت عمر وقت ادای آنست لکن زکات فطر موقوف است

بادای آن بماه رمضان واگر در اوائل ماه مبارک آنرا ادا نماید جائز است لکن وقت وجوب ادای آن

غروب شمس روز عرفهٔ عید رمضانست سؤال در وقت ادای زکات فطر کدام کس

از اهل خانه مقدم باید داشت جواب مدتها بود در جستجوی آن بود که در وقت دادن

زکات فطر کدام نفس را از اهل خانه مقدم داشته تا آنکه بتوفیق الهی در کتاب اعانه در آخر باب زکات

در بحث ادای زکات فطر این بحث را یافته لاجرم از قرار تعریر وتحقیق باید اول شخص صاحب خانه

نفس خودش مقدم دارد بعد از آن اهل بیت خود لخبر ابدأ بنفسک ثم بمن تعول

وخبر مسلم ابدأ بنفسک فتصدق علیها فان فضل شیئ فلاهلک فان فضل شیئ فلذی قرابتک

ثم زوجته لان نفقتها آکد ثم ولده الصغیر لانه اعجز ونفقته منصوص مجمع علیها ثم الاب

وان علا لشرفه ثم الام کذلک لولادتها ثم الولد الکبیر الفقیر من ملتقی اعانة الطالبین

والفرق بین الصدقة والهدیة والهبة بالعموم والخصوص فکل صدقة وهدیة هبة ولا ینعکس

ولهذا الحلف ان لا یهب فتصدق حنث وبالعکس لا یحنث انتهی

رکن پنجم

رکن پنجم حج است

وآن عبارتست از قصد کردن

بیت الله بجهت ادای نسک حج وبجا آوردن ارکان وواجبات وسنن اعمال حج در مدهٔ عمر یکمرتبه

بشرط استطاعهٔ مالی وبدنی وکفایهٔ مؤنات ذهاب وایاب کما هو المذکور فی بابه انتهی

وحکم اسلام نیز پنج است

بدانکه احکام اسلام نیز پنج نوشته‌اند

مانند ارکان اسلام پنج چیز است اول واجب است ودر بعضی کتاب عوض واجب فرض

وآن نزد کسی است که واجب وفرض را بیک معنی نخوانند وگفته‌اند واجب با فرض جدا است ومعنی فرض

یا واجب اینست که ما یثاب فاعله ویعاقب تارکه دوم سنت است

که آنرا مندوب نیز خوانند ومعنی سنت یا مندوب که هر دو یکمعنی دارد اینست که گفته‌اند ما یثاب فاعله

ولا یعاقب تارکه سیوم حرام است ودر معنی آن اینست که گفته‌اند ما یثاب تارکه

ویعاقب فاعله چهارم مباح است ودر معنی آن چنین گفته‌اند ما لا یثاب

فاعله ولا یعاقب تارکه پنجم مکروه است ودر معنی آن گفته‌اند

ما یثاب تارکه ولا یعاقب فاعله وکراهت در اصطلاح علمای شرع دو قسم است یکی

کراهت تحریمی کویند و دیگر را کراهت تنزیهی و مکروه تنزیهی کو یا حق تر باشد و ترک از مکروه تحریمی

بیان اصول ستّهٔ ایمان که آنهم

مثل اصول دین و فروع دین از

قبیل اعتقادیاتست نه از قبیل

عملی یعنی بآن اعتقاد داشته باشی و بکروی

و باور کنی بآن که ایمان عبارتست از تصدیق باین اصول

از انمعنی

باید دانست که بعد از تصحیح عقائد و آداب دین و بعد از آنکه شخص بصیرتی بر واجبات شرعیهٔ خود

حاصل فرمود و فی الجمله علمی باصول و فروع دین و ارکان اسلام و احکام اسلام پیدا نمود باید بدون کوتاهی

و تقصیر سعی بلیغ و اهتمام تمام نماید بر دانستن اصول ستّهٔ ایمان که دانستن آنها نیز از واجبات بلکه از

اوجب واجبات و مفروضات است نه فقط موجب [illegible] استحکام اساس مسلمانی

و ندانستنشان سبب نقص اسلام و بی ایمانی است بلکه بکفر و خسران در جهان خواهد کشید

چنانکه فرموده‌اند

گر کسی پرسد که ایمان چیست یا بنزدیک تو مسلمان کیست

گر تو کوئی که من ندانم این کفر باشد بنزد اهل یقین چه اصل ایمان عبارتست از همین شش مسئله

که ذکر خواهد شد

و حاصل مطلب اینست که فرموده‌اند

بدانند که علماء اهل اسلام و ائمه و مجتهدین امت حضرت سید انام باتفاق فرموده‌اند که

بر هر شخص مسلمان واجب است بواجب شرعی سائر واجبات اصل و فرع دین خود و سائر وجوبیه

ارکان اسلام و احکام اسلام خود را بنهجیکه در کتاب و سنت وارد شده بدانند و همچنین فرض و واجب است

بر او اصول ششگانهٔ ایمان را بداند و تفصیل آن اینست که حقیر بطریق اجمال آنرا

از ترجمهٔ کتاب دیوان عقائد حضرت ذی جناحین مولانا خالد قدس الله سره العزیز انتخاب نموده و در اینجا

تبرکا و تیمنا مرقوم نموده‌ام و آن چنانست که ائمهٔ احادیث نبوی و رواة ثقات

اخبار صحیحهٔ مصطفوی حدیثی صحیح را باسناد معتبر از حضرت امام همام فاروق اعظم اعدل عمر بن الخطاب

نقل میکنند که وی فرموده است ما با جمعی اصحاب در خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم

نشسته بودیم ناگاه شخصی نمودار شد بر ما یا نزدیک شد با سخت سفید لباس بود و سخت سیاه موی بود

دیده نمی‌شد بر اندام او نشانهای مسافران مانند خستگی و عرق و شکستن گرد و غبار بر روی و اندام او

چنانکه عادتست که بر اندام مسافران می‌نشیند و نمی‌شناخت از ما او را هیچکس کو یا ظن میرفت که از سکان

مدینهٔ منوره باشد پس آنشخص جسورانه پیش آمد و در آنمجلس حضرت رسول علیه السلام باادب تمام داخل شد و نشست

و زانوی خود را بزانوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نهاد و هر دو دست خود را بر سر زانوی آنحضرت نهاد و گفت یا محمد صلی الله

علیه و سلم اخبرنی عن الاسلام خبر ده مرا از اسلام که چیست پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود الاسلام ان تشهد ان

لا اله الا الله و ان محمدا صلی الله علیه و سلم رسول الله و ان تقیم الصلاة و تؤتی الزکاة و تصوم رمضان

و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا یعنی بدرستیکه اسلام آنست که بدل باور کنی و بزبان اقرار نمائی باختیار

براینکه نیست هیچ معبودی که مستحق عبادت باشد و سزاوار طاعت باشد الا ذات واجب تعالی و هم بدل باور کنی

و بزبان اقرار نمائی که حضرت محمد ابن عبد الله ابن عبد المطلب صلی الله علیه و سلم و نام والدهٔ مکرمه اش آمنه بنت وهب زهریه

و مولد و مبعثش مکهٔ معظمه و مهاجر و مدفنش مدینهٔ منوره است فرستادهٔ خداست بر خلق جن و انس

و اینکه نماز را با رعایت تمام ارکان و شرائط و آداب او بجای آری و اینکه زکات را بمستحقین آن برسانی

و اینکه روزه را با ملاحظهٔ آداب آن در ماه مبارک رمضان بگیری و اینکه حج را با استطاعتی که در کتب فقه

مذکور است بعمل آری پس آنشخص غریب گفت صدقت یا محمد صلی الله علیه و سلم راست گفتی ای رسول خدا

پس ما که زمرهٔ اصحاب پیغمبر بودیم در تعجب و حیرت افتادیم باینمعنی که

جواب و سؤال مطابق واقع فرمودی و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم واقع میشد که مبرا از

یسئله و یصدقه یعنی از این جواب و سؤال که فیمابین آنشخص غریب و حضرت رسول

جواب وی آنحضرت را بدل و جان تصدیق میکرد پس گفت آنشخص غریب اخبرنی عن الایمان خبر ده و آگاه کن مرا

از ایمان

از ایمان آنحضرت فرمود الایمان ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و بالیوم الآخر و بالقدر

خیره و شره یعنی ایمان آنستکه باور کنی و اعتقاد کامل داشته باشی و بگروی بیقین جازم به شش چیز یکی باور کنی

بمدلول لفظ الله که ذات پاک یگانهٔ مقدس بیچون و بیچگونه واجب الوجود است دوم باور کنی بملائکه و فرشتگان

خدا سیوم بکتابهای خدا من اولهم الی آخرهم چهارم باور کنی به پیغمبران خدا پنجم باور کنی بروز آخرت که

روز محاسبهٔ اعمال بندگان و سائر ماجرای روز محشر است ششم باور کنی بمقدر کردهٔ خدای بخیر آن و بشر آن

پس آنشخص غریب گفت صدقت یا محمد صلی الله علیه و سلم پس آنشخص غریب گفت اخبرنی عن الاحسان

خبر ده مرا از احسان که چیست آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه

فانه یراک یعنی احسان آنستکه عبادت و بندگی حق تعالی را بجا آری بحیثیتی که گوئی تو در حضور حضرت

خدا تعالی حاضری با یقینی که تو او را می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی بیقین او ترا می‌بیند القصه بعد از این

جواب و سؤال مزبور آنشخص غریب برخاست و رفت پس اصحاب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم پرسیدند که این

شخص با این گستاخی و سؤال و جواب که بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود جبرئیل علیه السلام بود که بصورت ظاهر در

برای تعلیم و تربیت [illegible] شما بخدمت من آمده بود تا شما که اصحاب و احباب من میباشید

و تابع افعال و اقوال و احوال من هستید بدانید که شاگرد در وقت استفاده باید نزدیک استاد خود

بااین قسم بنشیند و چنین جواب و سؤال کند اگرچه آن استاد سخت عظیم الشأن و در غایت بزرگی

و عظمت بود و برابر بنشیند نه در پهلو یا پس پشت و به نیت اخذ فائده از علوم و معارف استاد مکالمه

و جواب و سؤال نماید و حضرت جبرئیل امین علیه السلام حضرت رسول را صلی الله
علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم میگفت و باسم صریح ندا کردن جهتها دارد اگرچه بصورت ظاهر ترک ادب بود
و مخالف نص کریمه لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضاً یکی از آن جهات اخفای حال است
یعنی تا حاضران آن مجلس ندانند که آن جبرئیل است بلکه چنان بدانند که از اعراب بادیه است که مطلقا از آداب مجلس
و مکالمه و مباحثه اکابر و سؤال و جواب بزرگان خبر ندارد و بعضی حرکات سابقهٔ او را نیز از قبیل ناگاه در آمدن
بمجلس آنحضرت و زانو بزانوی آنحضرت نهادن و هر دو دست را بزانوی آنحضرت نهادن و نشناختن
مردمان او را و الی غیر ذلک باز بر این وجه حمل میتوان کردن انتهی معنی الاسلام و الایمان علی وجه الاجمال و الاختصار
و سیاتی ان شاء الله تعالی تفاصیل معانیهما علی طریق التفصیل و التوضیح و الاظهار حقیر اثبات ذات
واجب تعالی را بنهجی که مطابق قواعد علمای اصولیه و اهل کلام بود ثبت نمودم و با بیمعرفتی و بقدر فهم و ادراک خود این
منقط کلام بزرگان دین را در اینجا تبرکاً و تیمناً مرقوم داشتم که شاید ببرکت کلمات مبارکه ایشان حق تعالی
این اثبات حق را از این مسکین و سایر مسلمانان و خداشناسان [illegible] از الجمله فضل قبول نماید
و ببرکت معرفت خود ما را و جمیع احباب طریق معرفت و شناسائی خود کرامت فرماید و اسلام و ایمان را
با ما و همگی مسلمانان ارزانی دارد و بآن سبب مسلمانان را بمطالعه و خواندن آن طریق معرفت و اصلاح
و این نیازمند را فتوح و گشایش و افلاح تیسیر شود خداوندا بفضل و کرم خود از ما و جمیع برادران
دوستان

دوستان و آشنایان نیت خیر و اعمال صالحه قبول فرما و ما و همگی را در کنف هدایت و توفیق خود
از شر شیطان و مکاید نفس و تلبیس محفوظ دار و بفیوضات نجات و فلاح قبر و اهوال قیامت
و شفاعت حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم محظوظ کن بجاه سیدنا و نبینا محمد صلی الله علیه و سلم
و آله و صحبه اجمعین ربنا تقبل منا نیاتنا و اعمالنا و اجبر قصور اعمالنا
برحمتک یا ارحم الراحمین

بدانکه اصل اول از اصول ستهٔ ایمان اینست که باور کنی بدل و یکروی بخدای واحد متصف بصفات کمال و منزه از جمیع سمات نقص و صفات حدوث و زوال است

و باعتقاد کامل و یقین جازم بدانکه ذات پاک یگانهٔ خدا هست و حق است و موجود است
بآن صفت که پیش از این بیان کردیم که بآن دلائل و براهین قاطعه اثبات ذات یگانهٔ او کردیم
و بآن حجتهای اکیده و قویه و براهین واضحه صحیحه اثبات صفات کاملهٔ او نمودیم فآمنا بالله ثم
آمنا بالله الواحد الاحد ایماناً کاملاً شاملاً جامعاً نافعاً رافعاً شافعاً صحیحاً
الفرد الصمد الذی لم یلد و لم یولد لا فی الذات و لا فی الصفات و لا فی الافعال

تا ما دائماً قائماً بنا متصلاً بانفسنا و جوارحنا و جسمنا و روحنا و سبباً لاستحکام
اساس دیننا و اسلامنا و فلاحنا و فتوحنا ایماناً و اذعاناً و تصدیقاً بلا ریب و شک
و شبهة و خطر و خلل پس معنی ایمان گرویدن و باور کردنست بذات پاک قدیم یگانه خدای جل جلاله
چه اصل ایمان عبارتست از تصدیق قلبی و اقرار زبانی و نزد بعضی عمل بارکان نیز داخل است
پس هر کسی ترک تصدیق کرد منافق است و هر که ترک اقرار بلسان کرد کافر است و هر که ترک عمل کرد
فاسق و مبتدع است

فصلی است از تفصیلات منشعبه ایمان و بیان صفات الهی در ضمن این بحث

سابقاً معنی ایمان و اصل او را دانستی اکنون شرائط ایمان را نیز بدان و در ضمن آن بحث نیز حقیقت صفات حق تعالی را در باب اگرچه پیش از این
صفات حق را بیان کردیم بدانکه امام همام ابو المعین عمر نسفی رحمه الله در کتاب خود
که مسمی است به بحر الکلام میفرماید مسئله لم یعرف شرائط الایمان هل یکون مؤمناً ام لا
قلنا لا یکون مؤمناً ما لم یعرف شرائط الایمان و یصفه و یعترف بلسانه و یصدق بقلبه و هو ان یشهد
ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله صلی الله علیه و سلم و یؤمن بالله تعالی و ملائکته و کتبه و رسله و بالیوم القیمة
و بالقدر خیره و شره و دین الاسلام خیر من سائر الادیان و ناسخ الادیان فهو مؤمن و مسلم انتهی
ولئن قال

ولئن قال ما الدلیل علی ان للعالم صانعاً قلت وجود الصنع دلیل علی وجود الصانع قالت الدهریة
و الزنادقة و اهل الطبایع العالم قدیم و کذلک النطفة قدیمة و الحب قدیم و هو اصل النبات
قالت الدهریة العالم قدیم و هو من الطبایع الاربعة برودة الهواء و حرارة النار و رطوبة الماء
و یبوسة التراب انتهی انا نقول اسماء الصفات علی وجهین صفات الذات و صفات الفعل
اما صفات الذات کالحیات و العلم و القدرة و السمع و البصر و الکلام و الارادة و المشیئة
و اما صفات الفعل کالتخلیق و الترزیق و الافضال و الانعام و الاحسان و الرحمة و المغفرة و الهدایة
فالله تعالی بجمیع صفاته و اسمائه واحد و بجمیع اسمائه و صفاته قدیم ازلی لیس غیره نفسه و صفات الله تعالی
و اسمائه لا هو و لا غیره کالواحد من العشرة و لانا لو قلنا بان هذه الصفات هو الله تعالی یؤدی الی
ان یکون الهین اثنین و الله واحد لا شریک له و لانا لو قلنا بان هذه الصفات غیر الذات یؤدی الی
تعطیل الذات عن الصفات و فیه رد ما ورد فی کتاب الله تعالی من الصفات و هو کفر نعوذ بالله منها
و لو قلنا بان هذه الصفات غیر الله تعالی لکانت هذه الصفات محدثة و هذا لا یجوز فان قیل ما الدلیل
علی ان هذه الصفات قدیمات ازلیات قلنا لان الله تعالی لو لم یکن قادراً فی الازل کیف قدر حین خلق الله تعالی
القدرة و کیف قدر حین خلق الله الحیات و السمع و البصر و کیف علم حین خلق العلم فیؤدی الی ان یوصف الله تعالی
بالعجز و الجهل قبل ذلک و هذا ممتنع و اما صفات الفعل کالتخلیق و الترزیق و غیرهما کلها قدیمات ازلیات
لا هو و لا غیره کما مر و قالت الاشعریة ان هذه الصفات کلها محدثة و قالوا انه لو لم یکن خالقاً
ما لم یخلق و لم یکن رازقاً ما لم یرزق الخلق الا انا نقول یجوز ان یسمی خالقاً و ان لم یخلق و یسمی رازقاً
و ان لم یرزق الا یری ان واحداً منا اذا کان قادراً علی الخیاطة یسمی خیاطاً و ان لم یوجد فیه الخیاطة
کذلک الله تعالی لما کان قادراً علی التخلیق و الترزیق یسمی خالقاً و رازقاً الا یری ان الله تعالی یسمی نفسه

ما لك يوم الدين وان لم يخلق يوم الدين لكن لما كان قادرا على التخليق اى تخليق يوم الدين وايجاده يسمى نفسه بذلك الاسم كذا هنا الا ان الجواب ليس بمتين والجواب الصحيح ان نقول ان هذه الصفات قائمة بذات الله تعالى فى الازل لانها لو لم يكن قائمة بذات الله تعالى فى الازل لكان ذات البارى جل جلاله محلا للحوادث وهذا ممتنع انتهى فان قيل ما حد العلم قال اهل السنة والجماعة معرفة المعلوم على ما هو به علم المحققين وهو علم الخلق فيهن وعلم الله تعالى الاحاطة والخبر على ما هو به لانه لا يوصف بالمعرفة لانه لم يزل عالما لما بينه قال الله تعالى وقد احطنا بما لديه خبرا وقالت المعتزلة حد العلم معرفة الشيء على ما هو به وهذا باطل لان المعلوم ليس بشيء ولا يقع عليه اسم الشيء لان الله تعالى خلق الاشياء لا من شيء بقوله فيكون عند الاشعرية وعندنا بالصنع لا بالقول فلو قلنا معرفة الشيء على ما هو به يؤدى الى قدم الاعيان مع الله تعالى وذلك مذهب الدهرية والكفرة والفجرة لان عندهم العالم قديم والله عليم بعلمه والعلم من صفات الازلية بخلاف ما قالت المعتزلة ان ذاته عالم والله تعالى عالم بذاته على ما ذكرنا يكون وعندنا هو عالم بعلمه والعلم من صفاته الازلية علم ما يكون قبل ان يكون وما لا يكون على ان لو كان كيف كان قد سبق علمه فى الاشياء قبل كونها قال الله تعالى قل لا يعلم من فى السموات ومن فى الارض الغيب الا الله وقالت الروافض القدرية ان لا يعلم الشيء ما لم يخلقه ولم يوجده انتهى

در بیان زیادتی و نقصان ایمان میفرماید

اگرچه در باب ایمان پیش ازین چیزی درین خصوص گفته و نوشته شده است اما این چند کلمه از قول حضرت امام ربانی لازم آمد که بمناسبهٔ مقام نیز درین محل نوشته شود تا گوش کند هر آنکه شوقی دارد بدانکه حضرت امام ربانی

امام ربانی قدس سره در یکی از مکتوبات خود نوشته است که در زیادتی و نقصان ایمان علما را اختلاف است امام اعظم کوفی رحمه الله میفرماید الایمان لا یزید ولا ینقص و امام شافعی رضی الله عنه میفرماید که الایمان یزید و ینقص و شک نیست که ایمان عبارت است از تصدیق قلبی و یقین و اذعان که زیادتی و نقصان را در آنجا گنجایش نیست و آنچه قبول زیادتی و نقصان کند داخل دایرهٔ ظن است نه یقین غایت ما فی الباب ایمان اعمال صالحه انجلاء آن یقین میفرماید و اعمال غیر صالح آن یقین را مکدر و خفیف می سازد پس زیادتی و نقصان باعتبار اعمال در انجلاء آن یقین ثابت شد نه در نفس آن یقین جمعی یقین را منجلی و روشن یافتند بعض زیاده گفتند از آن یقینی که آن انجلاء و روشنی ندارد گویا بعضی غیر منجلی یقین را یقین ندانستند همان منجلی را یقین دانسته ناقص گفتند و جمعی دیگر که حدت نظر داشتند دیدند که این زیادتی و نقصان راجع بصفات یقین است نه بنفس یقین لاجرم یقین را غیر زائد و ناقص گفتند مثل آنکه در آینه برابر که در انجلاء و نورانیت تفاوت دارد شخصی بیند آینه را که انجلاء زیاده دارد و نماینده که در آن بیشتر است گوید این آینه زیاده است از آن آینهٔ دیگر که انجلاء و نماینده که ندارد و شخصی دیگر گوید که هر دو آینه برابر نه زیاده و نقصان ندارند تفاوت در انجلاء و نمایندگی است که از صفات آن ذاتیه است پس نظر شخص ثانی صائب است و بحقیقت شی نافذ و نظر شخص اول مقصور است و از صفت بذات نرفته است یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات از این تحقیق که این فقیر باظهار آن موفق شده است اعتراضات مخالفان که بر عدم زیادتی و نقصان ایمان متوجه اند زائل گشت و ایمان عامهٔ مؤمنان در جمیع وجوه مثل ایمان انبیاء علیهم السلام نشد زیرا که ایمان انبیاء تمام منجلی و نورانیت دارد منجلی [illegible]

ثمرات و نتایج باضعاف زیاده دارد از ایمان عامهٔ مؤمنان که ظلمات و کدورت دارد علی تفاوت درجاتهم وهمچنین ایمان حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که در مقدار و وزن زیاده از ایمان امت است باعتبار انجلاء و نورانیت آن بشیر باشد از اینجا پس وزن و مقدار ایمان باعتبار انجلاء و نورانیت باید داشت و زیادتی را راجع بصفات کامله باید ساخت نمی بینی که انبیاء علیهم السلام با عموم مردمان عامه در نفس بشریت و انسانیت برابر اند و در حقیقت ذات همه متحد تفاضل و خصائص باعتبار صفات کامله آمده است و آنکه صفات کامله ندارد گویا از آن انواع خارج است و از فضائل و خواص و فوائد آن نوع محروم با وجود این تفاوت در نفس انسانیت زیادتی و نقصان راه نمی یابد و نمی توان گفت آن انسانیت قابل زیادتی و نقصان است والله سبحانه و تعالى الملهم بالصواب وایضا گویند که مراد از تصدیق ایمانی نزد بعضی تصدیق منطقی است که شامل ظن و یقین است برای تقدیر زیادتی و نقصان را در نفس ایمان گنجایش بود ولیکن صحیح آنست که مراد از تصدیق اینجا یقین و اذعان قلبی است نه معنی عام که شامل ظن هم بود امام اعظم رحمه الله گوید انا مؤمن حقا و امام شافعی رضی الله عنه فرمود انا مؤمن ان شاء الله تعالى و فی الحقیقة نزاع ایشان لفظی است مذهب اول باعتبار ایمان حال است و مذهب ثانی باعتبار ایمان مآل و عاقبت کار است اما تحاشی از صورت استثناء اولی و احوط است کما لا یخفی علی اهله انتهى المکتوب علی هذا الاسلوب اما حقیر مؤلف را عقیده اینست که هر دو مذهب صحیح و راست گفته اند و روایت هر دو حق است لکن بسبب مجهولیت عاقبت کار و عدم علم بمآل و استقبال کار استثناء حضرت شافعی رضی الله عنه عبث نباشد بلکه ان مناسب و اولی باشد کما لا یخفی علی المنصف المحقق

در بیان معانی بعض الفاظ و کلمات مصطلحه که بمناسبهٔ مقام در [illegible] مرقوم [illegible] و مذکور است این کتاب

الاسلام عبارة عن الانقياد والتسليم وامتثال الاوامر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الاسلام يعلو ولا يعلى عليه شيء وقال عليه السلام المسلم من سلم المسلمون من لسانه ويده الحديث وقال الله تعالى افمن شرح الله صدره للاسلام الاية **الايمان** التصديق بالقلب والاقرار باللسان وعند بعض زاد على ذلك العمل بالاركان **العلم** فيهما معان فمنها ما قيل هو حصول صورة الشيء فى العقل او الصورة الحاصلة عند الذات المجردة او تعلق خاص بين العلم والمعلوم او صفة وجودية توجب العالمية او صفة تتجلى بها المذكور لمن قامت هي به او صفة توجب تميزا لا يحتمل النقيض او هو اعتقاد جازم مطابق للواقع او هو معرفة المعلوم او هو ادراك الشيء على ما هو به وقيل انه زوال الخفاء عن المعلوم **الجهل** هو نقيض العلم وضده وقيل هو مستغنى عن التعريف **المعرفة** مرادفان مع العلم والصحيح ان بينهما فرق يقال ان الله تعالى عالم ولا يقال

بیان و اسلام معانی بعض الفاظ مصطلحه که در این کتاب مذکور است

عارفٌ **العقل** فهو جوهر یدرك به الغائبات بالوسائط والمحسوسات بالمشاهدة

الظّن فهو احد طرفی الشّك بصفة الرجحان **الشّك** ما استوی طرفاه

وهو الوقوف بین الشّیئین لا یمیل القلب الی احدهما **الیقین** فهو طمأنینة القلب

عن حقیقة الشیٔ **الاعتقاد** اثبات الشیٔ فی نفسه **التّوفیق**

جعل الاسباب موافقةً للمطلوب **الاستدلال** انتقال الذهن من الأثر

الی المؤثر **النّظر** ترتیب امور معلومة **التّحقیق** اثبات المسئلة

بالدلیل **التّدقیق** اثبات الدلیل بالدلیل الآخر **الجلال** لغةً العظمة

واصطلاحًا هو الصفة السلبیة کما ان **الجمال** فی الاصطلاح هو الصفة الثبوتیة **المجمل**

ما لم یتضح دلالته علی المقصود **المفصّل** بخلاف المجمل کالنّظاهر **الاستنباط**

لغةً استخراج الماء من العین یقال نبط الماء من العین اذا خرج واصطلاحًا استخراج المعانی من النصوص

بفرط الذهن وقوة القریحة **الابدال** رفع الشیٔ ووضع غیره مکانه **التّبدیل**

عبارة عن تغییر الشیٔ مع بقاء عینه **البدعة** الامر المحدث فی الدین الذی

لم یکن علیه الصحابة والتابعین **الهواء** هو میل النفس الی غیر داعیة الشرع

وحضرت مولانا خالد

وحضرت مولانا خالد قدس سره در کتاب عقائد فارسی خود در بیان حدیث ایمان که وقتی حضرت جبرئیل امین

سؤال کرد از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که یا رسول الله اخبرنی عن الایمان و آنحضرت معنی ایمان را برای جبرئیل

بیان فرمود آورده که باید دانست ایمان در لغت راست گو دانستن است کسیرا و در اصطلاح شرع راست گو

دانستن است رسول خدا را علیه السلام در هرچه که بما آورده است از جانب خدای باجمال در مجملات

و به تفصیل در مفصلات و تلفظ بکلمهٔ شهادتین با وجود قدرت با سایر شرائط مذکوره شرط ایمانست

چنانکه گروهی بعضیش شرط اسلام حقیقی است و بدانی بتمامی که معنی ایمان و اصل ایمان وفائدهٔ ایمان و ثمرهٔ آن

چیست و آنکه نسبت در میان اسلام و ایمان تساویست یا ترادف یا عموم و خصوص من وجه یا مطلق یا تباین

و ایمان بسیط است یا مرکب ثنائی است یا ثلاثی و اعمال و تروك داخل او بینه یا خارج از او یا همین

اعمال و واجبات است و بس و آنچه داخل است جزء حقیقی است یا عرضی و استثناء در او جائز است یا نه

و قابل زیادت و نقصان هست یا نیست و مخلوق است یا نه و اختیاری است یا اضطراری حادث است یا قدیم

و وجه تکلیف چیست اگرچه در این کتاب گنجایش بیان آنها نیست اما همین قدر باید دانست که باتفاق

اشاعره و معتزله تکلیف بممتنع ذاتی و ممتنع و بلا یطاق علمی و اخباری واقع است اما به لا یطاق

عادی در مذهب معتزله ممتنع است و در مذهب اشاعره جائز و غیر واقع پس بندگان بحسب ظاهر

با ایمان بلکه بهیچ طاعتی زیاده از قدر طاقت و توانائی خود مکلف نیست لهذا در حالت جنون و اغماء

و غفلت و موت و خواب و مانند اینها مسلمان بر مسلمانی خود باقی است اگرچه در این احوال تصدیق ندارد

اصل دوم از اصول ستهٔ ایمان اینست

که باور کنی و باعتقاد کامل بگروی بفرشتگان خدا که جسمانی لطیفه نورانیه اند منزه اند از آلودگی توانایند بر تحول

اشکال و صور گوناگون نه ارواح اکابر و اولاد آدمند و نه جدا مخلوق شده اند چنانکه نصاری گویند

و نه جواهر مجرده مخالف بالذات اند بر نفوس ناطقه بشری را چنانکه زعم فلاسفه است و تاء ملائکه برای تانیث

جمع است و به تاء هم مستعمل است مأخوذ است از ملك بمعنی شدت و گرفتن جمع ملك است

و ملائکه را بر کتب تقدیم نموده اند و واسطه انزال کتب اند و کتب را بر رسل هم باین جهت تقدیم فرمود

و بسبب تقدیم هر دو بر رسل تقدم ذاتی هم می تواند بود چه گروه ملائکه از هر ذی روحی در ایجاد متقدم اند

و سبقت کتب خفائی ندارد و قطع نظر از اینها پیروی کلام مجید هم مقتضی این ترتیب است

و ایمان بملائکه اینست که بدانی همه بندگان خدا اند نه انبازان و دختران و پسران وی چنانکه زعم کفار است

و همه درستان و فرمانبرداران خدا اند از گناه و نافرمانی و نر و ماده گی و زناشوهری منزه و بری اند

لیکن از حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که زمرهٔ از ملائکه هستند توالد دارند آنها را

جن گویند و ابلیس از آنهاست و نقل هاروت و ماروت و ذلاتیکه بشیمارند از گریه اتجعل فیها

من یفسد فیها و یسفك الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك هیچ ناقص عصمتشان

نیست چنانکه در مفصلات مبسوط است بر سر اصل سخن رویم از تمام آفرینش بیشتر و بسیار ترند از بسیاری

رخیزافزا

غیر از خدا کسی بر عدد شان آگاه نیست در تمامی آسمانها جای قدمی نیست که نه در او فرشتهٔ در رکوع یا در سجود

یا در قیام باشد و در تمامی موجودات از آسمان و زمین و ستاره و نباتات و جمادات و حیوانات

و قطرات باران و برف و دانهای تگرگ و در تمام شاخ و برگ درختان موجودی نیست که نه فرشتهٔ

بر او موکل و بر وفق امر و فرمان خدا تعالی در او مدبر و متصرف است و واسطه کانند در میان خدا

و مخلوق بعضی بر بعضی از فرشتگان و بعضی بر بعضی از آدمیان به پیغمبری و رسالت مبعوث میشوند

بعضی همیشه در قیام و بعضی همیشه در رکوع و بعضی همیشه در سجود و زمرهٔ همیشه در استغراق شهود جلال اقدس

الهی از عالم و آدم بیخبر اند و هر یک مقامی معلوم دارند از آنجا یکذره یارای تجاوز ندارند

و دو و سه سه و چهار چهار پر دارند بلکه زیاده پرها دارند و فرقهٔ خازن بهشت و مقدمشان

رضوان است و گروهی خزنهٔ دوزخند و سالارشان مالك است و زبانیهٔ جهنم که شکنجیان اهل

دوزخند با همان خازنان آن نوزده تن یا نوزده صنفند و کرام الکاتبین که ایشان را نیز حفظه هم

گویند چهار تن اند دو در روز و دو در شب یکی بر جانب راست و کاتب خیر و نویسندهٔ حسنات است

و دیگری بر طرف چپ و کاتب و مأمور شرات و موکل عذاب و سؤال قبر منکر و نکیر نزد مسلمانان

و نزد بعضی علماء و کافران را و بعضی سائل مسلمانان را و اهل سعادت را بشیر و مبشر میگویند

و سائر کافران و ارباب شقاوت و منافقان را نذیر و منذر خوانند و بعضی بر بعضی دیگر شرف دارند

و افضل همه خواص ملائکه اند که چهار شخص یا چهار صنفند اشخاص اربعه حضرت جبرئیل است که صاحب

پیغام وحی است و حضرت اسرافیل است که موکل نفخ صور است دو بار در او میدمد در دفعهٔ اول همه زندگان

بغیر از خدا میمیرند و در دفعهٔ دوم همه مرده گان زنده میشوند و حضرت میکائیل که قبض و بسط رزق

وتنگی وفراخی روزی مخلوقات باو مفوض است وحضرت عزرائیل که قابض ارواح است وصنف چهارکانه

حملة العرش لند که امروز چهارند وفردای قیامت هشت میشوند ومقربان که نزدیکان بارگاه اقدسند

ودیگر و بیانکه فرشتکان رحمتند علی نبینا وعلیهم السلام اجمعین وهرجاکه خواص ملائکه کفته میشود

مراد این برگزیدکانند ودر تفاضل خود شان هم در میانه سخن هست واین برگزیدکانکه خواص لند

بر همه مخلوقات غیر انبیاء شرف دارند از بنی آدم وعوام بشر که صلحاء واولیاء مرادند بر عوام ملائکه

وعوام ملائکه برکنه کاران بشر تفوق وفضیلت دارند وتمامی ملائکه بنفخهٔ اول بمیرند بجز از حملة العرش

وملائکه اربعه بعد از ان خواهند مرد وهمه بنفخهٔ دوم زنده میشوند بغیر از ایشان که پیش از ان زنده خواهند شد

چه این بزرگواران در امر ایجاد واحیای بعد الموت از هر ذی روحی مقدم ترند ودر مردن از همه مؤخر ترند

قال تعالی فی حقهم لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون وانکه کفتیم همه بنفخهٔ دوم

زنده میشوند یعنی جمیع مرده کان خواه بمرض مرده باشند یا خواه بتلف چه در بر وچه در بحر مرده باشند یا بمعنی که جمیع اجزای

متلاشیه ومتفرقه وپاره پاره شدهٔ مرده را در هرجا که باشد اعم از انکه در زیر خاک در قبر باشد یا

جسد او باتش سوخته شده باشد وخاکستر وریزه شده باشد یا اعضای او را بند بند به تیغ پاره پاره کرده شده باشد

یا جسد او سباع وجانوران ووحوش وطیور خورده باشند یا در شکم ماهیان وجانوران بحری باشد

یا اجزای بدنش در میان تیز آب متفرق ومتجزی وریزه ریزه شده باشد یا بنوعی مرده باشد که سرش در شرق

وبدنش در مغرب باشد وشکمش در بالای کوهها وشقوق زمین وهر یک از استخوان وقطره های خونش جدا جدا

وریزه ریزه شده هر ریزه از وی در جای ودر مکانی باشد خداوند عالم آنها را بقدرت کاملهٔ خود جمع بنماید

وهمه را

وهمه را در یک آن واحده بهم جمع وترکیب وهیولا وصورت اصلی خود چنانکه در دنیا بهمان صورت وشکل بوده است

ساخته نموده واعادهٔ روح در آن فرموده وفوراً زنده کردانیده که این صورت را معاد جسمانی گویند

وبعد از آن با همان صورت مرکبه وشکل اصلیه ایشان را برانگیخته وبصحرای محشر در آورده که این صورت را بعث گویند

کما قال تعالی ثم انکم یوم القیمة تبعثون وکذا قوله تعالی قل یحییها الذی انشأها اول مرة الآیة

والی غیر ذلک من النصوص القاطعة فی القرآن بحشر الاجساد والبعث وانکره الفلاسفة بناءً علی امتناع

اعادة المعدوم بعینه انتهی

اصل سیم از اصول ستة

ایمان اینست که باور کنی وبکروی باعتقاد جازم ویقین کامل بکتابهای منزله او تعالی همه

که فرو فرستاده است آنها را بر بعضی از پیغمبران خود بالفاظ یا بنقوش حادثه در الواح یا بر زبان فرشته یا بیکه

کلام قدیم است وصفت قائمه لند بذات حق تعالی نه مخلوق او تعالی ونه اختراع ملک ونه کفته پیغمبران ونه از

جنس صوت وحرف ونه در ذهن ونه در زبان ونه در خط حلول ندارند اگرچه از هر یکی از آنها مفهوم میشوند

وهرچه هست در آنهاست همه راست وحق لند اصلا امکان کذب وافتراء واشتباه در آنها نیست وجواز تخلف

در وعید شان بنابر اشتراط است بشروط خفیه یا ظلیه ویا تقید بمشیت یا اشارتند باستحقاق یا ایشانها تشدید

چنانکه بعقی ونتقدر وبمانع نصوصشان از ظاهر صرف نباید نمود وآیات متشابهات از اسرار الهیند کسی

از حقیقت معانیشان آگاه نیست بجز از جناب اقدس خداوندی وبعضی که ارباب علوم لدنیه لند از آن اسرارها

اطلاع می بخشند پس ایمان بآنها می آریم واز بیان معانی واسرارشان لب می بندیم شلا ید الله

فوق ایدیهم کلام خداست ایمان داریم که کلام اوست وهر مرادی که حق تعالی از آنکلام دارد حق است

وایمان باو داریم اما نمیدانیم مراد او تعالی چیست او خود میداند یا میکوئیم همچنانکه علمی دارد ولکن نه مانند

علم ما واراده دارد نه مانند ارادهٔ ما مثلا یدی دارد نه مانند یدِ ما که جسم است ومرکب از کوشت

وپوست واستخوان ورگ وپی واصابع وناخن وموی چه یداو تعالی منزه از جسم وجوهر وعرض ولوازم

آنهاست این تاویل اجمالی است یا میکوئیم مراد از ید قدرت است این تاویل تفصیلی است یا در هر

وعلی هذا القیاس امثال هذه الآیات بر سر اصل سخن آئیم ودر بعضی آیات کتب منزله در لفظ یا در حکم

نسخ جائز است وواقع واز کتابهای خدا توراة بر حضرت موسی وزبور بر حضرت داود وانجیل بر حضرت

عیسی وقرآن شریف بر حضرت پیغمبر ما محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم وعلیهم اجمعین نازل کشته است

وهمچنین صحف واوراق والواح را از برای حضرت آدم وحضرت شیث وحضرت ادریس وحضرت

ابراهیم خلیل وحضرت موسی قبل از نزول توریت فرستاده شده است ولی لازم نیست بدانم که از

برای هر پیغمبری چند صحف والواح نازل شده است وجمع همگی صحائف والواح چه قدر بوده است

بعضی کفته لند مجموع صحائف والواح یکصد بوده لند وبعضی دیگر کفته لند یکصد وده بوده لند وبعضی دیگر کفته لند

۴۴ یکصد وهشتاد بوده لند اما قرآن شریف را از همه کتب سماوی امتیازات است با اینکه ناسخ همه کتابهاست

وجمیع شریعتهاست وتا قیامت باقی است وحکم او منسوخ نخواهد شد وبطوریکه در عهد سرور عالم قبل

بوده است همچنان تا به امروز وتا با انقراض روزگار به زیادت ونقصان وبه غلط وسهو ونسیان هست

وخواهد بود

وخواهد بود وتمامی علوم اولین وآخرین در او درج است واز اعظم معجزات است واگر بالفرض فصحای عرب

وعجم را جمع کنند بلکه تمامی جن وانس جمع آیند ومتفق شوند که غایت سعی وجد واهتمام بعمل آرند از انکه

یک آیت را مثل او بسازند نتوانند که انشاء نمایند وهمه از معارضهٔ او عاجز وقاصر وخیره مانده لند

بمحض قدرت یا بسبب بخروج مراتب بلاغتش وفصاحتش وتاثیرش از طوق بشر یا بنا بغرابتش وغرابت

سیاقش که نه نظم است ونه نثر ونه سجع ونه قافیه ونه رجز است با وجود اینکه ترکیب عبارتش

از حروف هجاست وتمامی کتب سماویه صد وچهارند بقول مشهور ده از آنها بر آدم وپنجاه بر شیث

وسی بر ادریس وده بر ابراهیم وانها تسمی بصحف بگوش هوش بشنو وبدان که چون کسی خواهد امری

یا نهیی یا نداء یا اخباری کند یا استخباری نماید هر آینه پیش از تکلم در نفس خود باید معانی آنها را

که از آنها بالفاظ تعبیر میکند وآنها را در نفس سامع القا می نماید آن معانی را کلام نفسی میکویند

وباختلاف عبارت مختلف نمی شوند مثل الفاظیکه دلالت بر آن معانی دارند کلام لفظی لند

وعربی وفارسی وترکی وهندی ویا غیر آنها کفته می شوند پس کلام نفسی صفتی است بسیط قائم بنفس

متکلم مغایر اراده وصفات مشهوره وکلام لفظی مرکب است از حروف مرتبه جاری بر زبان

متکلم وساری در کوش سامع که دال است بر کلام نفسی پس بدان که کلام حق تعالی صفتی است

ازلی غیر مخلوق قائم بذات او تعالی منافی سکوت وخرس وناتوانی بر تکلم مغایر علم واراده

وسایر صفات ذاتیه از ازل الآزال تا به ابد الآباد به تحقق خاموشی وزیاد وکمی بهمان یککیفت

متکلم است او بسیط حقیقی است نه تبعض و نه تجزی و نه تعدد و نه عربی و نه فارسی و نه سریانی و نه عبرانی و نه اخباری
و نه انشاء و نه امر و نه نهی مثلاً از جنس صوت و حرف نیست نه در خط می آید و نه در زبان و نه در گوش و نه در ذهن
لیکن از هر یکی از اینها که گفتیم باعتبار وجودی غیر از وجود خارجی مفهوم میشود و بهر زبانی تعبیر میگردد پس اگر بعربی
تعبیر میشود قرآن است و اگر بسریانی تعبیر است انجیل است و اگر بعبرانی توریة است و بامور متکثره و متغیره تعلق میگیرد
پس اگر بحکمی تعلق گیرد اخبار است و بغیر حکمی انشاء و بمأمور امر است و بمنهی نهی و هکذا اما با وجود اینها گردی
از کثرت و تبدل بدامانش نشیند و همه کتب منزله و صحف مرسله ورقه ای از این صفت است لذ و این صفت را
صفت خدا و کلام نفسی او تعالی بالذات میگویند و باعتبار جلوه کردن در لباس عربیت مثلاً که انزال قرآن
گویند چنانکه گفتیم و دوم منزله را که نظم معروف و مؤلف از حروف و نقوش و بالفعل مکتوب در مصاحف و ملفوظ
و مسموع آدمیان است کلام لفظی و قرآن گویند و بصفت خدا هم تسمیه میشود باعتبار دلالت
و این کلام اگرچه وحدت نوعی دارد اما تعدد شخصی و تجزی هم دارد چنانکه همه را قرآن گویند
و اهل حق بعد از اتفاق بر قدم آن و غیر مخلوقیت آن کلام اول و جواز حدوث تعلقش در کلام ثانی که کلام لفظی است
بتقدیر حدوثش هم او را حادث نباید گفت مبادا خاطر بسوی حدوث کلام نفسی نیز کشد چه نفس بشر
از دال بمدلول سخت سریع الانتقال است وهذا هو الأسلم الأقوم پس هر که از اهل حق سخن از
حدوث گوید مرادش نظم مؤلف است و بس و همه متفقند که کلام نفسی و کلام لفظی هر دو کلام خدا اند
اگرچه بعضی براه تجوز رفته اند لیکن در صغر اضافه تفاوت کرده لذ پیش اکثر اضافه کلام نفسی بخدا تعالی
اضافه

اضافه صفت است بموصوف و اضافه کلام لفظی باو تعالی اضافه مخلوق است بخالق انتهی

سؤال از تقریر سابق مفهوم شد که کلام ازلی خدا تعالی شنیدنی نیست پس معنی سمعت کلام الله
اینست که شنیدم نظم مؤلف را یا اینکه از اصوات مسموعه فهمیدم کلام ازلی را در هر صورت همه اشیاء
بلکه مخلوق را نیز سماع کلام خدا میسر است پس وجه اختصاص حضرت موسی ع بتکلیم چیست **جواب**
حضرت موسی علیه السلام کلام ازلی را بطریق خرق عادت بدون صوت و حرف شنیده است چنانکه
حضرت باری را در آخرت می بینند بدون کم و کیف و این میسر نیست مردم را یا بصوت شنیده است
اما بتمامی اجزاء و از جمیع جهات یا از جهتی اما نه بصدای که در وجودش دخل ما سوی باشد یا توسط امری بود
در هر سه صورت وجه امتیاز و اختصاص ظاهر شد و سماع سرور عالم ص کلام خدا را در شب معراج
و جبرئیل امین در وقت تلقی وحی نیز چنین و از این قبیل است و بعضی از علماء فرموده اند
بلکه جمهور نیز اصح اقوال اینست که سائر کتابهای خدا هیچکدام لفظاً بحد اعجاز نرسیده لیکن اما معنی آنها
چونکه اکثرها نیز مشتمل بر اخبارات غیبی بوده لذا خالی از اعجاز نمی باشند و هر کس در زمان سابقه
قبل از نسخ و تحریف عمل بآن کتب کرده لذا مسلمان و پیروی کتاب خدا بوده لذا و از اهل ایمان بوده اند

اقوال علماء در حقیقت قرآن شریف

بدانکه امام همام ابو المعین
عمر النسفی در کتاب بحر الکلام خود بعبارت خود آورده که والقرآن کلام الله تعالى وصفته وان الله تعالى
بجميع صفاته واحد وبجميع صفاته قديم غير محدث ولا مخلوق بلا اصوات وبلا حروف لا متقاطع ولا متهادي له

لا هو ولا غيره فاسمعه جبرئيل ع بالصوت والحرف وخلق صوتاً وحرفاً واسمعه بذلك الصوت والحرف
وحفظ جبرئيل ووعاه ونقله على النبي ص امر الرحمن والرسالة لا انزال الشخص والصورة
وتلاه على النبي ع وحفظ النبي ع ووعاه وتلا النبي ع على اصحابه فحفظوه وتلوه على الناس من
التابعين وعلى الصالحين من الناس وهكذا حتى وصل الينا وهو مقروء بألسنتنا محفوظ في قلوبنا
مكتوب في مصاحفنا وليس بموضوع في المصاحف لا يحتمل الزيادة والنقصان حتى ان من احرق المصاحف
لا تحرق القرآن كما ان الله تعالى مذكور بالألسن معروف في القلوب معبود في الأماكن وليس بموجود
في الاماكن ولا في القلوب كما قال الله تعالى الذين يتبعون الرسول النبي الأمي الذي يجدونه مكتوبا
عندهم في التورية والانجيل وانما وجدوا نعته وصفته لا شخصه وكذلك الجنة والنار مذكورتان
عندنا وليستا بذاتهما عندنا هذا كله مذهب اهل السنة والجماعة ثم نقول ان الله تعالى تكلم من وراء
الحجاب وسمع جبرئيل ع كلامه تعالى من وراء الحجاب وسمع الرسول ص كلام الله تعالى ليلة المعراج من وراء
الحجاب وكلم آدم ع وموسى ع من وراء الحجاب وكلامه تعالى جاء جبرئيل ع وكان ذلك بأمر الله تعالى والله تعالى
علم القرآن لجبرئيل ع وبعد ذلك امره ان ينزل على محمد صلى الله عليه وسلم آية كذا وآية كذا وسورة كذا
وكلما امر جبرئيل بان ينزل على محمد صلى الله عليه وسلم آية من القرآن او كلمة منه كان ذلك عبارة عن الكلام القديم
غير محدث وغير مخلوق كلامه وقالت النجارية والمتقشفة والجهمية والمعتزلة
ولم يكن محدثاً لان كلامه تعالى غير محدث ولم يتكلم قبل ذلك وقالوا القرآن اوامر ونواهي
القرآن مخلوق محدث وقالوا تكلم بالقرآن ليلة القدر انه لو كان مخلوقاً
وليس من الحكمة ان يأمر المعدوم ودليل اهل السنة والجماعة في ان كلام الله تعالى غير مخلوق لكان المتكلم به ذلك الآلات لان
فلا يخلو اما ان يكون خلقه في ذاته او في غير ذاته فان كان مخلوقاً في غير ذاته لكان المتكلم به ذلك الغير لان
المتكلم اسم من قام به صفة الكلام وصفة الكلام قائم بذلك الغير كالأسود والأحمر اسم للشخص قام به صفة
السواد

السواد او صفة الحمرة ولا وجه ان خلقه في ذاته لان حينئذ يكون ذاته محلا للحوادث فيكون ذاته تشبيها بذات
المخلوقات وذلك مستحيل وانه ممتنع ومنتف بقوله تعالى ليس كمثله شيء الآية ثم اختلف اهل القبلة في ان كلام الله تعالى
هل هو مسموع ام لا قال ابو الحسن الأشعري رحمه الله انه مسموع وبه اخذ بعض المشايخ والعلماء من المتأخرين
وحجتهم قوله تعالى وان احد من المشركين استجارك فاجره حتى يسمع كلام الله وهذا دليل على ان كلام الله تعالى
مسموع وحجتنا هو ان كلام الله تعالى صفة قائمة بالذات لا يدخل تحت السمع ولا يدخل تحت المسموع
والداخل تحت السمع انما هو الحروف والصوت انتهى الكلام في الكلام لأهل الكلام

اصل چهارم از اصول ستة ایمان

اینست که باور کنی و بگروی باعتقاد صحیح کامل و یقین صادق جازم به پیغمبران خدا که همگی
فرستادهٔ خدا اند و رسل جمع رسول است و رسول صیغهٔ فعول بمعنی مفعول است و آن در لغت بمعنی فرستاده است و در اصطلاح
اهل شریعت بقول مختار کسی است از آدمیان فرستاده شده به پیغمبری و آن بر دولت آزاد بهترین و افضل و اشرف همه
معاصران خود بغیر از انبیاء در خلق و خلق و عقل و علم و حلم و سلامت حواس و سلامت طبع و قوی
و سلیم از صفتهای رذیله و معصوم از گناهان کبیره و صغیره پیش از نبوت و پس از آن و بری از علتهای ظاهری و باطنی
و عری از مرضهای متنفره چون کوری و کری و گنگی از اول بعثت تا باستقرار نبوت و شریعتی بر او فرود آمده باشد
از حق تعالی با امر رسانیدن و تبلیغ آن به بندگان خدا اگر این امر باو نشده باشد او را نبی میگویند نه رسول

وشیخ ابن حجر وغیره رحمهم الله در بیان فرق در بین رسول و نبی میفرمایند الرسول من البشر ذکر حر اکمل معاصریه
غیر الانبیاء عقلا وفطنة وقوة رأی وخلقا وخلقا اه معصوم ولو من صغیرة سهوا قبل النبوة
علی الاصح سلیم من دنائة اب وخیانة ام وانه علیا من منفر کعمی وبرص وجذام وسایر العلل ولا یرد
بلاء ایوب علیه السلام وعمی یعقوب علیه السلام بناء علی انه حقیقی ای بناء علی ان عمی یعقوب ع حقیقی کما یدل
علیه ظاهر الآیة وابیضت عیناه من الحزن لطروه بعد الانبیاء فالکلام فیما قبله والفرق ان هذا
منفر بخلافه فیمن استقرت نبوته ومن قلة مروءة کالاکل بالطریق ومن دنائة صنعة کحجامة اوحی الیه بشرع
وامر بتبلیغه وان لم یکن له کتاب ولا نسخ کیوشع فان لم یؤمر بتبلیغه فنبی اه وهو ای الرسول افضل
من النبی اجماعا اه وصح خبر ان عدد الانبیاء مائة الف واربعة وعشرون الفا وخبر ان عدد الانبیاء هذا شروع فی الفرق بلون اه
عدد الرسل ثلثمائة وخمسة عشر لکن المشهور ثلثمائة وثلاثة عشر اه
روی العبادی عن الشافعی رضی الله عنهما انه کره ان یقال قال الرسول
والرسول بالله بل انتهی ولانها فیه قول نعم یا ایها الرسول
بل یقال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم او نبی الله تعظیما او ادبا لانه صلی الله علیه وسلم
او یا ایها النبی ونحوهما لان الله تعالی ینادی باسم محبوبه ما یشاء فلا یقاس علیه خطاب المخلوق علی خطاب
الخالق انتهی واگر کسی بخواهد تفصیل معنی رسول و نبی و لفظ محمد صلی الله علیه وسلم وکذا رسالت
بعثت وی و معجزات وی و دلایل و براهین آنها بداند ملاحظه شرح مقاصد بکند در مقصد ششم در سمعیات
و قول جانست که رسول و نبی یکمعنی دارند و در هردو امر به تبلیغ شرط است پس ایمان به همه پیغمبران واجب است
و همچنان ایمان به پیغمبران مرسلی و ایمان برسلی اینست که بدانی خدا تعالی همه را بعض فضل برگزیده است
به پیغمبران

به سبب ریاضت و یا کثرت طاعت برای نبوت و رسالت و وحی شرائع و رهنمائی مردمان و تبلیغ احکام و تمام کردن
امورات معاش و امورات معاد ایشان و همه مأمور شده اند در غایت کوشش و نهایت اهتمام که پیغام حق را
بمردم برسانند و احکام دین و ایمان را اصلا و فرعا مجملا و مفصلا با وجود کثرت اعدا و وفور اذیت و آزار
و تحمل خطا و ایذاء ناس بمردم بیان فرمایند و همه را خدا تعالی بمعجزات باهره تایید فرموده است تا دعوت نبوت را
شاهد باشند و هیچکس را تاب معارضه و مقابله با ایشان نبوده است و همه در قیامت به دستور جناب اقدس الهی
شفاعت برای بندگان گنه کار میکنند و از ایشان پذیرفته میشود بلکه علماء و مشایخ و صلحاء و اولیای امتشان نیز
در شفاعت همچنانند و همه در قبر خود نوعی از زندگانی و آسایش و تنعم دارند و خاک گور هرگز جسم شریف
ایشان را نخورد و جسد مبارکشان تلف و ضایع نمیشود لهذا در حدیث آمده که حج میکنند و نماز میگذارند
و در عین خواب دلشان بیدار است و همه در اصل نبوت برابرند در میانشان جدائی نیست و اگر کسی العیاذ بالله
یکی از ایشان نفی یا تکذیب نماید ایمانش فاسد است و هرگز هیچکدام از مرتبه نبوت و رسالت عزل نمیشوند
چنانکه بعضی اولیای کامل را از مرتبه ولایت انعزال روی دهد و هیچکس غیر پیغمبری از آدمیان از جن و انس
و ملک بمرتبه ایشان نمیرسد لیکن در میان خود بعضی بر بعضی مزیت شرف دارند باعتبار عموم دعوت و کثرت
امت و غلبه علم و معرفت و وفور ذکر و شهرت و استمرار معجزات و امتیاز بخصایص و کرامات و امتداد
و متانت شریعت لهذا سرور عالم را محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم بر همه افضل و اشرف و اجل و اعظم است
و اولوا العزم را بر باقی پیغمبران مرسلی را بر غیر مرسلی تفضیل روا باشد و تعداد پیغمبران بقول مشهور

و بروایات بر حجه و مذکور یکصد و بیست و چهار هزار اند و سیصد و سیزده بقولی پانزده از ایشان مرسل اند
و مشاهیر اولوا العزم نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین
و مشاهیر انبیاء رسل و نبی که مشخصند اسمشان بترتیب حسب المعه ورست آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح
و ابراهیم و لوط و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و ایوب و شعیب و موسی و هارون و خضر و یوشع بن نون و الیاس
و الیسع و ذو الکفل که نامش خرقیل است و شمعون بن صفیه و اشموئیل و یونس بن متی و داود و سلیمان و لقمان
و ذکریا و یحیی و عزیر و عیسی ابن مریم و اسکندر ذو القرنین و خاتم الانبیاء محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم
و علی سائر الانبیاء والمرسلین اجمعین اما در نبوت خضر و لقمان و ذو القرنین سخن هست و همچنین در تعیین
نبوت ذو الکفل بنا بر قولیکه گفته که الیاس است و از واجبات اعتقادی است که بدانی آدم صفی الله
و نوح نجی الله و ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و کلمة الله یعنی سخن خدای است که بی پدر بتجرد قول کن
یا بنفخ جبرئیل یا از بسکه منتفع بحضرت است گویا کلمه خدا است که از روی موعظه بگوش اولاد آدم رسانیده است
و سید عالم و سرور اولاد آدم محمد المصطفی رسول الله است صلی الله علیه وسلم و اینکه آنحضرت صلعم سبقت دارد
در برون آمدن از قبر و حاضر شدن در موقف حشر و در آمدن در بهشت از تمامی آفرینش
و وصف شمائل آنحضرت بیرون از طاقت بشر است و از وجوه امتیاز آنحضرت از سایر پیغمبران
یکی معراج اوست بنهجیکه در باب معراج انشاء الله تعالی مذکور است و دیگر آنکه سید المرسلین است تتمه پیغمبران
از آدم تا خاتم

از آدم تا خاتم همه پیغمبران زیر لوای اویند و دیگر آنکه خاتم النبیین است اگرچه ذات مبارکش اسبق و اولین همه موجودات است
که بعد از او پیغمبری دیگر نیست و نخواهد بود و حضرت عیسی ع در آخر الزمان در عهد حضرت مهدی صاحب الزمان ع
بشریعت آنحضرت عمل میکند و دعوت میکند و پیروی دین او میفرماید و دیگر آنکه رحمة للعالمین است که بهجده هزار عالم
از خوان احسان نعمت عامه و رحمت تامه او نواله خوار است و پیغمبر بر همه انس و جن و ملک است
حتی بر سائر حیوانات و جمادات و نباتات و هرچه هست از کائنات و پیغمبران دیگر هر یک
بر طایفه و بر قومی مخصوص مبعوث شدند و اینکه بر جمیع انبیاء عموما فضیلت دارد و اینکه در قرآن هرگز
خدا تعالی او را بنام نامی خود خطاب نفرموده است بمانند سائر انبیاء بلکه او را یا ایها النبی
و یا ایها الرسول و مانند اینها او را خوانده است از وجه تعظیم و احترام و اینکه هر معجزه و فضیلتی که
بیکی از انبیاء مرحمت شده است مانند او را یا آنرا نیز مرحمت فرموده اند و با معجزه و فضیلت آنرا زور
کمالی داشته که هیچکدام از انبیاء آنرا نبوده است چون شق قمر و تسبیح حجر و تسلیم و تکلم شجر و گریه حنانه
و جوشش آب صاف از میان اصابع آنحضرت صلعم و مانند تقرب تام و محبت تام و مقام محمود
و شفاعت کبری و حوض کوثر و وسیله و فضیله و رؤیت دیدار پیش از رحلت بدار القرار و منقبت او
بخلق عظیم و اکرام و خیریت امت وی نزد خدا تعالی از همه امم ماضیه و از مناقب او اله ماشاء الله
و اینکه معجزات و فضائلش را بغیر از خدا کسی شمار آنها نتواند کرد و اینکه دینش بهترین ادیان است

و انکه شریعتش ناسخ همه شرایع است و امتش نیکوترین امم انبیاست اما در امت مرحومه اش شهدا آمده
پس از ایشان علماء پس از ایشان اولیاء پس از ایشان صلحاء و هکذا علی حسب الترتیب زیاده
فضل و شرف بر یکدیگر ثابت است و اولیای امتش بر اولیای سائر امت و آل و اصحابش را
جمیع او مرتبت شرفست مخصوصاً در همه حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که بعد از خیر انبیاء
بهترین اولین و آخرین اولاد آدم و خلیفه اول و پیش از زمان نبوت هم بعین عنایات الهی ملحوظ بوده است
و از وصمت کفر و ضلال محفوظ و بعد ازو خلیفه دوم فاروق اعظم حضرت عمر بن خطاب است رضی الله عنه
و بعد ازو خلیفه سیم او حضرت عثمان بن عفان بوده است رضی الله عنه و بعد ازو خلیفه چهارم حضرت علی رضی الله عنه
بن ابی طالب بوده است و بعد ازو خلیفه حضرت امام حسن بن علی رضی الله عنهما بوده است و بعد ازو خلیفه
حضرت امام حسین بن علی رضی الله عنهما بوده است و سلسلهٔ خلافت که نیابت پیغمبر است بعد از حضرت رسول
بحضرت حسین ختم گشت و آن مدت سی سال بوده است بعد از آن بپادشاهی و امارت و سلطنت متحول گشت
و آل و اصحاب کرام آنحضرت را که یار و مددکار و در همه خصوص و هر کار جانفدا و دوستدار و خویش
آنحضرت بوده اند تعظیم و احترام ایشان بمثابهٔ تعظیم و احترام آنحضرت است همه را باید دوستی آنحضرت
دوست بلکه از جان دوست تر باید داشت زیرا که در حدیث صحیح است هر که ایشان را دوست دارد
دوستی من است و هر که ایشان را دشمن بدارد دشمن من است و هر که ایشان را بیازارد مرا می آزارد و هر که مرا
می آزارد خدا را آزرده کرده و از این احادیث صحاح بسیار است انتهی الکلام

و مراد از این بیانات آنست که بعضی فرقهای ضاله و مضله ظاهر شده اند و مذهب و دینی علاحده را
بجهت خود احداث و اختراع کرده اند و خارج از نصوص قرآن و احادیث و شریعت مطهره محمدیه میباشند
گویا مشابهتی بمذاهب اهل کفر و نصاری و مجوس و سائر فرقهای دیگر پیدا داشته و دارند و مسلمانان
و مردمان ساده عقل را بشبهات فاسده و لاطائل فریب میدهند و خواه و خلل در اعتقاد و مذهب ایشان
می اندازند و بسیار عوام و جاهلان را باین درد گرفتار میسازند زنهار صد زنهار با ایشان مصاحبت
و مخالطت نمیکند صحبت آن طایفه مضله را سم قاتل و آتش سوزنده و مرض مهلک دانند

بیان مذاهب اهل اباحه و مبتدعه

بیان مذاهب مختلفه و ملل مختلفه

کسانی که از اهل اباحه و بدعت و ضلالت اند و از حدود و احکام خدای تعالی و عمل بقرآن و احادیث
دست برداشته اند و از جادهٔ شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم بالکلیه منحرف و مرفوع النظر شده اند و مانند
نصاری و فرق کفره و مبتدعه و ضاله دین و مذهبی فاسد و باطل را بجهت خود ساخته اند و آنچه که خدای تعالی
بندگان را از آن منع و نهی فرموده است داخل دین و مذهب آن محدثهٔ خود نموده اند و لذائذ و حظوظ نفسانی و شهوانی را
باغوای شیطان لعین و ذریات ملعونهٔ او اختیار کرده اند و ترک نماز و روزه و حج و زکات و سائر ارکان
شریعت و آداب اسلام تمامی نموده و اعتقاد کرده اند که مرگ و قبر و سؤال و قیامت و محاسبهٔ اعمال نیست
و نخواهد بود و خوردن مال مردمان و شرب و زنا و لواطه و قتل و سائر اعمال قبیحه و منهیه را حلال دانند

و بخصوص نظر زنان جمیله و امردان و پسران ساده روی و صورتهای خوش گل را از همه حلال تر دانند
و میگویند هرچه بر سر ما می آید و ما بآن عمل میکنیم از خداست و برضای اوست ما را در آن اختیاری
نیست و نمی باشد و معصیت و گناه و قبایح در این کارخانه نیست و نخواهد بود هرچه میکنیم عین رضاست
شراب خوردن و زنا کردن و نماز گذاردن و طاعت همه یکی است و ما در هر آن با خدائیم و خدا از ما جدا نیست
و ما در خدائیم و خدا در ما و با ماست و حیات و ممات یکی است هیچوقت در هیچ احوال با فوت نشویم
و اینجهان بعینه و هستیم و خواهیم بود و بهشت عبارتست از لذت و تنعم و استراحت و آسایش نفس ما و دوزخ ما
عبارتست از تلخی و عدم استراحت نفس ما آری ماشاخ درختیم و پر از میوه توحید
هر رهگذری سنگ زند باکی نداریم و از امثال این سخنها بلکه از این سخنان بدتر خواهند گفت
و بسیار از این غلطها و نامربوطها میگویند اینها غلط و جهل و اقوال کفر آمیز شان از هفت وجه باشد

وجوهات اقوال اهل اباحه

وجه اول غلط و جهل گروهی است که بخدای تعالی ایمان ندارند که وی کار از راه خیال و وهم طلب کردند
و از بی شعوری و بی دانشی چگونگی جستند و چون نیافتند انکار کردند و براه گمراهی و انکار و جهل مرکب افتادند
و کارها را باعتقاد و رأی باطله خود حواله به طبیعت نجوم و کواکب آسمانی کرده و پنداشته اند که آدمی و سائر حیوانات
و اشیاء موجوده و آسمان و زمین و این عالم عجیب و غریب با این همه اوضاع و آثار و ترتیب از خود پیدا آمده اند
یا خود همه

یا خود همیشه بوده اند یا معبر طبیعت است وجه دوم جهل گروهی است که بآخرت و قیامت منکر شده اند
و پنداشته اند که آدمی چون گیاه و نباتات است یا حیوانی دیگر که چون بمیرد بالکلیه نیست شود دیگر نه سؤال نه قیامت
و نه حساب و نه کتاب و نه عقاب و نه ثواب هیچ نیست وجه سیوم جهل کسانی است که ایشان
بخدای تعالی و قیامت ایمان دارند و لیکن ایمانی ضعیف و بی ثمر و معنی ارکان اسلام و عمل شریعت را
نشناخته و گویند که خدای تعالی بعبادت ما چه احتیاج دارد و همه چیز را برای عیش و زندگانی ما آفریده و از ما
نمی پرسد و از معصیت ما چه رنج و نقصی بدستگاه او میرسد که او پادشاه است و بی نیاز و از عبادت ما
بندگان مستغنی است و طاعت و معصیت در نزد وی یکسانست و کفر و اسلام یکی است وجه چهارم
جهل طایفه ایست که میگویند اینکه در شرع فرموده که دل از شهوت و خشم و ریاء و آرزوهای نفسانی پاک دارید
این ممکن نیست زیرا که آدمی از آنها آفریده شده اند و این مانند آنست که کسی بخواهد سیاه را سفید گرداند
و این طلب محال است و این گمراهان مضغه ندانسته اند که شرع اصلاح این نوع بخواسته است بلکه فرموده است که خشم
و شهوت و ریاء و سائر رذائل پلیده و اخلاق ردیه را بر عقل و علم یا بپای شریعت غالب سازید و احکام و حدود
شرع را نگاه دارید بحیثیتی که نفس پلید اماره سرکشی نکند شما را بمهلکه و اذیت اندازد از کبائر دوری کنید
تا صغائر شما را نیز عفو فرماید و از آن چشم پوشند و این بسیار سهل و ممکن است و از روی تحقیق و ثبوت
بسیار کس باین مرتبه رسیده اند و آزاده جهانی گشته اند دیگر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است
که چون از مادر متولد شد باید خشم نداشته باشد یا شهوت نداشته باشد یا سائر رذائل در وجود نداشته باشد

آخر نه خودش صلی الله علیه وسلم بشر بود خانه داشت زن داشت بازار میرفت و بدست مبارک خود اشیاء میخرید
و بارها بر دشمنان اصحاب میفرمود من نیز شخصی مثل شما بشرم مانند بشر حرکات و سکنات میکنم و همچنین خشمناک میشوم اما
حق تعالی فرموده است والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ثنا گفت بر کسیکه خشم خود فرو خورد
نه بر کسیکه او را خشم نباشد درین سخن تفاوت است وجه پنجم جهل قومی است که بصفات خدا
جاهلند گویند خدا کریم و رحیم است بهر صفت و بهر قسم که عمل کنیم و بهر جور که باشیم بر ما رحمت کند
و ندانسته اند که حق تعالی خودش فرموده است ولا تکن من الغافلین و در چندین موضع در قرآن میفرماید
من رحیم اما شدید العقاب نیز هستم و نیز فرموده است هرگاه عمل نیک و طاعت من کنید جزای شما به نیکی
خواهم داد و شما را بهشت موعودی و نعیم ابدی دهم و هرگاه شما معصیت و نافرمانی من کنید مکافات شما
به عذاب و آتش دوزخ و قهر خود دهم و اینقدر فهم و شعور ندارند که حق تعالی خلق را در بسیار بسیار گوناگون
در ضمن سختی و بلاهای عجیبه و مشقتهای سنگین و تشنگی در دنیا میدارد و حال آنکه کریم و رحیم و بر همه چیز قادر
و تواناست و در دنیا با انواع مشقت و اقسام رنج و تعب در طلب دنیا و مال و جاه دنیا برابر رنجهای گوناگون
و از تلاش و سعی در آن اصلا تقصیر نمیکنند اینقدر عقل و معرفت ندارند که خدا بی واسطه اینهمه برارت دهنده است
بمشقت و رنج و با کسب و حرفه و حراثت و تجارت نیز روزی کمیسید و روزی میرساند و روزی
چنانچه در قرآن در چندین موضع فرموده است که من رازق و روزی رسانم و کار آخرت را بعهد بندگی و طاعت
حواله فرموده است و ان لیس للانسان الا ما سعی یعنی در سعی و کوشش کار بجای میرسد و در راه کوشش فلا

اگرچه بعضی گفته اند بداین بیدست و پا در خردیشم زنا کوشیدن خود نیز چه توفیق کوشش تا بکوشیم لکن نباید اعتنا و اعتماد
براین قول کردن که تا توفیق را نه بینیم عمل نکنیم نه آخر توفیق یافتن نیز سببی در عمل میسر گردد و این قول مخالف نصوص
آیات قرآن و شریعت است و بعضی دیگر نیز چنین گویند تا که از جانب معشوقه نباشد کششی
کوشش عاشق بیچاره بجای نرسد بلی واقعی اگرچه اصل همه کارها موقوف بمشیت و اراده و تفضل الهی است
و بکشش و خواست خدائی است لکن علمای شریعت و مشایخ طریقت و عرفای حقیقت نیز این سخن را اعتنا
و اعتماد نکنند و بر این قول نروند چه این قول نیز مثل قول سابق مخالف ظاهر نصوص قرآنی و احادیث
و شریعت می باشد و سخن آنانکه این شعرها را انشا کرده اند در شیوه دیگر است و چون بحقیقت آن سخنان
برسند دانند که مطلب ایشان از گفتن آن شعرها چیست و چه بوده است هر بی سر و پائی بحقیقت آن سخنان
که بزرگواران کاملین و مکملین انشا فرموده اند نخواهد رسید چه سخنان ایشان از غایت لطافت و نزاکت و نازکی
و کم کسی از ما بر حقایق و دقایق آنها اطلاع است آری فهم هر کس بهر سخن نرسد و انگهی شعر اول
در مقام مناجات واقع آمده است و آن بزرگوار که با خدای خود این مناجات کرده است البته میان خود و خدای خود
بزبان عاشق و معشوقه رجا و استدعا و لابه و استغاثه چنانچه که فرموده اند میان عاشق و معشوق رمزی است
چه داند آنکه اشتر میچراند پس ما حقیقت اسرار و رموز میان اولیاها و خدا و مقربان درگاه خدا و درمیان خدا را
نمی فهمیم که گفته اند با ما نکته می سنجد نمی فهمم بیانش را خدایا فیض الهامی که دریابم زبانش را

و شعر دوم نیز ایمائی بشرح و بیان مذکور میدارد فلکل واحد منها وجهة و حاصل مطلب آنست که فرموده اند
شخص نباید پیش خود بگوید تا توفیق را نه بینیم بکار دنیا یا باعمال طاعت مشغول نشوم یا اینکه جذبه و کششی
از جانب الهی نرسد من همچنان بیکار می نشینم یا سعی من در عمل و در طلب بیفایده می باشد این اعتقاد شرعا
صحیح نیست و اعتقاد فاسد و لغو است و بانصوص قرآن و شریعت منافی و مخالف است

وجه ششم جهل طائفه ایست که باغوای شیطانی و تلبیسات هوا و هوس بخود مغرور گشته اند
و میگویند که معصیت و گناه ما را زیان ندارد و دین ما بحد و قله رسیده است یعنی بحد قلتین رسیده است
نجاست و پلیدی نپذیرد و سخن باطله این طائفه ضاله و مضله بسیار است حقیر بجهت نمونه از ایشان
بهمین ذکر پلیدی ایشان اکتفا نمودم و الا حکایات سفاهت ایشان فراوان تر از سفاهت ایشان بود

وجه هفتم غلط و جهل کسانی است که از فرط ضلالت و گمراهی و از کثرت بیدانشی و جهالت
هیچ خبر از دین و مذهب نرسند و مذهب مخصوصی ندارند و ایشان از آئین و شعاری باطله هم نباشند
بلکه از کثرت غفلت و بیباکی و فرط جهالت و بیخبری و گرفتاری بآرزوهای نفس و شهوت هیچ علم و عملی را
نمیدانند مگر افعال شنیعه و اعمال شیطانی از فسق و فجور و ارتکاب محرمات و مناهی که بدوام مشغول
فسق و فساد کاری و بدعملیند و در مجالس می نشینند و دعوی تصوف و درویشی و ریاضت کنند
و جامها و لباس اهل تصوف پوشند و خرقه و کلاه و عمامه و طیلسان پوشند و اذیت و آزار مردمان را
حرام دانند و از هر کس کناره گیرند و آواز خوش و نغمهای دلکش و صوت بربط و تار و نای و نی را
بخار

بغایت درست داشته اصلا خوف عقاب معاصی ندارند و این اباحتیان نیز از جمله آنها اند که حق تعالی در حق ایشان
میفرماید انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه و فی آذانهم وقرا و ان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا
اذا ابدا پس معامله با ایشان به شمشیر باشد نه بحجت و دلائل و مناظره و مجادله و گفته اند گروهی دیگر نیز
از همین طوائف هستند که براه اباحت روند لکن کمتر با مردمان سخن کنند و صحبت دارند همیشه در خیال اند
و متحیر و سراسیمه وار براه روند مانند مستان و شراب خوارگان و اگر با ایشان بگوئی که چرا متحیری جواب ندهند
و ایشان نیز آزار و اذیت مردمان حتی جانوران را حرام دانند و همیشه چشم بر زمین دارند انتهی الکلام

بیان فرقهای مبتدعه و مضله و مذاهب مختلفه

در شرح حدیث نبوی که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است ستفترق امتی ثلاثا و سبعین فرقة کلهم فی النار
الا واحدة فقیل له یا رسول الله ما تلک الواحدة قال الذین انا و اصحابی علیه و فی روایة ما انا علیه
و اصحابی میفرماید در حدیث صحیح الاسناد آمده که آنحضرت علیه السلام فرموده است بدرازای امت من متفرق
گردند و منقسم میشوند بهفتاد و سه فرقه عرض کردند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آن یک فرقه کدام باشد
فرمود آنانکه بر آداب و اعمال و اقوال و احوال من و اصحاب من باشند قوله ما انا علیه و اصحابی یعنی فانا و اصحابی
علیه من الاعتقاد والقول والفعل فهو حق و ما عدا ذلک فهو باطل فان قیل بای شیء یعرف ما علیه النبی و اصحابه
قلنا بالاجماع فما اجمع علیه علماء الاسلام فهو حق و ما عدا ذلک فهو باطل

فرقه مبتدعه

الفرق المبتدعة اعلم ان اصولهم ستة الخوارج والشیعة والمعتزلة والجبریة والمرجیة والمشبهة
فالخوارج خمسة عشر فرقة النجدات والازارقة والاباضیة والعجاردة والمیمونیة والصفریة والفضیلیة

والعطوية والعدكية والبهية والبدعية والشراخية والأخنسية والخازمية والصلتية والخوارج كلهم مجمعون
على تكفير علي رضي الله عنه وعلى تكفير صاحب الذنب الكبيرة إلا النجدات فإنهم لا يكفرون ولهذا لا يكونون في تلك المسألة
وقالوا الإصرار على الذنب أي ذنب كان كفرا وأما الشيعة فاثنان وثلاثون فرقة الكيسانية والمختارية والهاشمية
والبيانية والرزامية والجارودية والسليمانية والصالحية والأمامية والناظرية والناووسية والشميطية
والأفطحية والواقفية والموسوية والاثنا عشرية والسبئية والكاملية والمغيرية والمنصورية والخطابية
والكاملية والهشامية والنعمانية والنصرانية والاسحاقية والاسماعيلية والمعمرية والفضلية والمتناسخية
وأما المعتزلة فاثنا عشرة فرقة الواصلية والهذيلية والنظامية والحائطية والبشرية والمرادية
والثمامية والجاحظية والكعبية والجبائية والحافظية والخياطية فالمعتزلة يقولون العبد يخلق أفعاله
وأما الجبرية فثلاث فرق الجهمية والنجارية والضرارية والجبرية يقولون لا كسب للعباد بل كل أفعالهم
مخلوق لله والمرجئة خمس فرق اليونسية والغسانية والصالحية والثوبانية والتومنية والمرجئة
يقولون الأيمان قول بلا عمل يعني يقولون لا يضر مع الأيمان المعصية كما لا ينفع مع الكفر الطاعة وأما المشبهة
خمس فرق الكرامية والمقاتلية والأسمية والهشامية والكلابية والمشبهة يقولون ان الله كالجسم
أي الذين يشبهون الله تعالى بالمخلوقات في المجيء والحلول بالمكان فهذه أسماء الفرق الذين كانوا في الحديث
الاثنان وسبعين وكل واحد من هذه الأسماء منسوب إلى شخص واضع لذلك المذهب أو إلى ذلك القول
وكل فرقة منها مذهب منفرد تركنا ذكرهم لأن جميعها مذكور مسطور في كتاب الملل والنحل تأليف مولانا
الشهرستاني رحمه الله انتهى الكلام واعلم أن المشهورين من المبتدعة هؤلاء الذين المذكورين
في الكتاب ولكن لا حصر ولا عد لصاحب المذاهب الباطلة في الحقيقة والقاعدة في طريق معرفة الحق من الباطل

ان تقابل

ان تقابل ما سمعت من قول الرجل بأقوال علماء السنة والجماعة وبظاهر نصوص الكتاب والسنة فما كان موافقا
لأقوالهم ومطابقا لهم فهو حق وصحيح وما كان مخالفا لأقوالهم وغير مطابق لهم فهو باطل من تقرير مفاتيح [illegible]

حاشية مصابيح

بيان فرقة سني وفرقة بدعي

بيان فرقتي السني والبدعي وعقيدتهما السني الذي يتبع سيرة النبي صلى الله عليه وسلم وخلفائه
الراشدين المرشدين فأهل السنة فرقتان أحدهما الأشاعرة وهم أتباع أبي الحسن علي بن اسمعيل بن اسحاق
بن سالم بن اسمعيل بن عبد الله بن بلال بن بردة بن أبي موسى الأشعري فأبو الحسن هذا هو أول من خالف
أبا علي الجبائي ورجع عن مذهبه مع أنه استاذه وترك مذهبه لأن مذهبه المعتزلة وأتى إلى مذهب أهل السنة
أي طريقة النبي عليه السلام والجماعة أي طريقة الأصحاب رضي الله عنهم والثانية الماتريدية أتباع الشيخ أبي منصور الماتريدي
تلميذ أبي نصر العياضي تلميذ أبي بكر الجوزجاني صاحب أبي سليمان الجوزجاني تلميذ محمد بن حسن الشيباني
وبين الفرقتين اختلاف في مسئلة التكوين ومسئلة الاستثناء في الأيمان ومسئلة ايمان التقليد
والبدعي أي والفرقة المبتدع الذي لا يتبع سيرة النبي عليه السلام وسيرة أصحابه ولا يعمل بسنن النبي عليه السلام وسنن
أصحابه بل يتبع هواه ولذلك يسمى أهل الأهواء كما يسمى أهل البدعة لابتداعهم أي احداثهم أشياء
ما ليس في الدين والمذهب من عند وضوح في باب الشهادات وقوله صلى الله عليه وسلم كلهم
في النار إلا واحدة يعني كلهم يفعلون ويعتقدون ما هو موجب دخول النار فإذا فعلوا ما هو موجب دخول النار
فإن كان ذلك العمل كفرا وماتوا عليه دخلوا النار أبدا ولا يخرجون من النار أبدا وإن لم يكن ذلك العمل
كفرا فهو أمره بالمشيئة أي إلى الله تعالى إن شاء عفى عنه وإن شاء عذبه بقدر ذنبه ثم يخرجهم من النار ويدخلهم الجنة

در بیان معنی بدعت واقسام آن

در کتاب نزهة الناظرین کلام شیخ تقی الدین عبد الملک بن ابی المنی البابی ثم الحلبی آورده که بدعت
آنست که در عصر اول یعنی در زمان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم واصحاب او رض معمول نبوده باشد وآن پنج قسم می باشد
واجب ومندوب ومکروه وحرام ومباح اما بدعت واجب وآن مانند نصب ادله
وبراهین متکلمین است در رد احکام ملاحده ومبتدعه وتعلم علم نحو مثلا که بتعلیم آن خواندن عبارات قرآن
واحادیث وشریعت ساخته میشود وهم مانند علمی که موجب حفظ کلمات قرآن واحادیث وشریعت باشد
از خطاء فی الاعراب وخطاء فی اللسان پس تحصیل آن علم واجب است اگرچه بدعت است کما قال العلماء
وما لا یتم الواجب الا به فهو واجب اما بدعت مندوب وآن مانند تصنیف کتب در
علوم شرعیه ومانند بنای مدارس ورباط وصلاة تراویح بقول بعضی وکل احسان وقربتی که در صدر اول
شایع نبوده باشد اما بدعت مباح وآن مانند توسعهٔ الوان انواع اطعمه واغذیه واقسام اشربه
از شربتها وپوشیدن کلاه وطیلسان وتوسیع اکمام پیراهن وامثال آنها اما بدعت مکروه
وآن مانند نقش کردن مساجد وتزویق وتزئین مصاحف وآنچه بدانها ماند اما بدعت
محرمه شیخ عز الدین عبد السلام رحمه الله میفرماید وآن مانند لحن متغیر است در تلاوت قرآن بحیثیتی که
وضع کلمات والفاظ قرآن را تغییر دهد وازجمله بدعت محرمه است مذهب قدریه وجبریه

ومرجیه

ومرجیه ومجسمیه ونیز شیخ عز الدین میفرماید رد مسائل این طائفه بمبتدعه واباحتیه نیز از بدع واجبه است
اما حضرت امام شافعی رضی الله عنه میفرماید بدعت بر دو قسم است بدعت حسنه وبدعت قبیحه وبیان
هردو واضح است انتهی قوله صلی الله علیه وسلم ستفترق امتی الخ هر فرقه از هفتاد ودو گروه
مدعی اتباع شریعت است وجازم نجات خود آری کل حزب بما لدیهم فرحون نقد وقتشان است اما دلیلی که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر تمیز فرقه ناجیه است از آنهمه فرق متخالفه ومتعدده فرموده آنست که فرموده است ما انا علیه واصحابی
یعنی آن فرقه واحده ناجیه آنانند که ایشان بر آن طریق است که من واصحاب من بر آن طریق می باشیم وذکر اصحاب کرام رض
باوجود کفایت بذکر صاحب شریعت در این موطن گویا برای آن است که تا بدانند که طریق من همان طریق اصحاب است
وطریق نجات منوط باتباع شریعت ایشان است وبس وحال آنکه آن طریق بحقیقت طریق آنحضرت است چنانکه
حق تعالی در قرآن فرموده است من یطع الرسول فقد اطاع الله ودر جای دیگر فرموده است ومن لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الکافرون پس اطاعت رسول عین اطاعت خداست وخلاف طاعت او خلاف طاعت خداست
وعین معصیت اوست جماعتی که اطاعت خدای را خلاف اطاعت رسول تصور کرده اند غلط وجهل محض است حق تعالی
از مال آنها خبر داده است وحکم بکفر آنها فرموده کما قال تعالی یریدون ان یفرقوا بین الله ورسله ویقولون نؤمن
ببعض ونکفر ببعض ویریدون ان یتخذوا بین ذلک سبیلا اولئک هم الکافرون حقا پس با در ماکن فیه
دعوی اتباع آنحضرت نمودن بخلاف اتباع طریق اصحاب رض دعوی باطل وفاسد است بلکه آن اتباع عین معصیت

و نافرمانی خدا و رسول خدا است پس نجات در این طریق مخالف چه مجال است قال تعالی و یحسبون انهم علی شیء

الا انهم هم الکاذبون لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ عشقبازان چنین مستحق هجرانند

مطابق احوال و کار ایشانست و شک نیست که فرقه ملتزم اتباع اصحاب آنحضرت اهل سنت و جماعتند

فهم الفرقة الناجیة و حزب مفلحین چه طاعنان اصحاب پیغمبر صلعم خود از اتباع ایشان محروم لذا

کالشیعة و الخوارج و امثالهم و معتزله نیز مذهب فاسد و محدث دارند واصل بن عطاء رئیس ایشان

از تلامذه حضرت شیخ حسن بصری است که با ثبات منزلة بین المنزلتین ایمان و کفر از حضرت امام جدا شده و امام در حق او

فرمود قد اعتزل عنا و علی هذا القیاس سایر فرق المبتدعة الباقیة من اهل الضلال انتهی

وصاحب کتاب انوار نیز در بیان فرق ضاله میفرماید

تذنیب قال الاستاذ ابو منصور البغدادی و من الکفرة الذین لا یحل مناکحتهم

و ذبیحتهم ولا یقرون بالجزیة اجماعا السوفسطائیة النافون للعلم و حقایق الاشیاء ای منکرون حقایق الاشیاء

و ثبوتها و یزعمون انها اوهام و خیالات کالخنزیر و الکلب و البقر و الفرس مثلا و غیرهم لانهم یقولون یحتمل ان یکون

الخنزیر بقرة و الکلب فرسا لان عصا موسی علیه السلام قد یصیر حیة و قد یصیر ثعبانا و قد یصیر شجرة و غیرها

و الدهریة القائلون بقدم العالم علی الصورة الکائنة الآن انفا و السمنیة القائلون بقدم العالم و بابطال النظر و الاستدلال

والاستدلال ای بانهم یقولون لا یحصل العلم بالنظر و الکسب بل یحصل بالحس فقط او فی الاجتهاد و اصحاب الهیولی

القائلون بقدمها الهیولی بلغة یونان الاصل و یقال لها المادة ایضا و اصحاب الطبایع

القائلون بقدم العناصر الاربعة الماء و النار و التراب و الهواء و الفلاسفة القائلون بقدم العالم

و نفی الصانع و المنجمون القائلون بقدم الافلاک و الکواکب و الذین یعبدون الملائکة

و هم فرقتین احدهما من بلاد الهند و الثانی من بلاد العرب و الذین یعبدون انسانا

المحدود ای المخصوص المعین کجمشید و فرعون و نمرود و غیرهم و الذین یعبدون راسا مخصوصا

یأخذون انسانا و یغمسونه فی الزیت ایاما فینسلخ منه ای ینسلخ مع عروق من بدنه فیعبدونه

و یکمون دینهم من غیرهم منهم قوم بحران و قوم باذربیجان و الحلولیة الذین عبدوا کل صورة

حسنة لزعمهم ان الاله قد حل فیها و الحرمیة و قیل الخرمدینیة الذین اباحوا کل ما یمیل الیه

الطبع من نکاح المحارم و شرب الخمر و اکل المیتة و غیر ذلک و اسقطوا الفرائض کلها و هو دین المزدکیة

الذی قتله انوشروان و الباطنیة الذین تأولوا الشرائع ای جمیع شرائع الاسلام علی وفق مذهب

المجوس و البراهمة الذین انکروا الانبیاء و الشرائع و اثبتوا التکلیف من جهة خواطر العقول و حرموا ذبح البهائم

ای حکم العقل بانه واجب فیصیر واجبا و اهل التناسخ الذین یزعمون ان الارواح ینتقل فی الاجساد

و یکون ثوابها و عقابها فی قوالب سوی القوالب التی اطاعت فیها او عصت و غلاة الروافض

الذین زعموا ان روح الله تعالی قد حل فی الانبیاء ثم فی الائمة قال القاضی ابو بکر الباقلانی فی کتاب

الملل و النحل و لا خلاف بین الائمة فی تکفیر غلاة الروافض و هم السبائیة اصحاب عبد الله بن سبا

الذی ادعی الالهیة لعلی و زعم اصحابه ان علیا فی السحاب و ان الرعد صوته و الکاملیة

اصحاب ابی کامل الذی کفر الصحابة و کفر علیا بترک حقه و المغیریة اصحاب مغیرة بن سعید الذی

یصف المعبود بالاعضاء علی ترتیب حروف الهجاء ای و قال ان کل حرف من حروف الهجاء اشارة الی عضو من اعضائه

و الجناحیة اصحاب عبد الله بن معاویة بن جعفر ذی الجناحین یزعمون ان الارواح تتناسخ و ان روح الله تعالی

کانت فی آدم علیه السلام ثم فی شیث ثم فی الانبیاء و الائمة حتی انتهت الی علی و اولاده ثم الی عبد الله المذکور

و هو حی فی جبل اصفهان و انکروا القیمة و استحلوا المحرمات و الجناحیة الذی ینکرونه بالقیمة و الجنة و النار

و یبیحون جمیع المحرمات و المبیضیة الذین بما وراء النهر فی جبال ایلاق یستحلون المیتة و المحارم و کل واحد منهم

یستمتع بامرأة الآخر بلا غیرة و حمیة و الخطابیة اصحاب ابی الخطاب الاسدی و هم قائلون بالهیة جعفر الصادق

ثم ادعاها لنفسه و الغرابیة الذین زعموا ان جبرئیل غلط فی النزول علی محمد صلی الله علیه و سلم و انما کان مبعوثا

الی علی کرم الله وجهه و الذمیة الذین ذموا محمدا صلی الله علیه و سلم لزعمهم ان علیا ارسله لیدعو الیه فادعی الامر

لنفسه و الهاشمیة اصحاب هاشم بن سالم الذی زعم ان معبوده انسان اعلاه مجوف و اسفله مصمت

و الزراریة اصحاب زرارة بن اعین الذی قال بحدوث علم الله تعالی و قدرته و سائر صفاته و الیونسیة

اصحاب یونس القمی الذی زعم ان الملائکة تحمل ربها و الشیطانیة اصحاب شیطان الطاق الذی زعم

ان الله تعالی لا یعلم شیئا حتی یکون ای یوجد ذلک الشیء و ان الله تعالی لا یعلم الجزئیات و البدائیة

الذین اجازوا علی الله تعالی البداء ای الابتداء لا العقیم و الزرامیة القائلون بمذهب الحلول کما مر و هم الذین

عبدوا کل صورة حسنة و المفوضة الذین قالوا ان الله تعالی خلق محمدا صلی الله علیه و سلم و فوض الیه خلق الدنیا

فهو الذی خلقها و قال الاستاذ ابو منصور الیوم کفار اربع فرق عنانیة نسب الی عنان بن داود و نیا القول

سائر الیهود فی السبت و الاعیاد و دنانیة و سامرة و شاذانیة و نسبتهم الی سائر الیهود کاهل الاهواء

فینا و جمهورهم اعظم دنانیة و بین الفرقتین ای عنانیة و دنانیة خلاف فی اباحة الخمر و توریة السامرة

یخالف توریة الجمهور فی مواضع کثیرة ای یخالف توریة شاذانیة لان التحریف فی توریة السامرة اکثر مما فی

توریة الجمهور و هم الشاذانیة و ادعی الجمهور تسعة عشر نبیا بعد موسی علیه السلام و اقرت السامرة بثلاثة

منهم فقط و قال الصابئون من النصاری فرق احدیها فرقة قالت بحدوث العالم و اثبات الصانع و ان

خلق الفلک حیا ناطقا سمیعا بصیرا امدبرا للعالم و سموا الکواکب ملائکة الثانیة فرقة قالت بحدوث العالم

و توحید الصانع و لم یصفوه باوصاف الکمال و وصفوه بنفی النقایص فقالوا لا نقول انه حی عالم قادر و لکن

نقول انه لیس بمیت و لا جاهل و لا عاجز و قالوا ان هرمس المنجم کان نبیا و قالوا بثلاث صلوات مفروضات

و الصلوة الکلیة منها ثمانی رکعات فی کل رکعة ثلاث سجدات قبل الزوال و مثلها عند الغروب و اوجبوا الوضوء

و اوجبوا صوم ثلثین یوما من ثمان مضین من آذار و هو آخر شهر الشتاء و فی جواهر ذوات الاربع

و من غیره ما لیس له اسنان فی الشدقین و من الطیر ما لیس له مخلب و لا یبنجون ما لا دیة له و حرموا

الخنزیر و الکلب و الحمار و الجزور و الحمام و ماله مخلب و المسکر و الاختتان و اوجبوا الغسل من الجنابة

و من مس المیت و الحائض و اجتنبوا مجانبة الابرص و المجذوم و کل ذی عاهة تتعدی و قالوا الطلاق الا

بحکم حاکم او ببینة عن فاحشة و لا رجعة و لا جمع بین امرأتین الثالثة قوم بناحیة واسط دینهم خلاف

دین صابئة حران فی اکل الخنزیر و فی الصلوة الی القطب الشمالی و الحرانیة تصلی و القطب وراها انتهی

بیان ابتدای احداث مذهب تشیع و روافض و فرق ایشان

حافظ غلام حلیم بن شیخ قطب الدین احمد بن شیخ ابو الفیض هندی دهلوی رحمه الله در کتاب تحفه اثنی عشریه

در کشف حال تشیع و بنای حدوث مذاهب مختلفه ایشان و انقسام ایشان بفرقهای مختلفه میفرماید

باب اول در بیان اصل مذهب شیعه

بایند دانست که مذهب تشیع از ابتدای حدوث ظهورات رنگارنگ نموده و هر عصری و هر سالی کسوتهای گوناگون

پوشیده و در هر بلاد و هر جای در هر وقت برنگی دیگر و شریعتی و آئینی دیگر جلوه می نماید تا آنکه سلاطین صفویه در عراق

و خراسان و بعضی بلاد در ترویج این مذهب کوشیده و مال و دولت بسیار و خلعت و بخشش بی شمار میدادند به علماء

و فضلاء آن وقت که سعی وافر و جهد بلیغ نمایند در ضبط اصول آن و در حفظ و تحقیق قواعد و قوانین باطله و فاسده آن

که ضبط این طایفه کیست و اساس اصول این مذهب بر چیست و چگونه بهم رسید و کتبها و مدونات بسیار ساختند

و این تلون و تبدل احکام و تغییر شریعت هر سالی برنگی و هر عصری بنوعی خاصه همین مذهب است و بس بخلاف مذاهب دیگر

که با وصف کثرت ملل و طوائف ایشان و بسیاری ملت و ملک هیچگاه اصول و فروع دین خود و شرائط

و آداب شریعت و مذهب خود شانرا تبدیل نکرده و تغییر و تحویلی در احکام مذهب خود شان جائز نداشته

بخلاف مذهب و پایهای این طائفه تشیع که هر روزی مذهبی تازه و هر عصری آئینی دیگری و هر سالی

شریعتی را بیرون می آورند تبدیل و تغییر و نقض و تحویل از اصول و فروع مذهب کرده و مذهبی [redacted]

تفصیل این اجمال بطور دیگر

[redacted] بر یک اسلوب قرار نگرفته و نخواهند گرفت

اختصار آنکه در عهد خلفای ثلاثه رضی الله عنهم فتح بلاد کفار از مملکت یهود و نصاری و مجوس

و بت پرست و سایر فرقهای کفره بعنایات ازلی و توفیقات خدائی و برکت نصرت اسلام بدست صحابه

و تابعان اسلام و مسلمین بسیار واقع می شد و قتل و نهب و غارت و اسیر گرفتن از کفار بحمد الله تعالی مکرر و متعدد

واقع می بود تا آنکه کمال ذلت و خواری و مشقت و گرفتاری بآنها لاحق شد بحدیکه زنان جمیله و شیرزادگان آنها

فراش جوانان اسلام شدند و اطفال و دختران ایشان کنیزک و غلام مسلمانان گردیدند و اخذ جزیه بکمال خواری

از ایشان میگرفتند و عار و ننگ این فقره دامن گیر ایشان می شد تا در عهد خلیفه ثالث رضی الله عنه از آن کافران مغلوب و منافقان مخذول

حیلهای متنوعه بکار بردند پس جماعتی کثیره از ایشان گویا بظاهر خود شانرا بلباس اهل اسلام در آورده

و بکلمه اسلام گویا شده خود شانرا در شمار اهل اسلام داخل کرده اما باطناً در صدد غیرت جاهلیه افتاده

و در صدد انتقام و اطفای نور اسلام و ایقاع فتنه و فساد در بین اهل اسلام و تدبیر حیله برای این کار

بستند ناگاه بتقدیر ربانی چون انقضای ایام خلافت خلیفه ثالث نزدیک شد جماعتی از مردم مصر

بر خلیفه ثالث خروج نموده و آغاز بغی و عناد و هرزه گی در زدند پس آن جماعت از همه بیشتر طالب افروختن

این آتش مفسده بعذر واهی فرصت را غنیمت دانسته و از هر طرف و از هر شهر خصوصاً از کوفه و نواحی عراق

خود را بمدینه منوره رسانیدند و تقریر فتنه انگیزی که سالها مهیا ساخته بعذر و بجهت غلبه اسلام و صولت

و قوت اسلامیان و خوف و بیم ایشان بر زبان نمی آوردند برملا آغاز نهادند و چون شهادت خلیفه ثالث

واقع شد و امر خلافت بحضرت علی رضی الله عنه صورت گرفت ناچار ایشان نیز خود را در اعداد محبین و محبین

و مخلصین حضرت علی رضو نمودند و خویشتن را بشیعه علی ملقب ساختند و بآن در آمد کمال سرور و فرحت و شادمانی

نصیب ایشان گشته پس روز بروز در ترویج کار فساد آمیز و فتنه انگیز خود بهم باز رگ و رئیس ایشان

عبد الله بن سبا یهودی یمنی صنعانی بود که سالها در علوم یهودیت و تلبیس و اضلال ید و بیضا داشت و در اصابت

رأی و تدبیر کارها از همه بیشتر و متقدم تر بود و سرد و گرم روزگار و نیک و بد فتنه و فساد چشیده پس او هر کسی را

حیله معین و برنگی از فتنه و فساد خود فریب داده اولاً اظهار اخلاص و محبت بخاندان حضرت رسول صلعم

و تحریص و ترغیب مردمان بر محبت اهل بیت و ترویج دین و استحکام در این امر شروع کرد و التزام و جانبداری حضرت امیر المؤمنین

[redacted] بر دیگران و سعی کردن بجا القا دی یا بنیمو و انمعنی مقبول طبع خاص و عام گردید و چون جماعتی را

باین دام و فریب گرفتار نمود اولاً بمردمان ساده دل القاء میکرد که خلیفه با حضرت علی بعد از رسول صلعم

افضل و اعظم و اشرف مردمان و وصی مطلق و جانشین بر حق و اقرب او و برادر او است و آیات وارده در مناقب حضرت علی

و احادیث مرویه در شأن او را بانضمام بعضی موضوعات و مخترعات خود در میان عوام و مردمان منتشر ساخت

هرگاه دید که تلامذه و اتباع او بتفضیل حضرت علی بر جمیع صحابه قائل شدند و این معنی در قلوب و اذهان رسوخت گرفت

جماعتی را از خلص اخوان و اتباع خود سر دیگر تعلیم کرد که حضرت علی وصی پیغمبر بود و پیغمبر بنص صریح او را بعد از خود

خلیفه ساخته لکن پیغمبر را ضایع کردند و اطاعت خدا و پیغمبر را نکردند و حق مرتضی را تلف نمودند و برای طمع دنیا

همه از قول خدا و رسول صلعم و از دین برگشتند و مناقشه که در میان حضرت فاطمه رضی الله عنها و عن ابو بکر و خلیفه

اول واقع بود در باب باغ فدک دست آویز کرده پس بهر یک از آن اتباع خود بو بکتمان این سر توصیه نموده

و ایشانرا وصیت نمود که اگر با مردمان شمار از این نوع گفتگوها و محاورها در میان آورند نام من مگیرید و نام من مبرید

و از من تبراء و بیزاری کنید که مراغرض از این نصیحت و وصیت بیان حق است و بس پس بجهت این وسوسه و افتراء

و فتنه انگیزی او این گفتگوها را در میان مردمان و اتباع و لشکریان حضرت علی رضو شایع گشت و سب و طعن

خلفاء ثلاثه و اصحاب در میان ایشان شایع و معمول گردید تا آنکه حضرت مرتضی رضو بر سر منبر علانیه و برملا خطبهای بلیغه

انشاء میفرمود که سبب تبراء و بیزاری از آن قوم باشد و ایشانرا اکثر طرد فرمود و بعضی را بعذاب و سیاست و برخی را بزدن

و تعزیر و بعضی را بضرب حد و جمعی را بوعید تنبیه و تهدید و بعضی را اخراج البلد فرمود ابن سبا چون دید

تیر فتنه و فساد او بر هدف نشست و فتنه و اختلاف و اضلال و خلل در عقیده اهل اسلام مداخلت کرد

جماعتی را از اخص الخواص شاگردان خود در خلوتی خاص خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد و پیمان و قسم سری دیگر که از سر اولین

نازکتر و باریکتر در میان نهاد که هر چه از حضرت علی صادر میشود که مقدور بشر نیست از خوارق عادات و اخبار از غیب

و احیای اموات و سایر چیزهای دیگر هیچ میدانید که اینهمه از کجاست و سر و حکمت این امر چیست همکی تن بعجز

در دادند و زمام انقیاد و تسلیم بدست او نهادند پس بعد از تشویق و تحریص بسیار وانمود که اینهمه خواص الوهیت

و ربوبیت است که در وی ظاهر شده و جلوه می نماید و در کسوت ناسوت لاهوت جلوه گر آمده است فاعلموا ان علیاً

هو الاله و لا اله الا هو و بعضی کلمات مرتضوی که در حالت سکر و غلبه احوال که اولیاء الله را می باشد

مثلاً انا محی الاموات و الی غیر ذلک از حضرت ایشان سر زده بود شاهد مقاله خود کرد و الحاصل رفته رفته

بحکم کل سر جاوز الاثنین شاع این مقالات باطله و سخنان فاسده او فاش شد و این سخن را بحضرت علی

رسانیدند پس حضرت علی ابن سبا و جماعت او را باحراق نار و عذاب سخت تهدید فرمود و ایشانرا توبه داد

و بعد از آن نیز ایشانرا اخارج البلد بمدائن فرمود چون ابن سبا بمدائن رسید در آنجا نیز همان دام و فتنه

در انداخت و ابواب همان مقالات باطله را گشود تا بحدیکه اتباع و تلامذه خود در اطراف آذربیجان و خراسان و عراق

منتشر ساخت و حضرت علی رضو بواسطه کثرت مشاغل و اشتغال بحرب و محاربه بغاة شام و نظام حدود

و مهمات خلافت دیگر بحال ابن سبا و جماعت او نپرداخت تا آنکه مذهب محدثه باطله او رواج گرفت

و لشکریان حضرت مرتضی بضرورت بواسطه رد و قبول این مذهب و اختلاف ناس در آن چهار فرقه شدند

فرقه اول شیعه اولی و شیعه مخلصین که پیشوایان اهل سنت و جماعتند بر روش حضرت علی رضی الله عنه و اصحاب رسول صلعم

در اتباع امر شرع و حقوق اسلام و احترام ازواج طاهرات رضی الله عنهن و پاسداری اسلام و مسلمین با وجود وقوع انواع

مشاجرات و محاربات و مقاتلات باز بروش زمان سعادت نبوی با صفای سینه بی کینه گذرانیده اند

و آنها را شیعه اولی و شیعه مخلصین نامند و این گروه بحمد الله بغایت من جمیع الوجوه بحکم ان عبادی لیس لک

علیهم سلطان از شر فتنه و فساد و تلبیس و اغوای ابن سبا و جماعت ملاعنه او محفوظ ماندند و لوث پلیدی
آن بدبختان شقی بدامان پاک و پاکیزه ایشان نرسید و حضرت علی در خطبها و مجالس خود مدح و تحسین ایشان
فرمود و روش اینها روش پیغمبر صلی الله علیه و سلم و روش آل و اصحاب او رضی الله عنهم و اهل بیت و اسلام بود

فرقه دوم شیعه تفضیلیه اند که حضرت علی را بر جمیع خلفاء و اصحاب تفضیل دهند
و این فرقه موسوم باراذنامی و تلامذه آن لعین شدند که شمه از وسوسه باطله و فریب او قبول کردند و حضرت علی رضی
در حق اینها تهدیدها میفرمود که اگر از کسی شنوم هر ابر حضرات شیخین رضی الله عنهما تفضیل دهد او را عذاب کنم و حد
افترا زنم و دمار از روزگارش برآرم فرقه سیم شیعه سبیه که اینها را نیز تبرائیه گویند
جمیع صحابه را ظالم و غاصب بلکه اللهم اعذنا من ذلک الاعتقاد ایشان را کافر و منافق میدانند
و این گروه از اوسط تلامذه و اتباع آن لعین خبیث گشتند و مشاجرات حضرت علی و طلحه و زبیر مؤید
مذهب ایشان و محرک غلطت ایشان گردید و چون آنهمه مشاجرات و محاربات بنابر خون خلیفه ثالث بود
ناچار اینها نیز در حق خلیفه ثالث زبان طعن و لعن کشادند و چون استقرار خلافت خلیفه ثالث مبنی بر خلافت
شیخین بود و بانی مبانی آن عبد الرحمن بن عوف بود رضی الله عنه و امثال او بود هر سه را هدف سهام
طعن و دشنام خود ساختند و هرگاه مقالات نخرفه این گروه بسمع حضرت علی [illegible] بواسطه شیعه مخلصین
میرسید خطبها میفرمود و برائت خود از این گروه و طرد اینها از طبقه اهل اسلام بر ملا ظاهر و واضح میکرد

فرقه چهارم شیعه غلاة که ارشد و اعلای تلامذه و اتباع آن لعین و اخص الخواص او بودند
و چون فرقه مخلصین اینها را بارها الزامات فاحش میدادند
لاجرم قایل بالوهیت حضرت علی شدند
که در حضرت علی

که در حضرت علی آثار منافیه الوهیت بواسطه مقتضیات بشریت موجود و مشاهد بود بعضی از اینها بصریح
و برملا از الوهیت برگشته قایل بحلول روح لاهوتی در بدن ناسوتی مرتضی گشتند بمانند هفوات اباطیل
نصاری در حق حضرت عیسی علیه السلام ایـنست اصل ابتدای حدوث مذهب طوائف

شیعه و از اینجا معلوم شد که اصول تشیع سه فرقه اند و اینها همه در یک وقت پیدا شده لهذا
و بانی این هر سه اصول مخترعه فاسده همانا یک شخص خبیث القلب و نجس الوجود ابن سبا یهودی بود که آن گروه
و هر یکی بر یکی فریب داده و بعد از مدتی فرق مختلفه نیز از این فرقها پیدا شدند و فرقه ناصبیه
و فرقه خارجی نیز از این اختلاف مذکور پیدا شد اکنون این دو فرقه نواصب و خوارج در بلاد عرب و روم
و ایران و فارس موجودند اما چون ایام خلافت باخر رسید و حضرت علی وفات فرمود
و شیعها بچهار فرقه شدند که یک فرقه از اینها چنانکه گفتیم شیعه اولی و مخلصین و ملقب باهل سنت و جماعت شدند
آنها برگزیده اسلام گشتند لاجرم بنجات ممتاز شدند و علاوه از اینها تشیع نیز حد و نهاد فرقهای دیگر هم
و سبب افتراق شیعه با ینهمه فرق مختلفه و متضاده همین است که در هر عصری
بر یکی دیگر ظهور میکند و هر روز مذهبی اختراع نمانده دیگر تهی مذهب اهل اسلام و اهل سنت و جماعت اعتقاد صادق
و مذهب صحیح و با استقامت و [illegible] محکم و پایدار و برقرار ندارند و اکثر انقلابات و اختلافات در
و مذهب تشیع در زمان شهادت حضرات امامها رضی الله عنهم بهم رسید مثلا منجمله اشقیاء شام و عراق
بگفته یزید پلید و تحریص ابن زیاد امام حسین را رضی الله عنه در کربلا بقتل رسانیدند کیسان نام که از منسوبان و ظایفه

[illegible]

حضرت امام حسین بود رضی الله عنه و بعد از وفات امام حسن بصحبت برادر ایشان محمد ابن الحنفیه رضی الله عنه اختیار کرده بود و غرائب علوم
از آن بزرگ فاضل آموخت بکین خواهی امام شهید برخاست و مردمان را بر این امر ترغیب داد و جماعتی از شیعه او که مخلصین لهذا و جماعتی از شیعه
سبیه بمتابعت او مجتمع گردید و مرتبه با ابن زیاد دعوا کردند تقدیر مغلوب شدند و طائفه ابن زیاد غالب آمدند ناچار مختار ثقفی را
که از شیعه سبیه بود و پایهای جنگ و آداب محاربه را بسیار خوب میدانست برپا کردند و ابراهیم بن مالک اشتر را رئیس لشکر که بجیده پسر
و امیر ایشان قرار دادند پس مختار در جنگهای بسیار ابن زیاد را شکست داده تا آخر او را بجهنم واصل کرد پس متمسک بمذهب
کیسان شد و این کیسان در اوایل حال منکر امامت حسین بود و محمد بن حنیفه را بلا واسطه بعد از حضرت علی امام میدانست بجهت صلحی
که امام حسن با حضرت معاویه رضی الله عنهما کرده بود بنابراین کیسان اعتقادش در حق امام حسن بد شده بود بلکه او را عار المؤمنین
میگفتند و حضرت حسین را نیز بجهت رضای وی باین صلح اگرچه آن رضا بکراهت و ناچار بود او را نیز لیاقت امامت نمیدانست با اهل شام
ناچار محمد بن الحنفیه را بامامت و جانشین حضرت علی میدانست پس متمذهب بمذهب او گشت و مذهب او را اختیار نمود
و چون در مذهب او در آمد هوای ریاست در کله اش افتاد برای استمالت شیعهای کوفه که ایشان در حق امامین کمال انقیاد و اطاعت
داشتند مناسب ندید که بالکلیه انکار امامت امامین نماید و لیکن میگفت بعد از امام شهید امر امامت تعلق بمحمد بن علی دارد
و او مارا بحرص بر قتال نواصب و کین خواهی امام شهید نموده و دفترها و سجلهای حیله آمیز و فتنه انگیز بمحمد بن علی نزد مردم کوفه اظهار کرد
و کیسان را موافق خود شاهد این دعوی ساخت و باین تدبیر و حیله و خدعه مردم بسیاری را در ربقه طاعت خود آورد و در بلاد
عراق و دیار بکر و اهواز و آذربایجان مستولی شد تا آنکه باز مصعب بن زبیر برادر عبد الله بن زبیر که داماد امام حسین بود
و سکینه خاتون دختر امام حسین در حباله نکاح او بود بجهت قباحتی که از مختار مذکور سر زده بود بر سر او لشکر کشید و او را مقتول ساخت
و این مختار

و این مختار طایفه هم مذهب خود را بمختاریه ملقب ساخت و سابق آنها را کیسانیه میگفتند و این مختار در امور دین
بسیار بد عقیده و خبیث القلب بود و آخرها دعوی نبوت میکرد و میگفت همه وقت جبرئیل نزد من می آید و مرا از علوم
غریبه و احوال غیب اطلاع میدهد باوجود محمد بن حنیفه در مدینه منوره بارها بصد هزار زبان از عقاید خبیثه و بی دیانتی
مختار تبراها مینمود اول کسیکه در اسلام این رسم عزاخوانی و نوحه خوانی و ماتم روز عاشوراء بر آورد
مختار بود اینهمه محض برای اغوای شیعه کوفه بر قتال نواصب شام باین حیله و خدعه و فریب ملک و دولت و سلطنت
بدست آوردن می نمود و الا او را با امام حسین و عزای او چه کار مانده بود چون او خود خیال پیغمبری داشت دیگر پیغمبری
اعتقاد تمام با امام حسین نداشت چگونه میسزد که غصه خواری او نماید بلکه بر ملا کسان و اتباع او سب و تبرا
و طعن اصحاب کرام مینمود و چون محمد بن حنیفه وفات نمود کیسانیه را در تعیین امام و نصب آن
اختلاف و مشاجرات واقع شد ابوکریب که از رؤسای آن گروه بود گفت که محمد بن علی نمرده است بجهت
خوف اعدا او چند روزی مختفی شده است و بعد از مدتی باز ظهور خواهد کرد غرضش آن بود که مردم بدیگری
گرویده نشوند و با من با سلوب سابق در مقام اطاعت باشند و اسحاق که رئیسی دیگر آن گروه بود ربط خود را
با ابو هاشم بن محمد بن حنیفه اظهار نمود و گفت حالا که امام اوست و مرا نایب خود گردانیده است و بعد از
ابو هاشم اسحاقیه قائل باولاد او شدند والحاصل غرض از این بیانات آن بود که اینهمه انقلابات
و تغییر و تبدیل در مذهب تشیع در زمان شهادت امامها برپا شد و هر طائفه بزعم خود و بمیل خاطر خود
شخصی را خواسته که آنرا امام وقت خود کردانند و آن طائفه را بنام آن شخص خوانده اند چنانکه در کتاب
تحفه اثنی عشریه تالیف شریف همین شیخ حافظ غلام حلیم مومی الیه است بتفصیل تمام مذکور است

[illegible]

ذکر طوائف وجماعات وفرقهای کبری انقلابات مذاهب تشیع وروافض پیدا شده اند

وازهمین مذهب تشیع بسیار مذاهب متعدده ومتنوعه برپا شده است منجمله تفضیلیه وغلاة وسبئیه
که آنهارا نیز تبرائیه گویند ومختاریه وکیسانیه پیدا شدند وهم از انقلابات وتغییر وتبدیل مذاهب
زیدیه وروافض وامامیه وهشامیه وسالمیه وشیطانیه وشمیه وزراریه ومیمونیه وباطنیه ومهدویه یونسیه اند
واسماعیلیه ومبارکیه وقرمطیه ومقنعیه وجنابیه وخلفیه وبرقعیه وبزیغیه اصحاب بزیغ وبزیغیه اصحاب بزیع بن
وکاملیه ومغیریه وجناحیه وبیانیه ومنصوریه وغمامیه وامویه وتفویضیه وخطابیه ومعمریه وغرابیه وذبابیه وذمیه واثنینیه
وخمسیه که پنج تن آل عبا را اله خوانند العیاذ بالله ونصیریه وعلیائیه اصحاب علیاء بن ذراع لئن وزرامیه وکریبیه
اصحاب ابو کریب اند وجربیه آنهارا نیز کندیه گویند وطیاریه وجارودیه اصحاب ابو الجارود ند وجریریه آنهارا نیز
سلیمانیه گویند وتبریه وتومیه ودکینیه اصحاب فضل بن دکین اند وخشبیه ویعقوبیه وصالحیه وحکمیه وعماریه
وآنهارا نیز هشامیه گویند وسالمیه وزراریه یونسیه وبدائیه ومفوضه وباقریه وحاضریه وناووسیه
وشمطیه وخطیه وسبعیه گویند رسل هفتند وحمیریه وافطحیه وقطعیه آنهارا نیز مفضلیه گویند
وموسویه وممطوریه ورجعیه واحمدیه واثنی عشریه وجعفریه وسقطیه وجوالقیه وواقفیه وزراریه
والی غیر اینها از طوائف وفرقهای تشیع واینها هر یکی فرقه هستند از آن فرقها وهر یکی مذهبی علاحده دارند
وبیان هر یک ازاین فرقها وبنا اعتقادشان ومذهبشان واصولشان درکتاب تحفه اثنی عشریه بتفصیل بیان شده است انتهی

فقط بیان کرفقهای تلخیص

فصل در بیان فرقهای مختلفه میفرماید ولب دهان را بتفصیل ایشان میکشاید

بدانکه در اصل همگی ملتها هفتاد وسه ملت میباشند
یکی از آنها ملت ناجیه واهل سنت وجماعت است وکسانی باشند که بر روش وآداب حضرت رسول الله
محمد المصطفی صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم وآداب وروش آل واصحاب کرام وی رضی الله عنهم باشند
وهفتاد ودو دیگر غیر ناجی وگروه وفرقه ومبتدعه وفرق ضاله ومضله می باشند

واصل آنها شش گروه میباشند

رافضیه وخارجیه وجبریه وقدریه وجهمیه ومرجیه بعد از زمانی که مذاهب وملل بسیار پدید آمدند واختلافات کثیره در روی زمین
درمیان طبقات مردمان واقع گردید واختلاف در رأی واعتقاد پیدا شد هر گروهی از گروه مذکوره
بدوازده فرقه شدند

بیان فرقهای رافضیه

علویه که حضرت علی ابن ابی طالب را
نبی میدانند وگویند او پیغمبر است ابدیه علی را با نبی شریک میدانند شیعیه گویند هر که علی را

از جمیع صحابه دوست تر نداند آن کافر است اسحاقیه گویند که نبوت ختم نشده است زیدیه گویند
درامامت نماز بغیر اولاد علی کسی دیگر را نشاید عباسیه زعمشان اینست که بجز عباس بن عبد المطلب
کسی دیگر را امام ندانند امامیه زمین را از امام غیب خالی ندانند ونماز نمیگذارند مگر در پس بنی هاشم
ناووسیه هر که خود را بر دیگری فاضل داند کافر است تناسخیه گویند چون روح از قالب برآید
روا است که در کالبد تنی دیگری را درآید لاعیشه طلحه وزبیر وعائشه را رضی الله عنهم لعنت کنند
راجعیه گویند حضرت علی رضی الله باری دیگر به دنیا رجعت خواهد کرد وزعمشان اینست که حالا در ابر
پنهانست تا وقت معلوم خود مرتضیه گویند بجنگ آمدن با پادشاه روا است انتهی پیش ازین نه بنید

بیان فرقهای خارجیه

ازرقیه گویند کسی در خواب رؤیای صادقه نه بنید
زیرا که وحی بالکلیه منقطع شده است ریاضیه گویند ایمان عبارتست از قول صالح وعمل صالح
ونیت وسنت است ثعلبیه گویند که کارها ما حاصل شده اند بجواب حق تعالی نه بقدرت وخواهش او
جازمیه گویند فرضیت ایمان شناخته نشده است خلفیه گویند فرار کردن وگریختن از مقابله کفار
کره چندان باشد کفر است کوزیه گویند که تن بدون بسیار مالش کردن پاک نمیشود کنزیه
گویند دادن زکات فرض نیست معتزله گویند شر بتقدیر الهی نیست ونماز بامامت فاسق روا نیست
وایمان از کسب بنده است وقرآن مخلوق است ومرده کان را از دعا وصدقه نفع نمیرسد
ومعراج بیش از بیت المقدس نیست وکتاب وحساب ومیزان هیچ نیست وفرشتگان از مؤمنین افضلند

داد رسی

ودر رؤیت حق تعالی در آخرت نمی باشد ونخواهد شد وکرامات وخوارق اولیاء ومشایخ نیست واهل بهشت را
خفتن ومردن نباشد ومقتول بموت خود نمیمیرد وعلامات قیامت مثل دجال وظهور امارات دیگر
هیچ نیست میمونه گویند ایمان به غیب نیست وایمان بالغیب باطل است محکمیه گویند حق تعالی را بر خلق
قادر نیست یعنی قدرت وحکم نباشد سراجیه گویند که احوال پیشینیان حجت است وانکار کردن بر آن واجب

بیان فرقهای جبریه

مضطریه گویند
اخنسیه گویند نمیرسد جزای عمل واجر آن به بنده
خیر وشر همه از خداست وبنده را در هر دو از آن اختیار نیست افعالیه گویند برای بنده فعل هست
ولکن بدون قدرت واختیار معیه گویند برای بنده فعل وقدرت هست بغیر طاقت دادن حق تعالی
تارکیه گویند که بعد از ایمان چیزی دیگر فرض نیست بخشیه گویند هر که هست نصیب خود میخورد پس چیزی دادن
کسی را ضرور نیست متمنیه گویند که خیر آن خیر است نفس را بدان تسلی یابد کسلانیه گویند ثواب
وعقاب زیاده نمیشود بعمل حبیبیه گویند دوست هرگز عذاب نکند دوست خود را خوفیه گویند دوست
هرگز نترساند دوست خود را فکریه گویند که فکر وتفکر در معرفت خدا تعالی از عبادت بهتر است
حسبیه گویند که در عالم قسمت نیست حجتیه گویند چون کارها همه بتقدیر خداست بر بنده هیچ حجت نیست
که بدان گرفتار شود

بیان فرقهای قدریه

وقدریه گویند بنده مختار فعل خود است
در اتمام امور بمدد حق تعالی احتیاج نیست احدیه گویند ما را بر فرض اقرار است وبر سنت انکار کنند
ثنویه گویند که نیکی از یزدانست وبدی از اهرمن کیسانیه گویند افعال ما همه مخلوق است یا نه

شیطانیه گویند شیطان را وجود نیست شرکیه گویند ایمان غیر مخلوق است کاه باشد وگاه نباشد
وهمیه گویند که فعلهای ما را مکافات نیست روندیه گویند دنیا فانی نیست وباقی است ناکثیه گویند
خروج بر امام جایز است متبریه گویند که توبهٔ گنهکار قبول نیست قاسطیه گویند که کسب علم ومال
وحکمت و ریاضت فرض است نظامیه گویند که حق تعالی را شیٔ گفتن جایز است متولفیه گویند

بیان فرقهای جهمیه

نمیدانیم که شر بقدر است یا نه وجهمیه متفقند
بر اینکه ایمان تعلق است نه زبان یعنی ایمان همین تصدیق قلبی است نه اقرار زبانی ومنکر عذاب قبر
وسؤال منکر ونکیر وحوض کوثر وملک الموت وکلام حق بموسی علیه السلام میباشند ودرین طبقات
خودشان نیز اختلاف دارند معطلیه گویند که اسمای حق تعالی وصفات او مخلوقند متراقبیه
گویند علم وقدرت ومشیت مخلوقند وخلق غیر مخلوق است متراقبیه گویند که حق تعالی در مکان است
واردیه گویند هر که در دوزخ رود دیگر بیرون نخواهد آمد ومؤمن در دوزخ نرود ونخواهد رفت
حرقیه گویند که اهل دوزخ چنان سوزند که از ایشان هیچ اثری در دوزخ نماند مخلوقیه گویند
که قرآن وتوریت وانجیل وزبور مخلوقند عبریه گویند که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم مردی بود حکیم
وعاقل نه رسول ونبی فانیه گویند که جنت ودوزخ هر دو فنا خواهند گشت زنادقیه گویند معراج آنحضرت
بروح بود نه به تن وحق تعالی مرئی است در دنیا وعالم را قدیم گویند وقیامت را منکرند لفظیه
گویند قرآن کلام قاری است نه کلام الٰهی بمعنی نفسی آن کلام الٰهی است قبریه منکر سؤال قبر
وعذاب قبرند واقفیه گویند ما را در مخلوقیت قرآن توقف است

در بیان فرقهای مرجیه

ایشان متفقند

ایشان متفقند بر اینکه پیغمبران برای نظام کار عالم خوف ورجا مینمایند واگر نه حق تعالی
بی نیاز است از تعذیب بندگان تارکیه گویند هیچ چیزی دیگر بعد ایمان فرض نیست شائیه
گویند هر که گفت لا اله الا الله دیگر بکند هر چه میخواهد باکی نیست وعذابی نباشد راجیه
گویند بنده بطاعت مقبول وبمعصیت عاصی نمیگردد شاکیه شک دارند در ایمان خود
گویند روح ایمانست نهمیه گویند ایمان علم است هر که نداند جمیع اوامر ونواهی
وعلم آن نداشته باشد پس آن کافر است عملیه گویند که ایمان همه عمل است
منقوصیه گویند ایمان گاهی زیاده میشود وگاهی کم گردد مستثنیه گویند ما مؤمنان
هستیم انشاء الله تعالی اشریه گویند قیاس باطل است صلاحیت دلیل ندارد
بدعیه گویند اطاعت اولوالامر وامیر واجب است اگرچه امر کند بمعصیت مشبهیه
گویند حق تعالی آدم را بر صورت خود آفریده است حشویه گویند واجب وسنت
ومستحب همه یکی میباشند وهمه واحدند

وشیخ ابو القاسم رازی

هفت فرقهٔ دیگر از ایشان بر آورده است

کرامیه ودهریه
وحالیه وباطنیه واباحیه وبراهمیه واشعریه وآسمای بعضی از ایشان که بمقلد منسوب اند
سوفسطائیه وفلاسفه وسمنیه ومجوسیه وامثال اینها نیز یافته اند والله اعلم

ودر صواعق شیخ ابن حجر رحمة الله علیه

آورده است که وقال اخرج البیهقی عن ابی حنیفة رضی الله عنه انه قال
ان اصل عقیدة الشیعة لعنهم الله تضلیل الصحابة رضوان الله علیهم ورحمة وبرکاته اجمعین
ویسبون الاصحاب ویسبون ازواج النبی انتهی وانما نسبه رحمه الله علی الشیعة
لانهم اول فحشاء عقائدهم من الرافضیة وذلک لان الرافضة یقولون بتکفیر الصحابة لانهم
عاندوا بترک النص علی امامة علی بل زادوا علی کاملهم دوسهم فکفر علیاً زاعماً انه اعان الکفار
علی کفرهم وایدهم علی کتمان النص وعلی ستر ما لا یتم الدین الا به انتهی کلامه رحمة الله علیه

وشیخ ابن حجر در کتاب صواعق در پانزده محل شبهات طایفهٔ شیعه را بیان فرموده است

وجواب هر یک را کما هو الحق والواقع بطریق رد ایشان نوشته است

چون اعتقاد وآئین طبقات گروه شیعه بر تضلیل اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
وبر انکار وتکفیر وتکذیب ایشان وبر افک حضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها وسب شیخین
واصحاب است واین نوع اعتقاد وآئین در شریعت اهل اسلام ودر نزد اهل سنت وجماعت
خلاف نصوص قرآنی ومخالف مذهب ودین مسلمانان است لهذا حضرت شیخ المسلمین

وقدوة المحققین شیخ ابن حجر

وقدوة المحققین شیخ ابن حجر مکی رحمة الله علیه بیان شبهات آن گروه کرده وجواب هر یک را
کما هو الحق والواقع از روی انصاف وحقیقت بی غرض ومیل بطریق رد ایشان نوشته
وحقیر نیز محض اطلاع طالبان کلام پاک وصدق ایشان را ترجمه نموده بجهت استدلال طالبان
آن را در اینجا ثبت وضبط کرده تا طالبان حق وراستی سخن حق وباطل را از یکدیگر جدا سازند
ونیک از بد ونور از ظلمت واسلام از کفر بطریق نصوص قرآنی واحادیث صحیحه ونقل
علما ومشایخ ومجتهدین شریعت حقه تشخیص دهند وبدانند که این طایفه بشبهات
باطله ومحرفه وسخنهای لاطائل ونقلهای کاذبه وضاله خودشان را از طوائف اسلام ومسلمین
خارج نموده وبدون دینی وبرهان مذهب وشریعتی که هیچ ملت ومذهبی بآن راضی نیست
بجهت خودشان اختراع واحداث کرده اند واسم خودشان را شیعهٔ علی گذاشته اند وخودشان را
محب اهل بیت میدانند وحال آنکه خدا شاهد حال وگواه حاضر وناظر افعال است
نه حضرت علی ایشان را اتباع ومنسوب خود دانسته ومیداند ونه اهل بیت حضرت رسول علیه السلام
ایشان را محب ودوستدار قبول فرموده اند ومیفرمایند لاجرم این بی عقلان همچنان در بحر ضلالت
غریق بلکه خسر الدنیا والآخرة در آتش تعصب وغرض خود حریق ومبغوض وملعون همه گروه وفریق
گشته اند هیچ ملتی ایشان را دوست نگیرند ودر پیش همگی ملل ومذاهب خوار وبیمقدارند
وعزیزی در حق ایشان چه خوش گفته است بحرمتم که خدا راضی وعمل مقبول

محمد و علی و اهل بیت ناراضی و فی الحقیقه همانند که هستند و از قرار تقریر و تحقیق و اعتراف شیعها
خود شان که علماء و اکابر ایشان [redacted] عوامان ایشان را باین چاه ضلالت و گمراهی انداخته اند
و اکثر باین سخن قائلند که علماهای ما ما را باین راه دلالت و تربیت میکنند و اگر نه در حقیقت
ما خود ناراضی باین مذهب و آئین نیستیم مذهب و دین آنست که اهل سنت و جماعت دارند
اکنون بسبب بطلان مذهب و آئین خود شان که شریعت و احکام شان بی اصل و خارج کتاب
و سنت است فرقهای باطله و مختلفه بسیار از ایشان منشعب و جدا گشته چنانکه در مملکت عجم
و ایران بالفعل همان فرقهای منشعبه در اکثر ملک و شهرها موجود می باشند و کسی را با ایشان سخن
و کاری نیست و همه بسخنهای محرفه و افسانهای بی سرو پا و شبهات باطله گرفتار گشته و خواص شان
در رنگ عوام باین درد بی درمان مبتلی شده اند و از همه دردها بدتر اینست که چون از دین و مذهب
و آیات و احادیث و مسائل شرعیه با ایشان گفتگو و مباحثه نمایند بمانند روباهی که صیاد خود دیده باشد
از مطلب گریزان گشته و از بحث فرار نموده بهر طرف افتان و خیزان میدوند و میگریزند
و این از سستی مذهب و بی اصلی و بی استحکامی اصول و فروع دین و آئین است و الا کسی که
مذهب و آئین وی محکم و حق و صحیح باشد از مباحثه و گفتگوی مذهبی چه باک دارد مثلا فرقهٔ اسلام
و اهل سنت و جماعت چون اصل مذهب و آئین ایشان بر طریق حق و بر حجتهای کتاب و سنت و بر اقوال
و اوامر قرآن و احادیث و اجماع و قیاس و احکام و حدود و شریعت حقه است از هیچ گفتگوی
و از هیچ مباحثه خواه علمی و خواه غیر علمی باک ندارند و اصلا عاجز و گریزان از مطلب نخواهند داد

دعوی و حجت

و غرض و تعصب با کسی ندارند بانجهت با هر ملتی از ملل خارجه و هر گروهی از فرقهای کفره و مبتدعه
چون مباحثه و گفتگوی علمی و مذهبی نمایند بحمد الله تعالی و حسن هدایته غالب خواهند آمد
لا سیما علماء و عرفاء و مشایخ و فضلاء ایشان که حق تعالی از ما جزای خیر شان دهاد فی الحقیقه
امروز در دنیا اگر چراغ هدایت و اعلای کلمهٔ حق و اسم و رسمی در میان اسلام و مسلمین باقی مانده
از احسان ایشانست و اگر غلبهٔ اسلام بر فرقهای کفره است از برکات و توجهات و پرتو
علم و فضل و تصنیفات و تالیفات علومیهٔ ایشان می باشد ایشانند که بعد از حضرت
رسول علیه السلام و خلفاء اربعه و اصحاب او این قرآن و احادیث نبویه و شریعت مقدسه را باین خوبی
نگهداری و محافظت نموده اند و آنرا بآفاق اسلامیان در هر شهر و مملکت و در هر مکان و زمان
در دنیا ترویج داده اند و امتان آنحضرت را صلی الله علیه و سلم برکات نفوس طاهره و مقدسهٔ خود شان
و بواسطهٔ القاء و ترویج شریعت و علوم تفاسیر و فقه و احادیث و سائر علوم دیگر نگهداری
و محافظت و جلوه گری فرموده اند و بحمد الله از آن زمان تا امروز و از امروز تا زمان قیامت
کسی از ملل خارجه و فرقهٔ کفره و مبتدعه رخنه و نکته از مذهب و دین و آئین و شریعت حقهٔ
اهل اسلام و فرقهٔ سنت و جماعت نگرفته و نخواهند گرفت و اینهمه فضائل و خصائص و وجوه امتیاز
که ما مسلمانان و امت آنحضرت علیه السلام داریم از جهت حقیت و راستی و پاکی این مذهب و
دین و استحکام و استقامت و راسخیت شریعت متین محمدیت صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم
فالحمد لله ثم الحمد لله الذی هدانا علی دین الاسلام و کمال المتابعة للشریعة و الطریقة

وآدابه واحكامه وجعلنا من امة خاتم الانبياء محمد المصطفى صلى الله عليه وسلم افضل المرسلين واشرف الانام
وخصصنا بمزيد الفضل والعناية بالعلماء الراسخين ومشايخ العظام فجزاهم الله سبحانه وتعالى
عنا افضل الجزاء واكرم الانعام فيا رب صل وسلم وبارك على سيدنا ومولانا ونبينا وشفيعنا
محمد وعلى آله واصحابه وخلفائه وازواجه واولاده كلما ذكرك وذكره الذاكرون
وكلما غفل عن ذكرك وذكره الغافلون ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
و ترجمهٔ رد الروافض کلام شیخ ابن حجر رحمه الله اینست که در کتاب صواعق خود میفرماید

الفصل الخامس في ذكر شبهات الشيعة والرافضة ونحوهما
وبيان بطلانها باوضح الدلائل الالزامية
وارجح البراهين القاطعة الاسلامية

فاقول وبالله التوفيق
وبيده مفتاح التحقيق
وهداية الطريق

شبههٔ اول زعم و عقیدهٔ شیعها اینست که حضرت رسول صلعم هیچ وقت علی
که باعث نظم قوانین شرع و سیاست باشد بحضرت ابو بکر رضی الله عنه رجوع نفرموده است و این فقره دال است
برانکه حضرت ابو بکر رضه نظم و قوانین شرع و سیاست نمیدانسته و کفایت و آداب را نداشته و کسیکه اینها را

نداند

نداند خلافت و امامتش صحیح نبود زیرا که یکی از شرائط امامت اینست که کفایت و اهلیت
داشته باشد و شجیع و صاحب رأی باشد و حضرت ابو بکر رضه این صفات را نداشته است

جواب اولا این زعم و اعتقاد بدیهیة البطلان است هم بدلائل نقلیه و هم بدلائل
عقلیه چه در صحیح بخاری از سلمة بن الاکوع مرویست که غزا کردم در حضرت رسول صلعم
هفت غزاء و بیرون شدم از نزد حضرت رسول صلعم یعنی مرا فرستاد با فرستادگان غزاها نه مرتبه
گاهی حضرت رسول صلعم حضرت ابو بکر صدیق را رضه بر ما امیر میکردانید و گاهی اسامه را رضی الله عنهما
و نیز در سال نهم حضرت رسول صلعم حضرت ابو بکر را در میان قبائل اهل اسلام امیر گردانیده
برای حج کردن پس اگر اینچنین شخصی قوانین شرع و سیاست و کفایت امور و مصالح ناس نمیدانست
چگونه آنحضرت صلعم او را بر جمعیت کثیر از اعزه و اشراف و افاضل و اکابر امیر میکردانید
پس دانسته شد که زعم و اعتقاد شیعها در حق حضرت صدیق اکبر نا بغرض و تعصب و جهل است
و این فقره در غایت فساد و بطلان میباشد و مع ذلک حضرت علی رضه بکفایت و شجاعت و علم
و رأی حضرت ابو بکر رضه معترف بود و بارها در میان قوم اسلام تعریف و توصیف او را مینمود
و علی رؤس الاشهاد و بر دهان میگفت فان ابابکر اشجع الصحابة و اقدمهم و اصدقهم و اصحابهم
و افضلهم و این روایت دالست بر بطلان و فساد زعم و اعتقاد شیعها اعاذنا الله من
ذلک الاعتقاد **شبههٔ دوم** زعم و عقیدهٔ آنها اینست که وقتی حضرت رسول صلعم

حضرت ابوبکر را که در مکه معظمه امارت و تولیه قرائت برائت مردمان داد او را از آن ولایت عزل کرد
و اینفقره نیز دال است بر عدم اهلیت و عدم استعداد ابوبکر رض **جواب** اولاً این سخن
در هیچ کتابی و در هیچ حدیثی نبوده و ندیده لهذا این افترا محض از غلبات تعصب و غرض و جهالت خیزد
فرستادن حضرت علی رض نه بجهت عزل حضرت ابوبکر بوده بلکه برای آن بود که وفا بعادت عرب کرده شود
زیرا در آن ایام قاعده چنان بود که هرگاه عهدی و میثاقی در میان خود شان واقع بوری می بود
یا خود آن شخص عاهد در آنجا حضور داشتی یا کسی از بنی اعمام وی پس حضرت رسول ص حضرت علی را رض
بسبب بنی عمی تابع حضرت صدیق رض کردند پس فرستادن امیر نه بجهت عزل صدیق بود
فشتان ما بینهما چنانکه در همان سال حج که حضرت صدیق بر مردمان امیر بود و معاقب آن
حضرت علی را فرستادند پس فرستادن حضرت علی رض نه بجهت معزولی حضرت صدیق بود
بلکه برای آن بود که تا حضرت امیر مأمور باشد بأمر وی در آداب تبلیغ و غیره بر مردمان
چنانکه در صحیح بخاری از ابا هریره رضی الله عنه مرویست که میگوید در همان سال حج که حضرت صدیق رض
بر مردمان امیر بود مرا با دو منادی دیگر در روز نحر بمنی فرستاد تا در میان خلایق ندا کنیم که
دیگر بعد از این سال مشرکان بطواف کعبه برهنه نیایند و حج نکنند حمید بن عبد الرحمن میگوید
حضرت رسول صلعم حضرت علی را بتبعیت ایشان فرستاد که در میان مردمان قرائت برائت
نماید ابوهریره رضی الله عنه میگوید بعد از آن حضرت علی رض روز نحر در منی با ما در میان اهل منی
منادی میکرد و تبلیغ برائت می نمود که بعد از این سال مشرکان حج نگذارند و برهنه و عریان

طواف

طواف بیت الله نکنند فتأمل حق التأمل تجد علیاً انما اذن مع مؤذنی ابی بکر رض
وبما یصح باذکرناه ان ابابکر رض لما جاء علی لم یعزل مؤذنیه فعدم عزله لهم وجعله ایاهم
شرکاء لعلی رض صریح فی ان علیاً انما جاء وفاءً بعادة العرب کما ذکرناه لا لعزل ابی بکر رض
والا لم یسع ابابکر ان یبقی مؤذنیه یؤذنون مع علی رض فاتضح بذلک ما قلناه وان لا دلالة
لهم فی ذلک بوجه من الوجوه غیر ما یفترون الروافض والشیعة من الکذب والافتراء لاجل اصحاب
رسول الله صلعم لا سیما فی حق ابی بکر رض ویدعون انفسهم بسبب العناد والغرض والتعصب والجهل
فی درکات من النار انتهی **شبهه سیوم** زعم و اعتقاد آنها اینست که وقتی
حضرت رسول ص در ایام مرض مبارک اخیر امر فرمود بحضرت ابابکر رض که بجهت مردمان امامت بکند
و در همان ساعت و همان روز او را از امامت عزل کرد **جواب** اولاً این سخن چه در حق
آنحضرت ص و چه در حق ابوبکر افترای محض و کذب صریح میباشد زیرا در حدیث هفتم همین کتاب صواعق
که در بحث خلافت حضرت ابوبکر رض وارد است بصراحت نوشته لهذا ثابت شده و بصحت رسیده است
که حضرت ابوبکر رض در زمان مرض آنحضرت من اول حیوة المرض الی حین وفاته صلعم بر امامت
مرجوعه مذکوره و اقامه نماز و موعظه مردمان باقی بود و فی صحیح البخاری عن انس رض قال ان المسلمین
بیناهم فی الصلوة الفجر من یوم الاثنین وابوبکر یصلی بالناس لم یفجاءهم الا و رسول الله ص قد کشف
ستر حجرة عایشه رضی الله عنها فنظر الیهم وهم فی صفوف ای فی صفوف الصلوة ثم تبسم یضحک فنکص
ابوبکر علی عقبیه لیصلی الصف وظن ان رسول الله ص یرید ان یخرج الی الصلوة قال انس رض وهم المسلمون
ان یفتتنوا فی صلاتهم فرحاً بالنبی صلعم فاشار الیهم صلی الله علیه وسلم بیده ان اتموا صلاتکم

من یوم الاثنین

ثم دخل الحجرة وارخی الستر ثم قبض وقت الضحی من ذلک الیوم فتأمل حق التأمل کیف یفترون علی
اصحابه العظام علی ان صلوته بالناس فی ذلک الایام خلافة عنه صلی الله علیه وسلم متفق علیها او مجمع علیها
فمن ادعی انعزاله فعلیه البیان والبینة ومن العیان ان لا بیان ولا بینة لهم انتهی
و حدیثی دیگر هم از ابن عباس رضی الله عنهما ثابت شده بلکه بحد تواتر هم رسیده است که آنحضرت صلعم
در حال حیات خود در نماز اقتدا بحضرت ابوبکر رض نموده است و این مسئله متفق علیه است و هیچکس را
در آن انکاری نیست و هم اقتدا بحضرت عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه نموده است که یکبار در سفر واقع شده
و بعضی بر آنند که اقتدای حضرت رسول ص بعبد الرحمن بوجه سبوق بود یعنی در یک رکعت واقع شده است
فعلی کلا التقدیرین اقتدای آنحضرت بابوبکر ثابت آمده است پس افترای روافض از کجا و مرجع اجتهاد لطفهای
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در حق ابوبکر صدیق رضی الله عنه از کجا ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا و از این اعتراض بر ابوبکر لازم می آید اعتراض بدتر و بالاتر از آن برای حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شبهه چهارم واعتراض بر پیغمبر اعتراض است بر خدا تعالی اعاذنا الله من ذلک
زعم و اعتقاد آنها اینست که در چند مسئله خطاء فاحش برای حضرت ابوبکر رضی الله عنه واقع شد یکی آنکه کسی را
سوخت که او قایل بود بکلمه انا مسلم و دیگر آنکه دست چپ سارق را قطع نمود و دیگر آنکه در میراث جده
توقف کرد وقتیکه سؤال میراث جده از وی کردند تا اینکه او را یاد دادند که قسمت وی سدس است
و اینفقرات موجب عدم اهلیت و عدم استحقاق خلافت و امامت اوست و اینها برای او قدح است
جواب اولاً این قدحها و خطاها نسبت بحضرت صدیق چگونه میرسد و این از بی علمی

و بی بصیرتی

و از بی بصیرتی و بی دانشی است چه اگر کسی عقل و شعور داشته باشد این افتراها و کذبها در حق
اصحاب آنحضرت صلعم روا نمیدارد چه کسی پیغمبر خدا را دوست دارد باید جمیع دوستداران
وی را نیز دوست دارد و اگر نه دوستدار دروغ زن باشد حدیث صحیح معتبر است
یعنی ما آمن برسول الله من لم یوقر اصحابه این حدیث بر آن دلالت دارد که هر کسی
اصحاب آنحضرت را مانند نفس آنحضرت دوست ندارد گویا ایمان بپیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
نیاورده است و کسیکه ایمان برسول خدا نیاورده در کفر و کافر است هنوز مسلمان
نشده است ادعای وی در اسلام و ایمان معتبر و مسموع نیست این فقرات مذکوره
پس وقتی ثابت میشود که شخص قابلیت و استعداد علم و اجتهاد را نداشته باشد و حال آنکه حضرت
صدیق رض مجتهد اصحاب و مفتی مسلمانان بوده است در شریعت شرع و اسلام و دین بواسطه
وجود مبارک وی پایدار و استقامت و رواج یافته است چه بعد از حضرت رسول صلعم
اگر وجود حضرت ابوبکر نمی بود تمام عالم خراب میشد و کار امت بفساد و خرابی می انجامید
و هیچکدام از خلفاء و اصحاب و اقرباء و بنی اعمام و تابعان حضرت رسول مانند
حضرت ابوبکر رض در کار امت و ابقاء و ترویج و تحفظ دین و اسلام و شریعت نبوده اند
و حضرات خلفاء دیگر نیز مثل حضرت عمر و حضرت عثمان و حضرت علی رضی الله عنهم خودشان
بارها در میان مسلمانان بکرات و مرات اعتراف باین صورت میکردند در فضائل صدیق اکبر
و تعظیم و توقیر و احترام و بزرگی او در علم و اجتهاد و رائی و استعداد سخنها میفرمودند

بار ها حضرت علی رض در میان مردمان نشستی و بیان فضائل و کمالات و علم و اجتهاد حضرت صدیق اکبر رض میفرمود و میگفت بخدای که محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم بحق و راستی پیغمبر بر انس و جن و سائر خلایق فرستاده اگر ابوبکر صدیق نمی بود که تحفظ انتهای پیغمبر خدا بودی و شرع و دین و اسلام بواسطهٔ او رواج گرفتی و آئین اسلام و مسلمانی از و پایدار گشتی از هیچکدام از اصحاب این کار نمی آمدی و کار امت هر آئینه خراب میگردید ابوبکر است لایق و شایستهٔ این کار که وی جامع علم و عقل و اجتهاد و منبع رأی و سداد و بکل الوجوه منشاء اعتبار و اعتماد است بلکه وی از اعلم و افقه اصحاب بوده است چنانکه احادیث و اخبار صحیحهٔ معتبره در شان وی وارد است و از جملهٔ احادیث وارده بر اکملیت و فضیلت و جامعیت وی آنستکه وقتیکه حضرت عمر رضی الله عنه بجهت صلح حدیبیه بخدمت حضرت رسول علیه السلام آمد و از کیفیت آن از آنحضرت صلعم سؤال کرد آنحضرت جواب کیفیت را بوی فرمودند بعد از آن بخدمت ابوبکر رض رفت تا او نیز کیفیت را بیان فرماید و سؤالی که از حضرت رسول کرده بود از وی نیز بعینه همان سؤال کرد پس حضرت ابوبکر رض بی اینکه مسبوق بجواب آنحضرت باشد بمثل آن جواب جواب حضرت عمر را دادند و این از کثرت ذکاء و حدس و وفور علم و اجتهاد و اصابت رأی می باشد و نیز از جملهٔ احادیث وارده بر فضائل حضرت صدیق و کمال اجتهاد و علم وی آنستکه ابو القاسم بغوی و ابوبکر شافعی

امام اجل شیخ محمد بن ... رحمة الله علیهما

رحمة الله علیهما در کتاب فوائد خود نقل کرده اند از روایت حضرت ابن عساکر و وی از حضرت عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها و عنهم که وقتی حضرت رسول صلعم متوفی شد در میان مردمان نفاق کلی افتاد و بعضی از جهلاء اعراب مرتد گشتند و اضطراب و شورش عظیم در میان اصحاب و انصار و مهاجر پیدا شد و بر من و بر پدر من مصیبت فراق آنحضرت صلی الله علیه و سلم وارد آمد نزدیک بود که جان ما نیز از غم و غصهٔ فراق آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر آید و کار امتان خراب شود در آن اثنا اصحاب گفتند پیغمبر را از کجا دفن کنیم و حال آنکه بالفعل نیست کسی در میان ما صاحب علم و ذو رأی و اجتهاد باشد چه یکی میگفت او را در مکه دفن کنیم که مولد و منشاء وی آنجا بوده است و بعضی میگفتند که در حوالی مدینه مقبرهٔ مخصوصه برای او بسازیم و جمعی میگفتند در همین مسجد خودش و برخی میگفتند که در بقیع اقربا و خویشان وی در آنجاست و جماعتی میگفتند در بیت المقدس که مقبرهٔ اکثر انبیاء و پیغمبران و مولد و منشاء ایشان در آنجاست تا آنکه این خبر بحضرت صدیق اکبر رسید وی نیز مشغول تجهیز و تدارک آنحضرت صلعم و دلالت و ترغیب اصحاب بود بر اسلام و دین پس حضرت صدیق اکبر رض بمیان جماعت مذکوره آمد و گفت من از رسول خدا علیه السلام شنیده ام که میفرمود ما من نبی یقبض الا دفن تحت مضجعه الذی مات فیه چون مردمان از این سخن آگاهی یافتند و این را از آن بزرگوار شنیدند پس همگی بامر حضرت صدیق وجود مبارک آنحضرت را در حجرهٔ حضرت ام المؤمنین عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها و عن ابویها دفن کردند و مؤید و مبین این فقره نیز حدیثی است طاهرهٔ مقدسه

که صاحب کتاب دلائل الخیرات در دیباچه همان کتاب نقل کرده است که چند روز پیش از وفات آنحضرت صلعم حضرت عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها در خواب می بیند که سه ماه از گوشهٔ حجرهٔ سعادت خود شگافته شد و در هر گوشه از آن ماهی بسیار روشن و صاحب شعله و نور در آمدند پس حضرت عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها میفرماید بعد از آنکه من این رؤیا دیدم از تعجب از خواب بیدار شدم و صبح بخانهٔ پدرم ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفتم و رؤیای خود را بوی عرض کردم حضرت ایشان فرمودند تعبیر این خواب شما آنست که سه کس فاضلترین روی زمین می باشند در حجرهٔ شما نزول خواهند کرد و چون مدتی بگذشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم وفات یافت و در حجرهٔ سعادت حضرت صدیقه او را دفن کردند حضرت ابوبکر بحضرت صدیقه فرمود یا عایشة هذا احد اقمارک این یک ماه است از آن سه ماه که تو در رؤیا دیده بودی بعد از آن همان بود که بعد از آنحضرت صلعم حضرت ابوبکر و حضرت عمر رضی الله عنهما نیز در حجرهٔ سعادت حضرت صدیقه مدفون گشتند آنست که تعبیر رؤیای مبارکهٔ حضرت عایشه رضی الله عنها بعمل آمد اکنون سه کس در آنجای متبرکه مدفونند که مانند ایشان در روی زمین نباشد و ایشان اکمل و افضل و اعلم همگی خلقند

القصه بعد از وفات آنحضرت صلعم و دفن وی در خصوص میراث وی در میان اصحاب کرام اختلافات و نزاع افتاد گفتند حالا در میان ما کسی نیست که از روی علم و اجتهاد این مسئله را کشف نماید چه حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در آن وقت مشغول بدلالت و دلداری مسلمانان بود و حفظ اسلام و دین و شریعت میکرد و از ایتام و صغار و بیوه زنان و ضعفاء اسلام و بیماران و افتادگان ایشان مراقبت و نوازش میفرمود تا آنکه حضرت صدیق را از آن کار اطلاع دادند ناگاه وی بمجلس در آمد و گفت من از رسول خدا علیه السلام شنیده ام که میفرمود نحن معاشر الانبیاء لا نورث و ما ترکناه صدقة الخ یعنی ما گروه پیغمبران می باشیم ما را میراث نیست و توریث نمیباشد و چیزی که ترکه و مخلفهٔ ما باشد همه در راه خدا صدقه است و این اول اختلافی بود که در میان صحابه واقع شد

شبههٔ پنجم

زعم و عقیدهٔ آنها آنست که حضرت عمر رضی الله عنه حضرت ابوبکر را ذم و هجو گفته است و کسیکه مذموم و مبغوض نظر باشد چگونه اهلیت و صلاحیت خلافت را دارد

جواب اولا هجو و ذم و غیبت کردن و نمیمه در میان اصحاب پیغمبر که پاک و منزه بوده اند از رزائل اخلاق و اوصاف ذمیمه و احوالات غیر شرعیه نبوده است چه از بدی ایشان بدی تمام عالم خیزد اگر حضرت فاروق هجو کننده و بدگوی و غیبت کننده بوده است حضرت مرتضی علی را چه وقع و احترامی را می ماند پس معلوم است که العیاذ بالله همگی بدگوی و هاجی و ذم کننده یکدیگر بوده باشند و حال آنکه آنها محفوظ بوده اند از صفات ناپسندیده و رزائل پلیده چه آنها بمجرد صحبت و خدمت حضرت سید البشر صلی الله علیه و سلم جسم و جان ایشان مبرا و پاک از همه رزائل اخلاق گشته و درون مبارکشان بواسطهٔ صحبت حضرت رسول صلعم مصفی و مزکی و مهذب گشته بقدر سر موئی حسد و کبر و غرض و تعصب در حق یکدیگر نداشته اند بلکه بدلائل کتاب و سنت همگی در صحبت و محبت یکدیگر فنا گشته اند روح و جان و مال و فرزند را در راه یکدیگر فدا کرده اند

وهمگی با یکدیگر عقد برادری و مواخات بسته اند آنچه برای نفس خود دوست داشته اند از برای نفس دیگران نیز دوست داشته اند و هرچه برای خود روا ندانسته اند از برای دیگران هم روا ندانسته اند تا چه جای ذم و هجو و غیبت یکدیگر برسد و انگهی در هیچ کتابی و بهیچ روایتی این سخن را ندیده و نشنیده اند که حضرت فاروق هجو و ذم حضرت صدیق را کرده باشد بلکه بارها در حق یکدیگر مدح و ثنا و اظهار لطف و محبت و مهربانی کرده اند بلکه در محبت یکدیگر فنا گشته اند چنانکه امروز مشایخان طریقت بر همین قاعده و روش بنای صحبت مریدان و منسوبان با یکدیگر وضع فرموده اند و گفته اند وقتی که جماعت مریدان و برادران دینی باهم می نشینند باید در صحبت و محبت یکدیگر فنا شوند آنوقت روا است که صحبت ایشان نتیجه و فایده کرده و از حضرت شاه نقشبند بخاری قدس الله سره العزیز شنیده اند که فرموده است مرید وقتی مرید میگردد که در صحبت برادر دینی خود فنا شود یعنی چون در مجلسی باهم می نشینند و صحبت میدارند شرط صحبت ایشان این است که در محبت یکدیگر فنا شوند انتهی کلام الشیخ قدس الله روحه پس باید بنابراین قاعده اصحاب آنحضرت بطریق اولی چنان باشند چه طریق مشایخ امت طریق اصحاب کرام می باشد و طریقت سراسر عبارت است از طریق اصحاب عظام لا سیما طریقت علیه عالیه نقشبندیه که سراسر همه پیروی اصحاب کبار و اتباع شریعت حقه و سنن سنیه مختار است

مراد آنست که

مراد آنست که اصحاب عظام در حق یکدیگر در کمال درستی و محبت و اتفاق بوده اند شب و روز در صحبت یکدیگر بوده اند و در کارهای یکدیگر بجان و مال و اولاد کوشیده اند برای یکدیگر و بقدر سر مویی از متابعت سنن و آثار پیغمبر علیه السلام و از پیروی اقوال و افعال او تجاوز ننموده اند و انگهی در اخبار صحیحه آمده است که بارها حضرت فاروق رضی الله عنه در میان مردمان می نشست و مدح حضرت صدیق رامیکرد و میفرمود ان ابا بکر رضی الله عنه اکمل الصحابة ای افضلهم علما و رأیا و شجاعة واما انکاره علی ابی بکر کونه لم یقتل خالد بن الولید لقتله مالك بن نویرة وهو مسلم ولتزوجه امرأته من لیلته و دخل بها فلا یستلزم ذمًا له ولا الحاق نقص به لان ذلك انما هو من انکار بعض المجتهدین علی بعض فی الفروع الاجتهادیة و هذا کان شأن السلف و کانوا لا یرون فیه نقصًا وانما یرونه غایة الکمال علی الحق عدم قتل خالد لان مالکا ارتد ورد علی قومه صدقاتهم لما بلغه وفاة رسول الله صلی الله علیه وسلم کما فعل اهل الردة وقد اعترف اخو مالك لعمر بذلك وتزوجه امرأته لعله لانقضاء عدتها بالوضع عقب موته او یحمل انها کانت محبوسة عنده بعد انقضاء عدتها عن الازواج علی عادة اهل الجاهلیة وعلی کل التقدیر فخالد انقی لله تعالی من ان یظن به مثل هذه الرزالة وسوء الظن التی لا تصدر من ادنی سفهاء المؤمنین فکیف یصدر ممن هو سیف الله المسلول علی اعدائه فالحق ما فعله ابو بکر رضی الله عنه لا ما اعترض علیه عمر رضی الله عنه انتهی ومع ذلك وقتی امر خلافت بحضرت عمر رض رسید ایشان در انخصوص ابدا بهیچوجه متعرض حال خالد نشده اند و او را از آن باب معاتب نفرموده پس معلوم و محقق آمد که هر حکمی

وهر کاری که حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه کرده است بحق کرده است و بطریق شرع و درستی کرده است و مستمًا خدا و رسول خدا و جمعیت اصحاب بآن راضی بوده اند آنوقت حق بینی و حق گویی و حق کرداری حضرت صدیق از هر دو تا متحقق شد و حضرت فاروق نیز از آن اعتراض جزئی و خطره ظنی و ایراد لفظی نادم گشت و اگر نه چنین بودی شخصی مثل حضرت فاروق رض با آنهمه علم و عقل و کفایت و عدالت و شجاعت و صولت چگونه چشم از آن ماجرا می پوشید

شبهه ششم زعم و اعتقاد آنها اینست که گویا حضرت فاروق رض در خصوص خلافت حضرت صدیق رض اعتراضات وارد کرده است و گفته بیعت به ابوبکر فلتة بوده است یعنی خالی از شورت و تدبیر بوده است پس هر که بخود مرتکب این کارها باشد قتل او روا است باید مردمان او را بکشند **جواب** اگر انصاف باشد و مضمون قول پیغمبر و اجماع اهل سنت و جماعت ملاحظه شود و حقیقت کار نگرند دلیلی واضح و حجتی قطعی بر اثبات این مطلب در هیچ کتابی نیست با وجود آنکه چندین احادیث و اخبار صحیحه هست که بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم اصحاب همگی حاضر بوده اند و شخصی مثل حضرت فاروق و حضرت مرتضی علی و حضرت عثمان و سایر بزرگان و اعزه و اشراف صحابه مجموعًا در مجلس بیعت حضرت صدیق حضور داشتند و همگی بر بیعت و خلافت حضرت صدیق شور نموده و جمیعًا بر نصب خلافت وی متفق القول شدند بعد از آن بصلاح و صوابدید همگی با او بیعت فرمودند الی ان استقر خلافته و استمر حکمه کما هو ابد لك

فمن ادعی

فمن ادعی غیر ذلك فعلیه البیان والاثبات

شبهه هفتم زعم و اعتقاد آنها این است که حضرت ابوبکر رضی الله عنه روا داشت ظلم و تعدی در حق حضرت فاطمه رضی الله عنها و او را منع کرد از میراث حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و اینکه در حدیث آمده که آنحضرت فرموده است نحن معاشر الانبیاء لا نورث الخ این از جمله خبر واحد است و با آیات مواریث معارض باشد و دیگر آنکه بنص آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و بمفاد خبر فاطمة بضعة منی باید حضرت فاطمه زهراء رضی الله عنها در قول صادقه باشد

جواب پس حضرت فاطمه در دعوی ارث پدری صادق نباشد باید کردن پس این از کیفیت حدیث سابق اولا حکم بخبر واحد که محل خلاف و شبهه باشد [illegible] وهو عنده قطعی قضیه مسلم نیست وانما حکمه بما سمعه من رسول الله صلی الله علیه وسلم وجواب از کیفیت ورود آیه و منشاء آن اینست که مراد فساوی آیة المواریث الخ از اهل بیت ازواج طاهرات اند ولسن بمعصومات اتفاقا وکذلك بقیة اهل البیت واما بضعة منی فمجاز قطعا فلم یستلزم عصمتها وایضا فلا یلزم مساواة البعض للجملة فی جمیع الاحکام بل الظاهر ان المراد انها کبضعة منی الخ ودعواها انه صلی الله علیه وسلم ملکها نحلها فدکا لم تأت علیها الا بعلی وام ایمن فلم یکمل نصاب البینة علی ان فی قبول شهادة الزوج لزوجته خلافا بین العلماء وعدم حکمه بشاهد ویمین اما لعله لکونه ممن لا یراه ککثیر من العلماء او انها لم تطلب الحلف مع من شهد لها وزعمهم ان الحسن والحسین وام کلثوم شهدوا لها فباطل لا اصل له علی ان شهادة الفرع والصغیر غیر مقبولة

ککثیر من

و من الامام زید بن الحسن بن علی بن الحسین رضی الله عنهم انه صوّب ما فعله ابو بکر رضه و قال
لو کنت مکانه لحکمت بمثل ما حکم به و فی روایة ان ابا بکر رضه کان رحیماً و کان یکره ان یغیّر شیئاً ترکه رسول الله صلعم
لا تیانا فی حق اهل بیت رسول الله صلعم ولکن کان یکره ان یغیّر شیئاً ترکه رسول الله صلعم
فاتته فاطمة رضی الله عنها فقالت ان رسول الله صلعم اعطانی فدک فقال رعایة لاحکام الشریعة
هل لک بیّنة فشهد لها علی و امّ ایمن فقال لها
فبرجل و امرأة تستحقیها ثم قال زید والله لو رجع الامر فیها الیّ لقضیت بقضاء ابو بکر رضه
و عن اخیه الامام محمد الباقر رضی الله عنه انه قیل له اظلمکم الشیخان من حقکم شیئاً فقال لا
و منزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیراً ما ظلمنا من حقنا ما یزن حبة خردل انتهی
تنبیه لا یعارض قوله صلی الله علیه و سلم نحن معاشر الانبیاء لا نورث قوله تعالی و ورث سلیمان
داود لان المراد لیس وراثة المال بل النبوة و العلم و الحکمة و الملک و نحوها بدلیل اختصاص سلیمان
بالارث مع ان له تسعة عشر اخاً فلو کان المراد المال لم یختص سلیمان و سیاق علّمنا منطق الطیر
و اوتینا من کل شیء قاض بما ذکرناه الا **شبهه هشتم** زعم و اعتقاد آنها
اینست که خلافت حضرت علی رضی الله عنه از حضرت رسول علیه السلام بنص اجمالی ثابت است
زیرا ما میدانیم بقطعیت که بنص جلی خلافت براو منحصر آمده چه حضرت رسول صلعم هرگاه از
مدینه بیرون رفتی حضرت علی را بجای خود خلیفه میگذاشت و شخصیکه در حالت حیات حضرت
رسول صلعم اینقدر لایق و شایسته باشد که بجای وی باشد بطریق اولی بعد از وفات آنحضرت صلعم
لایق و شایسته خلافت میباشد **جواب** اگر انسان خالی از غرض و تعصب

گفتگو از

گفتگو از مسائل دینی یا اعتقادی یا از واقعات انبیاء و اولیای ماضیه نماید هر آینه
از طرفین متکلم و مخاطب کشف مسئله و حل عقده میشود بلکه هر دو طرف پی بحقیقت کار
خواهند برد اما اگر از طرفین متکلم و مخاطب خدا ناخواسته از روی غرض و تعصب
و عناد یا از یکطرف از ایشان محض اجرای عناد و غرض گفتگو و بحث کرده شود
آن گفتگو هیچوقت باتمام نرسد و هیچکدام از متکلم و مخاطب پی بحقیقت کار نخواهند برد
و آن مسئله همچنان مجهول و بی تحقیق میماند شیعها در این مسئله اگر انصاف بکار برند
و از روی بی غرضی و عناد بحث کنند هر آینه بجواب خود میرسند و از طرفین حقیقت
کار معلوم و محقق خواهد شد لکن چه فایده و چه باید کرد در چشم کور سرمه کشیدن است
هر چه نوشته و گفته شود چون پای غرض و عناد و تعصب در میانست همچنان بیهوده میماند
این حضرات بهوا و هوس خود شان سخن میزنند و بخیالات فاسده و سخنهای باطله
بعضی افتراها برای این بزرگان دین میبازند کلامهای غیر موضوع و عبارتهای اصل و بی نتیجه
آورده و آنرا احادیث نبوی نام کرده حاشا و کلا اینها همه از جهالت و بیعقلی خیزد
منجمله حدیثی که ابداً هیچ محدثی خبر از موضوع و محمول آن ندارد آورده لذ که آنحضرت گویا فرموده است
انّ الخلیفة من بعدی و قوله صلعم سلموا علی علیّ بامرة المؤمنین و غیر ذلک من الاقاویل
الغیر الواردة التی سوّدوا بها اوراقهم انتهی و هرگاه کسی تفصیله جواب را بخواهد در همین کتاب صواعق

در بحث شبهه هشتم مطالعه فرماید بحقیقت جواب خواهد رسید **شبهه نهم**
زعم و عقیدهٔ آنها اینست که خلافت حضرت علی رضه بنص تفصیلی ثابت است و هو قوله تعالی
و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و مراد به اولوا الارحام در اینجا حضرت علی است نه ابو بکر و غیره
پس مفهوم آیه شاهد حال ایشانست لا غیر **جواب** این حضرات معنی آیات قرآن را
نیز حسب غرض و تعصب میفهمانند و بهر کیفیتی که مفسرین اسلام تفسیر آیات را کرده‌اند ایشان
محض اجرای غرض و عناد و مخالفت با اهل اسلام بخلاف تفسیر ایشان معنی را ذکر میکنند مثلاً
خدا در قرآن میفرماید و التین و الزیتون شیعها محض مخالفت تفسیر تین و زیتون را بحسن و حسین
کرده‌اند و میگویند خدا قسم خورده است بحضرت حسن و حسین و خدا در قرآن فرموده است
فیهما عینان تجریان ایشان تفسیر آیه را باز بحسنین میکنند و علی هذا القیاس این طایفه
شریعت و آئینشان مخالفت است پس از مخالفت تفاوت نمیکند خواه در آیات قرآنی باشد
و خواه در معنی احادیث نبوی باشد اگرچه هر خلافی بکنند در مسائل اعتقادیه آنها خلاف گویا
با خدا و رسول خدا و آل و اصحاب او کرده [redacted] میکنند و بدیهی است که در تغییر قرآنی و معنی آن
هرچند با مفسرین اسلام مخالفت نمایند و معنی آیات را تغییر دهند بعینه بهمان می ماند گویا
که با خدا محاربه و جنگ کرده باشند و آخر باینجا کشد که ما معنی قرآن را از خدا خوبتر میدانیم

اکنون در معنی

اکنون در معنی آیه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض شیخ ابن حجر رحمة الله علیه در صواعق خود
میفرماید منع عموم الآیة بل هی مطلقة فلا تکون نصاً فی الخلافة بل المطلق و العام
فرق ظاهر اذ عموم الاول بدلی و الثانی شمولی انتهی **مزاح**
شخصی همدانی که از منصفین این طایفه بود روزی با هم صحبت اعتقادی میکردیم
بعد از مجادلهٔ بسیار چون مقال بحث بخلاف کشید و در اینجا از فارغان نمیشد
گفت فلانی صداقت میخواهی مذهب و دین ما با اهل سنت و جماعت یکی میباشد
اما علماهای ما کار ما را خراب و فاسد کرده‌اند حالا اعتقاد شیعهای ایرانی
موقوف باقوال علمای ایشانست هرچه علما بایشان تعلیم کنند همانست
مثلاً قول علماء حی را معتبر و مقبول‌تر دانند تا علمای مرده منجمله پارسال عالمی
از ایشان حکم باجرای امری کرده باشد و وی بمیرد آن حکم منسوخ میگردد
و امسال هیچ عالمی آن حکم را قبول ندارد دیگر مثل اهل سنت و جماعت نیستند که
دین و مذهب و آئینشان یکنهج باشد آئین و مذهب صاحب ثباتی و محکمی ندارند
منجمله نقلست سالی شخصی [redacted] آمده بود میگفتند وی عالم است به تفسیر قرآنی
و بسیار در علم تفسیر و احادیث بلدیت دارد روزی کسی معنی آیهٔ و السماء ذات
الحبک از وی سؤال میکند وی در جواب گوید بلی این خود واضح است که

سماء بزمین گوینه و ذات هم چیزیست معلوم اما چنگ نه من میدانم و نه تو و نه آنکسی که
او را گفته است آری مفسرین شیعه و علماء و فضلاء و عرفاء ایشان باید چنین
اشخاص باشد مراد آنست که چون شریعت و آئین این گروه بنا بر مخالفت اهل سنت
می باشد تفسیر آیات قرآن را نیز باید بخلاف معنی حقیقی و ظاهری آن نمایند چه اگر چنین نباشند
و چنین معنی نکنند ایشان را شیعه نباید گفت

شبهۀ دهم

زعم و اعتقاد آنها اینست که از جملۀ نصهای تفصیلی که تصریح بخلافت علی میکند اینست
قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الآیه ولی در لغت بمعنی اولی و احق است
بتصرف مثل ولی صبی یا بمعنی محب و ناصر است و دیگر معنی ثالثی ندارد و در اینجا بمعنی ناصر نیست
زیرا نصرت ثابت شده که نصرت عام است بجهت همه مومنین کما قال تعالی والمؤمنون
والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض فلم یصح الحصر بانما فی المؤمنین الموصوفین بما فی الآیة
فتعین انه فی الآیة المتصرف وهو الامام وقد اجمع اهل التفسیر علی ان المراد بالذین
یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون علی رض اذ سبب نزولها انه سئل
وهو راکع فاعطی خاتمه واجمعوا ان غیره کابی بکر رض غیر مراد فتعین انه المراد فی الآیة
فکانت نصا علی امامته

جواب

در این مسئله نیز آنها

راه را گم کرده

راه را گم کرده اند و تیر ایشان بر هدف نیفتاده است آری لیک سوراخ دعا
گم کرده اند در اینجا بالکلیه یقین دارم که اقوال شخص همه صحیح و صادق باشد
که تفسیر آیات را بر غیر معنی وی ذکر نمایند حیف که هرچه گفته اند غیر آنست که گفته اند
این بی عقلان و گمراهان دلیلی قاطع و برهانی جامع بر اثبات مطلب ندارند
ولی در آیه بمعنی ناصر است ویلزم علی ما زعموا ان علیا اولی بالتصرف حال حیات
رسول الله ص ولا شک ولا شبهة فی بطلانه و نا عمهم الاجماع علی ارادة علی دون ابابکر
کذب فاحش و قول قبیح لا وجه له هذا من تسویلات اوهامهم لان ابابکر کان داخلا
فی جملة الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة الخ لتکرر صیغة الجمع فیه فیدخل فی جملة الآیة
فاذا کان کذلک فکیف یحمل علی الواحد وثبوتها لعلی لا ینافی شمولها لغیره ممن یجوز
اشتراکه معه فی تلک الصیغة وکذلک زعمهم فی نزولها لعلی فباطل ایضا کما هو الواضح الا

شبهۀ یازدهم

زعم و اعتقاد آنها اینست که از جملۀ نصهای تفصیلی که تصریح
بخلافت علی رض میکند واقعۀ خم غدیر است وقت مراجعت حضرت رسول ص
از حجة الوداع در موضع جحفه وذکرها مجملا هو بعد ان جمع الصحابة وکرر علیهم الست اولی بکم
من انفسکم ثلاثا وهم یجیبون بالتصدیق والتسلیم والاعتراف ثم رفع ید علی وقال من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه فاحب من احبه وابغض من

نصره
ابغضه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه حیث دار فمعنی المولی هنا الاولی
ای فلعلی علیهم من الولاء ما له صلی الله علیه وسلم منه بدلیل قوله الست اولی بکم لا الناصر والا لما
احتاج الی جمعهم کذلک مع الدعاء له لان ذلک یعرفه کل احد ولا یکون هذا الدعاء الا لامام معصوم
مفترض الطاعة فهذا نص صریح صحیح علی خلافة علی رض

جواب

واقعۀ خم غدیر باتفاق صحیح الوقوع است کسی را در آن انکار و عناد نیست اما محتاج است
به بیان همگی مقدمات مبسوطه آن تا تحقیق معنی وی و تمام معانی وی کهنه شود و نیز محتاج است
به بیان صحت اسناد و مخرج و رواة آن اگرچه این حدیث صحیح است و کسی را در آن شک و شبهه
نیست چه راوی آن جماعتی کثیرند مثل ترمذی و نسائی و احمد و طرق آن نیز بسیار است
ومن ثمه رواه ستة عشر صحابیا وفی روایة لاحمد انه سمعه من النبی صلعم نحو ثلاثین صحابیا
وشهدوا به لعلی لما نوزع ایام خلافته کما مر المذکور واسانید ها صحاح وحسان ولا التفات
لمن قدح فی صحته ولا لمن رده بان علیا کان بالیمن لثبوت رجوعه منها وادراکه الحج
مع النبی صلعم وقول بعضهم بزیادة اللهم وال من والاه الخ موضوعه مردودة فقد ورد
ذلک من طرق صحح الذهبی الخ والحاصل این حدیث نیز لازم نمی آید نص خلافت چه میشود
در آن موقع حضرت رسول او را دعای خیر کرده است چنانکه در حق حضرت معاویه رضی الله عنه نیز
در موقع مخصوص دعای خیر فرموده و در حق بعضی دیگر از خلفاء و اصحاب خود نیز دعای خیر کرده است
بلکه در حق امتان خود نیز بارها دعای خیر فرموده و علاوه بر این فقره محتاج است بمقدمات آن

تا معنی این نکته

تا معنی این نکته از وجه تحقیق بر همگی ظاهر گردد و بقیۀ این جواب حواله بمطالعۀ کتاب صواعق
میباشد حقیر بنا بتطویل و خوف ملالت بترجمۀ همگی آن نپرداخت

شبهۀ دوازدهم

زعم و اعتقاد آنها اینست که از جملۀ نصهای تفصیلی که تصریح بخلافت علی رض میکند
قول رسول است ص در حق علی رض وقتیکه حضرت رسول ص بغزای تبوک رفت و حضرت علی را بعدی
در مدینه خلیفۀ خود گردانیده و باو فرموده انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی
و در این کلام دلیلیست صریح که مجموع منازل و مراتبی که هارون راست از موسی ص غیر از نبوت
همگی آن نیز بجهت علی از حضرت رسول ثابت است والا لما صح الاستثناء ومما ثبت لهارون
من موسی استحقاقه الخلافة عنه لو عاش بعده اذ کان خلیفته فی حیاته فلو لم یخلفه بعد مماته
لو عاش بعده لکان النقص فیه وهو غیر جائز فی حق الانبیاء وایضا من جملة منازله منه انه کان
شریکا معه فی الرسالة ومن لازم ذلک وجوب الطاعة لو بقی بعده فوجب ثبوت ذلک لعلی رض
الا ان الشرکة فی الرسالة ممتنعة فی حق علی فوجب انه یبقی مفترض الطاعة علی الامة بعد النبی صلعم
عملا بالدلیل المذکور

جواب

اینحدیث از حدیث واقعۀ خم غدیر
از مطلب دورتر واقع شده است اینحدیث از دو فقره خارج نیست یا صحیح است چنانکه
اکثر ائمۀ حدیث بآن قائلند یا غیر صحیح است چنانکه شیخ آمدی نقل کرده است فعلی کلا التقدیرین
دلالت صحیح و صریحی بر نصب خلافت امیر ندارد و این خود ظاهر البیان است کیف وهو فی
الصحیحین فهو من قبیل الآحاد وهم لا یرون حجیته فی الامامة وعلی التنزل فلا عموم له فی المنازل

در حاشیه: [illegible] این عبارت نیز از قبیل ... بعدی ... انت الخلیفة ... انبیاء داخل ... باشد نعت ... توصیف ... انتهی

بل المراد ما دلّ علیه ظاهر الحدیث انّ علیّاً خلیفة عن النبی صلی الله علیه وسلم مدة غیبته صلی الله علیه وسلم بتبوک کما کان هارون
کان خلیفة عن موسی فی قومه مدة غیبته عنهم الی الطور لسبب المناجات الخ وایضا فاستخلافه
علی المدینة لا یستلزم اولویته بالخلافة بعده من کل معاصریه افتراضا ولا ندبا بل کونه اهلا لها
فی الجملة وبه نقول وقد استخلف صلی الله علیه وسلم مراراً اخری غیر علی کابن ام مکتوم ولم یلزم فیه بسبب ذلک انه
اولی بالخلافة بعده صلی الله علیه وسلم **شبهۀ سیزدهم** زعم واعتقاد آنها اینست که از جملۀ
نصوص تفصیلی که تصریح بخلافت علی رض میکند قول حضرت رسول است درحق حضرت علی رض
که فرموده است انت اخی ووصیی وخلیفتی وقاضی دینی ونیز آنحضرت صلعم درحق علی فرموده است
انت سید المسلمین وامام المتقین وقائد الغر المحجلین ونیز آنحضرت صلعم درحق علی فرموده است
سلموا علی علی بامرة الناس کما ذکر نام قبله **جواب** اهل تحقیق از محدثین
وعلماء دربیان این احادیث شرح مبسوطی دراینجا نوشته اند وحاصل آنها اینست که این
احادیث دلالت برنصب خلافت ندارد درحق حضرت امیر اینها همه تعریف وثنا ومدح
ایشانست وحال آنکه آنحضرت همیشه توصیف وتعریف اصحاب بلکه تابعین اصحاب بلکه مومنان
امت را نیز بکرر کرده است مثلا درمناقب حضرت ابوبکر رض فرموده است ما طلعت شمس
ولا غربت علی احد بعد النبیین والمرسلین افضل من ابی بکر ودرحق حضرت عمر رض فرموده
لو کان بعدی نبیاً لکان عمر ابن الخطاب ودرحق حضرت عثمان فرموده است کان استحیی منه
ملائکة السموات الخ ودرحق حضرت علی فرموده است لا یمر علی الصراط الا من اذن له
علی ابن ابی طالب ودرحق اصحاب وصحابه زادگان دیگر نیز هر کسی بقدر استعداد وقوت واخلاص
بحسن

کما اداد

سلمانی او آنحضرت علیه السلام تعریف وتوصیف ویرا کرده است مراد آنست که این بیانات دلالت برتصریح بخلافت
حضرت علی میکند آخر عقل کجا رفت درسخن تفاوتست مثلا کسی تعریف وتوقیر شخصی را بکند تا اینکه اورا مامور بکاری
وشغلی فرماید که بعد ازمن چنان کن وچنین باش بکار وشغل جدا است تحسین وتوصیف جدا است ومامور است جدا است بین تفاوت
ره از کجاست تا بکجا وشیخ ابن حجر رحمة الله علیه درتتمه جواب این مذکور میفرماید وحاصله انّ هذه الاحادیث وجمیع اضعاف ذلک
صحیحة فی مدح علی رضی الله عنه لکن لیس فیها ما یشفی العلیل اعنی لیس فی هذه الاحادیث ما یدل صریحا بخلافته
علیهم علی الخلافة باطلة کذب موضوعة مفتراة علیه صلی الله علیه وسلم الا لعنة الله علی الکاذبین الذین یفترون
علی الله ورسوله وکذبوا علیهما وکذبوا علی الآله الاصحاب وعلی انفسهم حتی لم ینقل احد من ائمة الحدیث
ان شیئا من هذه الاکاذیب بلغ مبلغ الآحاد المطعون فیها بل کلهم مجمعون علی ان هذه الاحادیث کلها کذب وافتراء
فان زعم هؤلاء الجهلة ان هذه الاحادیث صحیحة عندهم قلنا هذا محال فی العادة وکیف یجوز فی العادة
ان ینفرد هؤلاء بعلم صحة تلک الآحاد مع انهم لم یتصفوا قط بروایة ولا صحبة اصحاب الحدیث الائمة المحدثین
رضی الله عنهم الذین افنوا اعمارهم فی الاسفار البعیدة لتحصیل حدیث واحد او الاحادیث وبذلوا جهدهم فی طلبه وفی السعی
الی ان ظنوا عنده شیئا من احادیث الرسول صلی الله علیه وسلم حتی جمعوا الاحادیث ونقبوا عنها وتفحصوا فیها

وعلموا صحیحها من سقیمها وحرروها ودونوها فی کتبهم علی غایة الاهتمام والدقة والتحقیق وکیف والاحادیث
الموضوعة جاوزت مائة الألف وهم مع ذلک یعرفون واضع الحدیث منها وسبب وضعه الحامل لواضعه علی الکذب
والافتراء علی النبی صلی الله علیه وسلم فجزاهم الله عنا خیر الجزاء وضاعف اجرهم اضعافا کثیرة اذ لولا حسن صنیعهم
وجهدهم لامور الدین لاستولی المبطلون المفترون علی اهل الاسلام فغیروا اعمالهم وخلطوا الحق بالباطل
حتی لم یتمیز عندنا الابیض من الاسود ولم یتفرق بین الحسن والقبیح لکن لما حفظ الله تعالی هذه الامة بنبینا
محمد صلی الله علیه وسلم وجعلنا من امته الناجیة وفضلنا بذلک علی کثیر ممن خلق وخصنا بالشریعة وحفظه
من الزیغ والتبدیل والتحریف واختار من بین امته اکابر علماء وفضلاء ومشایخ وصوالح امته فی کل عصر
وزمان وجعلهم مستحفظین لهذه الشریعة والمروجین لهذه الحقیقة فلا یضرهم کید الخائنین
ولا افتراء المکذبین الضالین الذین یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون
ومن ثم قال النبی صلی الله علیه وسلم ترکتکم علی الواضحة البیضاء لیلها کنهارها ونهارها کلیلها لا یزیغ عنها بعدی
الا هالک الحدیث ومن عجیب امر هؤلاء الجهلة المبتدعة انا اذا استدللنا علیهم بالاحادیث الصحیحة
الدالة صریحا علی خلافة ابی بکر رضی الله عنه کخبر اقتدوا بالذین من بعدی وغیره من الاخبار المنصوصة علی خلافته

قالوا هذا

قالوا هذا خبر الواحد فلا یغنی فیما هو المقصود واذا ارادوا ان یستدلوا علی ما زعموه من النصوص علی خلافة علی رضی الله عنه
اتوا اما باخبار آحاد لزعمهم کخبر من کنت مولاه الخ وخبر انت منی بمنزلة هارون من موسی الخ مع انها آحاد
واما باخبار باطلة کاذبة لا تصل الی المقصود ابدا ولا تبلغ الی درجة الاحادیث الضعیفة التی هی ادنی مراتب
الآحاد فتأمل هذا التناقض الصریح والجهل القبیح والضلال الواضح لکنهم لفرط عنادهم وجهلهم وقلة میلهم عن
طریق الحق یلفقون الشروح الفاسدة ویجعلون مجلدات ویسودون بها اوراقهم ویزعمون التواتر بزعمهم
الفاسدة انتهی کلامه رحمة الله علیه وشیخ ابن حجر رحمه الله درآخر فصل رابع درهمین کتاب صواعق دربیان اینکه
خلافت حضرت ابوبکر رضی الله عنه منصوص است شرحی مبسوطی را ذکر فرموده است ودرآنجا میفرماید این طائفه جهله را
زعم واعتقاد این است که حضرت علی رض درآن وقت که بنای بیعت منعقد گردانیدند وی ازایشان تقیه کرد وحرف
نزد واین دروغ محض وافتراء صرف است برای حضرت علی رض حضرت علی رض کسی نبوده که اگر در زمان او خصوصا
بحضور او امر خلاف وغیر مرضی خدا ورسول واقع شود وی کتمان آن کند وهیچ حرف نزند وتقیه ازآن کند
وآنگهی درابتدای کار دین وخلافت وامامت مسلمین این جاهلان سیه بختان اینقدر تمیز حسن وقبیح ونیک وبد
نکنند ونمیدانند این سخن ازبرای شخصی مثل علی رض عیب ونقص کلی است وآنگهی درابتدای امر اسلام ودر وقتی

که جمیع آل واصحاب واهل بیت آنحضرت صلعم همگی بدل وجان ومال مشغول باین امر عظیم ودر صدد استحکام
اساس اسلام ودین باشند وحال آنکه حضرت امیر رض از همه کس این امر خطیر را درست تر داشته باشد
چگونه میرزد که تقیه در آنجا نماید وکار اسلام مجهول ومهمل دارد لاسیما در وقت بیعت وقرار دادن خلیفه
وجانشین حضرت رسول صلعم برای نظام امورات واجرای حدود واحکامات ومتن وعقد اسلام ومسلمین
پس در اثنای اینهمه واقعات عظیمه ومهمات عدیده تقیه چگونه واجب کرده ویکدام آیت قرآنی یا یکدام حدیث
حضرت امیر در آنوقت تقیه نمود وانگهی در روز بیعت حضرت صدیق رض جمیع آل واصحاب در آنجا حاضر بوده اند متمد [?]
حتی فقراء وضعفاء وعجزه ومرضی وناتوانهای اصحاب همگی در آنجا حضور داشته اند وهمگی آنها در امر بیعت
در رضا داشته اند وهمگی باتفاق یکدیگر آنچه لازمهٔ درستی آن امر بود بعمل آورده اند پس چگونه میرزد که حضرت
علی رض رضا بآن امر نبوده باشد یا در آنجا بحضرت صدیق رض بیعت نکرده باشد وحرف نزده باشد
وانگهی در آنمجلس چند تنی بوده اند از حضرت علی پائین تر همگی در آن امر بوده اند وسخن گفته اند چگونه حضرت امیر رض
که از معارف واکابر اصحاب باشد تقیه کند پس ثابت ومحقق شد که نسبت تقیه بحضرت امیر افتراء ودروغ محض است
اینقدر نمی فهمند که تقیه در آنوقت برای حضرت امیر بچه کار آید وبچه ملاحظه واز برای چه مصلحتی تقیه کرده است
ونتیجه وثمر آن چه بوده است باوجود شرف وشأن امیر وبسیاری اقرباء وخویش واتباع وی که هیچکدام

ازکسی اندیشی

ازکسی اندیشی وبیمی وباکی نداشته اند باید چگونه ازکسی تقیه کند واین امر شنیعه وخلاف ازکجا ثابت میشود برای آن بزرگوار
وحضرت ابوبکر رضی الله عنه اقرباء وخویش واتباع کمتر از او بوده است لهذا باتفاق جمیع آل واصحاب آنحضرت صلعم
بخصوص تفصیلی از خلافت وامامت مسلمین بوی مفوض کردند چنانکه شیخ ابن حجر رحمه الله در تتمهٔ تفصیل این بحث میفرماید
فبان بطلان هذه التقیة المشومة علیهم ولاسیما ان علیا رضی الله عنه قد علم جاقعة الحباب بعد ما ابدائه
بقول او فعل مع ان دعواه لا دلیل علیه ومع ضعفه وضعف قومه بالنسبة الی علی رض وقومه آه فعلم ما تقرر
جمیعه انه لا نص علی امامة علی رض لا احتمالا ولا باشارة واما ابوبکر رض فقد علمت النصوص السابقة الصحیحة المصرحة
بخلافته وعلی فرض ان لا نص علیه ایضاً ففی اجماع الصحابة علیها غنی عن النص اذ هو اقوی منه لان مدلوله قطعی
ومدلول خبر الواحد ظنی واما تخلف جمع کعلی رض والعباس والزبیر والمقداد عن البیعة وقت عقدها فمر الجواب عنه
وحاصله مع الزیادة ان ابابکر رض ارسل الیهم بعد فجاؤا جمیعاً فقال للصحابة هذا علی رض ولا بیعة لی فی عنقه
وهو بالخیار فی امره الا فانتم بالخیار جمیعاً فی بیعتکم ایای فان رأیتم لها غیری فانا اول من بایعه فقال علی رض
بحضور جماعة من الصحابة انا لا نری لها احداً غیرک فبایعه هو وسائر المتخلفین انتهی یعنی بعد از ان حضرت ابوبکر رض
بنزد ایشان فرستاد وایشان همگی باتفاق ومیل وخواهش تمام بخدمت حضرت صدیق آمدند پس حضرت صدیق رض
فرمود یا علی من بقبول شما خلافت را قبول میکنم واگرنه این امر بذمهٔ شماست وتو در هر وقت مختاری بلکه

یعنی اجماع بالاتر وقوی تر است از نص کما صرح به در کتاب الصواعق [?]

جمیع اصحاب نیز در این امر مختارند پس حضرت علی رض فرمود یا ابوبکر من برای این امر در حقیقت کسی دیگر شایسته ولایق تر
نمی بینم ومن اکنون بیعت بتو خواهم کرد پس حضرت علی رض با آنکسان که در وقت بیعت حاضر نبودند وحضور بهم نرسانیده اند
همگی بطوع ورضا ومیل خود بحضور جمیع اصحاب بحضرت ابوبکر رض بیعت کردند وهمگی تسلیم حکم وی گردیدند وراضی بامر وی
شدند دیگر در اینصورت تقیهٔ امیر کجا وانقیاد وتسلیم وی کجا میگوییم حضرت امیر تقیه کرد حضرت عباس وزبیر وسایرین رضی الله عنهم
چرا تقیه کردند یا تقیه را از حضرت امیر چگونه قبول نمودند پس مسئلهٔ تقیه نیز در اینخصوص تقیه از اهل اسلام وتسنن میکنند
او را معدوم ومعدوم دانند وکالمطروح فی الطریق باطل وفاسد شمرند هزار مثل این افتراها وکذبها بجوی نیرزد

در تأسف بی شعوری اینطایفه که بعضی افتراها وکذبها (مفتریان) بحضرت علی رضی الله عنه نسبت میکنند وآنرا تعظیم وتوقیر امیر دانند وفی الحقیقه هجو وتنقیص وست عیاذاً بالله من ذلک الاعتقاد

سابقاً گفتیم که شبهات اینطایفه در یازده محل است وشیخ ابن حجر رحمه الله در رد شبهات مزبوره جواب هر یکی را
بنهجی معقول وشایسته در کتاب صواعق نوشته است اما در اینجا حقیر بسبب نبودن کتاب مزبور در شبههٔ دیگر

(درعقده)

درعقدهٔ تعویق وعدم تحریر آن افتاد انشاء الله هر وقت نسخهٔ صواعق بدست افتاد یا خود بترجمه وتحریر آن
اقدام نموده یا برادران ومسلمانان دیگر خالصاً لوجه الله وقربةً الیه آن دو شبههٔ متروکه را ترجمه فرموده
که هم کتاب از نقص وترک مستخلص فرموده اند وهم خودشان باجر وثواب آن رسیده که فرموده اند
ثواب باشد ای دارای خرمن اگر رحمی کنی بر خوشه چینی پس حاصل جواب شبهات اینطایفه آنست که
شیخ ابن حجر مرقوم فرموده است بناءً علی ذلک بر همه اهل اسلام وعام وخاص ملت حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام
ثابت ومحقق وواضح گردیده است که اینطایفه اساس مذهبشان بر انکار ومخالفه وتعصب بر شریعتی متین
وآیین محکم ومبینی ندارند دین ومذهب ایشان بهوا وهوس خودشان باز بسته است بهر جور وبهر قسم آرزوی
ومیل طبع خودشان باشد آنرا دین وآیین نام نهند هرچه کرده اند وهرچه بخواهند بکنند آنرا شریعت وکتاب خود
دانسته از همه بدتر اقاویل باطله وافتراهای فاسده را استدلال نموده وآنرا بنام یکی از ائمه طاهرین رضی الله عنهم
اسناد دهند مثلاً میگویند این روایت از امام جعفر صادق یا امام محمد باقر یا امام زین العابدین است وحال آنکه
هیچکدام از ایشان راضی باین افتراء وتهمت نیستند ونخواهند بود حضرت امام جعفر یا امام زین العابدین یا ائمه دیگر
چگونه رضا دارند که سب ولعن اصحاب وازواج پیغمبر خدا کرده شود حاشا وکلا ثم حاشا وکلا من ذلک

یا حضرت امام جعفر یا سایر ائمه حدیث سبّ و لعن و تکفیر آل و اصحاب را از کجا آورده‌اند امری که حضرت رسول خدا علیه السلام
و حضرت علی و اولاد و اتباع وی رضی الله عنهم آنرا صحیح و درست نموده باشند امام زین العابدین یا امام محمد تقی یا غیر ایشان
چگونه میزیبد که آنرا قبول نفرمایند و رد وایشان نویسند آخر شرعاً و عرفاً فرع چگونه مکذّب اصل خود میشود
و چگونه شرع و عقل راه دهد که ائمه طاهرین تکذیب قول و فعل رسول خدا نمایند مگر اینکه خود را از سلسله نسب
خارج و بری نمایند عیاذاً بالله من ذلک حقیقت جای تأسف و حسرت است که علاوه از اینکه از خدا و رسول خدا را
از خود ناخوشنود و عاجز نمایند ائمه طاهرین را نیز بسبب این امرها که بنام ایشان و بر زبان ایشان می بندند
از خود عاجز و ناخوشنود نموده‌اند ترسم اینقوم که بر در دیگران میخندند در سر کار خرابات کنند ایمان را
اگر در وقت دفن ابوبکر و عمر در حجره سعادت نبوی و در جوار وی شیعه‌ها دست رس نداشته‌اند لامحاله ائمه طاهرین
آنجا حضور داشته‌اند چرا که اینها دشمن پیغمبر را در جنب پیغمبر دفن نمایند چرا علی را بجای عمر در آنجا دفن
نکردند که آنجای مدفن ایشان فاضلتر و بزرگتر از همه جاهای دیگر میباشد حتی از عرش و از کرسی و از بهشت
بهتر و فاضلتر است پس معلوم شد که غیر از بی‌شعوری و سفاهت و جهل چیزی دیگر نیست که دامن گیر اینطایفه
شده است و بدتر از همه خصال شنیعه اینطایفه تفسیر کلام الله را بخلاف تفسیر اهل اسلام و علمای مفسّرین می نمایند

[illegible]

و احادیث ضعیفه و اخبار موضوعه را در کنار و گوشه کتب مسلمانان دزدیده و بعضی از سخنان باطله
خود شان را در شرح آنها ممزوج نموده و از آنها کتابها و مجلدها ساخته‌اند و هر عوام و جهله را بآن فریب داده
که این کتاب شریعت و آیین صحیحه ماست آری چه مناسبت دارد اینهمه سخنان کاذبه و اینهمه اقاویل
بی‌معنی و بی‌نتیجه در چه کتابی از کتب اهل اسلام یافته‌اند و این یافته چگونه بافته گشته و این بافته از کجا
یافته‌اند آخر عقل برای بنی نوع بشر دولت عظیمی است این بیخردان از این دولت بدون جهت خود را
محروم کرده‌اند و خود را در میان اهل اسلام رسوا و بدنام نموده نه خدا و رسول خدا از ایشان راضی است
و نه مخلوق از ایشان خوشنود است آخر اینقدر تصور نمیکنند که ما کجا و سخن پیغمبر و اصحاب کجا ما کجا و گفتگوی
خلافت خلفای وی کجا کاری که پیغمبر خدا کرده است یا در زمان خلفاء و جانشینهای او گذشته است
امروز بمن و تو چه مناسبت دارد یا ما را کی رسد و چگونه میسزد که از آن بحث کنیم و حال آنکه این بحث
ایشان نه داخل شریعت و اصول ماهاست و نه داخل واجبات و سنن ماهاست و نه ماها مأموریم
باین گفتگوها بر ما و شما همین انقیاد و تسلیم است آمنّا بالله و بما جاء النبی صلی الله علیه و سلم
از واجب

من عند الله واقعی عجب حرمان و بیدولتی نصیب اینطایفه گشته است آخر در دنیا همین پیغمبر ما صلعم
نبوده است بقول مشهور و اصحّ یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر بوده‌اند و اینهمه پیغمبران همگی صاحب امّت بوده‌اند
و هر یکی آل و اصحاب و خلفاء و جانشین داشته‌اند و البته در میان اصحاب و اتباع خود شان هر یکی باقتضای
عصر و زمان و وقت خود واقعات و مشاجرات و منازعات داشته‌اند نمی‌بود در میان آنهمه ملتهای متنوعه عدیده از ایشان
طایفه و قومی پیدا بشوند و مانند اینطایفه شیعه‌ها دین و مذهبی احداث نمایند و آن پیغمبر و اصحاب
و ازواج او را سبّ و لعن و تکفیر کنند و ایشان را شب و روز متصل هدف طعن و لعن و تفتیش و ناسزا گفتن بسازند
این قول واضح و محقق است که در دنیا ملتی بدتر و پلیدتر و بسیارتر از ملت یهود و بنی اسرائیل نبوده و نمی باشد
چه هیچ امتی در میان امم ماضیه مانند ایشان غلیظ الطبع و بغض و با تعصب و کینه موجود نبوده است و نخواهد بود
با وجود آن اخلاق پلیده و غلظت و کینه و نفاق که در نهاد ایشان بوده هرگز بعد از وفات حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
هیچوقت کاری همچنین نکردند که شیعه‌ها امروز میکنند علم الله جای حیرت و تأسف است و محل عبرت و پند
این بیمعرفتان بدبختان نه تنها آبروی پیغمبر و آل و اصحاب برده‌اند بلکه آبروی جمیع پیغمبران و امتهای
ایشان نیز برده‌اند آری فرموده‌اند بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد

گفتگوی خلافت

گفتگوی خلافت و امامت خلفای اربعه و واقعات بین آل و اصحاب در زمان رسول خدا بعد است
و از آنوقت تا حال یکهزار و سیصد و سه سال گذشته است اگر نیک کرده‌اند و اگر بد کرده‌اند در زمان خود
کرده‌اند و بحضور همگی اهل بیت و اصحاب رسول و باجتهاد و رأی صائب خود شان کرده‌اند دیگر بمن و تو چه مناسبت
دارد نیک ایشان اکنون بما بد نمیشود و بد ایشان بما نیک نمیگردد که فرموده‌اند صلاح مملکت خویش خسروان دانند
واقعات بین خلفاء و اصحاب و گفتگوی ایشان البته علماء و فضلای بلاد اسلام تحقیق آنرا خوبتر میدانند
تا ملتهای خارج واقعی شراب‌فروشان و لوطیان و مخنثان ایرانی چرا بواقعات و احوالات آل و اصحاب
بدانند چرا حضرت امام مالک یا ابو حنیفه یا امام شافعی یا امام غزالی و امثال اینها ندانند
خرفروشان و پالاندوزان کرمانشاهان و همدان و رقاصان و بچه دلاکان عجم یزد و کاشان و طهران
و شیاطین زادگان قزوین و اصفهان و شیراز چرا احوال پیغمبر خدا و گذارش احوالات آل و اصحاب
رسول خدا آشنا و محرم باشند چرا علماء و مشایخ حرمین مکه و مدینه و بلاد اسلام بیگانه و بیخبر باشند
آخر این غوره نوخاسته چون حلوا شد حضرت علی کرم الله وجهه مگر در عرب کسی دیگر نداشت که غمخوار کارهای او
بکند مگر آخوندهای ایرانی لاسیما کربلائی رمضان و مشهدی بوزینه تبریزی آفرین برایشان که آبروی

چندین ساله علی و اولاد علی را بُردند آری تا ببینیم علی و اولاد علی در حق ایشان چه میفرمایند

و در دعوی دوستی و محبت ایشان باین قسم که میدانند و میبینند چه میفرمایند مزاح

روزی با شخصی منصف آذربیجانی اتفاق صحبت افتاد و در مقال سخن به بحث خلافت و امامت انجامید
و حکایت باغ فدک بمیان آمد گفتم واقعی در اینمسئله اهل ایران بی‌مرحمتی کردند در حق فاطمهٔ زهراء رضی الله عنها
آنوقت علی و فاطمه نتوانستند آن باغ را از ابوبکر باز گیرند و تقیه میکردند اکنون می‌بود شیعهای ایران
آنظلم را قبول نکرده و سعی و اهتمام بلیغ میکردند و باغ فدک را از وارثین ابوبکر باز گرفته و آخوندهای ایران
آن را اکبر بلانی رستم کرمانشاهانی باجاره میدادند و تنزیل و منفعت آن مال الاجاره را باولادان فاطمهٔ زهراء
میدادند و صرف معاش خودشان میکردند گفت فلانی بحق خدا راست میفرمائی و حالا که چنین میسر نشد
من میخواهم سالی به بهانهٔ حج بمکه و مدینه بروم و قبالهٔ آن باغ را از عربهای آنجا بدزدم و به ایران آورم
تا ایرانی قدر و منزلت مرا بشناسند که چنین شخصی بعد از یکهزار و سیصد و نه سال در ایران خدمتی چنان به علی
و اولاد و اهل بیت علی کرد گفتم خیلی فکر خوبی کرده و حج مقبول و مبروری را خیال فرموده معلوم شد

که بیجهت نگفته‌اند

که بیجهت نگفته‌اند دزدی که نسیم را بدزدد دزد است در کعبه کلیم را بدزدد دزد است مقصود این است
که سخنهای دین و مذهبی این طایفه از این قبیل میباشد اینقدر تصور بیشعوری و نادانی خود نمیکنند
و پی بسفاهت و احمقی خودشان نمیبرند که وقعات چندین ساله با چه مناسبتی و چه ربطی دارد
باغ فدک به ابوبکر یا بفاطمه برسد با ما چه متقدم و متأخر خلفا بمن و تو چه و برای من و تو چه فایده
و عایده دارد این واقعات نه داخل علم عقاید و اصول دین و نه از شرائط مذهب و آئین
من و تست و نه از واجبات شرعیه است چه خوش گفت شخصی عرب عراق با شخصی زنجانی که صحبت داشته
بودند اگر شما راضی بخلافت عمر نیستند و در مسئلهٔ خلافت اصرار دارید و راضی بحکم خدا و رسول خدا
نخواهید شد این تو و این عمر و علی هرکدام را خلیفه میسازی بسم الله گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را
البته پیغمبر صلی الله علیه و سلم نتوانسته در کار خلافت عمر و علی حرف بزند و از ابوبکر و عمر تقیه کرده است
لاجرم پیغمبر و علی تقیه کردند اکنون ملوک عجم و اهل ایران تقیه و حیاء در کار دین چرا روا دارند
و با وجود اینهمه بیحیائی و بیشرمی و بیباکی چرا تمشیت و قراری در کار خلافت عمر و علی نمیدهند
و کارها را همه حسب الخواه ایرانیها و عجمهای آذربایجانی و اصفهانی و غیره قرار بدهند امروز بحمد الله

دولت ایران

دولت ایران قوت و قدرت و تسلط بهم رسانیده عبث عبث چرا مسخر و مغلوب فرنگیهای روس و انگلیس
و مملکتهای کافران شده و مشغول کار ایشانست چرا مشغول کار عمر و علی و خلافت و امامت اوها نمیشود
فی الحقیقه می‌بود با اینهمه عساکر و لشکر و تسلط بحسب المدعای ایرانیها علی را خلیفهٔ اول مقرر فرمایند و اصلاح و تمشیتی
در کار عمر و علی که عمدهٔ عقاید و اصول اهل ایرانست بدهند البته ملوک عجم و اهالی دولت ایران و آخوندهای
ایشان نیز تقیه میکنند سبحان الله اینهمه تقیه از کجا آمد و با وجود اینهمه تقیه و حیاء از همه هرزه کاران روی دنیا
بی‌تقیه و بیحیاتر اند در حیرتم که کدام از این تقیه‌ها مقبولتر و مجرب‌تر است و در این عین بیحیائی
و بیشرمی و بی‌آبروئی کدام حیاء و شرم پسندیده‌تر افتد پس این بی‌مبالاتی ملوک عجم و اهالی ایران
عین بی‌مرحمتی و بی‌التفاتی است در حق علی و اولادان او آخر دمی بپرس که یارا چه حالت است
اگر دعوی محبت علی است هرآینه این بی‌مبالاتی عین عداوتست با ایشان بلی علم الله دعوی محبت و دوستی صادق
شایسته و لایق اهل تسنن است نمی‌بینی آنها دعوی دوستی و محبت ابوبکر و عمر و غیره میکنند و در دعوی خودشان
و پابرجا و درست کارند ابوبکر را خلیفهٔ اول کردند و عمر را خلیفهٔ ثانی قرار دادند و عثمان را خلیفهٔ ثالث
و علی را خلیفهٔ چهارم کردند بی‌اینکه زحمتی بملوک و سلاطین بدهند یا متعدی عساکر و لشکر دولت شوند

یا همیشه مدت العمر

یا همیشه مدت العمر شب و روز عمر و اوقات خودشان را صرف غرض رانی و تعصب با مسلمانان و سخن
عمر و علی نمایند آری مثلی است مشهور لقمهٔ چرب لایق شهباز بلند پرواز است و دیگری قرقهراست
لایق اهر نبود بهر سری بار مسیحا نکشد هر خری اگر دعوی مسلمانی و اسلام است شامل حال و احوال
سنیهاست که ایشان از اهل سنت و جماعت گویند و اگر دعوی محبت و دوستی رسول و آل و اصحاب
و اهل بیت اوست لایق ایشانست و اگر دعوی دین و مذهب و شریعت است شایسته و سزاوار
اوهاست نه با کسی غرض و قهری دارند و نه اجرای تعصب و منازعه و عداوتی با احدی میورزند
و نه راه مخالفه و مجادله پیش گیرند همه کس و همه ملت با ایشان دوست و ایشان با همه کس و همه گروه
و همهٔ ملتها آشنا و دوستی دارند راضی بحکم خدا و رسول‌اند و از آنجهت نزد خدا و رسول مقبول‌اند
مطبوع دلها و محبوب و مطلوب ملتها اند راضی باذیت و اضرار و آزار احدی نیستند و با کسی کاری ندارند
و داخل کار کسی نشوند و اصرار و ابرام در کارها ندارند و افراط و تفریط را جائز نمیدانند و طعن و لعن
بکسی نکنند حتی در لعن بشیطان بعضی از صالحین و اهل ورع و تقوی از ایشان توقف نمایند
و این توقف نه از آنجهت است که شیطان متوجب و مستحق لعن نیست بلکه از جهة احتیاط و ورع و سخن ناکردنست

یا او را سزاوار لعن نه بندند

وگویند آنکسی را خدای لعنت کرد نیست من و تو اش در خورد مقصود آنست که در صدد اضرار و جفا و آزار کسی
نمی باشند و راضی بدل رنجی و رنجش احدی نیستند لاسیما در خصوص بحث کردن خلافت و امامت که نزد ایشان
ممنوع عنه می باشد و بهیچوجه در آن باب سخن نگویند و میگویند امر ایشان همانست که خدا و رسول برای ایشان مقرر
و مقدر فرموده و لا تبدیل لکلمات الله سخن از جهات بین خلفاء و آل و اصحاب حضرت رسول صلعم ابدا
نکنند و گوش بهرزه گوئی و ژاژخائی هرزه گویان در این خصوص ندهند جمیع آل و اصحاب آنحضرت را بمحبت آنحضرت
دوست دارند و بواسطه دوستی و محبت آنحضرت در حق همگی ایشان مجموع ایشان را دوست دارند و ایشان را بهیچوجه
نیازارند چه آزار و اذیت ایشان را موجب اذیت و آزار حضرت حبیب خدا صلی الله علیه وسلم دانند و بدیهی است که آزار
و اذیت و رنجش خاطر مبارک آنحضرت موجب سخط و غضب الهی است و کسی که خدا را از خود عاجز و ناخوشنود نماید
کافر مطلق خواهد بود و عاقبت کار او خلود است در جهنم کما صرح بذلک الکتاب والسنة وفی الحقیقة آئین و مذهب صحیح
و اسلام و دین خالص همانست که اهل تسنن دارند و بس دیگر غیر مذهب و آئین ایشان که بر جاده حق
نرفته اند همگی باطل و خارج از دایره اسلام است حتی بعضی از معارف و اعاظم شیعه خودشان باین فقره
قائلند که مذهب اهل تسنن حق و راست و آئین پاک و خالص دارند آری هر کدام علم و معرفتی کامل
داشته باشند

داشته باشند از جاده انصاف منحرف نشوند و بحق و راستی و پاکی این مذهب و آئین تسنن
قائل گشته غایت مانع ایشان عناد و انکار و غرض جبلی و عار و ننگ ترک دین آبا و اجداد
دامنگیر ایشان شده است آن مانع هدایت ایشان گشته کما قال تعالی سبحانه و من یضلل الله
فلا هادی له روزی ... شیعهٔ اردبیلی صحبت شیعه و سنی میکردند رومی
گفت مذهب و آئین ما بهتر است که فحش و لعن و ... نمیگوئیم اردبیلی گفت شما از بیکارهٔ
بی وجودی بکسی در نمی آیند و نمی توانند از عهده سخن ما بر آیند رومی گفت راست میگوئی بیکارهٔ
بی وجودی ما آن بود که شما سابقا اسیر بت پرستی و آتش پرستی و کفر و شرک بودید دست برد قدرت
و قوت و شوکت ما نگر که شما را از چاه نجاست و قاذورات بیرون آورده بطهارت و پاکی اسلام
مشرف نموده شما را باینده ولت و ثروت رسانید اکنون در جزای نیکی و حسن عمل با ما همیشه خصومت نموده
اردبیلی گفت مگر ما مسلمان نیستیم گفت در اصل مسلمان نبوده اید بزرگواران ما شما را مسلمان کردند
اکنون شما جدید الاسلام میباشید اردبیلی گفت پس آخوندهای ما ما را بخلاف این سخن فریب داده اند
گفت بلی آخوندهای شما حق فریبندگی دارند مگر این حکایت نشنیده که شیطان تقلید آخوندهای شما را کرد

پس آنگاه به بهشت در آمد و آدم و حوا را فریب داد و بخوردن شجره منهیه و عاقبت کارش بافتضاح و طرد
و لعن ابدی کشید مراد آنست که در هیچ ملتی و در میان هیچ طایفه این کارها و خصومت و افتراها نیست
که امروز در میان این طایفه جهله هست و آنگهی بدتر از همه خودشان را با اسلام و از اعداء و امت سید الانام
و محب اهل بیت کرام میدانند سبحان الله اگر بغور کار نگرند و حقیقت امر را دریابند فی الحقیقة دشمن
بلکه اعداء عدو حضرت رسول و اهل بیت و اصحاب او میباشند چه اگر خدا پرستی است و الهکم اله واحد
کفایت معبودیت ما و شما خواهد کرد و همچنانکه اهل تسنن اطاعت اوامر و احکام خدا را واجب شرعی دانند
همچنین شما را نیز امتثال اوامر الهی واجب شرعی دانند و اگر ایمان باو و ملائکه او و کتابهای منزله او
و پیغمبران او و بروز قیامت و مقدر که خدا برای هر دو فرقه کفایت است و اگر ایمان بحضرت محمد المصطفی
صلی الله علیه وسلم و بما جاء من عند الله است برای هر دو فرقه کافی است اتباع شریعت حقه و عمل کردن
بآن فرقتین سنی و شیعه را کافی است دیگر تعدد شریعت و تحریف آن لزومی ندارد تعدد و تحریف شریعت
وقتی میشود که پیغمبر نیز دو نفر باشند یکی پیغمبر سنیها و دیگری پیغمبر شیعهها و اینصورت غیر ممکن و محال است
پس وجود مبارک همین پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر دو فرقه را کفایت باشد پس باید فرقتین سنی و شیعه هر دو
باوامر و احکام او

باوامر و احکام او و بهرچه که از طرف خدا آنحضرت آورده است و بما رسانیده است بآن عمل کنیم و اطاعه
اوامر و احکام او را اطاعت حق سبحانه دانیم و خلاف او و مخالفه است با خدا چنانکه در قرآن مجید
در چندین موضع حق تعالی میفرماید اطاعت من اطاعت رسول من است و مخالفه من خلاف
کردنست با او و منه قوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول طاعت و بندگی من در اطاعت
رسول من است قول او قول من و فعالش افعال من است خوشنودی و رضای او رضا و خوشنودی
من است رنجش خاطر مبارک او و خلاف امر او موجب رنجش من و سبب سخط و غضب من است
پس بر هر دو فرقه امتثال و انقیاد و اتباع حضرت حبیب خدا علیه الصلوة والسلام واجب شرعی و فرض عین
گردیده امروز اقوال و افعال آنحضرت صلعم برای ما امتان وی شریعت گشته است من تمسک بها
فقد نجا و من تخلف عنها فقد هلك پس درستی و محبت آل و اصحاب و اتباع آنحضرت بشائبه دوستی
و محبت نفس آنحضرت میباشد اگر محبت پیغمبر هست محبت خلفاء و جانشینان و آل و اصحاب وی نیز
بیقین هست و اگر محبت او عیاذا بالله نیست لاف درستی و محبت یکسان و اتباع او نیز دروغ محض
و کذب صریح میباشد لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ

حقیر در سفر حجاز روزی در کاروانسرای بغداد گذر افتاد پیرمردی زوار آذربایجانی خر پشت ریش خود را
تیمار میکرد نزدیک وی شدم سلام و کلامی فیمابین گذشت بعد پرسیدم عمو چه کار میکنی گفت جان عمو پشت خر را
تیمار میکنم گفتم خبر از پشت خود داری گفت بلی دارم آثار ریش نیست لکن از آشنائی تو ریش خواهد شد گفتم راست
میفرمائی مگر نشنیده آشنائی سنیها [illegible] شیعهای علی را ریش خواهد کرد گفت معالجه آن چه باشد
گفتم یا ترک یار ترک رفاقت گفت سنی یا شیعه گفتم سنی گفت پس خر پشت ریش من از تو بهتر باشد
گفتم بچه دلیل خر تو از من بهتر بود گفت اگر تو سنی خر من شیعه گفتم اگر خر نمی بود شیعه نمی شد
بعد از آن بیچاره خر را بجا گذاشت و رفت معلوم شد که از استدلال خود بحد خجلت کشید
و هم یکی از فنون نجات این طائفه آنست که چون سخن مذهب بمیان آمد بمانند روباه صیاد دیده
میگریزند و فرار مینمایند و همچنین در هر کار گریز نمودن شعار ایشان است چه برای نجات گریز از همه چیز
بهتر و مناسب تر میدانند

ایضاً مزاح

روزی در قصر شیرین که یکی از منازل
راه بغداد است همراه قافله بازوار عجم برای بغداد میرفتیم تا رسیدیم بخانقین در آنجا با یکی
از علمای شیعه که بازوار آمده بود اتفاق ملاقات شد گفت مردم کجائید گفتم شهر سنندج کردستان

گفت سنی یا شیعه

گفت سنی یا شیعه گفتم تا الحال سنی بوده ام چون خدمت شما رسیدم اکنون شیعه ام گفت مگر شیعه بد است گفتم
لا والله [illegible] چون بشیعه برسد بد میشود گفت چیزی خوانده از علم گفتم کدام علم میفرمائید گفت مگر
علم چند است گفتم نزد سنیان علم یکی است اما نزد شما شیعیان دو علم است یکی علم عمر دیگری
علم علی گفت علم عمر و علی کدام است گفتم علم عمر همگی دوستی و محبت و مکارم اخلاق است و علم علی
سراسر عداوت و بغض و کینه و اذیت مسلمانان است نصیب ما علم عمر است و نصیب شما علم علی گفت
حاشا و کلا هیچوقت علی علم چنین را قبول نکرده و نخواهد کرد گفتم پس شما که خود را شیعه علی میدانید چرا با سنیها
عداوت و تعصب و غرض رانی میکنید و چرا ایشان را تکفیر و ناسزا میگوئید دیدم بیچاره حمی ماند
بعد از خصوصیت بسیار و معذرت بیشمار گفت میخواهم از علم خودتان چیزی بمن بیاموزی گفتم خدا نکند
شما از علم ما بیاموزید چه اگر علم ما را بدانی آنوقت مسلمان کامل و عاقل خواهی شد یعنی سنی شوی و چون
سنی گشتی علی تنها می ماند و بیکس می افتد مبادا دیگر کسی پیش تو بیهده شود و دیگر در دنیا حمایت و اعانه
بوی نماید و انتقام وی فوت گردد گفت مگر علی اقربا و اولاد و خویش ندارد گفتم چنان معلوم است
که منقطع النسل [illegible] در کتب تواریخ چنان دیده ام که علی اولاد و فرزند ندارد و هر یک نفر یکی تو چه خواهی گفت
دو دیگر کربلا [illegible] گرمانشاهانی خیلی خندید و بسیار منفعل گشت گفت در خلاف عمر و علی

گفتم سخن خلافت و امامت ایشان بمن و تو مناسبت ندارد آن بزرگواران گفتگوی واقعات بین خودشان
راجع بخودشان بیشتر مربوط بمن و تو نیست گفت آخر خلافت و امامت مال علی بود عمر بزور دست دراز کرد گرفت
و برد گفتم پس انسان رفیق و تابع زوردار باشد بهتر است تا بیکاره و بیچاره پس اگر علی زور و قوت نداشت
بحمد الله حالا دولت عجم قوت و تسلط دارد لا سیما آقایان و علما در ایران مثل شما وجود دارند با اینهمه زور و قوت
چرا فکری بحال و احوال علی میکنند و چرا بمدینه نمیروند و علی را خلیفه اولین قرار بدهند که هم شما خوشحال
و مقضی المرام و خوشنود گردند و هم ما ها آسوده شویم و هم رکنی را در حرم مکه غیر از ارکان اربعه اهل اسلام
برای شیعهای ایران جدا فرمایند که شیعها در آنجا مثل روباه صیاد دیده و سگ بچه دار اینطرف و آنطرف
بهر سو ندوند و هم قبول نفرمایند که ابوبکر و عمر در جوار و جنب پیغمبر خدا و در نزدیکی فاطمه زهرا
دفن گشته شوند و هم قرار و مداری در آداب حج و زیارت پیغمبر بمخالفه سنیها و اهل اسلام بدهند
و هم قبالهٔ باغ فدک را از وارثین ابوبکر گرفته و باولاد علی و فاطمه تسلیم نمایند یا آقایان ایران عجم
ششدانگ آن را بمشهدی نجفقلی قزوینی باجاره بدهند و پولش را تنزیل و منفعت آن برای اولاد
علی و فاطمه بفرستند حقیقت در این فقرها ملوک عجم و آخوندهای ایران تقصیر میکنند و کوتاهی مینمایند

حق این بود

حق این بود نگذارند که اینقدر طول بکشد و یکهزار و سیصد و چند سال بگذرد البته آخوندهای اصفهان
و آذربایجان و کردوس و غیره ادعای بهرچه اینده از وارثان ابوبکر هم دارند حقیر آنچه که
بعقل ناقص خود رسیده باشد در صورت اعسار وارثین ابوبکر مصلحت [redacted] ایشان [redacted] که همگی آنها
بدار الخلافه بیایند مشروط باینکه اولا و ابتداء خود را در امامزاده شاه عبد العظیم صلوات الله علیه
انداخته بلکه آقایان و آخوندها شفاعتی و التماسی برای ایشان نمایند شاید مشهدی نجفقلی کردی
از آن ادعا دست بکشد و اوها را عفو فرماید والحاصل بعضی از این سخنان بمانند طپانچه
چون واقف که سنی از من حقیقه بیچاره متحیر ماند
بر سر و روی زدم بالآخره گفت فلانی خدا روی علماها و آخوندهای عجم ایران سیاه نماید
که در ایام سابقه این طائفه را خراب و ضایع ساخته اند و اگر نه من هیچوقت راضی باین سخنان لاطائل
و باین مذهب و آئین نیستم اما چه باید کرد حالا بقول مشهور کار از دست در رفته راستی عرض کنم
امروز این کار از بسکه غلظت و سختی در دلها پیدا کرده است نه سنیان می توانند این شکسته را پیوندی
نمایند و نه شیعها از آن منحرف بشوند و از آن دست میکشند اکنون این کار بازبسته است بقدوم
حضرت مهدی صاحب الزمان علیه السلام یا بقیام قیامت قوله تعالی سیعلم الذین ظلموا الحمد لله رب العالمین

ایضاً رد الروافض کلام حضرت امام ربانی شیخ احمد فاروقی سرهندی قدس الله تعالی سره العزیز میفرماید

چون درین زمان گروه رفضهٔ مبتدعه در غایت کثرت وظهور میباشند وبعضی کتابها را از اقاویل باطله وسخنان کاذبه
مانند روی خود شان سیاه نموده وعوام الناس را بآن فریب داده‌اند واز آنجمله های محرفه گوش زد خواص وعوام نموده‌اند
وخواصشان در رنگ عوام همیشه بدوام از رفضه با مسلمانان واهل اسلام در مخالفت ونزاع ودر جدل ومناقشه
میباشند بارها در مجالس ومحافل نشسته وبنیاد مجادله وگفتگوهای لاطایل وبی اصل نهاده وپیوسته در مباحثه
ومعرکه ومنازعه کشوده لابد وناچار واجب آمد که شرحی در آن باب مرقوم گردد وبعون الله وحسن امداده
فقیر بکرات ومرات علی رؤس الاشهاد شبهات باطله واقاویل فاسدهٔ ایشان را رد میکرد وایشان را باقرار واعتراف
خودشان برامراء وعلمای فاحشهٔ ایشان اطلاع میداد اما در بعضی امکنه عوام فریبی نموده وسخنان افتراء را گوش زد بعضی
مردمان مینمودند لاجرم حمیت وغیرت اسلامی واقتداء بحدیث نبوی علیه السلام که فرموده است اذا ظهرت البدع والفتن
والاهواء وسبت اصحابی فلیظهر العالم علمه ومن لم یفعل ذالک فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین

لا یقبل الله منه

لا یقبل الله منه صرفاً ولا عدلاً بانیقدر رد والزام کفایت نمیکرد وشورش سینهٔ بیکینه باین اندک گفتگوها
تشفی وتسکینی نمی یافت لابد بخاطر در آمد که چند کلمه از کلمات حضرت امام ربانی شیخ احمد فاروقی رضی الله عنه
که ایشان در کتاب مخصوص خود مسمی برد الروافض در رد جواب این طائفه رفضه ساخته اند تیمناً وتبرکاً بمیان
این کتاب در آورده ان شاء الله تعالی امید هست مسلمانان وبرادران را فایده ونفعی عام رسد واین بیوجود راقم را
اجری وثوابی دنیوی واخروی عائد گردد دینکه دانسته باشند که این طائفه از وجه فرط تعصب ومخالفاتی که
با فرقهٔ سنیها واهل اسلام دارند خودشان را محق وایشان را مبطل دانند میگویند خلافت وامامت مختص علی است
چه در حیات حضرت رسول وچه بعد از وی دیگری هیچکس از صحابهای دیگر شایستهٔ این منصب نیست وخلفای ثلاثه را
غاصب وظالم دانند پس زعم واعتقاد ایشان اینست که خلیفه وامام بحق بعد از حضرت رسول علی است لا غیره
که امامت وخلافت مختص علی واولاد اوست واز دست ایشان بیرون نمیرود فان خرجت ای فان خرجت الامامة فی یدهم فاما ان یکون بظلم او تقیة منهم الخ کما صرح بذلک فی مدونات اصحاب العقائد

بیان اصل بنیاد اساس شیعه وکیفیت ظهور ایشان وذکر طوائف متعدده ومتنوعهٔ ایشان

مخفی نماند که طایفهٔ تشیع با کثرت طوائف وفرق متعددهٔ مختلفه هست وهر فرقه میباشند بعضی از ایشان تکفیر بعضی دیگر
میکنند ویکدیگر را مسلمان نمیدانند وهمیشه بایکدیگر عداوت ونزاع وتعصب دارند ومغایرت مذهبی در میان ایشان همیشه هست
اولئک ما یأکلون فی بطونهم الا النار ولا یکلمهم الله یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم وما پیش از شروع بمقصود
اصل بنیاد واساس ایشان را بیان کنیم تا حقیقت بطلان وفساد آیین ومذهب ایشان را بر وجه راستی وصدق بر همه کس
ظاهر وواضح گردد وحق از باطل وصدق از کذب وصحیح از سقیم ونور از ظلمت جدا نماید که مذهب مموه بانواع
فساد وزخرفات قبول نخواهد شد پس گوئیم که رئیس ایشان واقدم واسبق ایشان آنکه اینهمه
آتش فساد برپا کرد واینهمه آوازهای ضلالت ومخالفه از وست عبد الله بن سبا جهود
که با جماعتی از یهود ومخالفان خیبر برای انتقام ومکافات سابقه از اهل اسلام بمدینه آمده ودر زمان حضرت
عثمان رضی الله عنه خودشان را بمیان دایرهٔ اسلام انداخته که شاید بحیله وخدعه اضلال وفساد میان اهل اسلام
اندازند چون دانستند که یهودی از کاری پیش نمیرود گفتند یا آمده ایم مسلمان می شویم پس خودشان را
بتدبیر منافقانه داخل دایرهٔ اسلام نمودند اما در دلهای خود تخم فساد وضلال میکاشتند ودر ضمیر خود همیشه این خیال
مضمر بود که بهر قسمی باشد رخنه واخلال با اهل اسلام کنند بعد از آنکه داخل زمرهٔ اسلام گردیدند خود را بحضرت
خلیفهٔ ثالث رضی الله عنه منسوب کرده وبانواع واقسام ملازمت وی را میکردند ومبالغه وافراط در وصف حضرت عثمان

می نمودند بحدیکه هر وقت وصف ایشان بسمع مبارک خلیفه میرسید فوق الغایه از آن عاجز میگردید وبارها
ایشان را زجر ومنع از آن میفرمود تا زمان حضرت علی رضی الله عنه در رسید ونوبت خلافت بوی انجامید ایشان باز
بحیله وافسانهای خود خود را در دستگاه حضرت امیر راه داده وخود را منسوب بوی نمودند تا در منسوبی استحکامی
یافته بعد از آن بدستور حضرت عثمانی در صفت ومناقب حضرت علی مبالغه وافراط نمودند ودر گوشه وکنار گوش زد سفهای
اعراب بادیه نشین وعوامان کرده که حضرت علی مرتبهٔ الوهیت وصفات ربوبیت دارد وبه بعضی دیگر شبهات دیگر
القاء میکردند که خدا در علی حلول کرده است وبه بعضی دیگر میگفتند نبوت ورسالت مختص علی بود وجبرئیل اشتباهاً
وحی را بمحمد صلی الله علیه وسلم آورد وبه بعضی دیگر القا میکردند که خلافت وامامت در ابتداء مختص علی بود وخلفای ثلاثه
از وی غصب کردند والحاصل هر روزی داستانی وبهر کسی فسانهٔ میخواندند [illegible] از این سخنها تبراء
وبیزاری میفرمود وایشان را زجر ومنع وملامت میکرد لاجرم ایشان از طلب خودشان باز دست نمیکشیدند
وآن سخنان را گوش زد [illegible] بطال [illegible] وعوام الناس میکردند تا گوش جماعتی از اوباش وعوام پر کردند
وایشان را بتقویت کارخود بخود منسوب نمودند وهر روز این آتش فتنه وفساد شعله ورتر میگشت تا بحدیکه حضرت
علی ایشان را بسیاست وعذاب وعده فرمود بلکه ایشان را خارج البلد نمود باز ایشان از طلب خود

ت بر دار نمی شدند و اعراب سفهاء و مردم عوام را باینسخنان فریفته و ایشان را اتباع و معین خود کردانیده
حضرت امیر هر بار ایشان را تنبیه و زجر فرمیده باز بر سر کار خود شان ثابت قدم کشته تا اینکه حضرت امیر قهرا
او را بجانب مداین فرستاد کویا بعنوان اخراج البلد او را رانده و مردود کردند و [redacted] از سخنان
که وی کفته ابن ملجم علی را بقتل نرسانیده بلکه شیطان بصورت او متمثل کشته و او را بقتل رسانیده است
وهم از سخنان اوست که کفته حضرت علی در سحاب پنهانست رعد آواز اوست و برق تازیانه اوست
چنانکه الآن هم تابعان عبد الله بن سبا که برانند هست تا شنبه هرگاه آواز رعد شنوند میکویند وعلیک السلام
یا امیر المؤمنین و [redacted] از تابعان ایشان طایفه کاملیه اند از اصحاب ابو کامل
که تکفیر اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم میکنند بترک بیعت علی و از ایشان هستند که نیز تکفیر علی میکنند
بترک طلب حق خود و ایشان بتناسخ قائلند و نیز طایفه بیانیه اصحاب بیان بن سمعان میکویند
خدا بصورت انسان است و او بتمام روح وی در علی حلول کرده بعد از آن در پسر او محمد بن حنیفه بعد از آن در پسر او ابو هاشم
و نیز طایفه مغیره بن سعید عجلی اند میکویند خدا بصورت شخص نورانی که بر تاج و کلاه در قعود است

که بر سر وی تاجهاست از نور و دل وی خزانه علم و حکمت است و طایفه جناحیه اصحاب عبد الله بن معاویه
بن عبد الله بن جعفر ذی الجناحین که مشهور بجعفر طیار است بتناسخ ارواح قائلند میکویند روح خدا اول
در حضرت آدم علیه السلام حلول کرد بعد از آن در حضرت شیث و همچنین در همه انبیاء و مؤمنان تا میرسد
بائمه ظاهرین تا بعلی و اولاد او منتهی میشود بعد از آن در عبد الله حلول کرد و این کروه منکر قیامت
و واقعات وی باشند و محرمات را حلال میدانند کالخمر والمیسر والزنا وغیر ذلک من المحرمات
و منصوریه طایفه ابو منصور عجلی [redacted] که در خدمت امام محمد باقر رضی الله عنه بوده فلما تبرأ منه الامام
وطرده ثم ادعی الامامة لنفسه میکویند که ابو منصور بر آسمان رفته بود و خدا بدست خود سر او را
مسح کرد و باو فرمود ای بنی اذهب بعد از آن بزمین آمد و هو الکسف المذکور فی القرآن بقوله تعالی
وان یروا کسفا من السماء الآیة و طایفه دیگر از ایشان میکویند رسالت منقطع نمیشود و جنت
عبارتست از امام که مامور بمحبت و متابعت اوئیم و آتش جهنم کنایه است از آن شخص که ما به بغض او
مأموریم همچو ابو بکر و عمر و همچنین فرائض عبارتست از انجماعت که ما بمحبت ایشان امر فرموده اند
و مراد بمحرمات در قرآن آنهااند که ما را ببغض ایشان مأمور فرموده اند مثل ابو بکر و عمر و خطابیه
اصحاب ابو خطاب اسدی اند که در خدمت امام جعفر صادق رضی الله عنه بوده است و چون امام جعفر
غلو محبت و افراط او را در حق خود معلوم فرمود از وی بیزار کشته و او را طرد کرد و هو بعد ذلك الطراد
ادعی الامامة لنفسه میکویند حسنات انبیاء است الهی برای امام جعفر است اما ابو الخطاب از امام جعفر
و از علی افضل است شهادت زور را حلال نمیدانند و میکویند جنت نعیم دنیاست و نار
آلام و مصایب اوست و دنیا هرکز فنا نخواهد شد و محرمات و ترک فرائض را مباح میدانند

و غرابیه میکویند محمد صلی الله علیه و سلم مشابه بود بعلی رضی الله عنه مشابهت غراب بغراب و مکس بمکس یعنی مکس نحل
و خدا بعلی فرستاده بود جبرئیل بجهت مشابهت غلط کرد و وحی بمحمد صلی الله علیه و سلم [redacted] رسانیده
چنانکه شاعر ایشان در اینمعنی کفته است غلط الأمين فجازها عن حيدر و ایشان جبرئیل را
لعن کنند و ذمیه ایشان ذم پیغمبر را میکنند میکویند علی اله است و محمد را صلی الله علیه و سلم مبعوث
کردانید که خلایق را بسوی او دعوت کند او خلایق را بسوی خود دعوت کرد و بعضی از ذمیه هستند
که محمد را صلی الله علیه و سلم اله میدانند و نیز جمعی از ایشان محمد را صلی الله علیه و سلم در احکام الوهیت مقدم
میدانند و جمعی دیگر از ایشان علی را چنین میدانند و کروهی دیگر از ایشان باین قائلند که اصحاب عباء
در احکام الوهیت متقدم اند و هم محمد صلی الله علیه و سلم و علی و فاطمه و حسن و حسین میکویند این هر پنج
شیء واحد اند و روح خدا در اینها علی السویه حلول کرده است هیچ یکی را بر دیگری فضیلت و مزیت نیست
و ایشان فاطمه را بتاء تأنیث نمیکویند تحاشیا عن وصمة التأنیث و یونسیه اتباع یونس بن عبد الرحمن
قمی هستند میکویند خدا بر عرش مکان دارد و بر آن نشسته است و چندی از ملائکه عرش او را بر داشته اند
اما او از ملائکه بقوت تراست و مفوضه میکویند خدا دنیا را خلق کرد و بمحمد صلی الله علیه و سلم تفویض کرد
و مباح ساخت برای او هر چیزی که در دنیاست و بعضی از ایشان کویند بعلی تفویض کرد و اسماعیلیه
بباطن قرآن قائلند نه بظاهر آن تمسک بظاهر کرده نیست بلکه عذاب و مشقت است از التزام اوامر
و ارتکاب مناهیست باطن آن ترک عمل ظاهرات در اینمطلب بآیه کریمه فضرب بينهم بسور
له باب باطنه فيه الرحمة وظاهره من قبله العذاب و ایشان محرمات را مباح دانند و میکویند
پیغمبرانیکه بشرایع ناطقند هفت میباشند آدم و نوح و ابراهیم خلیل و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و علیهم و سلم
و محمد را از

و محمد مهدی چه محمد مهدی را از رسل میدانند و در اصل دعوت ایشان که ابطال شرایع و احکام کنند
تشکیک دارند و طعنه بشریعت زنند که چرا حایض را روزه قضا کفت نه نماز و وجوب غسل از منی
چرا شد نه بول و چرا بعضی نماز چهار رکعت و سه رکعت و دو رکعت کردند خلاصه شرایع را تأویلات کنند
وضو را عبارت از اتباع و موالات امام میدانند و نماز را کنایه از رسول دانند و باین آیه تمسک کنند ان الصلوة
تنهی عن الفحشاء والمنکر و احتلام را عبارت از افشای اسرار بنااهل میدانند و غسل تجدید وضو است
و زکات تزکیه نفس است بمعرفت دین و کعبه نبی و باب علی و صفا محمد صلی الله علیه و سلم و مروه فاطمه و طواف
هفتگانه عبارت از اتباع و پیروی هفت امام دانند که مشهورند بائمه سبعه و جنت را راحت ابدان و دوزخ را
مشقت ابدان بمزاولت تکالیف و احتمال رنج و مصائب دانند و از این اقسام مزخرفات و منکرات بسیار
دارند و نیز میکویند خدا نه موجود است و نه معدوم نه عالم نه جاهل نه قادر نه عاجز و چون محمد بن حسن ظاهر شد
تجدید دعوت کرد به نیابت خود از امام بزعم ایشان هیچوقت زمانه از امام خالی نباشد و مردمان را از نظر بکتاب
متقدمین منع کنند و چنگ در دامن فلسفه زده اند و بشرائع استهزا کنند و زیدیه از اتباع زید بن علی بن
زین العابدین اند سه کروهند یکی از آنها مسمی بجارودیه که بنص خفی بر امامت علی قائلند و تکفیر اصحاب کنند
بسبب ترک متابعت علی بعد از پیغمبر دوم سلیمانیه اند کویند امامت شوری است در میان خلایق و ابو بکر و عمر را
امام میدانند اکرچه از امت در خطا واقع شده که با وجود علی با ایشان بیعت کرده اند اما این خطا را بحد فسق نمیرسانند
و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه را تکفیر کنند سیم تبریه اند ایشان نیز با سلیمانیه در عقاید موافقند الا آنکه
توقف در عثمان رض کنند و اکثر زیدیه در این زمانه مقلدانند در اصول بمعتزله راجعند و در فروع بمذهب
امام اعظم ابو حنیفه مکر در چند مسئله و امامیه ایشان بنص جلی بر امامت علی قائلند و تکفیر اصحاب میکنند

وامامت را تا امام جعفر صادق میرسانند و بعد از آن در امام مخصوص اختلاف دارند و آنچه که مشهور و مختار

جمهور ایشانست بهمین ترتیب است که بعد از امام جعفر پسر او امام موسی کاظم است بعد از آن امام علی بن موسی الکاظم

الرضی و بعد او محمد بن علی التقی و بعد او حسن بن علی الزکی و بعد او محمد بن الحسن و هو الامام المنتظر

و اوایل ایشان از نما در ایام و مرور زمان بعضی رجوع کردیده اند و بعضی دیگر مشتبه باشند هذا بیان فرقه

الضالین و فرقتهم المختلفة التی حبطت اعمالهم فی الدنیا والآخرة اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون

و چند گروهی دیگر از ایشان ذکر نکرده ام که در اصول و عقاید بطوائف دیگر که مذکور شدند موافقت ندارند

پوشیده نماند که هر شخصی او را ادنی الجلد ادراک و درایة و تمیز و عقلی باشد و بر اصول و قواعد

باطله و فاسده این فرق ضاله و مضله اطلاع یابد بی آنکه رجوع بدلائل و براهین عقلیه و نقلیه نماید

هر آینه حکم بفساد و بطلان اینها میکند و داند که اینها دین و مذهب و آئین محکم و مستقیمی ندارند

و کتاب و سنتی که مرضی خدا و رسول و اصحاب و تابعین باشد نیز ندارند که بآن تمسک شوند [illegible]

همین قرآن و احادیث ما اسلامیانست که آنرا بهوا و هوس خودشان تفسیر و معانی میکویند [illegible]

و آنرا قرآن و احادیث خودشان خوانند و اقوال و افعال آنها بالمره خارج اقوال و افعال [illegible] و ائمه دین

اهل اسلام و خارج کتاب و سنت اهل اسلام است لهذا اهل اسلام [redacted] از کافر اصلی بدتر میدانند

بدتر و پلیدتر دانند چه اهل کفر مانند یهود و نصاری و ارامنه و مجوس [redacted] بظاهر کتاب و مذهبی صحیح

و آئین و آداب دارند و فرقهٔ [redacted] از ایشان نیز منشعب گشته اند آنها باز بحکم آن کتاب و آداب

واحکام خود را

واحکام خودشان در غایت ادب و شرم بکتاب و آئین خود عمل کنند و ابدا اذیت و آزار قولی یا فعلی

بکسی نمیرسانند و با هیچکسی گفتگوی مذهبی و اظهار غرض و تعصب نمی نمایند و از دین و ملت کسی نمیپرسند

که این چرا یا آن چون اما اینطایفهٔ جهله و متعصبه چونکه اصل اساس آئین و مذهب خودرا

بر تعصب و غرض و سب و لعن نهاده اند و همیشه با اهل اسلام در اجرای غرض و ناسزا گفتن و جدال و نزاع میباشند

لهذا ایشانرا اساس محکم و درستی ندارند و سخنان ایشان را وزن و اعتباری نیست خصوصا همیشه

با اهل سنت در جدال و خصومت و ایشانرا اعدا عدو و دشمن جانی و نفسی خودشان میدانند

بلکه ایشانرا بدتر و پلیدتر از یهود و نصاری و مجوس میدانند و از عجایب آثار و خصال پلیدهٔ ایشان

یکی آنست که بهر کسی میرسند از وی می پرسند تو چه مذهبی داری شما سنی اید یا شیعه اگر بگوید سنی ام

خود را افسوس و حسرت خوردن نموده که حیف صد حیف سنی هستی کاش یهودی می بودی از سنی بهتر بودی

این است آداب و شغل این طائفه و حال آنکه این رسم و آداب در میان هیچ فرقه از فرق فرنگستان

و اهل کفر معمول و متداول نیست و نمی باشد محکیه از کسانی که در شهرهای فرنگستان

و بلاد اروپا و روس و هند و چین سفرها کرده اند بکرات عدیده نقل کرده اند که ما چندین سال و چندین وقت

در مملکت فرنگستان و دیار ایشان بوده ایم هیچوقت از ما نپرسیده اند که تو چه کاره و یا چه مذهبی داری

اسلامی یا غیر اسلامی یا چرا فلان مذهب داری یا مذهب مارا اختیار کن ابدا این جور سخنان با هیچکسی

و با هیچ گروهی بمیان نمی آورند و اذیت و آزار بکسی نمیرسانند و آزار و اذیت و اضرار را حرام محض دانند

و آزار در حق هیچ احدی روا ندارند منقول است از بعضی کسان موثق بهم و معتبر که شخصی از ایشان

بولایت روس میرود و بطلب کسب معاش گفت از قضا در شهر تفلیس بکار گلکاری مشغول بودیم و ما سه چهار نفری بودیم

کرد ایرانی از قضا روزی مثل روزهای سابق بر سر شغل گلکاری رفتیم تا رسید بوقت ظهر یکی از اهل آنملک که رئیس

عملها بود نزدیک من آمد بزبان فارسی گفت فلانی مردم کجائی گفتم ایرانی گفت چه مذهب داری گفتم اسلام

دیدم فوق الغایه از من عاجز شد کار بجائی رسانید که مرا تازیانه بزند گفت تو که اسلامی چرا حالا وقت نماز ظهر

شماست نماز نمیخوانی بعد از آن بالتماس بعضی از رفیقان مرا چوب و تازیانه نزد و مرا رخص نمود تا در گوشه وضو گرفتم

و نماز ظهر را ادا کردم بعد از آن بر سر شغل آمدم وقت شام که عملها را رخص نمود عذرخواهی بسیار با من کرد

و چند درهمی نیز زیاده از اجرهٔ خود بمن داد و گفت فلانی وقت ظهر من با تو عاجزی کردم حق بطرف داشتم تو گفتی

من اسلامم پس چون وقت نماز شما رسید ندیدم تو بروی نماز خود بخوانی هر کسی باید مراعات مذهب خود بکند

بعد از این تا آنجا

بعد از این تا در اینجا بر سر این شغل هستی هر وقت برو نماز خود بقاعدهٔ خودتان بخوان کسی در این مملکت ابدا

بکسی کاری ندارد و هیچکس مانع عبادت و طاعت کسی نمیشود هر ملتی هر گروهی بر سر هر دین و مذهبی هست

بگذار باشد مقصود از ایراد این حکایات آنست که در هیچ گروهی و در هیچ ملتی دیگر این بی ادبی و سؤال کون که

تو چه مذهب داری و چرا مذهب مارا اختیار نمیکنی نمی باشد و نیست غیر این طایفه نباشد که از نادانی و سفاهت

تعصب و غرض و عداوت را اصول و شریعت خود کرده اند و با همه کس اجرای غرض خود نمایند و حال آنکه از تقدیر الهی

و معجزهٔ حضرت رسالت پناهی و کرامات آل و اصحاب طاهرین او بمرور ایام و شهور و سال هر چه می آیند

بدتر و پلیدتر و رسواتر و بی ادب تر خواهند شد و روز بروز آناً فآناً خصال و فعال شنیعه و پلیدهٔ

ایشان در ترقی و تزاید میباشد اکنون هیچ آبی این آتش غضب و کینه و نفاق ایشانرا خاموش نمیکند مگر قدوم

حضرت مهدی صاحب الزمان یا قیام قیامت آنوقت سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

و شیخ ابن حجر رحمة الله علیه در قدح و طرد اصحاب بدعت و شناعت که امروز این اسم و رسم منحصر و مربوط باین طایفه

میباشد و در میان هیچ ملتی و هیچ گروهی دیگر این رسم و شعار مذمومه و قبیحه نیست و موسوم باین اسم شیعه

نیست و نمی باشد در کتاب صواعق خود میفرماید و هو ما اخرجه الخطیب البغدادی فی الجامع وغیره انه قال

لم يفعل
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ظهرت البدع وفي رواية البدعة او الفتن وسب اصحابي فليظهر العالم علمه فان
فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين لا يقبل الله منه صرفا ولا عدلا وما اخرجه الحاكم عن ابن عباس رضه
ان النبي صلعم قال ما ظهر اهل البدعة وفي رواية صحيح ما ظهر اهل بدعة الا اظهر الله فيهم حجته على لسان من
شاء من خلقه واخرج ابو نعيم في الحلية اهل البدعة وفي رواية اهل البدع شر الخلق والخليقة قيل هما مترادفان
وقيل المراد بالاول البهائم وبالثاني الناس واخرج ابو حاتم الخزاعي في جزئه اصحاب البدع كلاب النار وفي رواية كلاب
اهل النار والرافعي عمل قليل في سنة خير من عمل كثير في بدعة والطبراني من وقر صاحب بدعة فقد اعان على هدم
الاسلام والبيهقي وابن ابي عاصم في السنة ابى الله ان يقبل عمل صاحب بدعة حتى يتوب من بدعته والخطيب
والديلمي اذا مات صاحب بدعة فقد فتح في الاسلام فتح والطبراني والبيهقي والضياء ان الله احتجز التوبة
عن كل صاحب بدعة والطبراني ان الاسلام تشيع ثم يكون له فترة فمن كانت فترته الى غلو وبدعة فاولئك
اهل النار والبيهقي لا يقبل الله لصاحب بدعة صلاة ولا صوما ولا صدقة ولا حجا ولا عمرة ولا جهادا ولا صرفا
ولا عدلا يخرج من الاسلام كما يخرج الشعرة من العجين الحديث وسنتلى عليك ما تعلم من ذلك علما قطعيا
ان الرافضة والشيعة ونحوهما اخا كابر اهل البدع والاهواء فيشتمل عليهم هذا الوعيد الذي في هذه الاحاديث
الصحيحة الشريفة مع انه ورد فيهم احاديث بخصوصه فمنه ما اخرج المحاملي والطبراني والحاكم عن عويمر بن ساعدة

انه صلى الله عليه وسلم

انه صلى الله عليه وسلم قال ان الله اختارني واختار لي اصحابا فجعل لي منهم وزراء وانصارا واصهارا
فمن سبهم فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين لا يقبل الله منه يوم القيمة صرفا
ولا عدلا وما اخرجه الخطيب عن انس رضه قال قال رسول الله صلعم ان الله اختارني واختار لي اصحابا
واصهارا وسياتي قوم يسبونهم وينتقصونهم فلا تجالسوهم ولا تشاربوهم ولا تواكلوهم ولا تناكحوهم
والبغوي والطبراني وابو نعيم في المعرفة وابن عساكر عن عياض الانصاري رضه احفظوني في اصحابي واصهاري
وانصاري فمن حفظني فيهم حفظه الله في الدنيا والآخرة ومن لم يحفظني فيهم تخلى الله منه ومن تخلى الله منه
يوشك ان ياخذه واخرج ابو ذر الهروي نحوه عن جابر والحسن بن علي وابن عمر رضه واخرج الذهبي
عن ابن عباس رضه مرفوعا يكون في آخر الزمان قوم يسمون الرافضة يرفضون الاسلام فاقتلوهم فانهم
مشركون الخ واز این قبیل احادیث صحیحه بسیار اند اما آنچه که علماء و محققین آنرا ضبط و ثبت نظر مبارک
فرموده اند از امثال این احادیث و اخبار شریفه شیخ ابن حجر رحمه الله در کتاب صواعق بیان آن فرموده است
مراد آنست که بنا بمضامین مفهومات احادیث شریفه در میان اینهمه مذاهب و ادیان متعدده مختلفه
در دنیا اصحاب بدعت و اهواء و کسانی که سب و لعن و تنقیص اصحاب و اطهار و انصار و اصهار آنحضرت صلعم
نماید امروز همین طایفه میباشند و بس و امروز مجموع اقلیم ایران عجم مملو از این طایفه میباشند

و همگی ایشان از رجال و نساء صغیر و کبیر و خواص و عوام عموما این سب و نقص اصحاب و احباب و لعن و فحش
دین و مذهب ایشان گشته و شریعت و اصول عقاید ایشان این است و بس و علاوه از اقلیم ایران
در سایر بلاد و اماکن خارج نیز هستند لاسیما در عراق عرب و هندوستان و مملکت افغان و ترکمان
و خراسان حتی در مملکت فرنگستان هستند غایت ما فی الباب در هر ولایتی و در هر مملکتی باقتضای احوال
و قانون و قاعده آن شهر و ولایت حرف میزنند و حرکات و سکنات میکنند اما اصول مذهب و آیین خود شان را
بقاعده معمول میدارند و باک از کسی ندارند و ادب و شرم و حیاء از کس نکنند با وجود اینکه تقیه در مذهب ایشان
واجب شرعی است مع هذا باز در هیچ جای تقیه از هیچکس ندارند و فی الحقیقه چون نیک ملاحظه شود و بتحقیق نظر کرده شود
خوب میکنند چه کسی حیاء و شرم و ادب از خداوند متعال و حضرت رسول خدا نکرد حیاء و تقیه کردن وی از مخلوق چه
و از عمرو زید چه حسنی دارد و آن تقیه و ادب وی چگونه مقبول و صحیح خواهد بود قال علیه السلام اذا لم تستحی
فاصنع ما شئت سبحان الله در اینجا خاطر اهل اسلام قبضی و ملال داغ گیر است کسی که دین و مذهب
وی و اصول و شریعت وی بی شرمی و بی حیائی و بی ادبی باشد دیگر سخن کردن و بحث کردن از وی عین بی شرمی
و بی ادبی است اهل اسلام را چه افتاده است که بیهوده درد سر کشند و خود را بواسطه این بی ادبان

بی ادب نمایند

بی ادب نمایند ناکس تربیت نشود ای حکیم کس خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرگ
از دست شریعت و اصول و عقاید این طایفه سب و لعن و تکفیر اصحاب و احباب حضرت حبیب خدا است صلعم
علانیه اصحاب و ازواج طاهره آنحضرت را لعن و ناسزا گویند و تفسیر قرآن مجید را بهوا و هوس و میل خود شان
بیان کنند و شریعت اسلامیه را تغییر و تبدیل و تحریف نموده و از هر مذهبی از مذاهب اربعه اسلامی مسئله را
دزدیده و بهر چه که اسهل آن باشد از آن کتابها ساخته اند و آنرا شریعت خود نام نهاده اند و اکثر مقاصد ایشان
اغواء و اضلال مردمانست و بعینه مانند ذریه شیطان طبیعت اغواء و اضلال و فساد در نهاد ایشان متمکن
و مضمر است و از جمله تلبیس و افسانهای ایشان خود شان را دوستدار و محب اهل بیت میدانند و خود را
موسوم باثنی عشریه یعنی بائمه اثنی عشر نسبت میکنند و خود را امامیه نیز موسوم نموده و آنکه نه از ائمه اثنی عشر
خبر دارند و نه از خود مثلی است مشهور کسی باحوال خود نداند باحوال دیگری چگونه داند من لم يعرف نفسه
فكيف يعرف نفس غيره ومن لم يكن لنفسه فكيف يكون لغيره و حال آنکه ائمه اثنی عشر مسلما یقینا
از دوستی و محبت غلیظه فاسده کاذبه ایشان عاجز و بیزار اند و هر آینه بلاشک و شبهه تولا و محبت آن بزرگواران فضولانه را
قبول ندارند و آنکه محبت و دوستی که اساس بنای آن بر سب و لعن و نقص اصحاب و ازواج و احباب آنحضرت باشد

چگونه باید ایشان باین فقره راضی باشند چنانکه در کتاب صواعق حدیثی صحیح از حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه نقل میکند

واخرج الدارقطنی عن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سیأتی من بعدی قوم
لهم نبز یقال لهم الرافضة فان ادرکتهم فاقتلهم وفی روایة فاقتلهم فانهم مشرکون قال علی رض قلت یا رسول الله
ما العلامة فیهم قال یقرظونک بما لیس فیک ویطعنون علی السلف اه واخرج الطبرانی عن علی رض قال من سب
الانبیاء قتل ومن سب اصحابی جلد واخرج الدیلمی عن انس رض اذا اراد الله برجل خیرا من امتی حبب اصحابی
فی قلبه والترمذی عن عبد الله بن معقل الله الله اصحابی لا تتخذوهم غرضا بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم
ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم ومن اذاهم فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله تعالی اه واز این قبیل احادیث
داله بر احترام وتعظیم اصحاب واحباب آنحضرت ص بسیارند وعلاوه بر آن باز در همین کتاب صواعق احادیث داله بر
وجوب محبت اصحاب واحباب آنحضرت ص میفرماید وقال صلی الله علیه وسلم لا یحبنا اهل البیت الا مؤمن تقی ولا
یبغضنا الا منافق شقی وقال ص من احبنی واحب هذین یعنی الحسن والحسین واباهما وامهما کان معی
فی الجنة وفی روایة فی درجتی زاد ابو داود ومات تبعا لسنتی فبهذه الاحادیث الصحیحة یعلم ان مجرد محبتهم
من غیر اتباع السنة التی کانوا علیها کما هو مذهب اهل الشیعة والرافضة لا یفید مدعی محبتهم شیئا من الجنة والنجاة
بل یکون محبتهم مع اجتنابهم للسنة والشریعة علیهم وبالا ونکالا وعذابا الیما وقد مر عن علی رض فی بیان

(حاشیه: یعنی آل واصحاب رسول خدا ص)

الایة الثامنة

الایة الثامنة بیان شیعة الذین تنفعهم محبته صلی الله علیه وسلم ومحبة اهل بیته فراجع تلک الاوصاف
العدیدة والخصال الحمیدة فتدبر بالمطلوب وتظفر بالمقصود فتحصل لک علما قطعیا بان هذه الاوصاف
الجلیلة الرفیعة والخصال المحمودة المنیعة لا توجد الا عندنا معاشر الاسلام والمسلمین وحزب الله
وحزب الرسول المفلحین واصحاب الصدق والوفاء والایمان والحقیقة والیقین لا کما زعم الرافضة
والشیعة ونحوهما الموجودین فی زماننا هذا وهم یدعون محبة الله والرسول ومحبة اهل البیت و[illegible]
محبة علی والفاطمة واولادهما رضی الله عنهم ویجتنبون عن اوامر الله تعالی وعن سنة الرسول وآله وصحبه
بل یبغضون الله سبحانه ویبغضون رسوله ویبغضون اصحابه وازواجه بالسب واللعن والفحشاء والافک
ویلعنون مخصوصا اصحاب رسول الله وخلفائه لاسیما ابو بکر وعمر مع نص الصحیحة الواردة فی محبتهم
فهم اخوان الشیاطین لا بل هم نفس الشیاطین وضلوا واضلوا بالافراط والتفریط وبذلوا الجهد فی
المخالفات والرفض والتعصب مع المسلمین فیستحقون ان یصیبهم الله تعالی فی النار خالدین واورد علیهم
العذاب واللعنة الی یوم الدین لانهم افرطوا فی محبتهم حتی بلغوا بذلک الی المخالفات ومخالفة امر الله
ومخالفة الرسول ومخالفة آله واصحابه ویفسرون کلام الله بغیر تفسیر وینقلون الاحادیث والاخبار
عن محله ویحرفونه وینقلبونه علی زعم الضلالة والتکفیر قاتلهم الله انی یؤفکون انتهی

وشیخ ابن حجر رحمة الله علیه در کتاب صواعق خود بسیار از احوالات اهل بدعت وضلال بیان فرموده لذا اگر گوش
سخن شنوی بخواهد تا حقیقت کار بروی واضح ومعلوم گردد که فرموده اند خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد پس حاصل مفهوم کلام ایشان ومعنی قطعی است بر مذمومی احوال این طائفه
وقاضی در شفا آورده که هر کسی سب اصحاب حضرت رسول ص کند یا یکی از صحابه زادگان بدون استحقاق آن
قتل آنکس واجب میگردد وحاصل کلام بغوی وتصریح بیهقی وجمعی کثیر از محدثین وعلمای محققین آنست که محبت
اهل بیت حضرت رسول ص از فرائض دین واز واجبات شرعیه اسلام ومسلمین میباشد چنانکه حضرت امام شافعی رضی الله عنه
نیز برین قول رفته است وفتوی وی نیز برانست که محبت اهل بیت آنحضرت ص از واجبات وفرائض دینی است
اسلام وایمان امت آنحضرت ص مربوط وموقوف بر محبت ودوستی اهل بیت آنحضرت است فی الحقیقة اگر محبت
اهل بیت هست محبت آنحضرت نیز هست والا فلا اعتداد به وسخن حقیقت همانست که حضرت شافعی رضی الله عنه
فرموده است چنانکه در قصیده که در مناقب اهل بیت انشا کرده است فرموده است

یا اهل بیت رسول الله حبکم ... فرض من الله والقرآن انزله
انتهی الکلام بخیر الختام

تنبیه سابقا گفتیم که مقصود عمده این طائفه اضلال واغوا وفریفتن مسلمانانست بهر وجهی که در امکان ایشان بود

بعلما ومشایخ

پس علماء ومشایخ واکابر اسلام بارها در مدونات خود نوشته اند که زنهار صد زنهار از صحبت ومخالطت این طائفه
گریزان باید شدن تا بنحبان رافضیانه ایشان فریب نخورند وبنقلهای فضولانه فریفته نشوند واصلا با ایشان بهیچ وجه
من الوجوه مصاحبت ومکالمه ورفاقت نکنند که صحبت این طائفه سم قاتل وزهر افعی دانند زیرا از بعضی اکابر علم منقولست
که مصاحبت این طائفه خائفه مبتدعه همچنانکه آتش هیزم وخاشاک را میسوزاند همچنین معرفت وخرق اسلامی را میسوزاند
بلکه معامله کردن هم با ایشان حرام صرف است قال تعالی ولا تتولوا قوما غضب الله علیهم ولعنهم
زنهار دوستی مکنید ودوست مدارید واظهار ملاطفت ومحبت مکنید با کسانی که حق تعالی غضب وعقاب وعذاب
بر ایشان فرستاده است وایشانرا لعنت فرموده است واز نجات ورحمت الهی بی نصیب اند واقعی در نفس الامر وحقیقت
چون نیک ملاحظه شود خوب نجوم معنی از صحبتشان فرموده اند چه از اجتناب ودوری از این طائفه چندین حکمتهای نافعه
مندرج باشد وچندین فوائد ونفع در آن میباشد منجمله کمترین فایده از فوائد عدیده آن اینست که بمفاد خبر
المجاورة مؤثرة وحدیث صحیح المرء محشور مع من احب آدمی عکس پذیر است زود متاثر میگردد از صحبت ناس
مبادا عکس پلید ایشان پرتو افکنده رخنه وخلل در عقیده ونهاد افکنده شود چه بسیار حیف است جواهر نقد پاک مموه
بعد نیات پلیده وناسره شود یعنی اسلام وایمان صحیح وراست وحق مشوب ومخلوط به بطلان وجهالت وفساد گردد

حکایت

و بسیار حیف است عمر عزیز را بصحبت و مجالسهٔ قوم خبیث و کثیف و قبیحه صرف نمودن

در زمان سفر حج در بغداد بودم روزی بزیارت حضرت امام موسی رضی الله عنه رفتم چون بکاظمین رسیدم
با یکی از علماء تسنن ملاقات شد پرسید کجا میروی گفتم بزیارت حضرت امام آمده ام و باز میخواهم بشهر مراجعت کنم
گفت اینجا زوار عجم بسیار اند زنهار صد زنهار برفاقت آنها بشهر برو گفتم بسبب چه باشد گفت میترسم نقد عمر و عقیده ات
مغشوش شود و اسلام پاکت متنجس بقاذورات صحبت آنها شود گفتم مگر ایمان و اسلام متنجس میشوند گفت بلی صحبت نااهل
آنرا پلید و متنجس خواهد کرد گفتم بآب پاک میشویم گفت شط بغداد هم آنرا پاک نخواهد کرد گفتم علاج چیست گفت
ترک صحبت اوها حقیر بارها چه در سفر و چه در حضر بکرات و مرات عدیده امتحان کرده ام که بسیار با اهل کفره و نصاری
و یهود وغیره اتفاق صحبت افتاده و مدتها با ایشان مصاحب بوده ام از هیچکسی از آنها حرفی نشنیده ام که موجب کراهت خاطر
و قبضی باطن و نگران و اذیت باشد و بهیچوجه از صحبت ایشان عاجز و ملول نشده ام لکن بتجرد دیدن یکنفر از این طایفه
همچنان قبضی و بستگی خاطر و عجز و ملال باطنی و ظاهری بوجود انسان میرسد که مسلمان نشود کافر به پسند
و این نه تنها منحصر بحقیر میباشد بلکه برای قاطبهٔ اهل اسلام نیز همچنان میباشد مقصود این است که مصاحبت آنها
از همه آفات و بلیه بدتر است چونکه بنای مصاحبت ایشان بر تعصب و غرض و مخالفه است با مسلمانان

پس بادنی

پس بادنی صحبتی شخص نور ایمان و ذرق اسلام در وجودش نمی ماند چه ایشان بمثابه شیاطین اند در دنیا قال علیه السلام
ان الشیطان لیجری مجری الدم من بدن بنی آدم بتجرد یکلحظه صحبت بسخنان فضولانه و اقاویل محرفهٔ رفضیانه
اوهام و اذهان مسلمانان ضایع و پریشان می نمایند چه اذهان و ضمایر انسانی عکس پذیر است بهر صحبت نقش آن
در ضمیر و خیال متمکن و منتقش گشته پس بر مسلمانان واجب شرعی است که اندازهٔ صحبت با هر کس نگاهدارند و لاسیما
صحبت این طایفه که سالکان طریق حق را سم قاتل و حجاب راه است نعوذ بالله من شرار صحبتهم
ومخالطتهم ومن سوء مجالستهم ومغالطتهم مثلی است مشهور در مصاحبت مردمان فرموده اند با ماه نشینی ماه شوی
با دیگ نشینی سیاه شوی بزرگان طریق حق از هر مصاحبت احتراز و احتیاط کرده اند اگرچه پسر صلبی خود هم باشد
این طایفهٔ مبتدعهٔ متعصبه بدون جهت خود را از فرقهٔ ناجیه جدا نموده و آئین و شریعتی علاحده را اختراع کرده
و نام خود شانرا شیعهٔ علی نهاده لاجرم نه خدا از اقوال و افعال و حرکات ایشان راضی است و نه رسول خدا
و نه علی و اولادان علی لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء شب و روز لاینقطع مشغول سب و لعن و تکفیر اصحاب رسول خدا
و افک و بهتان و افترا اند در حق ازواج و احباب حضرت رسول خدا اصحاب رسول و اهل بیت او همگی ایشان از نقص و عیب
پاکند و از محبت و عداوت کسی بی باکند شاهد عدل عصمت و پاکی ایشان و استغنا و بی باکی ایشان قرآن مجید کفایت است

اصحاب و احباب رسول کسانی اند از سلسلهٔ پاکان عالم و از طیبین و طاهرات اولاد آدم حضرت آدم علیه السلام همچنان
در میان اینهمه اولادان خود حضرت خاتم الانبیاء محمد المصطفی را صلی الله علیه و سلم فخر و شرف خود و اولادان خود دانند
همچنین آل و اصحاب و احباب و اتباع او را فخر و شرف خود و اولادان خود میدانند و اینها در بین خلایق در دنیا و آخرت
ممتاز از همگی گروه خلایق میباشند و ممتاز و مستثنی از هر اصناف ملل و ادیان و مذاهب اند چگونه می زیبد که
ایشان را هدف لعن و تکفیر و سب نمائیم قال تعالی یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین
و علاوه بر اینکه نصوص قرآنی در مناقب و اوصاف ایشان نازل گشته است آنحضرت صلی الله علیه و سلم شهادت داده
بر خیریت قرن و زمان ایشان که خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم پس قرن آنحضرت صلعم بعینه قرن آل و اصحاب نیز میباشد
چه زمان ایشان با زمان آنحضرت یکی بوده است و همگی بلاواسطه در ملازمت و صحبت حضرت خیر البشر صلی الله علیه و سلم
و تربیت یافته شرف صحبت و خدمت وی بوده اند پس همچنانکه نفس مبارک آنحضرت صلعم افضل و ممتاز از جمیع آفرینش است
آل و اصحاب و اتباع او نیز افضل و ممتاز از همهٔ خلایق اند و همچنانکه وجود مبارک ایشان در عصر و زمان خود
از سایر خلایق ممتاز و برگزیده بوده اند زمان و عصر شان نیز از جمیع ازمنه و اعصار ممتاز و بهتر است
واقعی اگر انسان بنظر دقت و دیدهٔ تحقیق و انصاف بنگرد چه عصر و زمانی فاضلتر و بهتر باید باشد از عصر و زمان حضرت
حبیب خدا صلی الله علیه و سلم و از عصر و زمان خلفاء و آل و اصحاب کرام او که همگی ایشان در صحبت و خدمت

الغرض

آنحضرت صلعم مصفی و مزکی و محلی و متصف بتهذیب اخلاق آنحضرت صلعم گشته اند و رحمت و برکات و رضوان
الهی و محبت و شفقت و عنایتهای حضرت رسالت پناهی را دریافته اند اگر نبوت و رسالت و بعثت بوده است در زمان ایشان
بوده است و اگر وحی و الهامات الهی نزول بوده است در زمان ایشان بوده است و اگر آمد و شد ملائکها و نزول ایشان
در زمان ایشان بوده است و اگر اظهار معجزات پیغمبری بوده و ابراز هرگونه خوارق و کرامات بوده است در زمان ایشان
معمول بوده و ایشان بچشم خود آنهمه معجزات باهره را دیده اند و اگر نزول قرآن و قرار و مدار کارهای اسلام و دین
بوده است در زمان ایشان بوده است تا زمان سعادت نشان حضرت رسول بوده است سر و کار نظام امورات اسلام
و قرار و مدار بسیاد احکامات و حدود اسلامی بنفس نفیس مبارک خود حضرت نبوی علیه السلام بوده است هرچه بوده است
راجع بخدمت وی بوده است کسی را مجال چون و چرا در حضور مبارک او نبوده است و چون وی رحلت فرمود جمیع کار و بارهای
اسلام و قرار و مدار نظام امورات دین همه راجع بحضرات خلفاء رضی الله عنهم گردیده و همگی قرار مدار اسلام و دین
بنا بوصایای خود آنحضرت صلعم و دستور العمل ایشان بوده است بقدر سر مویی از وصایا و دستور العمل آنحضرت هیچ کاری
نگذشته است و هیچکس نیز جرأت تمرد و خلاف آن نداشته است پس هر کاری و هر قرار و مداری در خصوص استقرار خلفاء
و غیر ایشان در انتظام کارهای دیگر هرچه بوده است همه بنا بوصایا و دستور العمل حضرت رسول صلعم بوده است

وهمه بنا بوصیت وفرمایش آنحضرت صلعم بوده است چه در کار خلفاء و ترتیب وکیفیت ایشان وچه در سائر کارهای دیگر
پس کدام دولت از این دولت بزرگتر وقویتر وبالاتر است که کسانی در زمان پیغمبر خدا بوجود آمده باشند و در ملازمت
آنحضرت نشو ونما یافته لاسیما حق تعالی در قرآن عظیم مناقب ایشانرا ذکر فرموده باشد وبانید پیغمبر خدا چندین آیات محکمات
در بیان اوصاف ایشان نازل شده باشد فمنه قوله تعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء
بینهم الی آخر الآیة وقوله عز وجل والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان
رضی الله عنهم ورضوا عنه الخ اهل تشیع از جهل ونادانی وبیمعرفتی چنان زعم وعقیده دارند که اهل تسنن
عیاذاً بالله ابدا حضرت علی واولاد او را دوست نمیدارند یا ایشانرا بخلافت وامامت قبول نکنند وسنیان
ستایش عمر میکنند وعبادت برای عمر واولاد عمر کنند واز جمیع آل واصحاب حضرت رسول صلعم تنها نفس عمر را دوست میدارند
لاغیر وبعضی نسبتهای باطله را نیز در حق اهل تسنن می بندند عیاذاً بالله مسلمان نشنود کافر نه بیند مثلا منجمله
میگویند سادات از گروه سنی نمیشود واز سنیان هیچوقت سید نخواهد بود ونماز وروزه وعبادت سنی
ابدا قبول نخواهد شد واقوال وافعال ایشان در عبادت وتلاوت قرآن وغیره اعتباری ندارد واذیت وآزار
واضرار ایشانرا بای وجه کان ثواب عظیم دانند وخوردن وبردن مال واموال ایشانرا حلال محض شمرند
وقتل ایشانرا

وقتل ایشانرا وغارت اموال ایشان علی ای نحو کان خواه آشکارا یا دزدی یا غصب یا ظلم یا غلبه
وسبی نساء وکودکان ایشانرا واجب شرعی وثواب عظیم دانند حتی اعتقاد وزعم این طایفه آنست که
اگر در اثنای نماز با زن ودختر سنیان جماع ومباشرت نمایند نه نمازش فاسد میشود ونه نقض وضوش میشود
ونه غسل بر وی واجب میگردد ومعامله کردن با ایشان در بازار وغیره از داد وستد وقرض دادن
بایشان یا قرض گرفتن از ایشان حرام محض میدانند بلکه اکثر را عقیده وزعم این است میگویند از سنیان
قرض بکن وبایشان باز نده حتی اگر در حضور کلام الله قسم از آن بخوری گناه نباشد وحانث نشوی
وکفارت قسم نیز لازم نیاید چه خوردن وبردن اموال ومتاع سنیان بهر وجه حلال وجائز میباشد
سؤال خدا در قرآن مجید میفرماید لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل الخ وحال آنکه شیعها خوردن
وبردن اموال سنیان را بهر وجه حلال محض دانند جواب معلوم ومحقق است شریعت وکتاب
اهل سنت وجماعت خوردن واخذ اموال مردمان بغیر حق حرام محض ومخالف نص است کما صرح بذلک فی الکتاب
والسنة وکتب الفقه والعقائد الاسلامیة فاما نزد این طایفه میگویند خطاب حق تعالی با شیعهای ایرانی است
در این آیه شریفه
یعنی خوردن واخذ اموال کفار را
حق وجائز میدانند
از سنیان واهل اسلام

یعنی خدا تعالی بشیعهای ایران خطاب کرده است که ای شیعیان شما در میان خودتان مال یکدیگر بغیر حق نخورید
اما مال واموال غیر خودتان لاسیما مال واموال سنیان بهر وجهی که می یابند بخورید ومضایقه از خوردن واخذ کردن
از ایشان نکنید ویکی دیگر از آنچه نسبت بسنیان کنند آنست که میگویند زن از سنیان بطریق نکاح بگیرید
چه زن ودختر سنیان نکاح ندارند وهیچوقت زن بسنیان نیز مدهید که گناه عظیمی است بلکه در روز قیامت
حضرت علی واولاد وی شفاعت آن طایفه نکند که زن بسنیان میدهند واز شیعیان علی محسوب نفرمایند
بلکه نزد بعضی از محققین ایشان آنکس در جهنم مخلد فی النار میباشد وآن زن نیز با شوهرش در آتش جهنم مخلدند
وسلام کردن ومصافحه وآشنائی کردن سنیان را نیز حرام صرف دانند والحاصل با سنیان ابدا ربطی
وعلاقه ندارند وچنان بایشان نظر کنند که کسی پدر کشته را نظر کند بلکه اعداء عدو خودشان دانند وهر کاسه
یا ظرفی که سنی در آن آب یا طعام خورده باشد آنرا نجس العین دانند اما نزد بعضی از ایشان حکم ولوغ سگ دارد
گویا بشستن آب پاک گردیده وبعضی گویند آب فقط بدون خاک وتتریب وتسبیع پاک نشود وجایز نیست برای شیعها
در آن آب یا طعام بخورند واگر امکان شکستن داشته باشد آن ظرف را میشکنند ودر ظرف دیگر طعام خورند والحاصل
همچنان بدن واعضای سنی را نجس العین میدانند کاسه وکوزه وظرف ایشان را نیز نجس میدانند
واعتبار باصول

واعتبار باصول وعقائد ومذهب ایشان بهیچوجه ندارند کاش سنیان نزد ایشان قدر وقیمت
یک نفر یهود یا نصاری یا مجوس یا امثال اینها میداشت لهذا نظر باین اختلافات ونسبتهای مذکوره
در هر وقت وزمان این طایفه با فرقه اهل سنت وجماعت متضاد ومخالف واقع شده اند وهمیشه بدوام ازمنه
با اهل تسنن در اجرای غرض وتعصب ومخالفه وبدگمانی میباشند از جهل وبیمعرفتی اینقدر نمیدانند
وتصور نمیکنند که فرقه سنیان را چه زیان میرسید اگر چنانچه حضرت علی خلیفه اول می بود یا اینقدر
تأمل نمیکنند که تقدم وتأخر خلفاء بسنیان چه مدخلیتی دارد وبعد از گذشتن یکهزار وسیصد و
سه سال اکنون اظهار غرض رانی با سنیان چه فایده دارد اگر مخالفه ومجادله وگفتگو با اعدای دین است
حق اینست که طرفین سنی وشیعه با اهل کفر ونصاری ویهود مخالفه ومخاصمه نمایند واگر سنی را نیز مانند
اهل کفر ونصاری ویهود میدانی لامحاله تو هم با ایشان مثل نصاری ویهود وگبر رفتار بکن آنها چرا
بی غرض وتعصب ونزاع همیشه در دنیا با سنیان واهل اسلام بظاهر دوستی وصحبت وآشنائی ومحبت دارند وابدا
با هیچکسی در خصوص دین ومذهب گفتگوی نکنند وبکسی کاری ندارند وهمه کس نیز میل آشنائی وصحبت ایشان
دارند تو که مدعی اسلام ودین وقرآن وقبله ومذهب حقی وخود را با اهل اسلام ومسلمین متحد ویکی میدانی
بقول خود

دیگر اجرای اینهمه غرض و عداوت با سینها چه فایده دارد و بنابر چه سبب باید با سخن عمر و علی بمن و تو چه مناسبت

اگر حضرت پیغمبر ما محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم یا وجود آل و اصحاب و غیره در مملکت ایران عجم می بودند

یا واقعات خلفاء و واقعات بین اصحاب در ملک ایران میبود و پادشاهان و ملوک عجم را در کار و بار ایشان

دخلی میداشتی باید واقعات خلفاء و قرار و مدار بین ایشان دخلی و ربطی میداشتند باز مخالفه و خصومت و جدال

ایشانرا وجهی بودی و اگر نه مکه و مدینه کجا و همدان و کردستان و کردوس کجا واقعات ماضیه که اصلا

بمن و تو دخل و ربطی و مناسبتی نیست تلک امة قد خلت الآیة اکنون از آن گفتن و بر آن مجادله و خصومت بیهوده کردن

که نه داخل اصول و عقائد اسلامیانست و نه داخل واجبات و مندوبات و مباحات اهل اسلام است

چه فایده و نفعی دنیوی یا اخروی در آن متصور میباشد آری عمر و علی یکهزار و سیصد و سی سال است گذشته اند

و کار خودشانرا کردند و در گذشتند و رفتند حالا من و تو سنگ بکله یکدیگر میزنیم و بهر عمر و علی میکنیم

سبحان الله جای حیرتست اینطائفه اینقدر تصور نمیکنند که اهل سنت بسنت سنیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم عمل میکنند

و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است محبت اهل بیت من بر شما فرض است و دوستی ایشان از ایمانست و در اخبار آمده است

که از حضرت رسول علیه السلام پرسیدند که بعد از تو چه بکنیم فرمود بعد از من دو چیز بجا می ماند یکی قرآن مجید

و دیگری اهل بیت

و دیگری اهل بیت من پس هر کسی اقتداء و تمسک بایشان کند نجات یافته باشد و هر کسی تمرد و خلاف

ایشان عمدا نماید هلاک گردد و نجات یافته نخواهد بود و نیز در احادیث آمده است که حب علی من الایمان

دوستی حضرت علی کرم الله وجهه از ایمان میباشد والحاصل محبت اهل بیت آنحضرت بر اهل اسلام فرض است

پس چگونه میسزد که مسلمان تنقیص ایمان و اسلام خود نماید بحمد الله تعالی فرقه سنن در اینخصوص ثابت قدم

و در دوستدار خلفاء و جانشینان حضرت رسول علیه السلام میباشند قصور و نقصی در محبت و دوستی ایشان ندارند

و دوستی ایشانرا دوستی حضرت حبیب خدا صلی الله علیه و سلم شمارند اما شیعها بظاهر میگویند ما دوستدار

اهل بیتیم و در میان قاطبه اهل بیت آنحضرت دوستی را منحصر بدوستی علی و اولادان او نمایند دیگر سایرین را

با قاطبه اصحاب و احباب آنحضرت علیه السلام همگی هدف لعن و طعن و سب و تکفیر مینمایند و ایشانرا سب و لعن

و تکفیر کنند شیخ ابن حجر رحمه الله در صواعق میفرماید چگونه روا است بر کسی که ایمان به پیغمبر خدا آورد

و فرض باشد بر او دوستی و محبت اهل بیت و آل و اصحاب او و خلیفه و جانشین او را که اکابر و اشراف

آل و اصحابند دوست ندارد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما آمن برسول الله من لم یوقر اصحابه

حضرت امام ربانی در تقیه معنی همین حدیث شریف آورده که اینطائفه بد اندیش ادعای دوستی علی و اولادان او

می نمایند لکن محبت آنها در رنگ محبت نصاری است در حق حضرت عیسی علیه السلام که از فرط محبت

او را خدای گویند و بخدایش میدانند و از افراط و تفریط محبت کار بکفر و ضلالت انجامیده لهذا و حال آنکه

بیقین جزم حضرت عیسی علیه السلام از آنها بالکلیه بیزار و عاجز است و در قیامت نیز خود در این باب از افراط نصاری

در حق وی منفعل و شرمنده میداند چنانکه آیات قرآن از اینحال خبر داده است و همچنین ایدا این قول

آنست که در حدیث صحیح از حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه مرویست که وی گفت حضرت رسول علیه السلام بمن فرمود

یا علی فیك مثل من عیسی ابغضه الیهود حتی بهتوا امه واحبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی

لیست له ثم قال یهلك فی رجلان محب مفرط یفرطنی بما لیس فی و مبغض یبغض اصحاب النبی لاجلی

و قوله تعالی اذ تبرء الذین اتبعوا الآیة نشان حال ایشانست آورده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم

بارها تعظیم و توقیر خلفای ثلاثه رضی الله عنهم میداشت و در حق هر یک از ایشان احادیث کثیره از مناقب و فضایل ایشان

میفرمودی و محقق است که سخنان آنحضرت هیچوقت عبث نبوده است و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی

حضرت حبیب خدا علیه الصلوة و السلام هر چه گفته است و هر چه کرده است و هر چه امر فرموده است یا نهی فرموده است همه از وجه نزول

وحی و الهام بوده است و همه از خدا بوده است پس شیعها که مذمت و سب و لعن اصحاب و احباب آنحضرت کنند

مخالفت قول و فعل حضرت رسول علیه السلام و مخالفت وحی و الهام الهی میکنند و بدیهی است که مخالفه وحی مخالفت است

با خدا و با رسول خدا و محقق است که مخالفت خدا جز کفر و کافری ثمری دیگر نبخشد کما قال تعالی سبحانه

ومن لم یحکم

ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون چه غرض و مخاصمه و فحش گفتن اینطائفه منجر است باجرای غرض

و خصومت و ناسزا گفتن برسول خدا و مخالفه و تعصب و خصومت با رسول خدا عین مخالفه و خصومت است با خدا

و خصومت با خدا کردن کفر صریح باشد و ایضا شرائع و احکام حق در آنست که از جانب خدا و رسول بما رسیده است

هر آینه از جانب ایشانست هرگاه ایشان مطعون و ملعون و بد باشند اقوال و افعال و روایات ایشان نیز

مطعون و بد خواهد بود چه این اقوال و افعال مخصوص ببعضی دون بعضی نیست بل کلهم فی التبلیغ و الابلاغ

و ارشاد الناس متحد و کلهم فی العدالة و الصدق و الامانة سواء پس طعن و تنقیص هر یک از ایشان

مستلزم طعن و تنقیص در دین و اسلام بلکه طعن و تنقیص است از حضرت سید الانام علیه الصلوة و السلام العیاذ بالله

من ذلك الاعتقاد **سؤال** اگر طاغیان بگویند که ما هم متابعت اصحاب میکنیم اما لازم نیست که جمیع

اصحاب را متابعت نمائیم چه ممکن نیست متابعت جمیع ایشان لتناقض آرائهم و اجتهادهم و اختلاف مذاهبهم

و اقوالهم **جواب** گوئیم متابعت بعضی وقتی سودمند و مفید است که در ضمن آن انکار بعضی دیگر نباشد

چه بر تقدیر انکار از بعضی متابعت بعضی دیگر متحقق و معلوم نمیشود زیرا که خود حضرت علی رضی الله عنه بکرات و مرات

عدیده همیشه تعظیم و توقیر و منقبت خلفای ثلاثه را کرده اند و بارها فرموده است این حضرات از جانب خدا و رسول خدا

لیاقت و شایستگی منصب خلافت و امامت و اقتدائیت دارند بلکه بنفس خود در مجلس بیعت خلاف آنحضرات

خلفای ثلاثه حاضر بوده است و بدست خود با ایشان بیعت کرده است پس در اینصورت تنها با وجود انکار خلفای ثلاثه
ادعای درستی و متابعت حضرت علی کردن محض کذب و کذب محض و افترا است آری عشقبازی در وغ زن
باشند و علی هذا القیاس سائر اصحاب آنحضرت ص پس ثابت و محقق آمد که با وجود انکار بعضی درستی و متابعت
ثابت و متحقق نشود و احتمال تقیه در حق حضرت علی رضی الله عنه تصور نمودن
فی الحقیقه از جهالت و بیمعرفتی است عقل صحیح چگونه تجویز میدهد که اسد الله الغالب و ید الله فی المطالب
با وفور علم و معرفت و شجاعت و کمال صولت و قوت و بدبا که بغض و عداوت سی سال مبطن دارد
و در آینده مدیده اظهار خلاف و دفع مفاسد ننماید و با یکسان ایشان چنین اظهار نفاق نماید و صحبت منافقانه
با ایشان روا دارد عیاذاً بالله من ذلک سبحان الله از شعار اسلام و ادنای ایشان صحبت منافقانه
و این قسم نفاق هرگز متصور نیست تا چه جا بحضرت علی که یکی است از مقربان درگاه نبوی و از اعزه و اشراف و الاکابر
خواص اصحاب وی و آنکهی بارها حضرت علی از مذمومی نفاق و منافق سخنها از رسول خدا ص می شنید و مع ذلک چندین آیات عدیده
قرآنی در مذمومی منافقان نازل گشته است ان المنافقین فی الدرک الاسفل وایضاً قال
و یعذب الله المنافقین والمنافقات الخ و از این قبیل آیات نازله بر مذمومی منافقان و خرابی احوال ایشان

در قرآن بسیار ند

در قرآن بسیار ند پس تأمل در افترا و اقاویل آن بیخردان کن و شناعت و قباحت این اقاویل را
بنگرند که بحضرت امیر چه قسم زبونی و خواری و اهانت و ذلت وارد آرند و اگر فرضاً
تقیه محال را در ماده اسد الله الغالب فاتح هر کشور شکننده دروازه خیبر مجوز باشد تعظیم و توقیری
که حضرت پیغمبر ص خلفای ثلاثه را میکرد و از ابتدا تا انتهاء ایشان را بزرگ و محترم میداشت و بارها حضرت علی رض
مناقب و خصائل لیاقت و شایستگی خلافت و امامت ایشان را علی رؤس الاشهاد و در سراء و ضراء
بیان میکرد چه جواب خواهند گفت آری سخن دین کجا و تقیه کجا بدو ظهور اسلام و ترویج شریعت
و سنن سید الانام و بپای داشتن امت کجا و تقیه کجا اگر باور کنم عقلم نباشد
آخر با اهل نفاق و انکار چه گفته شود مذهب اهل تسنن که عداوت و انکار و غرضی با هیچ احدی نداشته
و ندارند و با هیچکس خصومت و تعصبی و مخالفه ندارند حق را حق و باطل را باطل دانند حلال را حلال و حرام را
حرام دانند امتثال اوامر و اجتناب نواهی را واجب شرعی دانند آل و اصحاب حضرت پیغمبر خدا را بنا بند
پیغمبر خدا فرض دانند بلکه داخل ایمان و اسلام خود شمرند تبرا و لعن و تکفیر و تنقیص کس نکنند تا به اصحاب و احباب
پیغمبر خدا برسد که آنرا کفر صریح دانند ناسزا و اذیت و آزار را در حق هیچ بشر جائز و روا ندارند

مخالفه و ناسزا گفتن با آل و اصحاب و اتباع آنحضرت ص کانه بنفس حضرت آن میدانند و خیانت که با خود آنحضرت ص
مخالفه و ناسزا گفته است و بهیچ وجه کس را بد نمیگویند و کسی را بد نمیدانند که فرموده اند
ما نگوئیم بد و میل بناحق نکنیم جامه کس سیه و دلق کس ازرق نکنیم اما شیعهای بی انصاف و مروت
که شرح آئین و احوال ایشان مستغنی از بیان است فی الحقیقه در غایت غلظت و افراط آئینی که
مجمع جمیع قباحت و پلیدی است اختراع نموده اند و آنرا اسلام نام نهاده اند و حال آنکه هیچگونه شایسته این نام
نیستند گر مسلمانی همین است که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردائی محققین فرموده اند
شآمت و شقاوت این طایفه مبتدعه از آن بالاتر است که اگر چنانچه یکنفس واحده از ایشان در هر ملکی
و در هر جائی باشد حق تعالی مملکت و ولایت چندین بلاء و مصائب و صدمات و ناخوشیها را
نازل میفرماید که قدر و حصر آن جز خدا کسی نداند و آن مملکت بواسطه شآمت آن یکنفر مورد غضب و عذاب الهی
گردند سؤال بواسطه یکنفس واحده چرا چندین نفوس دیگر مورد غضب و تلف آیند که معصومند
از گناه و خطا جواب گوئیم عادت الله بر این جاریست که بسبب غلبه شآمت و غلظت
و شقاوت یکنفس واحده غضب و قهر خدائی بجوش و خروش آمده چندین نفوس بی گناه را نیز بواسطه او متحمل تلف

خواهد شد

خواهد شد و مؤید این معنی آنست که در تفاسیر قرآن مانند مواهب و غیر آن آورده که
روزی حضرت موسی علیه السلام از حضرت احدیت سؤال کرد که یا رب العزت تو بواسطه یکنفر شقی چرا چندین
شهر و چندین مردان صالح را تلف سازی ندا آمد یا موسی اگر خواهی نمونه از حکمتهای مندرجه را دریابی
برو در فلان وادی بخواب پس حضرت کلیم بفرموده عمل نمود و در بیابان خواب کرد از قضا در آن مکان که
مورچگان مسکن و مأوا داشتند همه بر پای وی گرد آمدند و یکی از آن مورچها نیشی بر پای وی زد ناگاه از اذیت آن
حضرت موسی بیدار گشت پس بی اختیار دست را بپای خود مالید و چندین مورچگان دیگر بواسطه آن یکمورچه موذیه
هلاک و تلف گشتند بعد از آن حضرت موسی برخاست و گفت این جواب سؤال من بود و او را بآن متنبه
نمودن جز فرموده پس بوی گفتند یا موسی یکمورچه پای ترا گزیده و اذیت کرد سایرین را چرا تلف نمودی حضرت
موسی از جواب عاجز ماند و گفت علمت انک الله واحد و انت تعلم بحقائق الاشیاء والامور
بر سر سخن آئیم آری سخن تقیه کردن حقیقت در آنموقع افترا محض و غیر مقبول میباشد قال علیه السلام
لا حیاء فی الدین تبلیغ احکام شرعیه بر پیغمبر ص واجب است و بر آل و اصحاب و جانشینان او
نیز همچنان لاسیما در ابتدای کار اسلام پس تقیه را آنجا راه دادن زندقه است یعنی بزندقه و کفر میکشد

واقعی علمای محققین چه خوش دلیلی آورده‌اند که فرموده‌اند هرآینه اگر تقیه واجب و لازم بودی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
تقیه میکردی و نفرمودی لا حیاء فی الدین و نفرمودی زنهار سخن دین و شریعت را کتمان مکنید چنانکه این معنی مکرر
از آیات قرآنی استنباط شود قال تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت
رسالتک والله یعصمک من الناس الایة کفار میگفتند که محمد صلی الله علیه وسلم از وحی آنچه که موافق اوست اظهار میکند
و آنچه که مخالف اوست اظهار نمیکند و از مردمان پنهان دارد و مقرر است که نبی را از خطا و قباحت تقرر داشتن جایز نیست
و الا خلل و نقص و عیوبات در وی و در شریعت وی پیدا میشود پس چون خلاف تعظیم و توقیر خلفای ثلاثه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم قبیل
بظهور نیامده معلوم و محقق شد که تعظیم و توقیر احترام ایشان از خطا و افترا و تنقیص محفوظ و مصون بود و از آنچه که شیعها و رفضه
بایشان نسبت دهند و گویند محفوظ و مصون باشند و از آن واضح تر و بهتر جواب اعتراضات ایشان را میگوئیم که متابعت
جمیع اصحاب در اصول دین لازم بلکه واجب شرعی است و هرگز در اصول اختلافی و تناقضی ندارند اگر جزئی اختلافی و قلیل منافاتی
واقع بود در فروع است پس شخصی که طاعن بعضی است از متابعت جمیع محروم است هرچند کلمهٔ ایشان متفق است اما شومی
بغض و انکار و تنقیص اکابر دین او را در اختلاف و اختلال می اندازد بلکه بچاه ضلالت و ضلالش گرفتار می نماید و او را
زنادقه و منافقی میدارد
از جادهٔ اتفاق می برآرد و بغرقاب هلاک و ادبار بلکه انکار قایل بانکار مقولهٔ او میرساند پس فایدهٔ متابعت

بعض دون بعض

بعض دون بعض باید چه باشد وایضا مبلغان و مروجان شریعت و طریقت و متحفظان ابقای اسلام
و دین و ارکان و احکام اسلامی جمیع اصحاب بوده‌اند و بسبب رواج و ابقای عقاید و آیین مسلمانی همگی اصحاب اند
کما هو بیان ذلک مشروحا و مفصلا و لان الصحابة کلهم ثقات و عدول امین الله و از هر یکی از ایشان
چیزی از شریعت و عقاید اسلامی بما رسیده است و ما مقلد امر و حکم ایشانیم و امر و پیشوای ما ایشانانند
و همچنین قرآن را از هر واحدی از ایشان آیتی فما فوقها گرفته و جمع ساخته اند
پس انکار بعض انکار است از مبلغ او پس چه بحسب شرع و چه بحسب عقل متابعت بعضی و مخالفت و انکار بعضی
صورت نگرفت و جایز نبود لهذا اثبات جمیع قرآن و شریعت در مادهٔ منکران و متباغضین متحقق نگشت پس کار اسلام
و اسلامیان بالکلیه همچنان بضایع رفت و همچنان علم و عمل و اعتقادات و اصول و ارکان اسلام و دین خللپذیر
و معیوب و ضایع گشت و همگی مبهم و مجهول مانده و امر امت و احکام و حدود ایشان تباه شد و علاوه از اینها
بعثت و دعوت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و زحمات چندین سالهٔ نبوت و رسالت به عبث در رفت فکیف النجات
ببعض
و کیف الفلاح و کیف الامر قال الله تعالی اشارة الی ذلک المعانی افتؤمنون ببعض الکتاب وتکفرون
فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا ویوم القیمة یردون الی اشد العذاب الایة واقعی چه خوش گفت

آن ملای خراسانی منصف متدین که فرموده آری در صورتیکه قرآن و شریعت از تسنن که اهل سنت و جماعت و اهل اصیل
این امت باشند فوت و ضایع شود باید برای طایفهٔ حادثه و متفرعه که دیرتر پیدا شده‌اند چگونه اسلام و دین ثابت قدم
و محکم و پایدار باشد آشنا را حال اینست وای بر بیگانگان یا آنکه گوئیم که قرآن جمع حضرت عثمانست رضی الله عنه بلکه
جامع فی الحقیقة حضرت ابوبکر صدیق و حضرت عمر فاروق رضی الله عنهما بوده‌اند جمع حضرت امیر رضی الله عنه سوای قرآنست
پس باید اندیشید که انکار این اکابر فی الحقیقة بانکار قرآن میکشد عیاذا بالله ثم عیاذا بالله
حکایت
شخصی از مجتهد اهل تشیع سوال کرد که قرآن جمع حضرت عثمانست رضی الله عنه در حق قرآن چه اعتقاد دارید و مناسب
بحال شما آنست که بروید در قرآن علی رضی الله عنه بخوانید قرآن عثمان بگذارید برای سنیها گفت در انکار او
مصلحت نمی بینیم که از انکار او اسلام و دین بالکلیه برهم زده میشود و قرآن علی را نیز در هیچ جای سراغ نداریم کاو نم
در نزد عثمان بوده است آنشخص گفت مگر شده است کسی کتابی داشته باشد و در نزد خود نگاه ندارد و حضرت عثمان چرا قرآن خود را
که با وجود منزله و مخصوص بوی نبود نگاه داشت اذ هو مخصوص لم یزل بالذی و حضرت علی چرا باید قرآن منزله بوی مخصوصا
گم کرده باشد و آنگهی حضرت علی با آنهمه ذکاوت و زیرکی و محافظه انقدر نتوانسته چندین آیت قرآن خود را ضبط و حفظ نماید
پس آن بیچاره بجواب ماند و سر خجلت پیش افکنده شنیدند که همچنان میرفت و میگفت خدا روی شیعها را سیاه کند
بردند
در میان همه افتراها نمی بود این افترا را بحضرت عثمان و حضرت امیر نسبت دهند بواسطهٔ این افترای عثمان آبروی علی را هم

وایضا جواب دیگر

وایضا جواب دیگر آنکه عاقل هرگز تجویز نمیکند که اصحاب حضرت حبیب خدا صلی الله علیه وسلم در روز رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
برامر باطل اجماع و اجتماع نمایند چه مقرر و ثابت است که در روز رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سی و سه هزار اصحاب آنحضرت
در روایتی بیشتر از آن حاضر بوده‌اند و تمامی و همگی ایشان بطوع و رغبت و میل قلبی خودشان بحضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه
بیعت کرده‌اند اگر گویند در آنوقت شورت حضرت امیر و جمعی دیگر در آنجا حاضر نبوده‌اند گوئیم بعد از آن حضرت امیر
و آنجماعت خدمت حضرت صدیق رسیدند حضرت صدیق فرموده یا علی شما خودتان در این امر مختارید هرچه رأی صائب
و شورت شماست من نیز چنان خواهم کرد و من هم بر رأی شما میباشم چه عهدهٔ این کار بر ذمهٔ شماست اگر کسی دیگر هم
برای این کار قرار دهید من نیز اطاعت امر او میکنم بلکه اول کسی بوی بیعت کننده منم و اگر بمن هم راضی میشوید
من برای خدمت و حق گذاری شما و اصحاب و جمیع امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضرم پس حضرت علی رضی الله عنه باتفاق همان
جماعت و سایر اصحاب فرموده علم الله امروز در میان ما با وجود جمیع اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسی که شایستهٔ این منصب خلافت باشد
موقوف و منحصر به وجود تست و تو از جانب خدا و رسول خدا و جمیع اصحاب ماذون و مجازی در این امر و تو از همگی اصحاب
اقدم و اسبق و اولی به این کار و مشغول می باشی پس در همان مجلس حضرت امیر دست مبارک صدیق را گرفت و بوی بیعت کرد
و بنفس مبارک خود خطبهٔ بیعت صدیق را خواند و مبارکبادی فرمود پس آنجماعت نیز یکی یکی بطوع و میل تمام بحضرت صدیق

بیعت کردند چنانکه سابقا شمهٔ ازاین سخن نیز برقوم کردید پس اینهمه اصحاب پیغمبر خدا علیه السلام نباید

برضلالت وامر باطل جمع شدن چه بلا شد درمیان آنهمه جماعت اصحاب وجمعیت که همه بصحبت وآثار وسنن

آنحضرت صلعم مصفی ومحلی ومهذب گشته کسی صاحب دین وامانت وعادل وبانصاف نبود بگوید من امر خلاف را

قبول ندارم یا دست بازکار برنهید وهیچکس مزاحم این امر نشود تا وقتیکه صاحبکاری وامیری برای این امر پیدا شود

البته عاقلی وصاحب سلیقه ابدا در آنجماعت نبوده است وچنان مینماید که هیچکدام عاقل وصاحب دین نبوده اند وهعلوم است

که حضرت امیر هم یکی بوده است از آنجماعت کلا وحاشا ثم کلا وحاشا از اقوال باطلهٔ این احمقان بی دانش

آخرچه گفته شود هرچه اینطائفه تنقیص وتکفیر اصحاب رسول خدا نمایند حضرت امیر را نیز در آن مشارکت است

اینقدر عقل وشعور ندارند تصور اینمعنی بکنند که تنقیص آنها عیاذا بالله تنقیص حضرت امیر است اگر ایشان نیکند حضرت

امیر هم نیک واگر خدای ناکرده ایشان بد بوده اند حضرت امیر نیز بد بوده است چگونه میشود قدحی را از آب صاف زلال و

بعضی از آن پاک وبعضی دیگرش نجس وپلید باشد یا چگونه میارزید وبعقل چگونه تجویز کنند که یک خرمن پاک وصحیح

بعضی از آن پاک ومنقی وآراسته وبعضی دیگرش پلید ومغشوش وغیرمنقی باشد این بدبختان از غلطت تعصب وغرض

خودشان بی تحقیق کار نابرده هی میگویند عمر بد است وعلی خوب همهٔ اصحاب کافر وعلی مسلمان جمیع آل واصحاب رسول

ایشانرا فاسق ومبطل وعلی متقی ومحق زنان رسول خدا که حق سبحانه در قرآن در چندین محل مناقب وخصال حمیده

ذکر فرموده است همه صاحب بهتان وصاحب تهمت وافک که حق تعالی در شأن ایشان فرموده است

یا نساء النبی لستن کاحد من نساء العالمین تنها حضرت فاطمه صاحب عفت وعصمت ونیک

بوده است آخر اینهمه مناقب وتعریف وتوصیف اصحاب وصحابه زادگان وازواج طاهرات وطیبات

حضرت رسول خدا صلعم وازواج واصحاب او که خدا در قرآن بیان فرموده است کجا شدند وچگونه مفقود

ونابود گشتند آنهمه جمعیت وجماعت رجال ونساء زمان سعادت چگونه همگی برضلالت وکافری

وگمراهی شدند شیعها این بحث را رجوع بگروه نصاری ویهود ومجوس وزنادقه میکردند فی الحقیقه

اگر ایشان اینهمه قباحت را در حق پیغمبر خدا ودر حق آل واصحاب وازواج طاهرهٔ او تجویز داشتند

وبعقل وانصاف ومروت وشریعت ایشان اینهمه بستهای خلاف وافتراها بر پیغمبر واصحاب وازواج او

روا بود ما نیز آنرا عیاذا بالله روا داریم پس باید دانست که این معانی همه از جملهٔ محالات وخارج

دایرهٔ عقول واذهان ناس است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاتجتمع امتی علی الضلالة

وتوقفی که در ابتدای کار از حضرت امیر واقع شد بواسطهٔ آن بود که در آن مشورت حضرت امیر را نطلبیده بودند

چنانکه حضرت امیر فرموده است ماغضبنا الا لتأخرنا عن المشورة وانا لنعلم ان ابابکر رضی الله عنه

خیرنا الی آخر القصة وناطلبیدنش نیز مبنی بر مصلحتی بود چنانکه حضرت امیر خودش بآن نطلبیدن شادمان بود

کالتسلیة لاهل البیت بوجود الامیر رضی الله عنه فی الصدمة الاولی والمصیبة العظمی من المصائب اذ عرف ذلک

من امورات اخری الخ

واختلافات ومشاجرات که درمیان اصحاب حضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم واقع شده است سرا وعلانیة جزءا وکلا

آن اختلافات بین الاصحاب نه از روی غرض وتعصب وهوای نفسانی بوده است بلکه خالصا من الغرض از وجه صلاحیت امور دین

واجتهاد ورأی صائب وتحقیق امورات دینیه ودفع ورفع اختلال ونواقص وعیوب از احکام اسلام ودین بوده است

مقصود ایشان اعلای کلمهٔ حقه ورواج وحفظ وابقای شریعت حقه ونگهداری وعمل کردن بسنن سنیهٔ آنحضرت وآثار رسول

بوده چه نفوس قدسیهٔ آن بزرگواران بمجرد صحبت خیر البشر علیه السلام وتربیت آثار وسنن وی همگی تصفیه وتنقیه وتزکیه

یافته بوده اند از مجاز بحقیقت واز تقلید بتحقیق واز غیبت بشهود حقیقی رسیده اند بلکه از اماره که باطمینان وترضیه

واصل گشته هوای ایشان بالمره تابع قرآن وطبیعت ایشان عین شریعت وسنن سنیهٔ آنحضرت گردیده

همگی ایشان بایکدیگر متحد ویکجهت گویا بمثابهٔ یکدل واحده در بدن جمعی بوده اند ویکمغز در میان چندین پوست

وهمگی برادر یکدیگر ودوست وخیرخواه یکدیگر بوده اند وهمیشه بایکدیگر متحد القول والفعل والقلب بوده اند

وآنچه از برای نفس خود روا داشته برای دیگری نیز بطریق اولی دوست داشته اند ودر حق یکدیگر بجان ومال وفرزند

فدای یکدیگر گشته اند ابدا بوی کینه وغرض ونفاق وتعصب درمیان آن بزرگواران نبوده است بلکه زنگ کلفت

وشکوه هم در بین ایشان نبوده است ولی افسوس شیعها وفتنه در آنزمان نبوده اند که سبب نفاق ومفسده شوند

چه این اهل تشیع متأخرند واز قبیل احداثی واختراعی اند بلکه از احداث وحدث اصغر واکبر حادث ترند

واگر در آنزمان تخم بنیاد ایشان بوده باشند طائفهٔ عبدالله بن سبای یهودی قلیلی بوده اند وهنوز آن تخم

بنمر کاشته نشده بود وباوجود قلت وضعف اعداد آنها حضرات خلفاء رضی الله عنهم نیز مکررا امر تعذیب ونفی

واخراج واحراق ایشان فرموده وحکم فرموده بودند که در هرجا آن طائفهٔ ملاعین را می یافتند ایشانرا هیچ

بانواع عذاب وسیاست تعذیب میکردند واهل اسلام از ایشان تبرا وبیزاری میکردند

~~واکنون اینطائفه ... حضرت عمر فاروق واتباع او رضی الله عنهم ... باشند اگرچه در زمان اول~~

~~فتح بلاد عجم شد این مذهب ... درمیان نبوده است وهمگی اهالی عجم وممالک ایران ... پاک~~

~~واسلام ودین خالص داشته اند چنانکه ... در کتب سیر وتواریخ مذکور است وبسیار از علماء ومشایخ ...~~

همه صاحب تصنیفات وتألیفات عدیدهٔ معتبره در فقه واحادیث وسیر وتفاسیر بوده اند از اهل ایران ...

ودر شهرهای ایران بوده اند چنانکه اکثر ایشان در دیباچه کتاب خود نام بلاد خود وشهر وقوم فرموده اند
مراد آنست که در زمان اول که چون مملکت ایران فتح شد وبتصرف اسلام درآمد قاطبهٔ ایشان
اهل سنت وجماعت وسنی گشتند وهمگی بموافق قرآن واحادیث وبمطابق قوانین واحکام شریعت حقه
عمل می نمودند وبا اهل اسلام یکی گشته بلکه بسیاری از اکابر دین وعلماء وفضلاء محققین ومشایخان عظام وصلحاء
از بلاد خراسان وآذربایجان وقزوین ومراغه واصفهان واردبیل وزنجان وهمدان
وسایر مملکت ایران عجم ظهور کرده اند والآن هم در میان اسلام ومسلمین اسم وشهرت ایشان ونام
ولایت ومملکت وبلادشان مذکور ومشهور است دیگر مذهب وآئینی جدیده ومحدثه در میان نبوده است
تا رسیده بزمان دولت صفویه پس از آن زمان الی یومنا هذا سلاطین صفویه آن طایفه را باین درد بیدرمان
مبتلا نمودند ومذهب وآئین مبتنی بر سب ولعن وتکفیر اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم ونسبت بهتان وافک
دادن بازواج طاهرهٔ آنحضرت م بایشان آموختند وایشان را روز سیاه نشاندند که تا قیام
قیامت بهیچ داروئی معالجه پذیر نخواهند بود لعنت خدا بر آنها باشد که آن طایفهٔ مسلمانان پاک را
باین درد گرفتار کردند واین مذهب وآئین محدثه ومخترعه را بایشان آموختند وایشان را از جادهٔ اسلام واهل سنت وجماعت
منحرف نمودند تا کار باینجا رسانیدند که امروز می بینی ومی شنوی مراد آنست که اختلافات بین اصحاب رسول م

نه از روی غرض

نه از روی غرض ونفاق وتعصب وعداوت بایکدیگر بوده است بلکه آن مبتنی بر اجتهاد بوده ومراد ایشان فیمابین خودشان
اعلای کلمهٔ حق وحفظ نظام امورات دین واسلام بوده است پس ایشان در هر امر مجتهد بوده اند نهایت مافی الباب
مجتهد مخطی را یک درجه واحده ثواب واجر مقرر است ومجتهد مصیب را دو درجه وبروایتی معتبره ده درجه اجر وثواب است
فعلی کلا التقدیرین هیچکدام از این دو مجتهد خالی از اجر وثواب متفرعه بر اجتهاد دینی نیستند ونمی باشند
فلکل وجهة پس برای امثال ما عوامان که از کیفیتشان بی خبریم واز واقعات وحقیقت کارشان
مطلع نیستیم بهتر ومصلحت تر آنست که بیهوده وعلی العمیاء این بزرگواران را هدف نقص وطعن نسازیم
وزبان ودهان خود را بقدح وملامت این اکابر دین نگشائیم ولب ودهان از اذیت وجفای ایشان بربندیم
وبهیچوجه از ایشان سخن وبحث نکنیم زیرا که ایشان هرچه کرده اند کرده اند وهرچه بوده اند بوده اند دیگر اکنون
کارهای ایشان بسنی یا بشیعه یا بغیر ایشان اصلاح پذیر ودرست نخواهد شد کاری که یکهزار وسیصد وپنجاه سال از آن
گذشته باشد حالا بسنی وشیعه چگونه درست میشود ماجرای باغ فدک بسنی وشیعه چه مربوط وچه مناسبت دارد یا عمر وعلی
بسخن سنی وشیعه کجا راضی وخوشنود شوند کدام از سنیان عموزادهٔ ابوبکر وعمر اند وکدام از شیعها پسرزادهٔ علی اند
کیفیت خلافت وامامت عمر وعلی بکدخدا محلهای کرمانشاهان و چه دخلی دارد یا سخن بین آل واصحاب پیغمبر خدا م
اردوکی ومازندران م

بلوطیان ومحشتان قمی وکاشانی چه مناسبت اصحاب آنحضرت یا عمر وعلی حالا چگونه زنده میشوند تا تفتیش واقعات
از ایشان کنیم وبپرسیم یا بحث خلافت را از ایشان تحقیق کنیم نهایت مافی الباب بقول مشهور سبحه نمانده محرابش باقی است
اگر ایشان زنده نیستند بحمد الله قرآن وشریعت واحادیث واقوال وافعال ایشان در دنیا
باقی مانده اند خدای با آن عظمت وجلال وبزرگواری به آثار ومصنوعات وی او را شناخته
واگر نه کسی خدا را ندیده است پس اکنون اگر عمر وعلی را ندیده ایم ونمی بینیم لامحاله کتاب وسنت وکتب عقاید اسلامی
که ناشی از مجاهده واهتمامات واقوال وافعال ایشانست باقی هستند پس تو نیز اگر خود را
منسوب ومحب ومخلص ایشان میدانی بسم الله عمل نمودهٔ ایشان کن وبهرچه ایشان راضی وخوشنود ند
شما آن کنید تا از جملهٔ ایشان شوی واقوال وافعال ترا درست دارند واز محبان ومخلصان ومنسوبان ایشان گردی
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقتدوا بالذین من بعدی ونیز در تتمهٔ حدیث شریف
ستفترق امتی میفرماید ما انا علیه واصحابی یعنی آنانکه نجات یافته شوند از این فرقهای مذکوره آن کسانند
که بر سر روش وآداب من واصحاب من می باشند پس ثابت ومحقق گردید که هر کسی بر سر آداب وآئین پیغمبر واصحاب او
ثابت قدم است وی از امت ناجیهٔ پیغمبر است بیقین جزم وهر کسی بر سر روش وآئین پیغمبر واصحاب او نباشد
بیقین جزم وی از امت آنحضرت م خارج ومخلدین فی النار میباشد سؤال کردند از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

که یا رسول الله

که یا رسول الله ما ها بعد از وفات تو چه بکنیم فرمود در جواب بعد از من قرآن واهل بیت من باقی هستند
من تمسک بهما فقد نجی ومن تخلف عنهما فقد هلک وعلاوه از این حدیث شریف حدیثی صحیح هست که آنحضرت م
فرموده است اصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم اصحاب من بمانند ستارهای درخشنده اند در دنیا
پس بهر کدام از آن ستارهای روشن ودرخشنده اقتدا کنید یعنی بقول وفعل وآثار وی که ناشی از قول وفعل وآثار
من میباشد عمل کنید وبر آن باشید بحقیقت هدایت یافته که موجب نجات ابدی ووصول بفیوضات وسعادات
سرمدی است خواهید شد واین احادیث شریفه وسخنان پسندیدهٔ آنحضرت م همگی فرقتین سنی وشیعه را کفایت میکند
دیگر محتاج بعداوت وتعصب نیست فماذا بعد الحق الا الضلال مقصود آنست که آل واصحاب پیش از این
کار خود کرده اند وتکالیف وامورات ومهمات خودشان را بعمل آورده اند دیگر حالا این غرض وتعصب وعداوت
عبث وبیهوده است وبغرض رانی سنی وشیعه هیچ کاری آنها درست نخواهد شد قال المحققین الماضی مضی
والمستقبل ماجاء والحال ما حلت فیه وحل فیک فاحذر عما ینافیک اما در حقیقت چون بدیدهٔ
انصاف وتحقیق درنگری آیهٔ وما آتیکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا فرقتین را کفایت است
قال الشافعی رضی الله عنه فی هذا البحث ای بحث الخلافة والوافقات بینهم والاجتناب عن البحث فیهم

تلك دماء طهر الله عنها ايدينا والسنتنا فليطهر عنها السنتنا ونیز حضرت شافعی رضی الله عنه فرموده است

اضطر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم فلم یجد واتحت ادیم السماء خیرا من ابی بکر رضی الله عنه فولوه رقابهم

الی آخر القصه واین قول بصریح است باتفاق جمیع آل واصحاب بخلاف ابوبکر رضی الله عنه وهم تصریح است بنفی تقیه در رضاء و میل

خاطر حضرت علی رضی الله عنه به بیعت ابوبکر رضی الله عنه وبخلافت او **سوال** حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

در مرض موت قرطاس وقلم طلب فرموده وفرمود ائتونی بقرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی

وحضرت عمر رضی الله عنه منع از اتیان آن نمود وگفت حسبنا کتاب الله وگفت اهجر استفهموه وبدیهی ومحقق است

که حضرت رسول ص هرچه میکرد وهرچه میفرمود از روی وحی بود کما قال تعالی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی

یوحی ومنع ورود وحی کفر صریح است چنانکه خدا در قرآن مجید میفرماید ومن لم یحکم بما انزل الله الخ

وایضا تجویز هجر وهذیان بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم مستلزم رفع اعتماد است ورفع احکام شرعیه او وآن انکار وکفر والحاد

وزندقه است حل این شبهه قویه چیست **جواب** نیک کوشش باید کرد تا حقیقت کار را

بیابید بدانند که اولا وحلا این مطلب منوط ومربوط است بانصاف ومروت وعلم وعقل

شخص ثانیا نیک دانسته که این شبهه وامثال آن را که اینطائفه بر حضرات خلفاء ثلاثه ویا بر سایر اصحاب کرام رضی الله عنهم

ایرادی نماینه

ایرادی نماینه وباین تشکیکات وشبهات نقص ورد ایشان میخواهند اگر کسی بر سر انصاف آید وخود را

از غرض وهوای نفسانی وتعصب بر دارد وشرف صحبت خیر البشر را بانعم که آنها دریافته لذ وقدر وقیمت آنرا

کما هو حقه دانسته اند قبول نماینه وبدانند که ایشان باآن نفوس قدسیه در صحبت آنسرور ص بدولت فنا وبقاء

وتصفیه وتزکیه وتهذیب اخلاق وکسب کمالات انسانی مشرف گشته لذ واز هوا وهوس وغرض وحسد وکینه

وتعصب بالمره پاک ومزکی ومطهر ومقدس شده لذ وهمگی برادر ومحب یکدیگر گشته لذ وسینه بی کینه ایشان

از رذایل ردیه پاک وصاف گشته است میدانند که ایشان اکابر دین وخیرخواه ومصلحت بین اسلام ومسلمین باشند

وبواسطه ایشان دین واسلام ومذهب وملت استحکام واستقرار یافته بذل مال وجان واولاد خود

وعمر واوقات وطاقتهای خود کرده لذ در راه اعلای کلمه حق وترویج شریعت وسنن وحفظ عقاید مسلمین

وبرای پاس اساس ارکان اسلام امت وهمیشه شب وروز در مددکاری ونصرت واعانه آنحضرت ص

بوده اند وبجا گذاشته لذ خانه وبچه وغنایم وعشایر وقبایل ومساکن واوطان وزندگانی خود را

خالصا لوجه الله برای رضای خدا وتقویه وامداد ونصرت دین واسلام ومحبت ومرضی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

واثیار نموده اند نفس مبارک رسول الله را بر نفسهای خودشان واختیار کرده لذ محبت رسول الله را بر محبت خویش

واولاد وآباء خودشان ایشانند شاهدان وحی وتنزیل وبینندگان معجزات باهره وکرامات ظاهره تا آنکه

غیب ایشان شهادت گشته وعلمشان عین گردیده وظنشان یقین گشته ومجازشان بحقیقت انجامیده

تا کار بجای رسانیده لذ که خدا در قرآن مجید در چندین جای اشان از منقبت وتوصیف بلیغ فرموده است ودر حق ایشان

فرموده است لقد رضی الله عنهم ورضوا عنه هرگاه جمیع صحابه کرام رضی الله عنهم همگی در این مزید رتبه وعلو درجه

ومناقب قرآنیه شریک باشند از اجله واکابر واشراف ایشان که خلفاء راشدین بیباشند چه محل ایراد

واعتراض وارد است در این کار وکارخانه هیچکس از هیچکس کمتر نیست سبحان الله دستگاهی است عظیم ذره از آفتاب

وقطره از بحر ودانه از خروار خود را اکثر نداند وهمه بواسطه پرتو برکات ورحمت وشرف صحبت خیر البشر مساوی گشته

وبعد از دانستن اینهمه رتبه وعلو شان این حضرات دیگر چه مجال ایراد واعتراضات بیهوده وعبث است

چه انصاف ومروت است که ایشان مورد اعتراض وتنقیص وسب ولعن وفحش نمایند حضرت عمر مصلحت مسلمانان را

تجویز میداشت چه پیوسته وی جای مصلحت آنسرور بوده است وآنحضرت در اکثر امور بوی مصلحت ومشورت کرده است

بهمه حیثیت حضرت عمر

بهمه حیثیت حضرت عمر مستشار موتمن وامین وعادل بوده است کس را نرسد که آن چرا یا این چون

ومسلما خود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بآن منع قرطاس وقلم راضی وخوشنود بوده است ومصلحت او را قبول فرموده است

شیعها دیدانی خاطر بد از حضرت عمر برده لذ واو را متهم وبخیانت منسوب میدارند که در آنحالت منع کاغذ

وقلم آوردن نموده است که مبادا آنحضرت علی را بخلیفه اول قرار بدهد یا علی را به پیغمبری جانشین خود مقرر فرماید

یا در خصوص علی چیزهای دیگر بنویسد وعمر از حسد نگذاشت قرطاس وقلم بخدمت آنحضرت آورند اهل السنن

میگویند محتمل است حضرت رسول علیه السلام قرطاس وقلم را بجهت آن طلبیده باشد که امر خلافت را

بهمین ترتیب که الآن مقرر است بنویسد از اهل تشیع کجا معلوم شده که عمر از حسد مانع آوردن قرطاس وقلم شد

ودر صورت مانع شدن عمر هر آینه آنحضرت ص قادر بود بانکه بقول میفرمود آنچه که میخواست تعلیم بنویسد

یا منع عمر را قبول نمیفرمود یا بدون کتابت ونوشتن وصایا را ببیان وعیان مذکور میداشت

پس خیانت وتهمت عمر ثابت وصحیح نبوده وظن بد بردن اهل تشیع در حق عمر در انخصوص باطل وفاسد گشت

وحضرت عمر همان عمر است که حق تعالی در مناقب او در قرآن مجید میفرماید یا ایها النبی حسبك الله

ومن اتبعك من المومنین ابن عباس رضی الله عنهما فرموده است که سبب نزول آیه کریمه اسلام حضرت

حضرت فاروق رضی الله عنه است چنانکه در تفسیر مواهب مذکور است و حضرت عمر همان عمر است که مملکت

ایران عجم که مذهبی بر دین زردشت مجوس بودند ایشان را بشرف اسلام مشرف گردانید و از قید کفر و کافری خلاص

گردانید و ایشان را بتصرف در آورد اکنون این بی انصافهای سیه بخت [redacted] در فراق حسن عمل وی را هدف

سب و لعن ساخته لذا در عجب تر از همه او را تکفیر می نمایند کاشکی مانند زمان اصلی خود هی در قید کافری و بر دین

زردشتی بودندی و بر همان آیین اصلی خودشان می ماندندی

حکایه

از شخصی تبریزی که او را

منصف و عاقل دیدم پرسیدم که چرا مردمان ایران تکفیر حضرت عمر میکنند بیهوده همه وقت در عوض

نیکی او وی را از حضرت علی زیادتر و بهتر او را دست میداشتند که ملک ایران را از قید کفر و کافری مستخلص نموده

و ایشان را باینده ولت مشرف فرموده پس اینهمه نکبت و قدرت و جلالت از برکت و رحمت اوست می بود

اهالی مملکت ایران همیشه او را قدر و قیمت دانسته و بجهت او رحمت بفرستند اکنون او را تکفیر و لعن کنند

گفت فلانی صداقت میخواهی اهالی ایران نیز از اینحرکت و از این مذهب و آیین بیزارند و بسیاری از ایشان

چندان معتقد این مذهب نیستند لکن علماء و مجتهدین ایشان نمیگذارند که ترک این سب و لعن کنند

و ایشان را باین مذهب و آیین باطله ترغیب و تحریص می نمایند که فرموده لذا فساد العالِم فساد العالَم

اکنون کار اهل تشیع

اکنون کار اهل تشیع از دست در رفته است و بسیار اختلال بوی راه یافته و عیبهای کلیه پیدا کرده است آیینی هر روزی

فرقه از ایشان جدا میگردد و هر وقتی مذهبی دیگر را روی کار آورند و مخترعات که این از سستی بنیاد

مذهب ایشان است و الا چرا در میان اهل تسنن این اغتشاش مذهب و دین نیست یا در میان ملتهای دیگر

این جور مذهب و آیین نیست پس امروز کار بحرف سنی یا شیعه معالجه پذیر نخواهد شد و در این خصوص اصلاح سخن بگفتن

از همه چیز مصلحت تر است گفتم پس چرا اهل تشیع همیشه با اهل تسنن بر سر غرض و تعصب و عداوت و نفاقند

حرف خلافت عمر و علی یا واقعه باغ فدک یا واقعات دیگر که فیمابین اصحاب واقع شده است به سینهها چه دخلی دارد

گفت فلانی مگر نشنیده که اهل حق همیشه مبغوض نظر اهل باطلند مراد از این بیانات آنست که بعد از حصول علم

به بزرگی و فضایل این بزرگواران و بعد از قبول صحبت و خدمت حضرت خیر البشر صلی الله علیه و سلم و بعد از حصول علم بشرف

و علو درجات اصحاب و آل کرام رضی الله عنهم دیگر چه انصاف است که ایشان از متمرد ارتداد و اعتراض نمودن

آری جماعت اعتراض کنندگان و تشکیک پیدا آرندگان نزدیک است که این شبهات محرفه و باطله را

در رنگ اقاویل باطله و مغالطهای فاحشه و سفسطهای آرایند و تصویر و تخییل خاص و عام نمایند و از درجه اعتبار

و اعتنا ساقط دانند اگرچه ماده غلط را در شبهات تشخیص نکنند و احتمالات سفسطه را تعیین ننمایند

لااقل مجملاً اینقدر عقل و شعور باید داشتن و اینقدر بایه و شاید دانند که مؤدی این تشکیکات و حاصل این

شبهات لاطایل و بی ماحصل است و مردود و مطرود بکتاب و سنت است والله اعلم بحقایق الاشیاء

فصلی است ناشی از تفصیل بیان خلافت خلفاء راشدین آتیه ذکر بعد از رحلت حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم بترتیب مقرره

نیک دانسته که حضرت امام غزالی رضی الله عنه در کتاب احیاء العلوم آورده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است آنست

لا یؤمن احدکم حتی اکون انا و اصحابی احب الیه من نفسه و ماله و عشیرته الحدیث حاصل معنی این حدیث

یعنی ایمان وقتی کامل و صحیح و محکم و ثابت میشود هر گاه ایمان بآنحضرت صلی الله علیه و سلم آورده شود بنهجی که آنحضرت را از جمیع وجود خود

و از جمیع مال و اولاد و عشیرت و خویشان خود دوست تر داری بآنقسم که در حدیث شریف است و ایمان به پیغمبر خدا

وقتی کامل و صحیح و ثابت میشود که هر گاه ایمان بوجود مبارک آل و اصحاب و احباب آنسرور علیه السلام و بخلفاء وی

به ترتیبی که خدا و رسول خدا آنرا مرتب و مقرر داشته لذا آورده شود بنحویکه در کتاب عقاید و اصول اسلامی بیان آن

نموده‌اند

نموده‌اند

و ذکر کیفیت خلافت ایشان بوجه اجمال و اختصار

آنستکه در کتب معتبره نقل شده است منجمله از امام مسلمین شیخ ابو اللیث سمرقندی رحمه الله

منقولست که بعد از رحلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اصحاب کرام استشاره و تدبیر کردند در نصب امامی که

لایق و شایسته باشد در علم و عقل و عدالت و امانت و صیانت و کفایت که بعد از پیغمبر علیه السلام برای دعوت

خلایق و نظم امورات مسلمانان و ترویج شریعت و اجرای احکامات شرعیه و حدود آن بر مثال زمان پیغمبر

در میان اسلام و مسلمین و برایش اتفاق کردند گروه انصار گفتند از ما یک امیر کفایت باشد و گروه مهاجرین

گفتند از ما یک امیر و از شما نیز یک امیر کافی میباشد و طایفه دیگر گفتند خلافت برای علی ابن ابی طالب

باشد و جماعتی دیگر گفتند خلافت شایسته ابو عبیده جراح است والحاصل هر گروهی شخصی را منتخب

میکردند و هر جماعتی کسی را نام میبردند اختلاف آراء پیدا گشته تا کار باینجا رسید گفتند بعد از پیغمبر

چرا ما یاران و دوستداران یکدیگر تا زمان حضرت پیغمبر بوده همگی در هر کار متفق القول و الفعل بوده ایم

اکنون بعد از آنحضرت چرا اتفاق نفاید کنیم هر قرار و مداری که آنحضرت فرموده است بآن عمل کنیم

مگر شما بارها از آنحضرت سخنان نمی شنیدند که میفرمود بعد از من ابوبکر است پس همگی برضا و رغبت تمام

بمصلحت و رأی و شورت یکدیگر امر خلافت بر حضرت ابوبکر مقرر فرمودند و همگی گفتند

رضای ما بازبسته برضای خدا و رسول خدا است و ما نیز برضای خدا و پیغمبر خدا و اتفاق و میل همگی آل و اصحاب ابوبکر را قبول داریم

خلافت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه

پس آنگاه باتفاق جمیع آل و اصحاب آنحضرت حضرت ابوبکر را بخلیفه قرار دادند و همگی بوی بیعت کردند و خطبهٔ بیعت وی را خواندند و همگی سر اطاعت و فرمانبرداری او را بر آستان مبارک وی نهادند و کار و بار اسلام و اسلامیان بر روش و یاسای زمان پیغمبر علیه السلام همچنان باقی مانده و هر روز کار مسلمانان رونق و نظام و رواج اسلام بیشتر از پیشتر رغبت و میل و شوق بالاتر میگشت و مدت

خلافت او

بروایت صحیح دو سال کامل بوده است و بعضی گفته اند دو سال و شش ماه و نزد بعضی در ماه آن اختلاف است بعضی کمتر از شش ماه فرموده اند و نام مبارک حضرت ابوبکر قبل از اسلام عبد الکعبه بوده است و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شد حضرت پیغمبر صلعم اسم او را تغییر داد و او را موسوم به عبد الله فرمودند و کنیه و لقب وی را مشخص و معین نمودند و وی را ابوبکر صدیق خواندند و چون امر خلافت

او برو قرار شد

بروی مقرر شد او را بنام نامی خلیفه میخواندند و مردمان او را به یا خلیفهٔ رسول الله خطاب میکردند

ذکر خلافت حضرت عمر فاروق است رضی الله عنه

و بعد از وفات حضرت ابوبکر مار باتفاق جمیع اصحاب و رضا و میل عموم ایشان حضرت عمر فاروق را بخلافت مسلمانان نصب نمودند و خطبهٔ بیعت وی را بحضور همگی آل و اصحاب خواندند فرمود پیش از این با حضرت ابوبکر یا خلیفهٔ رسول الله خطاب میکردید بمن چه خواهید گفت و چه خطابی بمن کنند بعضی گفتند بمثل ابوبکر ترا نیز خلیفهٔ رسول الله میخوانیم فرمود من شایستهٔ این لقب نیستم و این مطول است مرا امیر المؤمنین خوانید بعد از آن از آن تاریخ این لقب مستعمل ایشان گشت و این امیر المؤمنین لقب مخصوص حضرت گردید و او نیز در زمان خلافت وی فوق الغایه اهتمام بلیغ در کار اسلام و اسلامیان کرد و فتح بلاد و حفظ قرآن و شریعت و نشر احکام و حدود و مملکتهای بسیار را بتصرف اسلام درآورد منجمله مملکت ایران عجم که بر دین زردشت مجوس بودند آنرا فتح نمود و بتصرف اسلام درآورده

و غنایم بسیار بدست آوردند و همه را بخدمت ایشان در مدینهٔ منوره علی ساکنها الآف التحیة و الصلوة حاضر آورده و در بین آل و اصحاب آنرا بتمامه تقسیم فرمودند چنانکه تفصیل این معنی را در کتاب رفع الخفاء و غیره بیان نموده اند و هیچکس در دنیا مانند حضرت فاروق عدالت و امانت و کفایت نداشته است و شرح عدالت و کفایت او را در کتاب عقائد و کتب سیر خلفاء و تواریخ مذکور و مشهور است

و مدت خلافت وی

بقول صحیح ده سال بوده است و نزد بعضی ده سال و چند ماه قلیلی بوده است و ابولؤلؤ ملعون که غلام مغیره بن شعبه بود او را بقتل رسانید و بیان قتل وی و کیفیت آن در کتب رفع الخفاء و عقائد و سیر بتمامی مذکور گردیده است و عجب تر از همه اکنون طایفهٔ اهل تشیع در شهری از شهرهای ایران مقبره را ساخته اند و گویند این مقبرهٔ ابولؤلؤ قاتل عمر است و بر آن بارگاه عظیم و بقعه آرایش کرده ساخته اند و از اطراف و آفاق ایران می آیند و آن مقبره را زیارت کنند و آنرا زیارتگاه نموده اند و ثواب عظیم شمرند بلکه نزد خواص و عوام ایشان ثواب زیارت آن مقبره را از ثواب زیارت

مقابر و مشاهد

مقابر و مشاهد متبرکه کربلا و نجف بزرگتر و عظیم تر و بالاتر میدانند و خاک آن مقبره را تبرکاً و تیمناً مانند کحل توتیا بچشم کشند و شهر بشهر و مکان بمکان آنرا برای تبرک و تیمن میبرند بلکه خاک آنجا را از خاک و تربت کربلا و نجف پر نفعتر و خوبتر میدانند فقیر راقم گاهی بر این درد بیدرمان این طائفه گریه میکنم و گاهی خنده کرده اما جای تأسف و حسرت است که کسی نیست از این گریه و خنده بپرسد و از کیفیت و سبب آن بپرسد و جویا شود آری فرموده اند

ترسم آن قوم که بر دردی کشان میخندند
در سر و کار خرابات کنند ایمان را

یکی از بزرگان میفرمود من تعجب میکنم از احوال غلیظه این طائفه که چرا مقبرهٔ ابولؤلؤ را قبلهٔ خود شان نمی سازند و هر ساله بمانند کعبة الله بآنجا عموم اهل ایران حج نمیکنند البته در نزد این طائفه آنجا را از مکه و مدینه بزرگتر و زیاده تر میدانند و جای که از مکه و مدینه پر نفعتر و معظم تر و محترم تر بود جا دارد که آنرا قبله سازند و در نماز روی بآنجا کنند و هر ساله اهالی ایران زحمت بیهوده نکشند بمکه و مدینه بروند آنجا متبرکه را کعبهٔ حقیقی دانسته و در آنجا مناسک حج و عمره را بعمل آورند اما کار در اینجا عیب پیدا کرده است که در نزدیکی مقبرهٔ ابولؤلؤ حج النساء نتوان کردن بنا بر ترک ادب

لکن در کعبة الله آنرا بسبب بی اعتقادی خوب بجا می آورند و سهل و آسان میسر میشود اما در این مسئله
افسوس برای سنیها باید خوردن که نمی توانند ایشان نیز در مقابل شیعها در شهری مقبره را
بسازند بنام عبدالرحمن بن ملجم و ستایش آنرا کنند چنانکه شیعها مقبره ابولؤلؤ را ستایش
میکنند صد افسوس برای اهل تسنن که کلیه دین و مذهب و شریعت ایشان موقوف و منوط است
بر ادب و حیاء و شرم از خدا و از رسول خدا و از آل و اصحاب و اتباع وی و تعظیم و احترام آل و اصحاب
لا سیما تعظیم و توقیر و احترام خلفاء و جانشینان حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وسلم

ذکر خلافت حضرت عثمان ذی النورین رضی الله عنه

وبعد از رحلت حضرت عمر باز باتفاق همگی آل و اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم منصب خلافت بحضرت
عثمان ذی النورین رضی الله عنه استقرار یافت و خطبه بیعت او را خواندند و جمیع مردمان از صغیر و کبیر و برنا و پیر
سر انقیاد و تسلیم بر آستانه وی نهادند و همگی آل و اصحاب بحکم او راضی گشته و او نیز در اجرای احکامات

حدود شرعیه

و حدود شرعیه غایت اهتمام و سعی بجای آورد و مبالغه در جمع قرآن و حفظ و ضبط آن فرمود
و ترتیب و ترتیل و تلاوت آنرا معمول و مقرر نمود بنحویکه در لوح المحفوظ آسمانی مرقوم
و مرتب بوده بهمان شکل و لفظ و حروف و نقاط آنرا مرتب و محفوظ و ضبط و ثبت فرموده
و بی زیاد و کم آنرا جمع ساخته اگرچه طایفه جهله شیعها را زعم و اعتقاد اینست که حضرت
عثمان سه جزو از قرآن که مشتمل بوده است بر مناقب حضرت علی و بر نبوت و رسالت وی
آنرا دزدیده و مفقود ساخته است و بآن سبب او را لعن و تکفیر می نمایند سبحان الله
از سفاهت و ضلالت این طایفه کسی که حق تعالی بمحض عنایت و تفضل در وقت ترتیب و جمع ساختن
قرآن لوح المحفوظ آسمانی را برای او مکشوف نموده باشد و بهمان اسلوب و ترتیب که در لوح محفوظ
ثبت و ضبط شده است بدون یکحرف یا یکنقطه زیاد و کم قرآن خدا را جمع نماید با وجود شهادت خدا و علم وی
بر آن و با وجود شهادت جبرئیل که من البدو الی الختم وحی از آسمان قرآن را برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فرود آورده است و با وجود شهادت سایر ملائکه که مواظب بوده اند بر لوح آسمانی یا بر فرود آمدن جبرئیل

و با وجود شهادت خود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که او باول و آخر قرآن مطلع بوده است و مخصوصاً
قرآن بروی نازل گشته است آخر چگونه میسزد از شخصی چنان سه جزو قرآن بدزدد آخر چه بلا شد
اینهمه شاهدهای امین و عادل کجا شدند البته اینهمه شاهدهای معتبره تقیه کرده اند از عثمان رض

ومدت خلافت وی دوازده سال بوده است

واهل بغی و فساد بروی خروج کردند و او را بقتل رسانیدند و تفصیل ماجرای قتل وی و سخن مصریان
در حق وی در کتب رفع الخفاء و سیر مذکور است و در زمان خلافت او واقعهای عظیمه روی میداد
و واقعه قتل وی از جمیع واقعات دنیا بزرگتر و بالاتر و سخت تر بوده است

ذکر خلافت حضرت علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه

بعد از وفات حضرت عثمان باز باتفاق جمیع آل و اصحاب امر خلافت بحضرت علی مرتضی رضی الله عنه
مقرر شد و وی نیز در کمال جد و جهد در امور مسلمانان و نظم قواعد اسلام و احکام دین و حدود شرعیه

غایت اهتمام

غایت اهتمام و سعی بجای آورده و در زمان وی نیز واقعات بسیار روی کار می آمدند

ومدت خلافت وی کرم الله وجهه

شش سال بوده است و در ماه و ایام آن اقوال مختلفه است و عبدالرحمن بن ملجم مرادی او را
در کوفه بقتل رسانیده و گذارش قتل وی و سبب آن در کتب سیر خلفاء و تواریخ اسلامی و کتاب
رفع الخفاء و غیره بتفصیل هرچه تمامتر مذکور و مسطور گردیده است و این بزرگواران بدولت شهادت
که بعد از انبیاء باشان رسیده است و فوق این مرتبه مرتبه دیگر نیست واصل گشته اند و در دنیا
بعد از حضرت پیغمبر خدا علیه السلام مجاهدات و زحمات بسیار و کوشش و اهتمامات بیشمار در راه دین
و در ترویج و ابقای قرآن و شریعت و سنن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نشر و ابلاغ آن فرمودند و سعی بلیغ
در حفظ و دعوت احکامات و حدود شرعیه و مراقبت مسلمانان نمودند و نگذاشتند این امت ناجیه
بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ضایع و تباه شوند و نگذاشتند نقص و خلل و قصوری در اسلام و دین
و در قرآن و شریعت راه یابد همیشه بمال و جان و اولاد زحمات عدیده و رنجهای شدیده را در راه خدا و رسول خدا
و بجهت محافظت اسلام و اسلامیان کشیده اند علم الله انصاف و مروت نیست که ما اسلامیان

ادعای محبت و دوستداری ایشان کنیم و ایشان را برحمت و خیر و نیکی یاد نکنیم و شکر نعمت وجود ایشان را
نکنیم بلکه ایشان را بدوام ازمنه سب و لعن و تکفیر کنیم پس بر ما اسلامیان واجب شرعی است که روزی
چندین بار ایشان را بدعای علو درجه و رحمت و برکات و رضوان الٰهی یاد نمائیم و همیشه بدوام ازمنه
ایشان را بتحسین و نیکی و ذکر خیر نام بریم اللهم اعظم قدرهم و اجزل ثوابهم و ارفع درجاتهم واجزهم عنا
افضل الجزاء کما هم اهل لذلک خدا تعالی ذات مبارک و مقدس ایشان را قرین رحمت و رضوان خود نماید
و ایشان را از ما امتان جزای خیر کرامت فرماید و ببرکت وجود شریف ایشان ما را و سایر برادران
و دوستان و آشنایان را خیر و نفع و برکت دین و دنیا رساند و همگی را رحمت و برکات و رضوان خود
عطا فرماید و به مأمولات و مرادات خود و اصل و مقاصد دنیوی و اخروی همگی را حاصل نماید انه علی ذلک

قدیر و باجابة تلک الدعوات جدیر آمین ثم آمین برحمتک یا ارحم الراحمین

بر سر سخن آمده اینست ترتیب خلافت خلفای اربعه رضی الله عنهم که مذکور گردید اما علماء را در بیان مدة
خلافت این بزرگواران باز در ایام و شهور اختلاف است کما هو المذکور فی کتب العقائد و التواریخ
و در کتاب رفع الخفاء و سیر خلفاء و قصص غیره نیز تفصیل مدت خلافت را ذکر خواهند نمود فلیراجع

سبحانه

سبحان الله از پاکی و راستی و درستی این مذهب و آئین حقه اهل سنت و جماعت چه گفته و نوشته شود
تا چه درجه مذهب و آئینی بی غرض و مرض و بی خلل و نقص دارند اگر عیاذاً بالله اهل تسنن بقدر یک موی
بی محبتی و تعصب و غرض با حضرت امیر رضی الله عنه یا با اولادان او رضی الله عنهم میداشتند البته ایشان نیز
بمانند اهل تشیع و رفضه که نسبت بحضرت ابوبکر و عمر و محبان ایشان چه افتراها و قباحتها ساخته اند
هر آینه در حق حضرت امیر و اولادان و اتباع او غرض و تعصب پیدا میکردند و ایشان نیز خدای نگر
بما کانوا یعملون خدای ناکرده افتراها و قباحتها در حق حضرت امیر و کسان او میساختند و اگر هیچ کاری
نمیکردند لامحاله مقبره را بنام عبد الرحمن بن ملجم در شهری میساختند و آنرا تعصباً زیارتگاه ساخته
و احترام و تعظیم او را واجب و زیارت او را ثواب عظیم دانستندی بمشابهٔ اهل ایران عجم که مقبرهٔ ابو
لؤلؤ را تعظیم و احترام گرفته و او را علی الرغم سنیان بابا شجاع الدین نام و لقب نهاده و زیارت او را
ثواب عظیم دانند حمد و ثنای فراوان مر خدا را سزاست که سنیان و اهل سنت و جماعت را هدایت
و غایت شامل احوال فرموده و چراغ توفیق فرا راه ایشان داشته که حب علی و کسان او را از ایمان
و دین ایشان مقرر فرموده است و دوستی و محبت آل و اصحاب پیغمبر را بر ذمهٔ ایشان واجب شرعی
بداشته است و آنرا از شرائط عقیده و مذهب ایشان مقرر نموده است و گویند دوستی و محبت حضرت امیر رضی

ایمان ماست پس چگونه می سزد که کسی ایمان خود را العیاذ بالله نقصان و خللی پذیر نماید و خدای ناکرده
قاتل ملعون او را تعظیم و احترام گیرد و مقبرهٔ او را زیارتگاه سازد نعوذ بالله من هذا الاعتقاد
و من فساد ذلک الاستناد **و بعد از وفات حضرت علی رضی الله عنه**
کار خلافت بانقراض نهاده و با مارت و سلطنت انجامیده اگرچه بنام امامت ختم شده بود دروی
پس منصب امارت بحضرت معاویه رضی الله عنه رسیده بعد از آنکه حضرت حسن رضی الله عنه از آن استعفا نمود

امارت حضرت معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنه

و وی در شام متوقف گشته و کار امارت و حکومت بوی مفوض گشت و در ایام وی واقعات بسیار
و محاربات شدیده و عظیمه روی نمود و قبائل اعراب حجاز و یمن و عراق و غیره هر یکی بحیثیتی متفرق
الاحوال و مختلف الآراء گردیدند و تخم نفاق که در وقت قتل حضرت عثمان رضی الله عنه کاشته شده بود
در ایام امارت حضرت معاویه سبز گشته و نتیجه و واقعات عظیمه از آن برپا شده تا بآن کشید که دیدی
و شنیدی که چه ماجراها بر سر اسلام و اسلامیان وارد آمد و چه صد مهها و مصیبتهای سخت در اسلام پیدا شد
که رائحهٔ آن از آن زمان تا امروز و از امروز تا قیام قیامت بمشام اسلامیان میرسد انا لله و انا

الیه راجعون

الیه راجعون و تفصیل این ماجراها در کتاب رفع الخفاء و سیر و تواریخ اسلامی مذکورات
و مدت امارت معاویه بیست سال بوده است و بعد از وی
امارت و حکومت به یزید پلید پسرش رسیده و در ایام نحسات امارت وی چندین فتنه
و آشوب و معرکها پیدا گردید **منجمله** هنگامهٔ قتل حضرت حسین رضی الله عنه در ایام
بد فرجام او بود و آنهمه معرکها و مفسده های عظیمه در عراق در زمان وی پیدا گشت
و مدت حکومت وی سه سال بوده است و بعد از وی
باز فتنه و آشوب و خونریزی در عراق و در نواحی آن پیدا گردیده لابداً اهل عراق و غیره
به عبد الله بن زبیر بیعت کردند و اهل شام بمروان بن الحکم عقد بیعت نمودند هر آینه
امارت و حکومت تعدد پیدا کرد و اختلاف آراء در میان اهل اسلام شیوع بهم رسانیده
و منازعات و اختلافات بسیار بانواع و اقسام در میان مسلمانان ظهور و بروز کرده
و مدت حکومت مروان نه ماه بوده است و قیل اکثر و بعد از وی
امر حکومت به عبد الملک پسرش رسیده و او بعد از استقرار حکومت حجاج بن یوسف را

بعزم محاربه بطرف عبد الله بن زبیر فرستاده و آنوقت عبد الله در مکه بود پس حجاج بقصد وی بمکه آمد
و او را محاصره کرده و بقتل رسانید بعد از آن ولایت و حکومت کلیةً به عبد الملک بن مروان متقرر گردید
و مدت حکومت وی ده سال بوده است و در ایام وی وقعات و محاربات بسیار
واقع شده و فتح بلاد و ممالک نیز بسیار کرده است و بعد از وی منصب امارت
و حکومت به ولید بن عبد الملک رسیده و بعد از وی به سلیمان بن عبد الملک رسید
و بعد از وی به عمر بن عبد العزیز بن مروان رسیده و بعد از وی
به هشام بن عبد الملک رسیده و بعد از وی به یزید بن ولید رسیده و بعد از
وی ابراهیم بن ولید بوده است و بعد از وی مروان بن محمد
بوده است. و این جماعت همه از قبیلهٔ بنی امیه بوده اند و در زمان امارت و حکومت معاویه رضی الله عنه
تا انتهای سلسلهٔ ایشان حکومتشان در شام بوده لذا و بعد از انقراض حکومت و امارت بنی امیه امر حکومت
و امارت بر اولاد و احفاد حضرت عباس رضی الله عنه عم اکرم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم استقرار یافت
اول ایشان عبد الله مکنی با بن عباس بوده است کما فصل احوالهم فی کتاب حیات الحیوان وغیره

وایشان رخت

وایشان رخت حکومت و امارت به عراق بغداد کشیدند و اول ابن عباس که اسمش عبد الله
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است بمقام حکومت و سلطنت نشسته و بعد از وی
برادرش ابو جعفر دوانقی که او را منصور میگفتند و بعد از وی
پسرش محمد بن عبد الله که وی را مهدی میگفتند و بعد از وی پسر دیگرش
که موسوم به هارون الرشید بن محمد بوده است و بعد از وی محمد پسر
هارون الرشید اما حکومت این محمد مدتی طول نکشید و امارت چندان بر وی مستقر نشد
و بعد از وی عبد الله بن هارون بود که او را مامون گفتندی
تا اینکه بطناً بعد بطن و نسلاً بعد نسل ایشان نیز بامر حکومت و امارت پرداختند
تا انقراض حکومت و سلطنت ایشان و بعد از ایشان این امر منقرض نگشت تا امروز
و بیان خلافت خلفای اربعه بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تا خلفای بنی امیه و تا خلفای
بنی عباسی و خلفا اینکه بعد از ایشان در میان مسلمین در جهت ملیهٔ عالیهٔ اسلام بامر حکومت
و سلطنت پرداخته لذا در موقع خود مذکور و مسطور است در اینجا مراد ذکر خلافت
خلفای اربعه بود و بیان ترتیب خلافت ایشان بترتیبی که خدا و رسول خدا با اتفاق
جمیع صحابهٔ کرام ایشان را بر آن مقرر داشته بودند نه بیان خلفای بنی امیه و بنی عباس

شمه ایست از مکتوبات حضرت امام ربانی
شیخ احمد فاروقی سرهندی رضی الله عنه
در فضیلت شیخین
فرموده اند

حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیز در مکتوبی که بیکی از خلفای خود نوشته اند
در بعضی از آن مکتوب بیان فضیلت حضرات شیخین را رضی الله عنهما همین چند کلمه نیز مرقوم فرموده حقیر نیز
بمناسبت مقام آنرا تبرکاً و تیمناً در اینجا ثبت کرده که شاهد عدول و معتبر هر چند زیاده تر مدعی
ثابت تر خواهد شد فرموده اند ترتیب در میان خلفای راشدین رضی الله عنهم بترتیب خلافت است
اما افضلیت شیخین رضی الله عنهما باجماع صحابهٔ کرام و تابعین عظام ثابت شده است
چنانکه نقل کرده اند این بحث را جماعتی عدول از اکابر ائمه که یکی از ایشان حضرت امام شافعی است
رضی الله عنه فرموده است قال الشیخ الامام ابو الحسن الاشعری رحمة الله علیه ان تفضیل ابی بکر
ثم عمر رضی الله عنهما علی بقیة الامة قطعی قال الذهبی وقد تواتر عن علی فی خلافته

وکرسی مملکته

وکرسی مملکته وبین الجم الغفیر من شیعته ان ابابکر و عمر رضی الله عنهما افضل الامة ثم قال ورواه عن علی رض
نیف وثمانون نفساً وعد منهم جماعة ثم قال فقبح الله الروافض ما اجهلهم وروی البخاری عنه ان خیر الناس
بعد النبی صلی الله علیه وسلم ابو بکر ثم عمر ثم رجل آخر فقال ابنه محمد بن الحنفیة ثم انت فقال انما انا رجل من المسلمین
وصحح الذهبی وغیره عن علی رض انه قال الا وانه بلغنی ان رجالاً یفضلونی علیهما من وجدته
فضلنی علیهما فهو مفتری علیه ما علی المفتری واخرج الدارقطنی عنه لا اجد احداً فضلنی علی ابی بکر و عمر رضی الله عنهما
الا جلدته جلد المفتری وامثال ذلک من علی رض ومن غیره من الصحابة متواترة کثیرة صحیحة لا مجال فیها لاحد لانکار
حتی قال عبد الرزاق من اکابر الشیعة افضل الشیخین رضی الله عنهما بتفضیل علی رض ایاهما علی نفسه والا لما
فضلتهما کفی بی وزراً ان احبه ثم اخالفه فکل ذلک مستفاد من کتاب الصواعق للشیخ ابن حجر رحمة الله علیه

واما تفضیل حضرت عثمان رضی الله عنه بر حضرت علی کرم الله وجهه

پس اکثر اهل سنت و جماعت بر آنند که افضل بعد از شیخین حضرت عثمان است رضی الله عنه پس از آنکه حضرت علی کرم الله وجهه
و مذهب ائمهٔ اربعه مجتهدین نیز بر این باشد و مؤید این معنی قول خود حضرت علی است که فرموده است ثم رجل آخر
کنایه از حضرت عثمان است و تبادر ذهن میرود بجانب وی اگر چه نزد بعضی مراد به رجل آخر نفس خود امیر است
و بنا بهضم نفس باین عبارت فرموده است و توقفی که در افضلیت حضرت عثمان رض از امام مالک نقل کرده لذا
قاضی عیاض گفته که حضرت امام از آن رجوع کرده یعنی او رجوع کرده است از توقف بسوی تفضیل حضرت عثمان رض

و قطعی فرموده است و هو الاصح ان شاء الله تعالی و همچنین توقف نیز که ازین عبارت امام اعظم ابوحنیفه فهمیده‌اند

که من علامات اهل السنة و الجماعة تفضیل الشیخین و محبة الختنین نزد این فقیر اختیار این عبارت را

محملی دیگر است که چون ظهور فتن و اختلال در میان امورات مردمان در زمان خلافت حضرات ختنین بسیار شده بود

و بدگمانی مردمان ازین راه که در تیره راه یافته امام اعظم این معنی را ملاحظه فرموده در حق ایشان لفظ محبت اختیار فرموده است

و دوستی ایشان را از علامات سنت ساخته بی آنکه شایبهٔ توقف ملحوظ بود کیف و کتب ابوحنیفه رح مشحون است

بان افضلیتهم علی ترتیب الخلافة ای علی ترتیب خلافتهم انتهی بالجمله افضلیت شیخین یقینی است و آن بلا شک

و شبهه است و افضلیت حضرت عثمان رض دون اوست و اختیار حقیر راقم در معنی مادون آنست یعنی افضلیت

حضرت عثمان رض نه مثل افضلیت شیخین میباشد و هم نه از ایشان کمتر میباشد ای لا مثلهما و لا اقل منهما فعلی ای تقدیر

حضرت عثمان رض را فضیلت افضلیت نیز ثابت است و بیقین رتبهٔ افضلیت او را ثابت و موجود باشد و اگر نه حضرت رسول

او را در ترتیب خلافت شریک و رفیق ابوبکر و عمر و علی نمی ساختی و حال آنکه بعد از شیخین وی را بخلافت نصب کنند

و حدیث ما طلعت شمس و لا غربت علی احد الخ در حق حضرت ابوبکر منافی افضلیت حضرت عثمان نیست و در اخبار صحیحه

ثابت است که اصحاب پیغمبر قاطبة افضل و اشرف خلایقند و باجماع حضرات خلفای اربعه که ابوبکر و عمر و عثمان و علی باشند

اشرف و افضل اصحاب میباشند و در میان ایشان ممتاز و برگزیده‌اند و کسانی اند که خدا و رسول ایشان را مدح و منقبت نموده‌اند

و شایستهٔ خلافت و جانشینی حضرت رسول خدا گشته‌اند پس چگونه افضلیت ندارند و آنگهی همچنانکه

در حق ابوبکر و عمر و علی احادیث عدیده در فضایل ایشان وارد است در حق عثمان نیز احادیث عدیده

در فضائل و مناقب او وارد است اما احوط آنست که منکر افضلیت حضرت عثمان را بلکه افضلیت شیخین را

نیز حکم بکفر نکنیم بلکه او را مبتدع و فاسق و ضال میدانیم چه علمای محققین را در تکفیر او اختلاف است

و در قطعیت این اجماع اما نزد قیس قایل این منکر قرین یزید پلید بدبخت بید ولت واقع است

که بواسطهٔ احتیاط در لعن او توقف کرده‌اند و راقم حروف را ظن انست که منکر افضلیت خلفای اربعه

مطلقا اگر حکم بکفر وی نکنیم داخل فرقهٔ اسلام هم نباید دانست و از زمرهٔ اهل سنت و جماعت که افضلیت

خلفاء را بنص قطعی واجب دانند محسوب نباید داشت و اینکه حضرت امام ربانی فرموده‌اند که در رنگ

یزید بد فطرت است حکم یزید جدا و حکم منکر نصوص قرآنی جدا است هرچه جا نسوزند اما این کجا و آن کجا

یزید پلید اگر مخلد فی النار نباشد از اهل بهشت هم البته نباشد و اگر او را نیز جائی در بهشت دهند

بعد از عذابهای الیم و سخت و طولانی باشد و این در صورتی باشد که قتل هر دو ماز احلال ندانسته باشد

و اگر نه کافر مطلق خواهد بود و در جهنم مخلد میباشد کما صرح فی بحث الیزید فی کتب العقائد الاسلامیة

آنچه یزید نابکار بروی کار آورد اگرچه نزد اهل اسلام بسی ناهموار و بد بلکه نزد بعضی مانند کفرش میدانند

و از کفر بدترش خوانند اما در دنیا جبر آن بای بچوکان متصور و در قیامت بشفاعت شافع المذنبین هم

تصور کرده میشود لکن منکر افضلیت که بنصوص قاطعهٔ قرآنی و احادیث صحیحه و اجماع ثابت است چگونه داخل

فرقهٔ اسلام میباشد لاجرم آن کافر مطلق است فمن لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون

دلیلی صحیح قطعی است و آنکهی لعن یزید نزد اکثر روا نیست اما لعن کافر باتفاق رواست و در لعن یزید

بقول حضرت امام ربانی توقف کرده‌اند بنا باحتیاط است

و اگر نه علمای عقاید اهل سنت و جماعت فرموده‌اند انا لا نتوقف من لعنه فلعنة الله علیه و علی اعوانه اجمعین

ایذائیکه بحضرت پیغمبر علیه السلام از راه ایذای خلفای راشدین او میرسد در رنگ ایذائی است که از راه امین

باو رسیده علیه و علیهم الصلوة و السلام فقد قال صلی الله علیه و سلم الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا

من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم و من اذاهم فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و من اذی

الله و رسوله فیوشك ان یؤخذ و قال الله تعالی ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا

و الآخرة و آنچه مولانا سعد الدین رحمه الله در شرح عقاید نسفی در این افضلیت نصاف دانسته است از انصاف

دور است و تردیدی که نموده است بی ما حصل است یعنی فایده و نتیجه بر آن مترتب نیست

چه مقرر است نزد علماء که افضلیت باعتبار کثرت اجر و ثواب نزد خدا تعالی اینجا مراد است نه افضلیتی

که بمعنی کثرت ظهور فضائل و وفور اتباع و قبائل و کثرت مناقب بود که نزد عقلاء و اهل معنی اعتبار ندارد

زیرا که سلف از صحابه و تابعین آن قدر فضائل و مناقب که از حضرت امیر رض نقل کرده‌اند از هیچ صحابهٔ دیگر

منقول نشده است حتی قال الامام احمد رحمه الله ما جاء لاحد من الصحابة من الفضائل ما جاء لعلی رض

مع ذلك هم ایشان حکم کرده‌اند بافضلیت خلفای ثلاثه پس معلوم شد که وجه افضلیت دیگر است

و آن ورای این فضائل و مناقب میباشد و اطلاع بر آن افضلیت هر کسی را میسر نمیشود و این چیزیست زائد

بر آن فضائل و مناقب مذکورهٔ مشهوره آری فرموده‌اند یار ما آن دارد و این نیز هم

بلکه اطلاع بر آن افضلیت شاهدان دولت وحی را میسر است که بالتصراحة یا بالقرائن معلوم نموده باشند

و آن صحابهٔ پیغمبر است رضی الله عنهم پس آنچه مولانا سعد الدین در شرح عقاید نسفی گفته است اگر مراد از

افضلیت کثرت اجر و ثواب است پس توقف راجح [redacted] ساقط است زیرا که توقف وقتی

گنجایش باشد که آن افضلیت و اقبل از صاحب شریعت صریحا او دلالة معلوم نکرده باشند

و چون معلوم کرده باشند دیگر توقف چه لازم است نمیماند و اگر معلوم نکرده باشند چرا حکم قطعی

بافضلیت کنند و آنکه همه را برابر دانند و فضیلی یکی را بر دیگری فضولی انگارد بوالفضولیست

چنان بوالفضولی که اجماع اهل حق را بر وجود امر فضولی دانند آری مگر لفظ فضل او را باین

برده است و آنچه صاحب فتوحات مکیه رحمه الله گفته است که سبب ترتیب خلافتهم مدة اعمارهم

دلالت بر مساوات در افضلیت ندارد چه امر خلافت دیگر است و بحث افضلیت دیگر و الله اعلم

این سخن واشال این سخنان لند شطحیات اوست آن خود شایان تمسک نیست از قضای الهی اکثر معارف کشفیه

او که از افادات وعلوم اهل سنت جدا افتاده است از صواب بدور است پس متابعت نکنند آنرا مگر آنکسی که

دلش بمرض است یا مقلد صرف

وآنچه در میان اصحاب از منازعات و محاربات و مشاجرات واقع شده است

همگی آنها بر محامل نیک صرف باید کرد و وقوع آنها را حمل بر هوا و تعصب و غرض نفسانی

نباید کرد و از اجرای غرض و کینه و حسد بر باید داشت قال التفتازانی رحمه الله مع افراطه

في حب علي رضي الله عنه وما وقع من المخالفات والمحاربات لم يكن عن نزاع في خلافته بل عن

خطاء في الاجتهاد وفي حاشية الخيالي عليه فان معاوية واتباعه ولخرابيد [redacted]

بغوا عن طاعته مع اعترافهم بانه افضل اهل زمانه وانه الاحق بالامامة منه لشبهة

هي ترك القصاص عن قتلة عثمان رضي الله عنه ونقل عن حاشيته قريبا كما عن علي رضي الله عنه

انه قال اخواننا بغوا علينا وليسوا كفرة ولا فسقة لما لهم من التأويل انتهى

و شك نیست که خطاء اجتهادی از ملامت دور است وممنوع است واز طعن و تشنیع مرفوع مراعات صحبت

خیر البشر را صلی الله علیه وسلم نموده جمیع اصحاب را به نیکی وخیر و درستی یاد باید کرد و بدوستی پیغمبر

ایشان را دوست و محترم باید داشت قال صلی الله علیه وسلم من احبهم فبحبی احبهم ومن

ابغضهم

ابغضهم فببغضي ابغضهم یعنی محبت و دوستی من منوط و موقوف بر دوستی و محبت اصحاب واجباب من است

هرگاه با ایشان محبت کرده شود گویا که با من محبت کرده شده و همچنین بغض و عداوت و کینه که با ایشان

تعلق گیرد همان عداوت و کینه است که بمن تعلق دارد پس ما را هیچ قسم نمیرسد که از اصحاب و وقعات ایشان

سخن گوییم یا از مشاجرات و منازعات ایشان باز گوییم پس گفتگو کردن از اصحاب پیغمبر بهیچوجه مناسب ما ها

نیست و نخواهد بود ما را بمحاربات امیر یا غیر او چه کار است و یا تقدم و تاخر خلفاء چه مناسبت است

بمن و تو کار ایشان صورت نگیرد من و تو در میان کاری نداریم بجز بیهوده پنداری نداریم

هر واقعه واقع شده شده است و هر تقدم و تاخری واقع شده شده است و هر محاربات که کرده اند اگر ایشان

خوب کرده اند بما و شما چه و اگر بد کرده اند بما و شما چه در صورتیکه خوب کرده اند البته خوبی ایشان نتیجه و ثمری نیز از خوبی

و خیر و حسنه ایشان بما اشتان خواهد رسید و اگر عیاذا بالله خدای ناکرده بد کرده اند اولا امروز نقد

بدی ایشان بجهت ایمان و اسلام من و تو یا بجهت امر معاش و معاد من و تو ضرری و زیانی نداشته است

و بدی ایشان را داخل شریعت و اصول عقائد من و تو نموده اند و آنرا شرط علم و حلم من و تو نموده اند

وثانیا قال الله سبحانه عز وجل ولا تزر وازرة وزر اخرى و شیخ شیرازی علیه الرحمه فرموده است

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش که گناه دیگران بر تو نخواهند نوشت

و آنگهی کاری که یکهزار و سیصد سال در پیش واقع شده باشد اکنون بمن و تو چگونه فیصل پذیر و اصلاح خواهد شد

من و تو امروز از عهده کار زن و فرزند خود و از نیک و بد ایشان بیرون نمی توانیم آمد هر آینه

از عهده کار نبوت و رسالت انبیا و یا کار جانشینان ایشان چگونه توانیم بیرون آمدن

في الحقیقة از من این کار نمی آید تو اگر قبول نداری و از دست تو بر آید بسم الله که فرموده اند

گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را این تو و این خلیفه و خلیفه زادگان هر چه بمیل خودت میخواهی بکنی

آن کن اگر من خود را داخل کار تو کردم آنوقت قبول مکن و اجرای غرض و عداوت و تعصب بدار

و اگر نه از تو کاری نمی آید و من هم خود را داخل کار ننموده و نخواهم نمود دیگر اجرای غرض تو با من غیر از

سفاهت و جهل و ضلالت نباشد چیزی دیگر نیست و جز اظهار هرزه گی والواطی و خارج مذهبی وجهی دیگر

متصور نیست آخر اینهمه واقعات و کارهای آل واصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در حرمین مکه و مدینه واقع شده اند

تو اگر می توانی کاری بکنی و کاری از دست تو بر می آید این تو و این حرمین مکه و مدینه آنجا برو

و آنچه که خاطر خود را میخواهد چنان کن و با آنچه که کار خلافت و امامت که داخل شریعت و اصول

و عقائد تست بعمل بیاور مبادا در قیامت مسئول و مواخذه نمایند که چرا در دنیا کار آل و اصحاب

و کار خلافت عمر و علی را نساختند و از آن کوتاهی و تقصیر نمودند

حکایه

شخصی موصلی حکایت کرد گفت سالی بعزم تجارت بطرف آذربایجان و نواحی ایران رفتم

با یکی از علمای معلم عجمی اتفاق ملاقات و صحبت افتاد پرسید سنی یا شیعه گفتم سنی ام گفت

سنی نماز و روزه و عبادات واجبه دارند یا نه گفتم آری دارند اما نه بمانند نماز و روزه و عبادتهای شما

گفت در خصوص خلافت خلفاء سنیان چه میگویند و بر خلافت ابوبکر و عمر چه دلیلی دارند گفتم

دلیل و برهان بر خلافت و برتری ایشان نصوص قاطعه قرآن و احادیث و اجماع آل و اصحاب است

و اگر بی ادبی نباشد شما بر خلافت علی چه دلیل دارند دیدم عاجز و متحیر ماند گفت مگر سنیان

دلیل خلافت علی را از قرآن ندیده اند و نخوانده اند گفتم آن کدام است گفت بلی

نکر ندیده که خدا در قرآن مجید فرموده است واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة

مراد بخلیفه در آیت خلافت علی است و خدا پیش از ظهور خلق خلافت علی را مقرر فرموده پس خلافت علی

مقدم بر همه بوده است و خلفای ثلاثه مخالفت آیت قرآن کردند و غصباً خلافت را از علی گرفتند

گفتم واقعی راست میفرمائی گفت بچه دلیل راستی من معلوم کردی گفتم بدلیل آیه قالوا اتجعل فیها

من یفسد فیها ویسفک الدماء الخ پس ملائکها بیشتر و خوبتر دانسته اند که اینهمه فتنه و آشوب

و معرکها از خلافت علی برپا میشود و شما امتان علی اینست اینهمه اجرای غرض و تعصب و عداوت

با سنیان مینمایند و همیشه قتل ایشانرا واجب شرعی میدانند دیدم بیچاره چون خری بگل در مانده

بیجواب و خاسر و خایب گردیده سبحان الله این طائفه تا چه درجه غلو و افراط بیجهت درکار دارند

آخر خلافت علی کجا و خلقت آدم کجا و آدمی کجا خلافت علی بسی سال بعد از زمان پیغمبر و ابوبکر و عمر بوده است

تا بزمان آدم برسد مراد آنست که اجرای عداوت و غرض اهل تشیع با اهل تسنن علمه الله بیجهت

و بیفایده و بیوجه است و جز اظهار هرزه گی و شیوهٔ الواطی و بیحیاء و شرمی چیزی دیگر نیست و نخواهد بود

داگر نه کدام

داگر نه کدام از سنیان مانع خلافت علی یا تأخر وی بجهت است و کدام از سنیان العیاذ بالله

عداوت و بغض و کینه با علی یا با اولادان و اتباع وی داشته و دارد احوالات زمان پیغمبر خدا

و واقعات ایشان و کار خلافت ایشان و آل و اصحاب به سنی و شیعه و یا غیر ایشان چه مناسبت دارد

مثلی است مشهور گفته اند کار خود کن کار بیگانه مکن ما و شما بیچارگان صحابه هیچ ربط و آشنائی

نیست بلکه جای آنست که از حکایات ایشان کناره گیریم و از واقعات و مشاجرات ایشان

خاموش باشیم که فرموده اند همان بهتر که ما شستی هوسناک کنیم آینه از زنگ هوس پاک

زبود خود فراموشی گزینیم پس زانوی خاموشی نشینیم اما چون همگی اصحاب

پیغمبر بیباشند و محب و دوست عزیز الوجود او بیند و ما مسلمانان اهل سنت و جماعت

بمحبت و دوستی و تعظیم و احترام ایشان ذیشان مأموریم بلکه محبتشان بر ما اهل اسلام مانند

فرض است و از ایمان و دین محسوبست و از بغض و ایذای ایشان که موجب بغض و ایذای خدا و رسول است

ممنوعیم باید بضرورت همگی ایشانرا دوست داریم و از غرض و سب ایشان گریزان باشیم

که آن غرض و عداوت و بغض و ایذا منجر بآنحضرت صلی الله علیه وسلم میشود قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما آمن

برسول الله من لم یوقر اصحابه پس ایمان در انحصار مربوط بمحبت و توقیر اصحاب گشت و از این مفهوم

محقق و ثابت گردید که عدم توقیر اصحاب علامت عدم ایمان است و عدم ایمان مستلزم کفر و کافری است

لکن اینقدر هست که در مسئلهٔ اجتهاد محق را محق گوئیم و مخطی را مخطی حضرت امیر کرم الله وجهه

محق بود که مولانای جامی رحمة الله فرموده است حق در آنجا بدست حیدر بود جنگ با او خطا و منکر بود

و مخالفان ایشان بر خطاء زیاد بر این گفتن عیاذاً بالله در ورطهٔ جسارت و بی ادبی و خوف ضلالت

و افراط افتادنست تحقیق این بحث در مکتوبی که بخواجه محمد اشرف نوشته است بتفصیل ذکر یافته است

اگر اندک خفاء در آن مانده باشد بآن مکتوب رجوع فرمایند از مکتوبات امام ربانی بعون الله بالکلیه ازالهٔ خفاء

خواهد شد و نیز حضرت امام ربانی قدس الله سره العزیز در مکتوب سی و ششم که بخواجه محمد تقی

در بیان خلافت شیخین و امامت و تحقیق حقیقت مذهب اهل سنت و جماعت و بیان آنکه اهل سنت متوسطند

و آنچه باین بحث تعلق دارد میفرماید قال العلماء و مجتهدی الاسلام و من علامة السنة والجماعة عط

ختنین که جمع شود از خصائص و اشراط بلکه از واجبات و فرایض اهل سنت و جماعت

بلغ

(حاشیه: عط تفضیل الشیخین ومحبة الختنین یعنی تفضیل شیخین و محبت ختنین ثابت است ...)

(حاشیه: این مکتوب در جلد ... است)

یباشد و اینمعنی باجماع اصحاب و تابعین ثابت شده است چنانکه نقل کرده اند این را از اکابر ائمه

که یکی از آنها حضرت شافعی است و شیخ ابوالحسن اشعری است میفرمایند تفضیل ابی بکر و عمر بر امة قطعی است

و از حضرت امیر نیز بتواتر ثابت شده است که در زمان خلافت و اوان مملکت خود در حضور جم غفیر

و جمع کثیر از گروه خود میفرمود که ابوبکر و عمر بهترین این امت اند چنانکه امام ذهبی گفته است و شیخ

بخاری روایت کرده است که حضرت امیر فرموده است بهترین مردمان بعد از پیغمبر علیه السلام ابوبکر است پس تر عمر

پس تر مرد دیگر پس گفت پسر او محمد بن الحنیفه پس تر توئی فرمود نیستم مگر یکمرد از مسلمانان

خلاصهٔ کلام تفضیل شیخین از کثرت رواة ثقات بحد تواتر رسیده است انکار آن از راه جهل

و ضلالت است یا از راه غرض و تعصب صرف و چون مجال انکار بهیچوجه نیست عبدالرزاق کاشی

که از اکابر شیعه است بی اختیار به تفضیل شیخین قایل گشت و گفت چون علی شیخین را بر خود تفضیل داده

من هم بتفضیل وی ایشانرا بر وی تفضیل دهم و اگر او تفضیل نمیداد من هم نمیدادم گناه عظیمی است

که مدعی محبت علی کنم و با او مخالفت کنم و چون در زمان خلافت حضرات ختنین ظهور فتن

و اختلال در امور بسیار شده بود و بدلهای ایشان از این سبب کدورت و غلظت و اختلاف

پیدا گشته و عداوت و کینه در میان مسلمانان غالب آمده بضرورت محبت ختنین نیز از جملهٔ

شرائط اهل سنت و جماعت اعتداد و اعتبار نموده آمد تا جاهلی و گمراهی از این راه سوء ظن باصحاب

حضرت خیر البشر علیه السلام پیدا نکنند و بجانشینان پیغمبر علیه السلام بغض و عداوت حاصل ننماید پس محبت

حضرت علی شرط اهل تسنن گشت و آنکه این محبت ندارد از اهل سنت خارج گردید

و خارجی نام یافت و آنکه در محبت حضرت امیر نیز جانب فرط و افراط اختیار نمود

و زیاده از آنچه شاید بوقوع آورد و غلو در آن محبت نمود و زبان بسب و لعن و طعن آل و اصحاب و تابعین
حضرت خیر البشر علیه السلام کشود و ترک سنن و شریعت صحابه و تابعین و علمای اسلام و مشایخ سلف کرد
رافضی نام یافت پس اهل سنت و جماعت که امت ناجیه و ملت تابعه حضرت رسولند متوسط
آمدند کنتم امة وسطا چه توسط خیریت و برکات و رحمتهاست پس امت پیغمبر علیه السلام متوسط گردیده
در میان افراط محبت حضرت علی و در میان تفریط آن محبت که این هر دو شق روافض و خوارج
اختیار کرده‌اند و شک نیست که باتفاق جمهور حق و راستی و امانت و صدق در وسط است و افراط
و تفریط هر دو باطل و مذموم و غیر مقبول چنانکه امام احمد بن حنبل رضی الله عنه از حضرت علی رضی الله عنه روایت
میکند که حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود یا علی در تو مثلی است از عیسی علیه السلام که دشمن داشتند او را یهود تا آنکه بر مادر او
تهمت و بهتان و افترا بستند و دوست داشتند نصاری او را تا آنکه فرود آوردند او را بمنزلی که
که او نداشت و از آن تبرا داشت یعنی او را ابن الله گفتندی پس امیر فرمود هلاک کرده
در طایفه یکی آنکه در محبت من افراط نمایند و آنچه در من نیست برای من اثبات کنند و دیگری
آنکه با من دشمنی نمایند و بعداوت و غرض بهتان بر من بندند پس حال خوارج بحال یهود
تشبیه فرمود و حال رافضیها باحوال نصاری که هر دو از حد وسط بطرف افتاده‌اند واقع
علم الله خیلی جاهلی و احمقی و گمراهی است که اهل سنت را از محبان حضرت امیر ندانند
و محبت امیر المخصوص برفضه [illegible] دارند که نه علی را می‌شناسند و نه اولاد او
و نه اهل و بیت او حاشا و کلا محبت امیر عبارت از سب و لعن و تکفیر اصحاب نیست

محبت امیر رفض نیست

محبت امیر رفض نیست محبت امیر عبارت از عداوت و غرض با اصحاب غیر علی نیست محبت موقوف بر سب
و لعن و تکفیر دوستان و یاران حضرت رسول علیه السلام نیست بلکه هیچوقت امیر بی شک و تردید راضی باینگونه
درستی و محبت نیست و هرگز نخواهد بود و بیقین بدانند از اینگونه محبت بالکلیه عاجز و بیزار است آری محبت امیر
رفض نیست بلکه تبری از خلفای ثلاثه و احباب و اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم رفض است و تنقیص و سب اصحاب
مذموم و منهی عنه حضرت امام شافعی رضی الله عنه در اینمعنی میفرماید لو کان رفضا حب آل محمد
فلیشهد الثقلان انی رافض یعنی اگر چنانچه رفض عبارت باشد از محبت و درستی آل و اهل بیت حضرت
رسول خدا علیه السلام مجموع ثقلین گواه من باشند که من رفض صرف دارم پس حب آل محمد صلی الله علیه و سلم رفض نیست
و درستی اهل بیت و اصحاب رسول علیه السلام را رفض نگویند چنانکه متشیعه گمان میبرند چه اگر همین حب و درستی را رفض پندارند
من نیز برهمان آئینم که معنی محبت اهل بیت رسول علیه السلام در آنست زیرا که مذمومیت رفض از راه تبرای دیگران
می‌آید نه از راه محبت ایشان پس محبان اهل بیت اهل سنت و جماعت باشند و بس که در اصطلاح اهل علم
آن گروه را سنی گویند که بر آثار و روش حضرت رسول و آل و اصحاب وی میباشند و غیر ایشان ضال و مضل
و گمراه و مخلد فی النارند و فی الحقیقه طایفه متشیعه اگر چنانکه بر محبت اهل بیت اقتصار نمایند و تبرا از اصحاب رسول علیه السلام
نکنند و تعظیم و توقیر جمیع اصحاب پیغمبر کما ینبغی بجا آرند و مشاجرات و منازعات و وقعات ایشان را

بر محامل نیک محمول دارند ایشان نیز داخل اهل سنت و جماعت باشند در اینجا فرقتین سنی و شیعه یکی میباشند
و ابدا تفاوت و مغایرت در آئین و روش ایشان نمی‌باشد و هر دو فرقه برمرضیات خدا و رسول و آل و اصحاب او
و بر وفق شریعت غراء میباشند و از طبقات خوارج و روافض و امثال ایشان بیرون باشند زیرا که عدم محبت
اهل بیت خروج است و تبری از اصحاب رفض و محبت اهل بیت مع تعظیم و احترام مجموع اصحاب تسنن است
پس بنای خروج و رفض بر بغض و عداوت مصاحبان و محبان پیغمبر است و بنای اسلام و دین و مذهب تسنن
بر حب اهل بیت و حب مصاحبان و محبان پیغمبر است آری ارباب عقل و دانش و اهل معرفت هرگز محبت خود را
به بغض و عداوت نفروشد و هرگز آشنائی را به بیگانگی ندهد و هرگز اعمال حسنه را باعمال سیئه بدل ننماید
و هرگز طاعت را بگناه و معاصی عوض نکند و هرگز کارها و واقعات گذشته زمان یکهزار و سیصد و بیست و
سه سال را باز نمیگوید و هرگز از کار انبیاء ما تقدم و آل و اصحاب او یا از واقعات زمان گذشته ایشان
حرف نمیزند و هرگز بدون جهت و عبث با اهل اسلام مخالفه و نفاق و تعصب روا ندارد و هرگز حکایات
احوالات ماضیه بزرگان را داخل اصول و عقاید و شریعت و داخل شرائط دین و مذهب نکند و هرگز برای درستی
یکی از اصحاب چندین اصحاب و دوستان پیغمبر را لعن و تکفیر و تنقیص نکند چه اینهمه اصحاب حکم نفس واحده دارند
و همگی در مرتبه صحابت و شرف ملازمت و صحبت آنحضرت علیه السلام متحد و جهة وحدة دارند و همگی برادر یکدیگرند

اگر محبت دوستی

اگر محبت و درستی است بالسویه است یعنی باید درستی تو در حق ایشان بالسویه باشد و اگر عیاذا بالله
بغض و عداوت است گویا که نه با همگی ایشان است پس حضرت علی رضی الله عنه یا اولاد او رضی الله عنهم
چگونه باین فقره راضی و خوشنود میباشد بلکه این محبت در حق ایشان عین دشمنی و خصومت و عداوت باشد
و ازواج طاهرات آنحضرت علیه السلام نیز همچنین میباشند مثلا عداوت با یکی از ایشان گویا که نه با همگی ایشان باشد
افتراء برای یکنفر از ایشان تهمت و افتراء برای همگی ایشانست در اینصورت حضرت فاطمه زهراء یا مادر وی
حضرت خدیجه رضی الله عنهن چگونه راضی باینفقره میباشند که تو فحش و ناسزا بحضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها
بگوئی که نسبت بحضرت فاطمه حکم مادری داشته است و نسبت بحضرت خدیجه حکم خواهری داشته است
علم الله حضرت زهراء و مادرش از این محبت بالکلیه عاجز و بیزارند بلکه عین عداوت و خصومت است
با ایشان چه همگی در مراتب شرف قرب و صحبت و محبت آنحضرت علیه السلام مساوات دارند پس حضرت خیر البشر علیه السلام
بمحبت و درستی و تعظیم ایشان خوشنود و شادمان و عیاذا بالله بعداوت و بغض در حق ایشان عاجز و رنجیده خاطر
خواهد بود پس شخص عاقل و دانا و اهل معرفت و بینش و مسلمان کامل هرگز بهیچوجه راضی برنجش حضرت رسول علیه السلام
نمیباشد چه حقیقت اسلام و دین طلب رضا و خوشنودی خدا و رسول اوست کما قال علیه السلام

المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه پس هرگاه خدا و رسول از کسی رضا نشوند و ازو متنفر
و گریزان باشند آنکس گو یهود باشد یا نصاری یا رافضی یا خارجی باشد تفاوت ندارند آخر انصاف می‌باید برودت
در هر ملت مستحسن و مطلوب است چگونه عدم محبت اهل بیت در حق اهل سنت گمان برده میشود و حال آنکه
محبت ایشان مانند محبت حضرت رسول ص جزو ایمان و شرط و رکن اسلام است و ثبوت و تحقق دعوی مسلمانی
و دین اسلامی و کمال ایمان و سلامت از سوء خاتمه بر سوختگی این محبت مربوط ساخته اند
والد بزرگوار این حقیر اعلی الله مقامه که در محبت مستغرق بود و اکثر مقالات ایشان از محبت و دوستی
بود میفرمود عجب این محبت در دعوی ایمان و اسلام استدلالی عجیب است و در دعوی صداقت مسلمانی
برای امتان آنحضرت ص دلیل و برهانی عظیم چه مدار کار بر این است و بس آخر عقل کجا شد
انصاف بشری چگونه رضا بنا رضای خدا و رسول میشود مخالفان از حقیقت کار بیخبرند و از معنی اسلام
و ایمان و اصول و فروع دین دور و از محبت متوسط اهل سنت غافل و بی‌شعورند جانب افراط را
اختیار نموده‌اند حضرت علی را گاهی بخدا میدانند و صفات الوهیت و معبودیت برای او ثابت نمایند
و گاهی میگویند خدا در حیات علی حلول کرده و او محلول است و گاهی میگویند با آنحضرت رسول ص

درکار نبوت و رسالت

درکار نبوت و رسالت شریک و سهیم بعد از او و گاهی میگویند نبوت و رسالت اختصاص بوی داشت
الا ان جبرئیل غلط فی الوحی و قد اعطی محمدا صلی الله علیه وسلم لمشابهته له صلی الله علیه وسلم
فی الهیئة والصورة یعنی جبرئیل وحی را بجهت علی آورد پس علی را با محمد صلی الله علیه وسلم فرق نکرد
و آنرا بمحمد صلی الله علیه وسلم داد و گاهی میگویند خلافت مختص بعلی بود خلفای ثلاثه از وی غصب کردند
و گاهی میگویند علی را بعد محمد صلی الله علیه وسلم زهر چه هست به است و به از حضرت رسول ص کسی دیگر از آل
و اصحاب آنحضرت ص جانشین وی نیست بغیر از علی نباشد خلفای ثلاثه ظلم کرده خلافت را بزور از علی اخذ کردند
چنانکه ابوبکر قباله باغ فدک را از فاطمه غصب کرد و چنانکه عمر ریسمان در گردن علی انداخت و در کوچهای
مدینه او را میکشید و لگد بر شکم فاطمه زد و جنینی را ساقط نمود و چنانکه عثمان ده جزو از قرآن که در شأن علی
نازل شده بود آنرا دزدید و الی امثال ذلک الافتراء و وقتی بجانب تفریط راه رفته و بالکلیه بغض و عداوت
با علی ورزیده و ابدا او را مسلمان نمیدانند بلکه نسبت کفر بوی زنند والحاصل چون بنای مذهب ایشان
برخلاف قرآن و سنت و شریعت حقه است هرچند در صدد استحکام دین و مذهبی صحیح میباشند من جانب الله
برای ایشان بهیچ وجه صورت نمیگیرد و مذهب صحیح تمیز نمیشود از آنجهت است که گاهی براه افراط می افتند

و وقتی جانب تفریط را گرفته و هر روز مذهبی و هر هفته دینی و هر ماهی آئینی و هر سالی عقیده و شریعتی را
احداث نموده سبحان الله عجب کار و باری است هنوز خدای حقیقی را نشناخته که روزی اقلا صد هزار گرد نفوس
شش علی و عمر را آفریده کنند اکنون علی را بخدای حقیقی میدانند و علی مدة العمر در مجاهده و غزوات و زحمات شاقه
و فرمانبرداری رسول خدا علیه السلام می‌بود که شاید رضامندی آنحضرت را حاصل نموده و او را از جمله امتان و دوستان خویش
محسوب فرماید و بنده مسکین از خویش قبول نماید اکنون او را خدای عالمیان میدانند یا او را بجای محمد صلی الله علیه وسلم
پیغمبر دانند یا او را با پیغمبر شریک و سهیم دانند و لعن بجبرئیل علیه السلام کنند که چرا وحی را به علی نداد
و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد یا ابوبکر و عمر را ظالم و غاصب دانند یا عثمان را سارق گویند یا ازواج طاهره
آنحضرت را تبرا و افک کنند و حال آنکه چندین آیات قرآنی بر عصمت و برائت و پاکدامنی و شرف ایشان
نازل گشته است که هیچوقت در شأن و فضیلت زنان دیگر از آل و اصحاب کرام نازل نگشته است
لاسیما حضرت عایشه صدیقه که علاوه از آنکه حرم محترمه جناب رسول خدا بوده است وی نیز منصب جلیل
مفتی صحابه داشته است و از مفتیان صحابه بوده است و در میان ازواج طاهره وی بشرف علم و عقل

و بوفور ذکا

و بوفور ذکا و رأی و اجتهاد و حفظ احادیث از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و محبت و دوستی آنحضرت در حق وی
ممتاز بوده است اگر انصاف باشد همین فقره برای بزرگی و فضیلت و شرف حضرت صدیقه رضی الله عنها
کفایت است که حضرت حبیب خدا صلی الله علیه وسلم در حجره سعادت وی مدفون گشته است و این
علامت قرب و دوستی و کمال شفقت و محبت آنحضرت در حق وی زیاده خدا روی باغضین او را سیاه تر
نماید و ایشان را در هر دو دنیا به بلاهای عظیم و عذاب و وبال الیم گرفتار فرماید فیا عجبا
نمیدانم این طایفه فردای قیامت چگونه توانند که در دیوان فضل و عدالت خدا و در محضر رفیع
حضرت حبیب خدا علیه السلام سر خجلت بردارند و بکدام امید داری پای در میدان عرصات نهند
و بکدام روی خود را از اعداد امت شمرند یا امید نجات داشته باشند آخر اینهمه فضاحی و نسبتهای بد
بر آل و اصحاب رسول کانه بر نفس رسول است کسی در دنیا پیغمبر برگزیده خود را به افتراها و تهمتهای بد و سب
و لعن و تکفیر و تنقیص منسوب نماید در موقف قیامت چگونه سزد که بگوید من نیز از جمله امتان آن پیغمبرم
آخر پیغمبر از کجا خوشنود میگردد که هزار نسبتهای بد با اصحاب و احباب و ازواج او بدهند ابوبکر که محب حقیقی

ومحرم اسرار وحی وتنزیل آنحضرت بوده و بزرگ طبقه اصحاب واحباب بوده است چگونه با فاطمه دختر پیغمبر در خصوص باغ فدک

خیانت روا دارد و یا خلافت را بزور و ظلم از علی بگیرد و عمر که هیچکس مثل او در ادب و دیانت و عقل

وصیانت وآداب حسن اخلاق نبوده است با آنهمه قرب ومنزلتی که در حضرت پیغمبر خدا علیه السلام داشته است

چگونه خلافت را از علی غصب کرده است یا ریسمان بگردن اسد الله الغالب انداخته یا لگد بر سینه زهرا او زده باشد

یا مانع آوردن قلم و قرطاس بخدمت پیغمبر گشته است که از حسد آنکه مبادا پیغمبر علی را در خلافت مقدم نماید

ویا در حق علی چیزهای دیگر بنویسد باوجود آنکه علماء را اتفاق بر آنست که حضرت رسول علیه السلام مدت العمر

خط ننوشته است اما معه و دی از ایشان بر آنند که وی را خط بوده است چنانکه در مناقب وی فرموده اند

نبودش خط ولی زد خط به تعجیل بکلک نسخ بر تورات وانجیل

ودیگری فرموده است یتیمی که ناخوانده قرآن درست کتب خانه چند ملت بشست

ومؤید اینمعنی آنستکه در کتب مشایخ طریقت نقشبندیه قدس الله اسرارهم در مناقب

حضرت امام ربانی شیخ احمد سرهندی رضی الله عنه آورده اند که حضرت امام ربانی قدس الله سره العزیز فرموده است

من باجازه حضرت رسول

من باجازه حضرت رسول صلى الله عليه وسلم رتبه خلافت را در طریقت یافته ام چنانکه شبی در واقعه بخدمت

آنحضرت علیه السلام رسیدم آنحضرت مرا در طریقت وارشاد وخلافت ماذون فرمود و بدست

مبارک خود خلافت نامه نوشت وبمن مرحمت فرمود چون از واقعه بیدار شدم خلافت نامه را

در دست خود یافتم واز این قبیل روایات صحیحه نیز بر خط نوشتن آنحضرت ص بسیار موجود است

وچنین فرموده اند در بعضی اوقات هرگاه اصحاب را به بلاد میفرستادی بخط مبارک خود

نامه بصاحب آن شهر ومکان نوشتی کما صرح بذلک فی کتب السیر والتواریخ اگرچه حضرت رسول را

کاتبهای چند بوده است کما صرح به فی کتاب رفع الخفاء وغیره عثمان که در دنیا کسی دیگر باند وی

در علم وادب وحیاء وشرم وصیانت اسلام وقرآن چگونه قرآن منزله را با وجود شهود عدول واگاهی

وعلم واطلاع جمیع اصحاب وعلم واطلاع خود حضرت علی واتباع علی بر آن سه جزو از آن در دیده است

والحاصل بعضی اقاویل باطله وسخنهای افتراء ودروغ بر زبان رسول خدا وآل واصحاب رسول خدا ص

بسته میکنند نعوذ بالله من ذلک مسلمان نشود کافر به بیسند فی الحقیقه علانیه از آنها بوی کفر وکافری می آید

اعاذنا الله تعالى سبحانه من شآمة تلك الأقاويل ومن نكال ووبال ذلك الأباطيل بجاه رسوله

الاكرم وحبيبه الأعظم صلى الله عليه وسلم ویکی از واجبات مذهبی اینطایفه تولات بحضرت امیر

واولادان او وتبرا است از خلفای ثلاثه واز دوستی وتعظیم اصحاب واحباب آنحضرت ص انصاف ومروت را

بکر وحیاء وشرم وادب را نگاه کن بغض وعداوت وتعصب اصحاب رسول را شرط محبت امیر داشته اند

وبتحقیق این عین عداوت ودشمنی عظیم است بخاندان نبوت والا اینواقعه واین افتضاح در میان

هیچ کدام از ملتهای دیگر نیست ونباشد مثلا یهود که موسی یا عزیر یا پیغمبری دیگر را بخدا میدانند

یا به پیغمبر میدانند محبت ودوستی با جمیع آل واصحاب واحباب موسی یا دیگری نیز دارند وتعظیم واحترام ایشانرا

بنابه وصی وتعظیم موسی وغیر او میگیرند ونصاری نیز همچنان وملتهای دیگر نیز همچنین بهر پیغمبر وبهر کسی از انبیاء

منسوب باشند مجموع آل واصحاب واتباع ومنسوبین او را دوست میدارند وتعظیم وتوقیر ایشانرا از واجبات

دین ومذهب خودشان میدانند مگر اینطایفه تشیعه که ادعای ملت اسلامی کنند وخود را از امت

محمد المصطفی صلى الله عليه وسلم شمرند وحال آنکه آل واصحاب واحباب واتباع ومنسوبین او را دشمن جانی گیرند

وبدوام از منه شب وروز متصل ایشانرا دشنام وناسزا ولعن کنند وسب ولعن ایشانرا از واجبات دین

وشرائط مذهب

وشرائط مذهب خود شمرند حاشا وکلا ثم کلا وحاشا از این امت واز این ملت واز این اطاعت

واز این اتباع وپیروی آری گناه ومعاصی وتقصیرات فرقه سنیان پاک همین است که محبت

اهل بیت وتعظیم وتوقیر آل واصحاب رسول خدا را از واجبات دین ومذهب خودشان شمرند

وهیچیک را از ایشان باوجود منازعات وواقعات ومحاربات بایکدیگر به بدی یاد نمیکنند

وایشانرا از هوا وهوس وتعصب وغرض دور میدارند وبرأی واجتهاد خودشان حواله میفرمایند

ومع ذلک محق را محق ومخطی را مخطی گویند آری اینطایفه غلیظه وقتی از اهل سنت خوشنود شوند که

اهل سنت نیز بمثال ایشان از پیغمبر وآل واصحاب وی تبرا نمایند ومخالفه وسب ولعن دوستان پیغمبر را

واجب مذهبی دانند وباهر گروه وهر ملت بمخالفه وعداوت وتعصب برآیند لاجرم این جور مذهب ودین

وآئین در هیچ ملت وگروهی نیست ونمی باشد مگر اینطایفه اینقدر ندانسته ونمیدانند که اصحاب کرام

هیچکدام خالی از علم ورأی واجتهاد وامانت ودیانت نبوده اند آنچه برایشان از روز واجب بوده است

بجا آورده اند وهیچ فرض وسنت واعمالی را فرو گذار ننموده اند دیگر محتاج باصلاح وترتیبات جدیده

فرقتین سنّی و شیعه نیست بعد از مضی یکهزار و سیصد و بیست و سه سال از کار و بار ایشان و واقعات
ایشان دیگر سخنان من و توجه احتیاج افتد کار گذشته زمان انبیاء امروز بمن و ملا نجفقلی کروسی
و عمو خربزهٔ همدانی و مشهدی سهراب کرمانشاهانی فیصل پذیر نشود آخوندهای شیراز و اصفهان و کاشان
و آقایان عجمی را با امورات انبیاء ما تقدم چه مناسبت اگر سنّیان کار نتوانند بکنند و قوت و قدرت
ندارند و بسبب بیوجودی و بیکارهٔ و قصور در کار عمر و علی تقصیر میکنند هر آینه اهالی تشیع و آقایان ایرانی
که قوت و قدرت و وجود و مکنت و تسلط دارند چرا زحمت نمیکشند کارهای عمر و علی را در مملکت حجاز
فیصل بدهند و امر خلافت و امامت را صورت بدهند و از برای تسلی خاطر ایرانیها و خوشنودی آقایان
تشیع نگذارند عمر در پهلوی پیغمبر خدا مدفون باشد واقعی چرا عمر در حجرهٔ سعادت در نزدیکی جناب رسول خدا
مقبره داشته باشد چرا حضرت علی کسی نداند مدفن وی کجاست و در مدفن او اختلاف باشد
یا آقایان عجمی زحمت بکشند با آن دست و پای حنائی و ریش و پشم لاله زاری و زیر جامهٔ کبود
بمکه و مدینه بروند کارهای آل و اصحاب را بحسب الخواه آقایان ایران صورت بدهند لامحاله در مکه
یک رکنی را برای شیعهای ایران مستثنی و جدا سازند که ایشان نیز مثل رکنهای شافعی و حنفی و مالکی و حنبلی
رکنی مخصوصی

رکن مخصوصی داشته باشند دیگر در آنجا مثل مادهٔ سگی که بچهٔ خود را گم کرده باشد اینطرف و آنطرف
ندوند یا مانند روباهی که صیاد دیده باشد بهر کوچه و بهر سوراخ خود را پنهان ننمایند اگر راست میگویند
خود را اصحاب مذهب میدانند و در این کار تعصب و غیرت بکار ببرند کار اینست و غیر این
همه هیچ و الا سخنان لاطائل و معارضه با اهل سنت بدون جهت چه فایده دارد تو مرا کافر
بدانی و من ترا کافر خوانم بدون جهت چه نتیجه و ثمری بخشد آخر این عداوت من و تو از برای چیست
و جهت کیست و سببش چه باشد و از بهر چه باشد چه آیتی از آیات قرآنی بر این عداوت و تعصب
و مخالفهٔ مذهب من و تو نازل گشته است یا کدام حدیث بر آن وارد شده است یا کدام پیغمبر من است
و کدام پیغمبر تو تا بر دین ایشان من و تو نفاق کنیم اگر پیغمبر آخر الزمان خاتم النبیین حضرت
محمد المصطفی است صلی الله علیه و سلم با آن صفات و شمائلی و مولد و مدفنی قریشی و هاشمی است
که قرآن و سنت بآن ناطق است علم الله آن فرقتین را کفایت است و شریعت او ما را همگی
کافی است و اتباع اقوال و افعال او ما را همگی بس است قال تعالی وما اتاکم الرسول فخذوه
وما نهاکم عنه فانتهوا و اگر غیر او پیغمبری دیگر و شریعتی دیگر مخصوص اهالی ایران هست آن خود

مسئلهٔ دیگر و مطلبی دیگر است با وجود در صورت بودن آن پیغمبر عجمی در ایران باز محتاج به بغض و عداوت
و ابراز غرض و تعصب نیست من و اتباع پیغمبر خود و تو و اتباع و اطاعت پیغمبر خود لکم دینکم ولی دین
فاما عیب کار در این است که من و تو هر دو خود را امت و منسوب یک پیغمبر میدانیم و طرفین خودمان را
بر یک دین اسلام میخوانیم و حال آنکه تو با من همیشه در نفاق و جدال و خصومت دینی و عداوت مذهبی
میباشی و عجب تر آنکه پیغمبر و آل و اصحاب او را هدف لعن و طعن و فحش سازی در حیرتم که سزا و جزای
امتی چنین باید چه باشد و آن پیغمبر چگونه او را بامت و منسوب خود قبول فرماید **حکایه**
شنیده ام که مرحوم ملا عبد الصمد همدانی که شخصی منصف و فاضل و جامع بوده است و از طفولیت تا حال کبر
هیچکس از سنی و شیعه خلافی را قولی یا فعلی از وی ندیده و نشنیده لذا ظاهرا روزی نصیحت یکی از تاجرهای
همدانی میکند میفرماید برادر من تو اگر سنی باشی یا شیعه مقصود آنست که نوعی عمل کنی خدا و رسول خدا
از تو خوشنود باشند اکنون می بینم شیعهای ما از قهر و غرض سنیها خود را بدردهای بیدرمان مبتلا کرده اند
و سنیها نیز از غرض و ناخوشنودی شیعهها خودشان را گرفتار بدگمانی و پارهٔ خیالهای بد نموده لذا امروز طرفین
گرفتار نفاق و جدال بیهوده و بی ثمر و بی اصل گشته لذا نه شیعهها می توانند گرفتاریهای سنیان را دفع و رفع نمایند
و نه سنیان را میسر شود

و نه سنیان را میسر میشود دردهای مزمنهٔ شیعهها را معالجه نمایند در هر ملت و در هر کار انصاف و مروت
مطلوب و حق گوئی واجب است از فرق اسلام مدتی است دو شق گشته است یکی سنی و دیگری شیعه
و فرقتین هر دو امت یک پیغمبرند و محب و دوستدار اهل بیت پیغمبرند غایت ما فی الباب
شیعهای ما در این محبت جانب افراط و غلو در آن گرفته لذا و سنیان افراط را مذموم دانند
شیعهها افراط محبت را صرف حضرت امیر و اولادان وی و اتباع و منسوبین وی می نمایند
و سخنهای ناشی از این افراط در خصوص حضرت امیر خصوصا میگویند و سنیان از این افراط محبت و از آن
سخنان ناشی از آن عاجز و ناخوشنود میباشند فاما در حیرتم که شیعهای خودمان چرا بدون جهت
و بلا فایدهٔ دنیوی و اخروی خود را ابتلا به بعضی دردهای بیدرمان کرده لذا هم خودشان را سواد بدنام
ملتها کرده لذا که ما شیعهٔ علی هستیم دیگر دخل بکسانی دیگر نداریم و آنکهی نه علی باین فقره راضی است
و نه اتباع و اولادان علی و هم آبروی سنیها را برده لذا که ایشان نیز بهش ما سب و لعن عمر
و سایرین میکنند و دوستی عمر دارند و عبادت برای عمر کنند و هم بدتر از همه می ترسم که اینفقره
موجب ناخوشنودی و سخط و عقاب خدا و رنجش دل رسول خدا گردد که گناه بدتر از این در دنیا
نخواهد بود اما در صورت کار خلافت و امامت هر چه بعهد او [خلفاء] است و هر چه کرده لذا در زمان خودشان بعهد است

فی الحقیقه نه دخلی بسنّی دارد و نه بشیعه مربوط میباشد هیچکدام را نشاید که از آن سخن کنند چه از امر گذشته
بعد از یکهزار و سیصد و بیست و سه سال دیگر از آن گفتن و گفتگو کردن و بر آن مجادله و مخاصمه با یکدیگر نمودن
بی فائده بلکه عین سفاهت و جهل میباشد آخر کاری که بمن و تو ساخته نشود دیگر از آن دم زدن چه سود
و بغیر اینکه دین و دانش از دست در رود از آن گفتگوی بیهوده کردن چه نفعی عائد گردد از اینجهت است
که در بعضی مسائل دارده سنیها غالب خواهند شد و شیعها مغلوب گردند **ایضاً محکیّه**
از شخصی مصری شنیدم گفت سالی بعزم تجارت به مملکت ایران آمدم و بشهر تبریز مدّتی بماندم
و چون از منزل بیرون می آمدم مرا دشنام و ناسزا و فحش میگفتند تا روزی بعزم شکایت بخانهٔ یکی
از علماهای ایشان رفتم گفتم شخصی ام مسافر و غریب دیار شما هرگاه از منزل بیرون می آیم مرا فحش و دشنام
و تکفیر نمایند چاره بفرمایند تا در این شهرم محفوظ باشم گفت بندگی میکنم پس هر روز مصحوب آدم وی
به بازار می آمدم تا در مدّهٔ قلیلی اجناس کثیری خریدم روزی بجهت وداع خدمت آنشخص عالم رسیدم
گفتم مرخص میشوم وی شخصی منصف و کامل بود بسیار معذرت خواهی فرمود که اینمدّت اگر کردهی و حرف بدی
و بی ادبی از مردمان اینجا شنیدی عفو و اغماض کن کار مردمان اینجا همین است که دیدهٔ بحق خدا من
شیعهٔ علی ام امّا نه باین قسم که امروز مردمان ایرانی هستند و سنّی عمرم امّا نه بآن جور که امروز سنّیها
هستند فرقتین

هستند فرقتین سنّی و شیعه دو قسمند یا عالمند بمسائل دین و اسلام و واجبات یا جاهلند بمسائل
اگر جاهلند معذورند زیرا شخص بی علم و معرفت بمثابهٔ کور است که مقلّد یکذرع چوب عصا را خشک است و بس
و اگر عالمند بمسائل دینیّه باید بقواعد علمی خود مهما امکن عمل نمایند و چون عامل شد کامل گشت و چون
در علوم و معرفت کامل شد بهیچ صورت ایراد و قصوری براو وارد نباید امّت هر پیغمبری تابع پیغمبر
خود و شریعت اوست چه قرآن و شریعت بر هر کسی نازل گشته و برای هر قومی احکام و حدود آن
مشخّص و مقرّر فرموده‌اند باید آنقوم بقوانین آن عمل کنند و اگر عمل نکنند بدیهی است که از امّت آن پیغمبر
خارج خواهد بود پس فرقتین سنّی و شیعه در حقیقت هر کدام بنص صریح قرآن خدا و شریعت نبوی عمل کرده‌اند
و اوامر و نواهی را کما ینبغی بکردن گرفتند آنقوم مسلمان کامل و از فرقهٔ ناجیهٔ اهل اسلام میباشد
و مرضی خدا و رسول میباشند چه قوم نبی بمفاد حدیث ما انا علیه و اصحابی که تتمهٔ حدیث ستفترق
امّتی است تابع شریعت و طریقت نبی است و هر کدام از فریقین بخلاف قرآن خدا و شریعت نبوی
حرکت نمایند هر آینه ایشان خارج تبعیت نبی میباشند دیگر چه حاجتی که میخواهد که ایشانرا
به امّت آن نبی نام بردن و فی الحقیقه اصل سخن اینست که این شخص عالم فرموده است و بس
مردمان ایرانی مدّت عمر خود را صرف سخن عمر و علی کنند و شب و روز لاینقطع در خیال و فکر

سخن شیعه و سنّی و دائماً در تعصب و اغراض و کینه اند و نه از کیفیّت و احوال عمر خبر دارند نه از علی
حیف صد حیف که این عمر عزیز را شب و روز در غم و غصّهٔ این نفاق تلف نمایند جزای قیامت ایشان
عذاب است و عقاب امّا در دنیا هم آبروی دین و مذهب اسلام برده‌اند و هم آبروی خدا و پیغمبر خدا
و آل و اصحاب او را برده‌اند و خود شانرا مبغوض نظرهای مردمان نموده‌اند و هیچ ملّتی و هیچ گروهی ایشانرا
بدوستی نگیرند و ایشانرا دوست ندارند و همه ملّت از آشنائی و رفاقت و مصاحبت ایشان گریزان
و بیزارند و همه کس از ایشان دوری نموده و احتراز مینمایند مانند کسی که از پلیدی و نجاست احتراز کند
و این جز معجزهٔ حضرت خیر البشر صلّی الله علیه و سلّم و کرامات و خوارق حضرات خلفاء و سایر اصحاب کرام
رضی الله عنهم و اعجاز قرآن و اسلام نباشد چیزی دیگر نیست ربّنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا
و هب لنا من لدنك رحمة انّك انت الوهّاب اهل تسنّن شب و روز محض پاک طینتی و پاکدلی
چه در نماز و چه در خارج نماز دعای خیر و رحمت و صلوات و قرآن و فاتحه میخوانند و ثواب آنرا
بارواح طیّبهٔ آل و اصحاب و اهل بیت رسول خدا علیه السلام میفرستند و بانواع و اقسام ثواب صدقات
و قربات و اعمال صالحه و حسنه نیز لیلاً و نهاراً خدمت ایشان هدیه میفرستند و همیشه ایشانرا
بذکر خیر و برکات و رحمت و رضوان الٰهی یاد مینمایند و روافض چون آل و اصحاب و حرم رسول خدا را
یاد دارد

یاد آرد ایشانرا لعن و سب و تکفیر و فحش و ناسزا گویند در حیرتم که در بارگاه احدیّت الٰهی
و در دستگاه حضرت رسالت پناهی علیه الصلوة و السلام کدام مقبول افتد و خدا و رسول خدا
و آل و اصحاب کرام او بکدام خوشنود و شادمان باشند تأمّل و تفکّر دقیق در اینجا لازم است
امّا رجا واثق و امیدواری بکرم حضرت اکرم الاکرمین و مجیب السائلین چنانست که ما و جمیع
برادران و دوستان و آشنایان مسلمانانرا از امّت ناجیهٔ حضرت حبیب خدا محمّد المصطفی
صلّی الله علیه و سلّم محسوب فرماید و همگی را بدوستی حضرت رسول علیه السلام از محبّان و دوستان
و دوستداران آل و اصحاب و احباب و اهل بیت رسول شمرد و محبّت و دوستی ما را در حق
آن بزرگواران ضایع و هدر ننماید و آنرا بانضمام اخلاص و ارادت ظاهری و باطنی ما در حق ایشان
قبول فرماید و باستمداد از نفوس قدسیّهٔ ایشان مقصود و مرادات دنیوی و اخروی همگی را حاصل
و برضا و رحمت و برکات و رضوان خویش و اصل دارد ربّنا تقبّل منّا و من جمیع المحبّین المسلمین
انّك انت السمیع العلیم آری سنّیان که مذهب و آئین ایشان اتباع سنّت سنیّه است
رسول خدا
همه عمر در مدح و یاد خیر و طلب رحمت و برکات و رضوان بجهت آل و اصحاب و ازواج طاهرات

و شیعیان علی چون آل و اصحاب و حرم رسول الله را یاد آرند ایشان را لعن و تکفیر و فحش

گویند ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا بلی چه باید کرد زمان قریب بآخر است

شیشهٔ شکسته را پیوند کردن مشکل است امروز روی دنیا بالکلیه خراب و ضایع شده آتش

فتنه و فساد و اختلاف آراء و مذاهب متعدده مختلفه است و روز بروز آناً فآناً این آتش

برافروزنده تر و مشتعل تر میگردد باین مشت آب خاموش نخواهد شد نمی بینی هر روزه

امانت
بدعت و کفر در جلوه و ظهور و ترقی است و طاعت و عبادت در خلل و نقصان زمان

سنت و احیای بدعت است از خداوند می طلبم که عنقریب حضرت صاحب الزمان را عجل الله

فرجه و نصره علی الظهور غایة الاستعجال بدنیا فرستد و بمفاد یوم تبدل الارض غیر الارض

روی دنیا تغییر و تبدیلی و تحویل و تنکیسی بهم رساند و وعده و وعید الهی را از حجب اخفاء بعرصهٔ

ظهور آرد و عنقریب محشری و قیامتی پدید آید تا نور از ظلمت و شرک از توحید و کفر از اسلام

و سنی از شیعه و بدعت از سنت و دوست از دشمن و آشنا از بیگانه و گل از خار

ویار از اغیار

ویار از اغیار امتیاز یابد تا بفحوای کریمهٔ فریق فی الجنة و فریق فی السعیر هر کسی و هر طایفه

بمقام معلوم خود و مقر حقیقی استقرار یابد آری تا نشیند هر کسی اکنه بجای خویشتن

ایا مهدی بازوی ترا زود بر مسیحا کجائی که یادت بخیر

از سنی نفسی مانده و از شیعه چندین کسی دجالی میخواهم که رافضیانه حرکتی و ظهوری کند و مسیحی را

میطلبم که سنیانه اسلام را احیا نماید شاید بیشتر از این اسلام و دین در غربت نمانند و شریعت

و مذهب زیاد براین بی صاحب نباشند بر سر اصل سخن آئیم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

اذا ذکر اصحابی فامسکوا واین حدیث دو معنی از و استنباط میشود یکی اینست که هر وقت

میخواهید از اصحاب سخن گوئید زبان خود را بسته از ایشان ابدا گفتگو مکنید که احوال ایشان

در نزد شما معلوم نیست مبادا در گفتگوی ایشان افراط و تفریط و در دروغ و افترا اعیاذاً بالله

واقع شود پس مصلحت شما آنست که بهیچوجه از احوالات و بیانات ایشان بحث مکنید

و معنی دیگر آن اینست چون ذکر اصحاب من میکنید و از احوالات و واقعات اتفاقیه

فیمابین ایشان سخن میکنید باخبر باشید و احتیاط نمائید از منازعات و مشاجرات و واقعه

و محاربات اتفاقیهٔ ایشان شما خود را آگاه دارید و خیال تعصب و خطرهٔ بد بدل خود تان

راه مدهید و یکی را بر دیگری از روی غرض و تعصب ترجیح مدهید و همه را به نیکی و خیر و بزرگی

یاد کنید و برای ایشان رحمت و رضوان الهی فرستید و بر مثال اهل تشیع که خود شان را

بشیعهٔ علی شمرده و ادعای پرستش و محبت او و اولادش او نموده و سایر اصحاب و احباب رسول را لعن

و سب و افترا کفته العیاذ بالله من ذلک پس این دو معنی از این حدیث مفهوم میشود و حاصل

هر دو معنی آنستکه یعنی هر گاه از اصحاب بحث میکنید بحیثیت یکی و خطای دیگری لب مگشائید

و اصحاب و احباب و اتباع رسول خدا را تهمت و بهتان و افترا و بدی را منهید و مپسندید

که ایشان از غرض و هوا و هوس و خطرات بد در حق یکدیگر و تعصب در رد بری میباشند

پس مناسب باحوال ما مسلمانان آنستکه مجموع اصحاب و احباب و اتباع و اهل بیت رسول خدا را

به نیکی و درستی یاد کنیم لکن جمهور را رای آنست که حق در اینجا بدست حیدر بود و رأی و اجتهاد محاربین

و مخالفین او

مخالفین با او خطاء واقع آمده است لیکن این خطا چون خطاء اجتهادیست از طعن

و تشنیع و ملامت دور است چه از حضرت علی رضی الله عنه منقولست که فرمود برادران ما بر ما

طاغی گشته اند نه کافرانند و نه فاسقان زیرا که ایشان را تأویل است که منع کفر و فسق

میفرماید پس اهل سنت در قضیه هر دو تخطیهٔ محاربین امیر مینمایند و هر دو بحقیت جانب

امیر قایلند غایت ما فی الباب اهل سنت زیاده از اطلاق لفظ خطاء که ناشی از تأویل است

در حق محاربان امیر تجویز نمیکنند و زبان را از طعن و تشنیع ایشان نگاه میدارند

و محافظت و رعایت حق صحبت خیر البشر صلی الله علیه و سلم می نمایند که آنحضرت علیه السلام فرموده است

الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضاً کلمهٔ مبارکهٔ الله را تکرار فرموده جهت تأکید که

زنهار اصحاب مرا نشانهٔ تیر طعن و تشنیع و ملامت نسازید و نیز فرموده است

اصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من بمثابهٔ ستارگان باشند

پس بهر کدام از ایشان اقتدا کنید یعنی او را پیشوای خود سازید هدایت یافته

خواهید شد و احادیث دیگر هم در باب توقیر و تعظیم اصحاب بسیار و فزون

از حیز شمار است در اینجا بهمین چند کلمه اکتفا کردیم پس بر ما امتان آنحضرت علیه السلام

همین لازم و واجب است که بواسطهٔ حق صحبت خیر البشر صلی الله علیه و سلم آل و اصحاب او را نیز

معزز و مکرم و محترم داریم و مشاجرات و محاربات ایشان را بر معانی نیک حمل باید نمود

مبادا آنحضرت صلعم رنجش خاصی فرماید این است مذهب اهل سنت و جماعت
در این مسئله اما مذهب [اصحاب تشیع] در این باب افراط کنند و غلو مفرط می نمایند
اگر مقصود ظهور حقیت جانب امیر است و اظهار خطاء مخالفین وی پس آنچه که
اهل سنت و جماعت در آن بحث گفته اند کافی است و بر حد اعتدال است
دیگر محتاج بلعن و تشنیع و ملامت و ناسزا گفتن بائمه و اکابر دین نیست
چه لعن کسی که سزاوار آن نباشد هر آینه بلاعن رجوع خواهد شد وما علینا
الا البلاغ و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

ایضاً فرعی است در ذکر خلافت خلفاء و بیان ترتیب خلافت و امامت خلفای اربعه و بیان سائر خلفای بنی امیه و بنی عباسی و ذکر ما یتعلق

بذلک الباب

بذلک الباب فاقول مستعینا بالله تعالی و مستظهرا برسوله صلی الله علیه وسلم
و مستشفعا و متوسلا به و مستمدا من خلفائه
المرضیین و اولیائه ان یوفقنی علی
ذکرهم و ان یرحمنی بخصوص مقام صدقی
و مطالبی بجاههم آمین

ذکر خلیفهٔ اول از خلفای اربعه

حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه

در کتاب حیات الحیوان در باب حرف الف نقل کرده که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم چهار خلیفه بعد از خود
بوده است و ترتیب خلافتشان بنا بر ترتیبی است که حضرت رسول صلعم بوحی الهی مقرر فرموده است و ترتیبشان
مربوط بافضلیت ایشان نیست و مناط فضیلت یکدیگر نمی باشد هر کدام ازین بزرگواران فضائل و خصائص
مخصوصی دارند و خللی بترتیب خلافتشان ندارد چنانکه عنقریب در باب افضلیت شیخین مذکور گردیده
و اصل دلیل و برهان بر ترتیب خلافت ایشان نصوص قاطعهٔ احادیث نبوی و اجماع اصحاب کرام است

بالجمله در تقدم حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه نصوص تفصیلی [احادیث] و اجماع جمیع صحابهٔ عظام
و تواتر عموم ملت اسلام میباشد چه در کتب تفاسیر و احادیث و سیر بروایات صحیحه و معتبره ثابت گشته
که هنوز حضرت رسول علیه السلام در حالت حیات بود حضرت صدیق را خلیفهٔ خود خوانده و او را امر فرموده
که بجای خود نماز فرائض بجهت مسلمانان بگذارد و فیض بعد از رحلت آنحضرت صلعم در سقیفهٔ بنی
ساعده در همان روز صحابه بوی بیعت فرموده و این حکایات مذکور و مشهور است هیچکس را در این خصوص
انکار و حرفی نیست و در زمان خلافت وی که مانند زمان هیچکدام از خلفای دیگر نبوده است
و ابتدای استقرار اسلام و اسلامیان و ابتدای انتظام امور دین و ابتدای نشر و ترویج قرآن
و شریعت و ابتدای اجرای احکامات و حدود شرعیه و استقرار و استحکام دعوت مردمان بنحو بهین
زمان خلافت صدیق بوده است هر رنج و مشقتی و صدمه و بلای که بوده است در این زمان بوده است
دیگر در زمان سائر خلفاء استراحتی و آسایشی فی الجمله بوده است لکن در زمان خلافت صدیق
ابدا آسایش و راحتی ممکن نبوده است چونکه اول امر بوده بقیهٔ کار بعثت و دعوت
حضرت رسالت صلعم بحضرت صدیق استقرار و استحکام یافته است پس ایشان سبب بقای دین
و بانی و باعث آراستگی اسلام و مسلمین و نشر و ترویج قرآن و شریعت مبین گردیدند
و در زمان خلافت وی بعضی از نواحی عراق و شهرهای شام و بعضی از اطراف یمامه فتح شد
و اسود عنسی کذاب و مسیلمهٔ کذاب را بقتل رسانید و هر مجاهده و کوششی در اسلام که حضرت

الولام

رسول صلعم در بعثت و دعوت حق میکشید ایشان نیز اضعافا مضاعفه میکشیدند
و در امور جهاد و نشر و ترویج شریعت و راسخیت دین و آیین و حفظ قرآن و احادیث نبوی
اهتمام تمام بعمل می آوردند حتی حضرت رسول صلعم در حیات خود اسامه را بامقصد نفر
برای شام تجهیز فرموده بلکه اسامه هم از مدینه خارج شده بود و با لشکر اصحاب بذی خشب
که ولایت نزدیک مدینه رسیده بعض ناگاه خبر واقعهٔ رحلت آنحضرت صلعم واقع شد
و اکثر مردمان از دین برگشتند و مرتد گردیدند بعد از چند روزی از خلافت صدیق صحابه
جمع شدند و بوی عرض کردند یا خلیفة رسول الله حق انیست بفرستی اسامه را با لشکر
برگردانند فرموده والله الذی لا اله الا هو لو جرت الکلاب بارجل ازواج النبی صلعم
ما رددت جیشا جهزه رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا حللت عقدة لواء عقده
رسول الله صلعم پس حکم مجدد فرستاد باسامه که بجانب قوارو تدبیر که حضرت رسول صلعم تجهیز وی
فرموده است برود پس اسامه بجانب قوار و وضع با لشکر اصحاب تشریف بردند و فتح کردند
و قصه وی مشهور است و ابو رجاء عطاردی میگوید بمدینه آمدم دیدم مردمان بسیار جمع گشته اند
ناگاه شخصی آمد سر و روی شخصی دیگر را بوسه داد و بوی گفت انا فداؤک والله لولا انت
لهلکنا پرسیدم این دو شخص کیستند گفتند حضرت عمر بود محاسن مبارک حضرت
ابوبکر را بوسه داد از وجه حرمت و تعظیم که همگی مرتدین و منافقان و باغیان و اشرار را
بقتل رسانید و مدینهٔ حضرت رسول صلعم و اهل اسلام را فارغ و آسوده فرمود و در مرض موت

ترک طب کرد از جهت قوت توکل و تسلیمی که داشت چون اصحاب بعیادت وی میرفتند
و بوی گفتندی برویم تا طبیب آریم وی فرمود طبیب آمده و مرا دیده میگفتند که چه گفت
فرمود طبیب گفت اِنّی فَعّالٌ لِما اُرید اَفعَلُ ما شِئتُ واَحکُمُ ما اُرید نقل است که
وفات وی شب سه شنبه بیست و دوم شهر جمادی الثانی بوده در بین مغرب و عشاء
و سیزده سال از هجرت آنحضرت صلعم گذشته بود و عمر شریفش شصت و سه سال بوده است انتهی

خلافت حضرت عمر رضی الله عنه

اصح ادله و براهین قاطعه بر خلافت حضرت عمر رض نصوص تفصیلی و اجماع صحابه کرام است چه مجموع اصحاب
در روز وفات حضرت صدیق بنا بوصیت حضرت صدیق خودش همگی بیعت بحضرت عمر رض کردند
و ایشان نیز بمانند زمان حضرت ابوبکر در امور جهاد و حفظ اسلام و مسلمین و اعلای کلمهٔ دین و نشر و ترویج
دین مبین و تبلیغ شریعت و تجهیز عساکر منصورهٔ اسلام و فتح بلاد عرب و عجم نهایت سعی و اهتمام نمود
و اول کسی از خلفای نامدار موسوم بامیر المؤمنین گردید او بود و مناقب او بسیار است در این کتاب
و صد کتاب دیگر بیان و تمام نخواهد شد نحسبها انه کان وزیر سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم و عاش حمیداً
و مات شهیداً و دفن فی جنب جواره صلی الله علیه وسلم فی روضته المقدسة المطهرة سعیداً فمن احبه
فکان من الصدیقین و قد نجی و دفع قدره و من ابغضه فکانما ابغض النبی صلعم فما یبغضه
الا زندیق معرض او جاهل و منافق معرض او کافر و مبتدع مبغض و در اصطلاح علماء

و مفسرین و محدثین

و مفسرین و محدثین هرکجا لفظ شیخین ذکر کرده شود مراد حضرت ابوبکر و حضرت
عمر است رضی الله عنهما اما در کتاب احادیث و فقه شیخین عبارتند از شیخ بخاری
و شیخ مسلم رضی الله عنهما همچنانکه لفظ صحیحین در کتب شرع و احادیث عبارت است از صحیح
بخاری و صحیح مسلم مراد لقب مبارک آن بزرگوار بود و حضرت ایشان را فاروق نیز
گویند بانجهت که فارق است در بین حق و باطل و در بین اسلام و کفر و در بین حلال و حرام
و حضرت عمر رضی الله عنه غزوات و جهادات بسیار کرده است و فتح بلاد غیر معدوده نموده است
شبها در شهر مدینه تا صبح خواب نمیکردی و متصل مشغول مراقبت و رعایت فقراء و مساکین
و ایتام و عجزه و ضعفاء و مریضان و معلولان می بود و در اجرای عدالت و دادرسی و اجرای
حق غایت اهتمام داشتی و در عهد وی هیچکس بر کسی ظلم نتوانستی کرد و نام ظلم در جهان مفقود گشته
و صیت عدالت و صولت وی آفاق را گرفته چنانکه صاحب کتاب حیاة الحیوان بعض عبارت خود
میفرماید و کان یمشی لیلاً بالمدینة و یتحفظ بنفسه الایتام و الفقراء و المساکین و الضعفاء
و المرضی و یوفقهم و یمسح الید علی رأس الیتامی و الاطفال و یاکل معهم و جاهد فی الله حق جهاده
و فی ترویج الاحکام و الحدود و هابه الناس هیبة عظیمة حتی ترکوا الجلوس فی الافنیة و السکک
فلما بلغه ذلک جمع الناس ثم قام علی المنبر حیث کان ابوبکر رضی الله عنه یضع قدمیه فحمد الله تعالی و اثنی علیه و صلی و سلم
علی النبی صلعم ثم قال ایها الناس بلغنی ان الناس قد هابوا شدتی و خافوا غلظتی و یقولون
قد کان عمر یشتد علینا و انتم تعلمون بان فی حیاة رسول الله صلعم کنت معه فکنت
عبده و خادمه و هل ابلیتم حتی قبضه الله عز و جل و هو عنی راضٍ فالحمد لله علی ذلک

و فی حیاة رسول الله صلعم اشتد علینا و فی عهد ابی بکر اشتد علینا ... صدق

و انا اسعد الناس و اولی الناس بذلک ثم ولیها الناس ابوبکر رضی الله عنه فکنت عبده و خادمه و مطیعه
و عونه و هو عنی راضٍ فالحمد لله علی ذلک ثم انی ولیت هذا الامر و امورکم فاعلموا ان تلک الشدة
یا خیر منی بل قد تضاعفت و لکنها شدة تکون علی اهل البغی و العناد و الظلم و التعدی من المسلمین
و الضعفاء و اما اهل الصلاح و الدین و تابعی الشریعة و الاسلام فانا الین لهم و ارحم و اشفق بهم
من ابویهم و اخوتهم و اقربائهم و لست بظالم و متعدٍ لکم الا پس از این مواعظ بسیار برای مردمان خواند
و ایشان را دلالت و دلنوازی فرمود و بسیار خوشحال و شادمان گشتند و همگی زبان بدعا و تحسین وی
گشوده و مدح و ثناء او را نمودند و طلحه روایت کرده که شبی در کوچهٔ مدینه میگذشتم دیدم حضرت عمر رضی الله عنه
از خانه بیرون آمد چون صبح پدید آمد بآن خانه آمدم تا اثبت چه واقعه بوده که حضرت عمر از آنجا بدر آمده است
چون بخانه درآمدم پیره زنی بیمار و فقیره در آنجا دیدم سبب آمدن خلیفه از وی پرسیدم گفت مدتی است
اگر شبها بنفس مبارک خود خدمت مرا میکند و اگر شبها در کوچهای مدینه نگهبانی مردمان فرموده و در روز
بعبادت خدا و عدالت بین مسلمانان بسر بردی و حکایت وی در عدالت و اجتهاد در دین
و ادای حقوق و معاشرت با مردمان و جهاد در کتب احادیث و تواریخ مشهور است و هم از حضرت
فاروق اعظم رضی الله عنه نقل فرموده اند که وقتی از شام مراجعت بمدینه فرمود چون نزدیک شهر شد
خودش پیاده در کنار شهر تفحص احوال مردمان میگذشت در گوشه عجوزه را دید بیمار و ناتوان نشسته
نزدیک وی آمد و بر او سلام کرد آن ضعیفه جواب سلام وی گفت بعد از آن فرمود یا امی عمر را
کار چگونه باشد گفت میگویند از شام مراجعت فرموده است اما خدا وی را جزای خیر ندهد گفت چرا
گفت از روزیکه وی خلیفه شده الی حال مرا رعایتی و حمایتی ننموده و یک درهم از وی بمن نرسیده است

گفت البته

گفت البته عمر از احوال تو بیخبر بوده است و اگر نه ترا از همهٔ ضعفاء و عجزه خدمت زیادتر میکرد
و ندانسته است که تو در این گوشه ساکن میباشی گفت ای برادر هیچ خبر نیست که خلیفه با آن
نداند و الحمد لله همهٔ احوال و اوضاع مردمان میداند کسی که جانشین مسند خلافت حضرت رسول صلعم
باشد چگونه میشود با امور خلایق و احوال ایشان مطلع نباشد پس حضرت فاروق گریه و زاری
و تضرع نمود بعد از آن فرمود واعمراه واعمراه کل احد افقه منک حتی العجایز یا عمر کیف
حالک القصه حضرت فاروق بعد از گریه و زاری گفت ای مادر من این ظلم عمر را بچند دینار
بعمر میفروشی تا فردا از آتش دوزخ امان یابد آن عجوزه گفت ای بندهٔ خدای بمن استهزاء مکنی
خداوند بر تو رحمت کند گفت ای مادر بخدای متعال استهزاء بکس نکرده ام و بتو هم استهزاء
نکنم پس حق خود را بحضرت فاروق فروخت بمبلغ بیست و پنج دینار نقد در آن اثناء حضرت
علی رضی الله عنه در رسید و از عقب او نیز عبدالله ابن مسعود آمد و سلام بخدمت فاروق
دادند و با یکدیگر مصافحه و تقبیل نمودند آنوقت عجوزه دانست که این حضرت عمر بود پس عجوزه
دامن وی را گرفت و گفت یا امیر المؤمنین من بی ادبی و جسارت بسیار در حضورت کردم
امیدوارم مرا عفو کنی و از من رنجیده نشوی که هم ضعیفه از نواقصات العقولم و هم از ظرف
دنیا بسیار بد از من گذشته است اذا یئس الانسان طال لسانه اگر زبان درازی در خدمت توام
کرده ام عفو تو معذرت مرا میخواهد پس حضرت فاروق فرمود یا امی لا بأس علیک یرحمک الله
همینکه تو مرا مطلع باحوال خود گردانیدی کفایت باشد بعد از آن حضرت فاروق در همانجای کاغذ
و قلم طلب فرمود موجود نبود پس پاره از خرقهٔ مبارک خود بدرید و بر آن نوشت بسم الله

الرحمن الرحيم هذا ما اشترى عبد من عباد الله عمر خادم المسلمين من فلان شرط له منها منه
وتلي امر المؤمنين الى يوم كذا و كذا بخمسة وعشرين دينارا برضاها ورغبتها فما تدعي يوم القيامة
عنه وقوعها في المحبوب بين يدي الله ورسوله صلى الله عليه وسلم فعمر منه بري شهد على ذلك علي ابن ابي طالب
وابن مسعود والسلام پس حضرت فاروق رضی الله عنه همان رقعه را به پسر خود سپرد و وصیت نمود
که در وفات من این رقعهٔ آزادنامه را در کفن من نهید و همچنان کردند مراد عدالت و فضایل
حضرت فاروق بود و فضایل وی تعلیم و زبان ما را آن نمی آید و وی اول کسی بود که در اسلام
تاریخ هجرت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را از هجرت احداث کرد و آن بقول جمهور در سال شانزدهم بود از هجرت
و هم در آن سال فتح بیت المقدس شد بصلح و هم در آن سال سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بجانب
کوفه آمد و در آنجا شهر کوفه را تعمیر و بناها در آن ساخته و آنرا معمور گردانیده و او اول کسی بود که بنای
شهر اسلام نهاد و چندین غزوات و بلاد در فتح کرد و ممالک روم و قادسیه الی اطراف
حمص و حمی و حلوان و رقه و رأس العین و خابور و نصیبین و عسقلان و طرابلس و سواحل آن
و خانقور که آنرا خان شور قدیم گویند و بیت المقدس و بیسان و یرموک و اهواز و قیصریه و مصر و تستر که آنرا دستر نیز گویند
و زمین ری و شالیار و طهران و قوم و یزد و کرمان و نهاوند و همدان و بروجرد و شیراز
و مملکت آذربایجان و اصفهان و شهرهای عجم که امروز به مملکت ایران مشهور است و بلاد فارس
و اطخر و نوبه و برنس و بربره و غیر اینها از خاک عرب و عجم و ترک تا حوالی هندستان
که اینهمه بزور بازوی ولایت و نفوس پاک و همت علیه حضرت عمر رضی الله عنه فتح شده است

وقصه ساریه

وقصه وقعه ساریه که سرکرده لشکر از جانب حضرت عمر رضی الله عنه آمده بود باطراف نهاوند و ری و نواحی
همدان و مملکت عجم ایران مشهور و معروف است سبحان الله از بی شرمی و بی حیائی و بدطینتی این طایفه اهالی
ایران که بواسطه حضرت عمر رضی الله عنه اینهمه دولت و عزت و مکنت را یافتند و بشرف اسلام و مسلمانی
مشرف گشتند و حال آنکه در جزای نیکی او را به لعن و ناسزا گفتن یاد کنند چه باید کردن و چه باید گفتن
خوب گفته اند نکوئی با بدان کردن چنانست که بد کردن بجای نیکمردان خدای منتقم جبار شانه
روی ایشانرا سیاه تر نماید و ایشانرا گرفتار لعن و طرد و غضب خود فرماید فی الحقیقه ملامت و منع
جاهلان و عوامان و هرزه کاران این طایفه نباید کرد چه عوام را در دست ریسمان عوامی و نادانی خود
کفایت است بلکه عوام را باعمی تشبیه کرده اند و آنکه فرموده اند کل شیء شیء الا العوام فانه لاشیء حتی الروث شیء
ولکن منع و ملامت خواص و علما و ظلمای ایشان باید کرد که بمواعظ باطله و نصایح فاسده
و اقاویل مضله یک اقلیم بزرگ را بدر راه ها سپردند و گمراهی و ضلالت گرفتار کرده اند و اهالی
ایران را بروز به و نجاک سیاه نشانده اند و ایشانرا در میان آتش فتنه و فساد و گمراهی انداخته
که امروز هیچ آبی خاموش نخواهد شد خداوند ایشانرا لعنت کند و به غضب و قهر و عذاب الیم خود

مخلد فی النار گرفتار نماید ولامحاله این طایفه بالذات و بنفسه خود شان اینقدر فکر و تصور
نمیکنند و پی بتحقیق کار نمیبرند که آخر اصل و اساس دولتشان چه بوده است و اصل دین و مذهبشان
چگونه بوده است و چگونه باین دولت اسلام و مسلمانی مشرف گشته اند و بنای دولت و مکنت و قوتشان
بر چیست و بواسطه کیست و بچه کیفیت از قید مجوس و مجوسیت و آئین زردشتی نجات یافته اند
و چه کس ایشانرا از چاه ضلالت و کفر بیرون آورده است و فتح این ملک و زمین ایران و مملکت عجم
و خاک فارس و نهاوند و ری و همدان و سایر بلاد و قلاع ایران که امروز در تحت تصرف ایرانیست
چه شخصی کرده است و کیفیت آن چگونه بوده است آخر این غوره نوخاسته چون حلوا شد
باوجود علاوه از تقریر و بیان تواریخ اسلامی و کتب سیر ایشان و علاوه از آنکه طایفه عجم ایران
خودشان بصراحت تمام میدانند که این ملک ایران حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما فتح کرد
در تواریخ اهل کفر نیز قصه باجرای فتح بلاد ایران و تفصیل بدست آوردن و متصرف شدن ایشان
مذکور و مشهور است که حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما بقوت نفوس زکیه و قدرت و تسلط اسلام اینهمه
بلاد و قلاع و اراضی مملکت ایران که مغلوب و مسخر مجوس و مجوس زادگان بود فتح نمود و تمام بلاد و قلاع

واماکن و شهرها

واماکن و شهرهای ایشانرا بتصرف اهل اسلام درآورد و غنایم و اموال و غارت ایشانرا
بمدینه منوره نبوی که دار الخلافه خلفاء کرام رضی الله عنهم بود بردند و قصه آن وقعه در کتب
رفع الخفاء و سیر و تواریخ مذکور و مسطور است والحاصل تسخیر بلاد و قلاع و خاک ایران
در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه بود و علاوه از صیانت اسلام و مسلمین اهتمام بلیغ
و کوشش زیاده از حد در فتح بلاد و غزوات و تجهیز عساکر منصوره اسلام میفرمود و اغلب اوقات
چه در حضر و چه در سفر تنها راه میرفتی زیرا هیبت و صولت و قوت خود مستحفظ و حارث وی بود
باک از کسی نداشت وروی انه قد کان حد ابنه عبید الله على الشرب فقال له وهو تحت حده
قتلتني يا ابتاه فقال له يا بني اذا مت واقيت ربك واقيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فاقرأ مني
السلام وقل يا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ابي قد جرى حكم شريعتك بما امر الله تعالى وامر به الرسول صلى الله عليه وسلم
واقام الحدود ووفى بالعهود ونقل انه كان سمع ابن عباس رضي الله عنهما ذكر عمر في حد ابنه بكى بكاء شديدا
حتى اغمي عليه ثم قال رحم الله عمر رضي الله عنه اجتهد في الدين وحفظ امور المسلمين بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم
واقام الحدود ووفى بالعهود واقرأ القرآن وعمل بما فيه كان امر لا تاخذه لومة لائم لقد رايت عمر رضي الله عنه

و قد اقام الحدود علی ابنه بنفسه فمات ابنه فی ذلک الوقعة انتهی والذی کتب فی السیر ان المحدود
ابنه الاوسط وهو ابو شحمه واسمه عبد الرحمن انتهی در زینت امروز شیعهای علی غیرت را
بنظر آورده بگویند کاشکی فتح بلاد ایران عجم بر دست علی بودی که اینهمه ستایش و پرستش اهالی
ایران ضایع و هدر نرفتی و حق بجای خود جا میگرفتی البته آنوقت علاوه از این ستایش علی
زیاده بر آن کارهای دیگر میکردند که عقل بشری از احصار آن عاجز ماندی چه آنوقت هم فاتح
و هم مفتوح مال مخصوص خودشان می بود اما چه فایده امروز فاتح دشمن جانی ایشانست
و از خودشان نیست و غم و غصه این فقره از هر غم و غصهای ایشان بدتر بلکه دم لت ایشان
و سخت تر است و در سال بیست و سیم از هجرت ابو لؤلؤ ملعون که غلام مغیره بن شعبه بود
و پیروز نام داشت او را بقتل رسانید اکنون چنان مذکور و مشهور است که اهالی ایران در شهری از شهرهای
ایران مقبره و بقعه را بنام ابو لؤلؤ ساخته‌اند و آنرا بزر و زیور و فروش نفیسه زینت و جلوه داده‌اند
و بقعه او را آرایش نموده‌اند و تعظیم و احترام زیاده از حد گرفته و آنرا تربت و زیارتگاه خودشان
ساخته‌اند و او را نیاز و موقوفهای لایق و هدیه و پیشکشهای عظیم می برند از جهت آنکه عمر را
بقتل رسانیده است

بقتل رسانیده است و خاک مقبره اش را تبرکا و تیمنا بشهر بشهر و ولایت بولایت میبرند و او را
بابا شجاع الدین لقب کرده‌اند چنانکه تفصیل آنرا ثمه نیز بیان کردید و سبب قتل
حضرت فاروق بوجه اجمال آن بود که ابو لؤلؤ صنعت آسیاب ساختن
میدانست و مغیره هر روز چهار درهم از و میگرفت روزی ابو لؤلؤ بخدمت حضرت عمر آمد
و گفت یا امیر المؤمنین مغیره بر من ستم میکند بگرفتن این مبلغ استدعای رفع این ستم از وی بکن
شاید تخفیفی از مبلغ نماید حضرت عمر از وی این معنی پسندید گفت بتقوا و طاعت خدا و امر دین مشغول باش
و اطاعت سید خود و فرمانبرداری وی بجا آر چه رضای مولا در بندگی و اطاعت عبد میباشد
پس ابو لؤلؤ در غضب شد و گفت یا عجبا مردمان از عدالت و دادرسی حضرت خلیفه آسوده‌اند غیر من
پس آنا فآنا روز بروز آتش غضب وی مشتعل گشته تا در صدد و تدبیر قتل او افتاد و مخصوصا برای قتل او
خنجری دو سر مسموم ساخت و شب و روز این خیال را در ضمیر خود مضمر داشت و فرصت را نگه داشته تا صبحی حضرت
عمر برای نماز فجر بمسجد تشریف آورد عمرو بن میمون گوید من ایستاده بودم در نماز صبح و نبود میان من
و حضرت فاروق بجز عبد الله بن عباس رضی الله عنهم در این اثناء که ما بنماز مشغول بودیم ناگاه صدای

از فاروق آمد که فرمود قتلنی الکلب آن سگ صفت مرا کشت بعد از آن دیدم آن خبیث ملعون
ضربتی بحضرت فاروق نمود و بروایتی دیگر سه ضربت ببدن وی زده پس آنحضرت از محراب بیرون آمده
و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه تتمه نماز را بمردمان تمام نمود پس ابو لؤلؤ فرار نمود و مردمان از یمین و یسار
احاطه وی دادند و او را گرفتند و تیغ از و بستدند و بروایتی دیگر وی تیغ را برهنه داشته
و سیزده نفر در آنهنگامه بضرب وی از انصار کشته شدند و بروایات جمعی گفته‌اند کشته نشدند بلکه مجروح
بماندند لکن چهار پنج نفر از آن مجروحین وفات نمودند عمرو میگوید در آن اثناء که مردمان گرداگرد وی
گرفتند شخصی از انصار که پرده غلیظ بر دوش داشت آنرا بر سر و روی آنملعون انداخت و او را بگرفتند
و بروایتی آنست که چون آنملعون دانست که وی را گرفتند و رستگار نخواهد شد در زیر پرده تیغ را بگلوی خود
راند و بمرد و مرویست که حضرت فاروق در مرض موت خود فرمود الحمد لله الذی لم یجعل منیتی
بید رجل یدعی الاسلام و ابو لؤلؤ مجوسی بوده و بروایتی نصرانی بوده است یکی از عرفاء فرموده است
اگرچنانچه ابو لؤلؤ مجوسی بوده باشد پس گروه شیعهای ایران حق بطرف دارند که مقبره ابو لؤلؤ را
تعظیم و احترام

تعظیم و احترام بکنند و او را دوست دارند و خاک مرقدش را مثال توتیا در چشم کشند و هم او را بزرگ که
قاتل حضرت عمر باشد پس همین فقره دلیلی واضح است بر عداوت اهل تشیع با حضرت فاروق که مردمان
ایران در اصل مجوسی و نصرانی بوده‌اند حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه بقوت بازوی شوکت و جلالت خلافت
فتح بلاد و ملک و ولایت ایشان نموده و ایشان را بشرف اسلام مشرف فرمود پس جمیع این طایفه جدید الاسلام
حضرت فاروق را دشمن دارند و معلوم است که ابو لؤلؤ ملعون نیز از آن مردمان بوده اکنون اگر شیعها تعظیم و احترام او را بکنند
و او را دوست دارند وظیفه و شیوه خود را از دست نداده‌اند که فرموده‌اند الولد علی سر ابیه و من لم یشبه
اباه فقد ظلم و میگویند حضرت فاروق رضی الله عنه مدت یک شبان و روز و بروایتی سه شبان و روز
بآن زخم بماند و مخفی نماند که مرتبه شهادت بعد از رتبه انبیاء از همه مرتبها و مقامها بزرگتر
و بالاتر است بلکه فوق مراتب صدیقین و علماء و صالحین و اولیاها میباشد و حقسبحانه محض رضوان
و مرحمت و عنایتی که باین بزرگواران دارد میخواهد از هر جنسی و قربتی و سعادتی نصیبی وافر ایشان نیز هم
داشته باشند و هر درجه و رتبه که از آن بزرگتر و بالاتر نباشد محض بذل مرحمت و لطف

باین بزرگواران دین که مقربان درگاه عظمت اویند عطا میفرماید پس هیچ مرتبهٔ از رتبهٔ شهادت
بزرگتر و بالاتر نیست و نمی باشد لهذا حق تعالی آنرا شامل حال آن بزرگواران دین فرموده میفرماید
تا بواسطهٔ آن در هر دو دنیا سربلند و در نزد حضرت کبریائی خود مقرب و مقبول و ارجمند باشند
چنانکه حق سبحانه در قرآن مجید در چندین موضع فضائل و مناقب و شرف ایشانرا بتفصیل تکرّم ولایق
برای حضرت حبیب خود محمد المصطفی صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم بیان میفرماید و ایشانرا بمناقب
علیه و فضائل و کمالات عدیدهٔ جلیه ستوده است پس کسیکه خدای باین عظمت و قدرت و بزرگی
شاهد فضائل و مناقب و علو درجه و شرف احوال او باشد و قرآن منزله بر آن گواهی دهد دیگر چه جای
سخن من و تو یا کسی دیگر باشد یا کسی را چه یارا و قدرت آن دارد که او را دوست ندارد و تعظیم و
احترام او را واجب شرعی نشمارد یا با غضبین وی چگونه امید نجات و رستگاری دارند
والحاصل حضرت فاروق رضی الله عنه در شب چهاردهم یا پانزدهم یا شانزدهم ذی حجه وفات یافت گویند عمر شریف
مبارک وی به شصت و سه سال رسیده بود و بروایتی زیادتر گفته‌اند
ومدت خلافت

ومدت خلافت حضرت فاروق رضی الله عنه ده سال و پنج ماه و در روزها و ماهها از آن اختلاف است
بعضی گفته‌اند ده سال و شش ماه و بعضی زیاد بر پنج روز یا سیزده روز روایت کرده‌اند انتهی

خلافت حضرت عثمان رضی الله تعالی عنه

روایت که شیخ مسلم در حدیث صحیح آورده است که روزی حضرت عمر فاروق رضی الله عنه مردمانرا
جمع کرد و خطبهٔ غرای برای ایشان خواند بعد از تقدیم مراسم حمد و ثنا فرمود ای مسلمانان امشب در رؤیا
واقعه دیده ام تا کدام از شما تعبیر آن را بمن کوید عرض کردند بفرمایند تا کدام است فرمود امشب در رؤیا
چنان دیدم که خروسی سه بار بر من خواند و بروایتی خروس اشقر سرخ رنگ سه بار بر من آواز داد
و این خواب را با اسماء بنت عمیس گفتم وی چنان تعبیر کرد که گویا غلام عجمی ترا خواهد کشت بعد از آن
چند روزی از آن گذشت ام کلثوم دختر حضرت علی را بعقد نکاح کرد و بعد از آن روزی مجلسی را که بجمیع صحابه بود
منعقد فرمود و در آن مجلس امر خلافت را به شش نفر شوری نمود و امر خلافت را در بین شش نفر
رجوع فرموده به عثمان بن عفان و علی ابن ابی طالب و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن
ابی وقاص رضی الله عنهم و در تاریخ ابن خلکان آورده که بعد از حضرت شهادت امر خلافت
باین شش نفر تفویض کرد کما هو المذکور فی مدونات اهل الکلام و در اصول و کتب السیر و التواریخ
الی ان استقر رأیهم بالشوری اهل الحل والعقد علی عثمان رضی الله عنه فبایعه الناس بعد دفن
عمر رضی الله عنه بثلاثة ایام واتفقوا علی مبایعته جمیع الاصحاب وغیرهم انتهی

وبیعت بحضرت عثمان رضی الله عنه در سال بیست چهارم از هجرت واقع شد و در زمان جاهلیت نیز بهمین نام
موسوم بوده است یعنی او را عثمان گفته‌اند و کنیهٔ وی ابا عمرو است و منسوب بطایفهٔ امیه بن عبد شمس
میباشد و آن طایفه را اموی میگفتند و با عبد مناف جد حضرت رسول مجتمع میشوند و او را ذی النورین
گویند زیرا دو دختر حضرت رسول در عقد وی بوده است یکی رقیه و دیگر ام کلثوم رضی الله عنهما
و مسموع نشده که غیر حضرت عثمان رضی الله عنه کسی دیگر دو صبیهٔ مخدرهٔ محترمهٔ حضرت رسول را بعقد کرده باشد
و در تسمیهٔ وی بذی النورین نیز توجیهات دیگر کرده‌اند و وی اول کسی بود که بطرف حبشه هجرت فرمود
با دین و دنیا و عیال و مال و آنوقت زوجهٔ وی رقیه بود و در غزوهٔ بدر و بیعة الرضوان ملازم حضرت
رسول نبود و قول اصح آنست که وی در غزوهٔ بدر حاضر نبود بسبب بیماری حرم وی رقیه که حضرت رسول
او را فرمود تو مشغول پرستاری و بیمارپرسی او باش و ترا اجر یکی از شهدای بدر نصیب خواهد شد انتهی
و روی انه غاب عن بیعة الرضوان ایضا و سببه انه لو کان احد اعز منه ببطن مکة لبعثه رسول الله صلی الله علیه وسلم
مکانه وان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بیده الیمنی هذه ید عثمان الخ و وی از عشرهٔ مبشره است بمانند حضرت
ابوبکر و حضرت عمر رضی الله عنهما و مال و دولت و انعام بسیار داشته است همه را در راه خدا و رسول خدا
انفاق و صدقه کرده و عساکر اسلام را در غزوات از عین مال خود تجهیز کرده بعضی میگویند
نهصد و پنجاه شتر با اسباب و تدارک و هشتصد و پنجاه اسپ نیز در زیر بار و حوایج او بوده است
و قتاده میگوید هزار شتر و هفتاد فرس داشته و زهری گفته که نهصد و چهل شتر و شصت فرس بوده است
وحذیفه یمانی

وحذیفه یمانی گفته که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نزد وی فرستاد برای مخارج تجهیز لشکر اسلام بجبههٔ جیش عسره
وی ده هزار دینار داد و حضرت رسول آن مبلغ را پیش خود نهاد و دست مبارک بر آن میزد و میفرمود
غفر الله لک یا عثمان ما اسررت وما اعلنت وما هو کائن الی یوم القیامة الحدیث
و بیان خیرات و مبرات و انفاق حضرت عثمان رضی الله عنه باین کتاب و بصد کتاب چنین تمام نمیشود
و چندین چاه آب با جره حفر نمود و در راه خدا و رسول آنها را سبیل و وقف شرویات مسلمانان نمود
و چندین بئر را بمبلغهای فراوان خرید و در راه خدا و رسول خدا آنها را سبیل میکرد و منجمله بئر رومه را
به بیست و پنج هزار دینار خرید و آنرا لوجه الله و لرسوله مسبل ساخت و در ایام خلافت وی چندین
شهرهای بزرگ و معمورهای عجیب و بلاد و قلاع غریب فتح شد منجمله شهر اسکندریه و سابور و افریقیه
و قبرس و بعضی از سواحل روم و بعضی از اصطخر و بعضی از فارس و نواحی آن و خورستان و طبرستان
و کرمان و سجستان و اساوره از حوالی قبرس و ساحل اردن و مرو و بعضی از عراق عجم و از عراق عرب
وی فتح فرمود و چون در ایام خلافت وی شهر مدینه معموریت و آبادی تمام یافت و جمهور اسلام و مسلمین
قوت و قدرت و استیلاء پیدا کردند و مردمان خاص و عام را دیگر آنقدر خوف و بیم اعدای دین
و دشمنان اسلام نماند و همه فقراء و مساکین و ضعفاء بسبب عدالت و سخاوت و نکوکاری حضرت
عثمان رضی الله عنه آسوده و دولتمند شدند و ملوک و سلاطین از اطراف و نواحی خراج و باج و پیشکش لایق
بوی میفرستادند و حکمش را بمنت قبول میکردند اهالی و رعیت و مردمان شهر از غلبهٔ قدرت و قوت

وکثرت مکنت و اقتدار وی بروی حسد بردند و در غیبت و گوشه و کنار غیبت و حرفهای لاطائل را آغاز نهاده
که حضرت عثمان بواسطهٔ کثرت دولت و قدرت و بسیاری اغنام و مواشی و عبید و آلاء بامر خلافت نمی پردازد
و امامت را نشاید چه باقربا و خویشان خود نعمت و مال انفقه میکند و کارهای بزرگ و نافعه بایشان
رجوع میکند پس بسیاری از این فسانها گفته تا کار بجائی رسانیدند که ویرا از خلافت عزل کنند و
وچند نفری از اعراب بی سروپا و هرزه و بی شعور که در بی دینی و فسق و فجور و قتل دستی داشتند برای محاصرهٔ وی
آماده ساختند تا آنکه کردند آنچه کردند و چه بلا و مصیبتی بر سر اسلام و مسلمین آوردند و این اول
بلا و مصیبتی بود که بعد از حضرت رسول ص برحلت ص بر سر اسلام و امت وارد آمد و حکایات واقعهٔ قتل وی
در مدونات کتب عقائد اسلامیه و کتب سیر و تواریخ مذکور و مسطور است **وقتل وی**
در روز جمعه هژدهم یا نوزدهم ذیحجة الحرام واقع شد سنهٔ خمس و ثلاثین و حضرت رسول ص از بلیهٔ
واقعهٔ قتل وی خبر داد وروی عن رواة الحديث وثقاتهم باسناد صحيح ان رسول الله ص شهد له
بالجنة وقال ص الا استحيي ممن تستحيي منه الملائكة في السماء فلما قتل تفرقت الكلمة بعد قتله
حتى قتلوا من المسلمين تسعين الفا وقال ابن خلكان وغيره لما بويع عثمان نفى اباذر الغفاري رض
الى الربذة لانه كان يزهد الناس في الدنيا ورد الحكم بن ابي العاص وكان قد نفاه رسول الله ص
الى الطائف ولم يرده ابو بكر ولا عمر فرده عثمان قيل انما رده باذن من النبي ص وولى مصر عبد الله
بن ابي سرح واعطى اقاربه الاموال فكان ذلك سببا لنقم الناس على عثمان فلما كانت سنة خمس وثلاثين
قدم المدينة مالك الاشتر النخعي في مائتي رجل من اهل الكوفة ومائة وخمسين من اهل البصرة

وستمائة من اهل مصر وكلهم مجتمعون على خلع عثمان من الخلافة فلما اجتمعوا في المدينة سير اليهم عثمان المغيرة بن شعبة
وعمرو بن العاص يدعوهم الى كتاب الله تعالى وسنة رسوله فردوهما باقبح رد فقيل ضربوهما وشتموهما
ولم يسمعوا كلامهما فبعث اليهم عليا فردهم الى ذلك وضمن لهم ما يعدهم عثمان وكتبوا على عثمان كتابا باخذ
عليهم والسيرة بكتاب الله وسيرة نبيه ص واخذوا عليه عهدا بذلك واشهد على علي انه ضمن ذلك
واقترح المصريون على عثمان عزل عبد الله بن ابي سرح وتولية محمد ابن ابي بكر فاجابهم الى ذلك وولاه
فافترق الجماعات كل واحد الى بلدهم فلما وصل المصريون الى الايلة وجدوا رجلا على بعير لعثمان ومعه كتاب
مختوم بخاتم عثمان مصطنع على لسان عثمان وعنوانه من عثمان ابن عفان الى عبد الله بن ابي سرح اذا قدم
محمد بن ابي بكر ومعه فلان وفلان وفلان فاقطع ايديهم وارجلهم وارفعهم على جذوع النخل فرجع المصريون
وكذلك رجعوا اهل الكوفة والبصريون لما بلغ وانتشر الخبر اليهم فاخبروا بعثمان فحلف عثمان بانه ما كتب ذلك
ولا امرت به فقالوا هذا اشد عليك فهل تؤخذ خاتمك وبعيرك من الملك وانت لا تعلم فما انت الا مغلوب
ثم هموا عليه ان يعتزل فابى عثمان فاجمعوا عليه فحاصروه في داره وكان حصاره في شهر شوال والاصح انه كان
في سلخ شوال وكان محبوسا في داره ثم اشتد الحصار ومنعوا منه الماء قال ابو امامة الباهلي رض
كنا مع عثمان وهو محبوس محصور في داره فقال وبم يقتلوني سمعت من رسول الله ص لا يحل دم امرئ مسلم
الا باحدى ثلاث رجل كفر بعد اسلامه او زنى بعد احصانه او قتل نفسا بغير حق فيقتل بها فانا والله
ما احببت بديني بدلا منذ هداني الله عز وجل ولا زنيت في الجاهلية ولا في الاسلام ولا قتلت نفسا
بغير حق فبم يقتلوني رواه الامام احمد بن حنبل رضي الله عنه انتهى مرویست از شداد بن اوس رض
که فرموده است وقتی حضرت عثمان را محاصره کرده حضرت علی را دیدم از منزل خود بیرون آمد و عمامهٔ مبارك

حضرت رسول را بر سر بسته و شمشیر را برهنه کرده و حسن پسرش و عبد الله بن عمر و چند نفر از مهاجر و انصار
در خدمت او بخانهٔ عثمان روان گشتند و مردمان از هیبت ایشان متفرق گشته و خلایق را در رمی انداختند
پس بر عثمان داخل شد و گفت السلام علیك یا امیر المؤمنین بدرستیکه اینها جمع شده اند برای کشتن تو
پس امر بفرما و رخصت بده تا ما را از صغار و کبار اینها برآوریم و همگی را بقتل برسانیم حضرت عثمان
فرمود یا علی احذرك الله وانشد الله رجلا رأى لله عز وجل عليه حقا واقر ان لي عليه حقا
ان يهريق بسببي ملء محجمة من دم او يهريق دمه في پس حضرت علی باز استدعا نمود که امر بفرما
تا ما ایشانرا هلاك سازیم وی همان جواب داد بعد از آن حضرت علی از خانهٔ عثمان بیرون آمد و میفرمود
اللهم انك تعلم انا قد بذلنا المجهود بعد از آن علی داخل مسجد نبوی شد و گروه خاسران بخانهٔ عثمان
هجوم آوردند در آن اثنا حضرت عثمان رض قرآن میخواند محمد ابن ابوبکر صدیق حمله بوی برد و ریش
مبارك ویرا گرفت حضرت عثمان رض بوی گفت ارسل لحيتي يا ابن اخي فوالله لو رأى ابوك
وهذا حالك لساءه پس محمد ریش ویرا بحال خود بگذاشت و از خانه بیرون آمد و بعضی گفته اند
بسیار گریه کرد و نادم شد ناگاه تیار بن عیاض و سودان بن حمران رفتند و ویرا کشتند و میگویند
از ضرب شمشیر شان خون بر مصحف رسیده و اصح آنست که آن آیهٔ فسیکفیکهم الله بوده است
گویند عمرو بن الحمق بر سینهٔ مبارك او نشسته و او را ۹ نیزه زد تا وفات فرمود و امام احمد از کعب بن
عجزه روایت کرده است که حضرت رسول ص روزی این مصائب و بلاها را همگی برای اصحاب بیان میکرد
ناگاه در آن اثنا شخصی متقنع بگذشت بعد از آن معلوم گشت که آن حضرت عثمان است پس حضرت

رسول علیه السلام اشاره بوی فرمود و فرمود هذا یومئذ علی الحق حدیث حسن و صحیح است
و حضرت عثمان را دو خصلت ممتاز و عمده بوده است که هیچکدام از خلفاء نبوده است یکی آنکه
از غایت حیاء و ادب و تقوی صبر و شکیبائی بر نفس خود قرار داد تا ویرا علانیه بکشتند و دیگر آنکه
قرآن را به ترتیبی صحیح و ترکیب شایسته که مرضی خدا و رسول باشد و بنظم و نسقی که در لوح المحفوظ ثبت است
آنرا جمع فرمود و مردمان را بر تلاوت و قرائت آن ترغیب و مواظبت نمود و وی جامع آن گردید
اگرچه در ابتدای امر حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه قرآن را ثبت و ضبط نموده بود و وی
اهتمام تمام کرد و سعی بلیغ نمود تا در نزد هر کسی آیتی یاد از قرآن و یا جزوی از آن موجود باشد
آورند بلکه در حفظ و ذهن هر کسی بود آنرا نوشته کرده و همه را جمع داده پس وی قرآنرا
مجتمع نمود و مردمان را بقرائت آن ترغیب و تشویق میفرمود و در ترویج و نشر آن اقدام بسیار
کردی لکن حضرت عثمان رضی الله عنه قرآنرا بهمین نظم و سیاق ترتیب داد که بعد از وی
کسی دست بر آن نتواند زد و بهمان ترتیب و ترکیب که در لوح المحفوظ مرتب و ثبت است
ساخته نمود یکی از بزرگان شنیده بود که شیعه را اعتقاد اینست که عثمان سه جزو

از قرآن که در مناقب علی نازل شده بود دزدیده است گفت قرآن ساخته عثمانست بهر کوی که
ساخته است ساخته شده پس آن لایق سنیهاست دیگر شیعهای علی را دخلی در تلاوت قرآن
عثمان نیست پس چرا حالا شیعهای علی آنرا میخوانند البته حضرت امیر عیاذاً بالله از بی‌کفایتی
و بی‌درایتی بعد از عثمان اینقدر سعی و اهتمام نکرده که قرآن مسروقهٔ خود را پیدا نماید و میان قرآن
درآورد یا اینکه سعی فرموده و آنرا پیدا کرده است و در میان قرآن هم نموده لکن مجتهدات شیعهای علی
از قهر سنیها آنرا دزدیده که سنی نباید قرآن علی را بخواند یا اینکه میگویند علی تقیه نموده از
ورثهٔ عثمان و اتباع او استرداد مسروقهٔ خود ننمود و این تقیه بالکلیه کار علی و اتباع او را ضایع گردانیده است
آن زینجهت علی
حقیر مؤلف میگوید از آن میترسم که اگر چنانچه بقول شیعها که علی و اولاد علی در آخر کار گویند
زنده میشوند و در دنیا خلافت و پادشاهی کنند زنده بشوند تقیه نگذارد کاری و شغلی در دنیا
بگذرانند و همچنان در مسئلهٔ تقیه [redacted] کارهای ایشان همه مجهول و ناساخته باشند
در دنیا و عقبی
خدای واجب الوجود روی باغضین و معاندین این بزرگواران عظام را سیاه نماید و ایشانرا
الکواہر نام

رسوا و بدنام تر فرماید و چنانکه آن بزرگوارانرا ناسزا و لعن کنند بالمضاعف آن ناسزا و لعنت
راجع بذات پلید خودشان و پدران و مادران و اولاد و اتباع خودشان شود کما قال تعالی
ولا یحیق المکر السیئ الا باهله چه حق تعالی در قرآن فرموده است هر کس لعن بر کسی کند که آنکس
مستوجب و مستحق آن لعن و نفرین نباشد آن لعن و نفرین بوی باز گردد و الا این بزرگان
جز اینکه بجان و اموال و اولاد خدمت به پیغمبر خدا علیه السلام کرده اند و در راه اسلام و دین و شریعت
مجاهدات و زحمتهای شاقه کشیده اند و نفس خود را صرف رضای خدا و رسول کرده اند چیزی دیگر نداشته اند

و فضایل حضرت عثمان رضی الله عنه بسیار و بیشمار است لاسیما در جمع و ترتیب دادن وی قرآن را

ومن فضائل عثمان رضی الله عنه انه جاء فی الاحادیث الصحیحة انه دخل علیه احد من الصحابة وهو یجمع القرآن
ویرتبه علی ذلک الترتیب فقال یا عثمان رضی الله عنک کیف تجعل سورة تبت یدا ابی لهب وهی صغر
ابی لهب فوق سورة الاخلاص والتوحید قل هو الله احد ونعوت الرب بتیه فقال رضی الله عنه له ادن منی
فدنا الیه فمسح بیده الشریفة وجهه ثم قال له انظر الی السماء فنظر فرأی اللوح المحفوظ واذا فیه مکتوب
القرآن کترتیب سیدنا عثمان رض فقال له یا اخی لست ارتب القرآن من تلقاء نفسی حتی انظر الی اللوح المحفوظ

فارتبه کما رتب فی اللوح وارأی کما رأیت قاله الثقات العدول من المحدثین والمحققین فی کتب العقائد
والتفاسیر وغیرها وشیخ مداینی رحمه الله وغیر او نیز در کتب معتبره آورده که قتل حضرت عثمان رض در روز
چهارشنبه بعد از عصر واقع شد و در روز پنجشنبه قبل از ظهر دفن کردند و بعضی گفته اند دفن وی در روز جمعه
هژدهم شهر ذیحجه بوده است و بروایتی قتل وی در وسط ایام التشریق واقع بوده است و تا سه روز او را
دفن نکردند و نماز بر او نخواندند بعد از سه روز نماز بر او خواندند و وی را دفن کردند یعنی بعد از شهادت او
مردمان مشوش روزگار و پریشان احوال گشتند هیچکس فتوح قلبش در کار نبود و هیچ یکطرف مصیبت
قتل آنحضرت رض و یکطرف در تفحص و تفتیش قاتلین وی و یکطرف غم و غصهٔ کار اسلام و دین
و یکطرف در تدبیر و مشورت افتادن امر خلافت که کسی را خلیفه قرار دهند برای نظم و نسق امورات
مردمان که کارهای مسلمانان بخرابی و فساد نکشد والحاصل آشوب و بلاهای عجب در این واقعه
در میان مردمان و اهل اسلام افتاده پس تأخیر و تعویق در دفن آن بزرگوار بنابراین فقرها بود
و علما را در مدهٔ حصار و محاصرهٔ آنحضرت اختلاف است بعضی گفته اند بیست روز بوده است و بعضی گفته اند
چهل روز بوده است و این روایت امام واقدی و جمعی دیگر است و جمعی دیگر از ثقات عدول
برآنند که کمتر از چهل روز بوده اما جماعتی از عدول مانند زبیر بن بکار و غیر آن برآنند
که هشتاد روز

که هشتاد روز بوده است و مدت خلافت وی دوازده سال
ده روز کم بوده است قاله ابن اسحق و بعضی گفته اند یازده سال و یازده ماه و چهارده روز
بوده است و بعضی آورده اند که دوازده سال تمام بی زیاد و کم بوده است و در عمر وی
نیز اختلاف است بعضی هشتاد سال فرموده اند و جماعتی هشتاد و هشت سال
و جمعی گفته اند نود سال بوده است والله اعلم بما یقولون وهو العلیم بما یفعلون

خلافت حضرت علی رضی الله عنه

اصح آنست که در روز قتل حضرت عثمان رضی الله عنه مردمان بوی بیعت کردند و وی با عبد المطلب جد امجد
حضرت رسول ص در نسب مجتمع خواهند شد و ابن عم حقیقی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میباشد و در زمان جاهلیت نیز
وی را علی گفته اند و کنیهٔ وی اباالحسن و ابوتراب بود و حضرت رسول ص او را نیز بابی کلمات مکنی فرموده بود
و آنحضرت ص وی را بسیار دوست داشتی و در غزوات و مشاهدات و سفر و حضر همیشه در ملازمت
آنحضرت ص بودی و اسلام وی در هفت سالگی و ده سالگی یا نه سالگی یا پانزده سالگی بوده است
و اول کسی از صبیان بدین اسلام مشرف شد وی بوده است و همیشه در غزوات در ملازمت
حضور مبارک آنحضرت ص حاضر و ناظر بوده است غیر غزوات تبوک که حضرت رسول ص وی را بجای خود
در میان اهل بیت طاهره بگذاشت و وقتیکه حضرت رسول ص از مکه بطرف مدینه هجرت فرموده
حضرت علی سه شبانروز بجای پیغمبر ماند تا همه ودایع و حوایجی که از پیغمبر بجا مانده بود همه را

ادا فرمود بعد از آن خویش نیز در عقب آنحضرت صلعم روان شده و شرح مناقب و فضائل حضرت علی رضه

در این کتاب و هزار کتاب دیگر با تمام نمیرسد اهل تواریخ آورده‌اند که چون حضرت عثمان رضه

مقتول شد مردمان در همان روز بخانهٔ علی آمدند و بوی عرض کردند که تا حال خلیفه بود اکنون

آن کشته شد و ما را خلیفه و امامی واجب و لازم است که مهمات ما را کفایت نماید بالفعل از تو

بهتری و قابلتری نیست که سزاوار این کار باشد چه میفرمائی حضرت علی فرمود من این کار نخواهم کرد

گفتند ما دست از تو بر نداریم فرمود بیعت کردن بمن در خفیه جائز نیست پس مجموع اصحاب بمسجد رفتند

و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سائر اعزه و اشراف را حاضر نمودند اول کسی که بیعت بحضرت علی کرد

طلحه بود و پس زبیر پس همگی اصحاب بیعت کردند الا اندکی که از بیعت تخلف کردند و دیگر مزاحم وی نشدند

و گفت قوم قعدوا عن الحق و لم یقوموا مع الباطل و حضرت معاویه رضی الله عنه و اتباع وی نیز

که در شام بود از بیعت وی تخلف نمودند تا آن وقت که هنگامهٔ صفین واقع گشت بعد از آن طائفهٔ

خوارج سر بر زدند و ادعوا ان الخوارج علیهم اللعنة خرجوا عن الطاعة امامهم فصاروا خارجیا فکفروا علیا

و کل من معه و اجمعوا علی قتاله و شقوا عصا المسلمین و نصبوا رأیة الخلاف و المحاربة و سفکوا الدماء

و قطعوا السبل فخرج الیهم بمن معه فقاتلهم بالنهروان فقتلهم و لم ینج منهم الا قلیلا کما هو المشهور

و حکایات حضرت علی در جهاد و غزوات و شرح شجاعت و دلیری وی چه در زمان حضرت

رسول صلعم و چه در زمان خلافت خود در کتب تواریخ و سیر و کتب عقائد و غیره مذکور است

دبجهٔ تواتر رسیده

و بجهة تواتر رسیده شرح و تفصیل آنها و مناقب حضرت امیر رضه در اینجا بقلم و زبان ما

راست نیاید در اینجا برای تبرک و تیمن بهمین ذکر ایشان اکتفا کردیم و حضرت علی رضه

فوق الغایت با مردمان رؤف و مهربان و با رعایا و ضعفاء و ایتام متواضع و کریم النفس بود

و فوق المراتب شجیع و دلاور و صاحب قوة و قدرت و صاحب شمشیر بود و در زهد و تقوی

و قناعت و ریاضت و صبر و حلم بر حد کمال رسیده بود و شرح سخاوت و بذل وی مشهور

و مذکور آفاق است و علم و معارف وی لا تعد و لا تحصی میباشد و قتل وی

در شب جمعه هفدهم شهر رمضان المبارک واقع شد و چهل سال از هجرت گذشته بود

و ابن ملجم ملعون وی را ضرب خنجر رسانید و بعضی گویند بود ضرب وی را مجروح نموده

و بعضی بر آنند که دو روز بعد از ضرب بماه بعد وفات یافت و سخن وفات وی و سبب

قبل از وصایا یار خود بحضرت حسن رضه و اتباع خود که بعد از فوت من جنازه مرا بر دوش

اشتر محکم سازید و بهر کجا آن شتر رفت شما در عقب آن مروید پس بعد از وفات بنا

بوصیت خود جنازه او را بعد از غسل و تکفین بر اشتری محکم بسته کرده و زمام اشتر را بگردن

شتر انداخته و شتر بامر خدا راه بیابان گرفته و هیچکسی ندانست که آن شتر کجا رفت

و بکجا غائب گشت اما امامیه و شیعه را زعم این است که حضرت حسن رضه و جمعی بعقب

آن جنازه افتاده تا در نجف جنازهٔ او را دفن کردند کما یزار و یتبرک بمرقده الشریفة الآن

و باتفاق جمهور اصح آنست که بعد از وفات وی حضرت حسن با چند نفر ابن ملجم را گرفته دست و پای وی را قطع کردند

و مسمار را در آتش سرخ کرده بچشم وی میکشیدند آن ملعون اصلا فریاد و آه نمیکرد تا آنکه زبان وی را بریدند

آنوقت ناله و فریاد و جزع و فزع آغاز کرد از وی پرسیدند که شتر اینهمه اذیت و تعذیب تو کردند چرا

ناله و فریاد و جزع و فزع نکردی اکنون زبانت میبرند چرا فریاد کنی گفت چرا فریاد نکنم برای اعضای که

بآن ذکر خدا کرده میشود آن اعضای دیگر بیکار بودند و این بکار بود چه هرچه هست در همین زبان

و بعضی بر آنند که مرقد مبارک حضرت علی رضه در مشهد میباشد اما قول اصح آنست که جمهور علمای

اهل سنت و جماعت میفرمایند که جنازهٔ مبارکهٔ وی را بر آن اشتر بنا بوصیت خود بسته و زمام

اشتر را رها کرد و غائب گشت دیگر کسی نام و نشانی از آن ندید و اثری از آن نیافتند عط

و بزعم و اعتقاد گروهی از شیعه جسد مبارک وی در ابر پنهانست کما تبیان ذلک

و نقلیست از فضائل حضرت علی کرم الله وجهه

و من فضائل علی رضی الله عنه و معارفه انه بحر العلوم و واضعه و قال النبی صلعم فی حقه

انا مدینة العلم ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها و روی انه لما سمع

الخوارج هذا الحدیث حسدوا علی علی رضی الله عنه فاجتمع منهم عشرة رجال من کبارهم فقالوا نسئل

منه مسئلة واحدة و نری کیف یجیبنا فلو اجابنا کلنا واحد بجواب غیر جواب الاول فنعلم انه کان عالما

فاضلا کما قال النبی صلعم فی شأنه فجاء واحد منهم و قال یا علی العلم افضل ام المال فقال العلم افضل

فقال یا ای دبیر

فقال بأی دلیل قال لان العلم میراث الانبیاء و الاولیاء و الصلحاء و المال میراث الفرعون

و الفارون و الکفار و جاء آخر فسئله کما سئل الاول فاجابه بجواب الاول فقال بأی

دلیل فقال العلم یحرسک و المال تحرسه فذهب و جاء آخر الثالث فسئله کما سئل الاول فاجابه

کالاول فقال بأی دلیل قال لان لصاحب المال عدو کثیر و لصاحب العلم صدیق و رفیق شفیق

لا یعد و لا یحصی و جاء الرابع فسئله کما سئلوا و اجابه کما اجابهم فقال بأی دلیل قال لان

التصرف فی المال ینقص و فی العلم یزید و جاء الخامس فسئله کما سئلوا و اجابه کما اجابهم

فقال بأی دلیل قال صاحب المال یدعی باسم البخیل و اللئیم و صاحب العلم یدعی باسم الکریم و العظیم

و السخی و جاء السادس فسئله کما سئلوا و اجابه کما اجابهم فقال بأی دلیل قال لان صاحب المال

یحاسب یوم القیامة و صاحب العلم یشفع الناس و جاء السابع فسئله کما سئلوا و اجابه کما اجابهم

فقال بأی دلیل قال لان العلم یحفظ صاحبه من کل مکروه و المال یجئ المکروه الی صاحبه و جاء

الثامن فسئله کما سئلوه و اجابه کما اجابهم فقال بأی دلیل قال لان المال یندرس بطول المکث

و طول الزمان و العلم لا یندرس و لا یبلی الی یوم القیامة و جاء التاسع فسئله کما سئلوه

و اجابه کما اجابهم فقال بأی دلیل قال لان المال یقسو القلب و العلم ینوره و جاء العاشر

فسئله کما سئلوا و اجابه کما اجابهم فقال بأی دلیل قال لان المال یدعی صاحبه الی الربوبیة

و العلم یدعی صاحبه الی العبودیة فذهبوا و قال علی رضه لو سئلونی عن تلک المسئلة مدة

حیاتی ما اجبت احدا منهم بجواب مکرر فلما سمع الخوارج هذه الاجوبة النفیسة رجعوا عن

فساد الاعتقاد به و اخلصوا عقیدتهم فی حقه رضی الله عنه و اسلموا و صدقوا بجمیع احادیث

الوصول الیه صلی الله علیه و سلم خاصة بهذه الحدیث الشریف انا مدینة العلم الخ من الحسان عن علی رضی الله عنه

ان النبی صلی الله علیه و سلم قال یا علی ثلث لا تؤخرها الصلوة اذا اتت و الجنازة اذا حضرت و الایم اذا

وجدت کفوا و قال صلی الله علیه و سلم فی وقت الصلوة الوقت الاول من الصلوة رضوان من الله و الوقت الاخر

عفو الله و مغفرته قاله فی المصابیح

و مدت خلافت وی

نزد جمهور چهار سال و نه ماه و چهار روز و بعضی در ماه و روز آن اختلاف کرده اند

و باقی سنه خلافت که در حدیث آمده است الخلافة بعدی ثلاثون سنة ثم تکون

ملکا عضوضا با نضمام مدة خلافت حضرت حسن ابن علی رضی الله عنهما تمام میشود انتهی

و بعضی از حنفیه فرموده اند چون امر خلافت بر حضرت علی رضی الله عنه مقرر شد طلحه و زبیر بوی بیعت نکردند

و بمکه رفتند و حضرت علی بعراق آمد و آنوقت دار الخلافت کوفه کردید و واقعه مشاجرات

و منازعات حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها با حضرت امیر رضی الله عنه و لشکر کشیدن ایشان

بعراق در مسئله محمد بن ابی بکر در باب قتل حضرت عثمان رضی الله عنه و کشته شدن طلحه و زبیر رضی الله عنهما

در آن هنگامه و بی بمودن شتر حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها در آنجا که در کتب سیر و تواریخ

بتفصیل تمام مذکور است چه نوشتن آن همه تفصیلات در اینجا مناسب ندانسته و این واقعه را علمای

اهل سیر حرب جمل گویند و بعد از آن حضرت معاویه با حضرت امیر نزاع واقع شد بسبب همان

محاربه که با ام المؤمنین عائشه صدیقه و قتال حضرت عثمان رضی الله عنه و آنچنان بود که حضرت معاویه

از طرف حضرت عثمان امارت دمشق و شامات داشت چون با حضرت علی و با ام المؤمنین صدیقه رضی الله عنها

و تفصیل آن در کتب سیر مذکور است ... فلیرجع

این ماجرا که در

این ماجرا که ذشت معاویه دیگر با امیر اعتنا نمیکرد حضرت امیر خواست تا او را معزول کند

اطاعت نکرد ابو موسی اشعری گفت مصلحت آنست که تو نیز وعده حکومت شامات و زیاده

بر آن بوی بنویسی تا وی باین بهانه پیش تو آید بعد چون بحضور تو رسید هر چه میخواهی با وی بکن

حضرت امیر نشنید و نامه معزولی بوی نوشت که انا قد عزلناک چون نامه بمعاویه رسید

بر ظهر همان نامه نوشت من ولاه علینا پس سخن میان ایشان دراز شد تا بلشکر کشیدن

کشیده و آن کار بود که کردند و این محاربه را حرب صفین گویند و قصه آن مشهور و معروف

می باشد پس از چندین واقعات از جهت حضرت علی ابو موسی اشعری و از جانب معاویه عمرو

بن العاص حکم شد که ایشان ولایت و مملکت را تقسیم نمایند نصفی از معاویه و نصفی برای

حضرت علی مقرر دارند و بعضی بر آنند که از عمرو بن العاص خیانتی ظاهر شد که گویا از معاویه اخذ

رشوت کرده بود فالعهدة علی الراوی مراد آنست که در زمان حضرت علی مشاجرات و محاربات

بسیار واقع شد تا بالآخره در محراب مسجد کوفه عبد الرحمن بن ملجم او را قتل نمود بعد از آن

حضرت حسن نیز ابن ملجم ملعون را گرفته و اعضاء ایش را قطع کرد چنانکه شرح آنرا بیان کردیم

و بعضی از رواة معتبرین و ثقات محدثین فرموده اند حضرت علی رضی الله عنه در نماز بود آن ملعون

وی را ضربت زد کما هو المشهور عند الجمهور والله یعلم بانه الصدور انتهی

و تفصیل این در کتب سیر و تواریخ ... فلیراجع و لیتدبر

خلافت حضرت حسن ابن علی رضی الله عنهما

در بعضی کتب بنظر رسیده که مدت خلافت حضرت حسن پسر ارشد حضرت علی رضی الله عنه چندان بقای

و دوامی نبوده است او زود استعفا از حکومت و امامت فرموده است زیرا از قراریکه در کتب اهل سیر

و تواریخ نقل کرده اند آنست که بعد از رحلت حضرت علی رضی الله عنه بواسطه ملاحظات چند وی همیشه

از تحمل منصب امامت عاجز بوده و پیوسته از این فقره تبرا و بیزاری میکرد تا آنکه بعد از وفات

حضرت علی مردمان کوفه و بعضی از اهل عراق بوی بیعت کردند و تمامی اهل شامات و نواحی آن

بحضرت معاویه بیعت کردند حضرت حسن چون از تحمل بار امامت عاجز بود و از عهده بعضی

مطالبات و امورات بیرون آمدن ملالت و عجز داشتی عزیمت شام نمود و معاویه نیز

بروایتی که در کتب حنفیه بنظر رسیده عزیمت عراق کرده بود در اثنای راه هر دو ملاقات نمودند

و میان ایشان بصلح و صلاحیت انجامید و حضرت حسن فرمود من بملاحظه چند فی الحقیقه

از امر امامت و خلافت خود را خلع میکنم و نمی توانم از عهده این کار بیرون آیم پس خود را خلع فرمود

تا خون مسلمانان بناحق ریخته نشود و بمدینه منوره مراجعت فرمود و مدت

خلافت حضرت حسن رضی الله عنه شش ماه بوده است و وفات حضرت

حسن رضی الله عنه در نصف ماه رمضان یا هفدهم یا هژدهم ماه رمضان سنة ثمان و خمسین

بوده است و شرح ایام خلافت و خلع وی از امامت و مراجعت وی بمدینه در کتب سیر و تواریخ اسلامی

مذکور و مسطور است و تفاصیل و بیانات ایام خلافت و واقعات و احوالات ایشان در اینجا

لزومی ندارد

لزومی ندارد چونکه مقصود کلیه از اینجا بیان ترتیب خلفاء بود لهذا بهمین ذکر ایشان

ترتیبی مرقوم کفایت است رضی الله تعالی عن خلفاء و اصحاب و احباب حضرت رسول الله

صلی الله علیه و سلم و جزاهم الله عز و جل عنا بافضل الجزاء و احسن الاجر آمین

خلافت حضرت حسین رضی الله عنه

و روی ان بین وفات رسول الله و بین الیوم الذی قتل فیه حسین ابن علی رضی الله عنهما خمسون سنة

و قیل ان الحسین لما وصل الی ارض کربلاء سئل عن اسم المکان فقیل له کربلاء فقال ذات کرب و بلاء

لقد کان ابی بهذا المکان لما رجعنا عند مسیره الی وقعة الصفین و انا معه فوقف فسأل عنه

فاخبر و لا باسمه فقال ههنا محط رحالهم و ههنا مهراق دمائهم فسئلوه عن ذلک فقال نفر

من آل محمد صلی الله علیه و سلم ینزلون ههنا ثم امر باثقالهم فحطت فی ذلک المکان و ذکر ابن عبد البر فی

بهجة المجالس و انس المجالس انه قیل لجعفر الصادق رضی الله عنه کم تتأخر الرؤیا فقال خمسین سنة

لان النبی صلی الله علیه و سلم رأی کلبا ابقع ولغ فی دمه فأوله بان رجلا یقتل حسین ابن بنته فکان ذلک

الرجل شمر بن ذی الجوشن الکلب قاتل الحسین فتأخرت الرؤیا بعده صلی الله علیه و سلم خمسین سنة

و واقعه قتل حضرت حسین

در ماه محرم واقع آمد و قتل آنحضرت رضی الله عنه

در روز عاشوراء دهم شهر محرم الحرام واقع کردید و قصه قتل او و آمدن وی از مدینه بطرف کوفه

و ماجرای بین او و بین یزید پلید الی انتهای کار او در کتب سیر و تواریخ و کتب عقاید مذکور است

خلافت حضرت معاویه رضی الله عنه

بعد از وفات حضرت علی بآن صدمه در کوفه مردمان عراق و کوفه بحضرت حسن بیعت کردند و مردمان شام بحضرت معاویه بتمامی مملکت شامات و نواحی آن و بعضی از عراق عرب از حضرت معاویه بیعت کردند و بعد از چندی خلافت از خود بکلیه باحضرت معاویه بیعت کرد چونکه در زمان حیات حضرت حسن خودش خلع خلافت از خود کرد و بمعاویه تفویض نمود و خودش بمدینه مراجعت فرمود در آنجا وفات کرد و قصه وفات او مشهور است و حضرت معاویه از قراریکه در کتب حنفیه بنظر رسیده بیست و سه سال یکماه کم بر مسند حکومت بوده است نقل است که اکثر سالها بزیارت حضرت رسول ص بمدینه رفتی و بعد از زیارت حضرت حسن و حسین رضی الله عنهما تا خارج روضه مطهره او را استقبال میکردند و بعد از زیارت حسنین را برای اسب مخصوص خود سوار کردی و غاشیه برداشتی و بر دوش خود نهادی و در جلو اسب ایشان پیاده راه میرفتی خلق مدینه گفتی اینهمه حیله و مکر و فسون سازیست زیرا که پدر ایشانرا بکشتن داد اکنون خودش اینی بزرگوارانرا می فریبد و در منتصف ماه رجب حضرت معاویه رضی الله عنه وفات یافت و عمر وی بهفتاد و هشت سال رسیده بود و حضرت حسن در روزگار خلافت معاویه وفات نمود سنه تسع و اربعین و حضرت عایشه صدیقه نیز در ایام وی در شب هفدهم ماه رمضان سنه ثمان و خمسین وفات یافت فرضی الله تعالی عنهم اجمعین

مدت ایام خلافت معاویه

وفات معاویه

مدت عمر معاویه

خلافت و حکومت یزید پسر معاویه

بیان خلافت و پادشاهی بنی امیه و بنی عباسی

بعد از وفات معاویه رضی الله عنه یزید پلید پسرش بجای وی بر مسند حکمرانی نشسته هرچه پدرش از نیکنامی و صلاحت و دیانت و صیانت چه در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و چه بعد از وی اندوخته بود یزید پسرش در حکومت خود همه را بر باد و تلف نمود و پسر ناخلف بدطینت بمخالفت خدا و رسول خدا برخاسته و کرد آنچه کرد و مدت حکومت وی بقولی سه سال و هفت ماه بود و در ایام نحسات وی چندین مفسده ها و محاربها و آشوب و غارتها و صدمها واقع شد منجمله قتل حضرت حسین رضی الله عنه چنان مصیبتی بر روزگار اسلامیان آورد که از آن وقت تاکنون و از امروز تا قیام قیامت خون از دیده آسمان و زمین منقطع نخواهد شد و در هر جائیکه گفتگوی از آن کرده شود جمیع آسمان و زمین بلرزه در می آید و قصه واقعه قتل آن بزرگوار و کیفیت آمدن ایشان بکوفه و ماجرای شهادت وی در کتب عقائد و سیر و تواریخ مذکور و مشهور آفاق است و اهل ایران از شیعها هر سال در ماه محرم صورت اینواقعه قتل حسین را در خانها و منزلها و بازارها و کوچها یا در موضعهای که مخصوص بجهت آن ساخته اند به نغمه و نوحه خوانی و انواع الحانات باز میگویند و میخوانند و گریه و زاریهای بسیاری می نمایند و مخصوصا برای همین کار هر دو ماه را از رجال و نساء و صغیر و کبیر جمع مینمایند و مجلسی را منعقد میسازند و به شبیه ائمه طاهرین و حسین و اهل بیت او از مردان و زنان شبیه و صورتها ساخته پسران ساده روی

خوش صدا و آواز بر تمثال اهل بیت آن بزرگواران در آنمجلس آورده و کیفیت و گذارش آنواقعه را بنظم و اشعار فارسی و عربی در آورده میخوانند و مردان و زنان سینه زنی نموده گریه و زاری و نوحه آغاز نموده و لاسیما آقایان و آخوندهای عمامه گردی با ریش و دست حنائی و زیر جامه کبود و کرشمه و ناز و خمیازه عجمی بالای منبر و کرسی رفته و از هر نوع افتراها و سخنهای بد نسبت باصحاب رسول خدا نقل کنند که تا حال هیچ گوشی آنرا نشنیده و هیچ چشمی آنرا ندیده و اینمجلس را مجلس نوحه خوانی و عزا و روضه خوانی نام نهاده و در بعضی مجالس شربت و چاهی و قلیان نیز بمردمان میدهند و هرگاه صاحب دولت و مکنت باشد مانند تاجران با مکنت و قدرت و دولت یا حکام و امراء و اجزای حکومت نان و طعام هم میدهند و علاوه از شربت و گلاب و چاهی و قهوه و قلیان و طعام هر کس بمقدار خود پول هم میدهند و این فقره نزد اینطائفه عبادت و حسنه عظیمی و ثواب و اجر عظیمی دارد بلکه اعتقاد ایشان اینست که اگر کسی مدت عمر را در فسق و فجور و گناه و معاصی صغیره و کبیره صرف کرده باشد چون بمجلس عزا و نوحه خوانی در آید و یکقطره اشک از چشم وی بیرون آید چنان داند که حق تعالی همه معاصی و گناهان او را بآن یکقطره اشک فرو شوید و همگی فسق و فجور را بآن محو سازد

مزاح

روزی بیکی از آخوندهای جامه کبود و ریش حنائی گفتم مولانا چرا در مجلس نوحه خوانی و عزاء در بالای منبر فاتحه کامل بروح نامبارک یزید نمیخوانی گفت او مستوجب لعن است نه فاتحه گفتم نه آخر اینهمه نعمت چاهی

و پول وارزاق بواسطه او بشماها میرسد اگر او آنهمه خون مسلمانان نمیریخت شما از کجا اینهمه آب و نان و پول تحصیل میکردند و از کجا هر روزه چاهی و قلیان و شربت و طعام میخوردند پس شماها مرزقه و وظیفه خوار یزید هستید اکنون منعم حقیقی شما روضه خوانان ایران یزید است می بود شکر نعمت و ستایش او را میکردند گفت فلانی در انخصوص خواهشمندم سخن نفرمائی در اینمسئله حقیقت بیجوابیم گفتم لله الحمد در همه مسایل بیجواب میباشید واقعی اینطائفه در کدام مسئله بیجواب نیستند آخر دلیل و براهین علمی و عقلی کجا شدند معرفت و شعور انسانی کجا رفت و اگر نه در کدام آیه قران یا در کدام حدیث نبوی علیه السلام یا بکدام شریعت این نقل را یافته لذ که هر کسی یکقطره آب در مجلس عزای حسین از چشم وی بیرون آید خدا همه گناه و معصیت او را بآن قطره آب محو مینماید و اگر چنین بودی می بود آیه توبه در قرآن نبودی و آیات انابت و استغفار باین نقل آخوندها منسوخ بودی و اگر چنین بودی می بود مجموع مردان و زنان از شیعها معصوم از گناه و معصیت بلکه همه ولی کامل بودندی و حال آنکه آنها اند که من و کربلائی سهراب کرمانشاهانی میدانیم واقعی در این بحث جای خنده و هم جای گریه است جای گریه است و زاری و آه و فریاد بجهت واقعه شهادت حسین

وجای خنده وشوخی است به نقل وتقلید بازیهای آخوندهای ریش ریحانی زیرجامه کبودان
که نقلهای دروغ وافترا را فرض عین دانند وحرامزادهای کاشانی واصفهانی وقمی را راوی
حدیث خود میدانند **مزاح** روزی در کاظمین بیکی از معتبرین انطاکیه
رسیدم که باهمدیگر سابقه داشتیم از قضا روز عاشوراء محرم بود وسینهٔ خود را چاک نموده
وپای را نیز برهنه کرده بود سبب پرسیدم گفت آخر نمیدانی روز عاشوراست گفتم چرا
خود را دیوانه کرده گفت بجهت مصیبت حسین دیوانه شده ام گفتم ماجرای حسین بمشیت ازلی بود
وارادهٔ خدائی یا خودش خواست که بدرجهٔ شهادت واصل گردد وثواب واجر بلانهایه
تحصیل فرماید خیلی معطل مانده آخر لابد شد باینکه گفت بلی ارادهٔ ازلی ومشیت لم یزلی
چنان اقتضا کرد گفتم پس هرگاه خدا اراده ومیل بشهادت حسین داشت دیگر توجه حق
داری که خود را دیوانه سازی وبا خدای حسین معارضه ومنازعه نمائی بلکه میبود امروز
شادی وشکرانه کنی که حسین باین درجه ومرتبهٔ بلند رسیده است پس شما امروز برای
مجلس شربت وچاهی وقلیان وقهوه خود را دیوانه کرده وچون از آنجا که سخن حق ورات را
جوابی جز تسلیم وتصدیق نباشد چیزی دیگر نیست گفت فلانی ما را معذور بدار سخن حق جواب ندارد

دیدم بیچاره

دیدم بیچارهٔ بیحیا سر افکنده ساکت شد ومثل خری در گل افتاده گوش وبینی را فرو هشته ورفت
بر سر اصل سخن رویم وچون حضرت حسین رضی الله عنه با اتباع وعیال واولاد جمعی خود
بقول مردمان کوفه ومنافقان نواحی آن از شهر مدینه عزیمت عراق کرده وبارض پلیدهٔ کوفه
رسیدند آن واقعهٔ جانسوز ومصیبت جگرسوز وقتی آنحضرت رضی الله عنه واذیت وگرفتاری
عیال واهل بیت آنحضرت رضه بآن قسم که در کتب سیر وتواریخ دیده وشنیده شده است
واقع شد عبید الله بن زیاد علی ابن الحسین را با بقیهٔ اتباع وذراری در تجهیز نموده وهمراهی چندین
سواران شام نزد یزید فرستاده **نقلست** که در اثنای راه بدیر رسیدند
ودر آن شهر چند نفر کشیشهای معتبر ومرتاض بودند چون آن جمعیت را بدیدند راهبی از آنها
ایشان را جا ومنزل داد وبا ایشان بمقام مهربانی ونوازش وپذیرائی برآمده تا ایشان فی الجمله
استراحت وآسایشی یافتند وشبی در آنجا بسر بردند وفردا بطرف شام روان شدند
وروی انهم لما نزلوا الدیر فوجدوا مکتوبا علی بعض جدرانه   اترجوا امة قتلت حسینا
شفاعة جده یوم الحساب   فسئلوا عن الراهب عن کتابته وعن کاتبه فقال انه مکتوب هنا
من قبل ان یبعث نبیکم بخمسمائة عام   وقیل ان الجدار انشق فظهر منه کف انسان مکتوب فیه
بالدم هذا البیت   القصه ثم ساروا حتی قدموا الدمشق ودخلوا علی یزید ومعهم رأس الحسین
فرمی به بین یدیه ای بین یدی یزید ثم قال شمر ذی الجوشن یا امیر المؤمنین ورد علینا هذا یعنی الحسین

فی ثمانیة عشر رجلا من اهل بیته وستین رجلا من شیعته فسرنا الیهم وسئلناهم النزول علی حکم امیرنا عبید الله
بن زیاد او القتال فاختاروا القتال فغدونا علیهم شروق الشمس واحطنا بهم من کل جانب فقطعنا بهم
ما فعلنا بهم ما تقشعر منه الابدان فقتلناهم حتی اتینا علی آخرهم فها تیك اجسادهم مجردة وثیابهم
مرملة وخدودهم معفرة فلما سمع یزید ذلك ارتعد جسده ودمعت عیناه وقال ویحکم قد کنت
ارضی من طاعتکم بدون قتل الحسین لعن الله ابن مرجانة اما والله لو کنت صاحبه لعفوت عنه
ثم قال یرحم الله ابا عبد الله ثم امر بالقیر فادخلوا الی نسائه وکان یزید اذا احضر غداءه
امر باحضار علی ابن الحسین واخاه عمر بن الحسین فاکلا معه ثم جهز الذریة وعلی ابن الحسین
فی ثلاثین فارسا فارسلوهم الی المدینة فیسیرون الفرسان امامهم حتی وصلوا الی المدینة انتهی
وکان قتله فی یوم عاشوراء فی سنة ستین ذکره ابو حنیفة رحمه الله فی الاخبار الطوال انتهی
ودر شرح مصابیح مذکور است که آن شب بعد از کشتن حسین رضه ام سلمه رضی الله عنها حرم حضرت رسول صلعم
آنحضرت را صلعم در خواب دید که بسیار حزین وملول است وبر سر وروی مبارک او گویا غبار آلوده گشته
پس ام سلمه میفرماید از وی پرسیدم که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم از کجا بوده فرمود نمیدانی
امت من فرزند دلبند وجگرگوشهٔ مرا در زمین کربلاء بقتل رسانیده لهذا در تعزیت او بودم
وبارها حضرت رسول صلعم از احوالات وکیفیات این واقعات وماجرای حضرت حسنین رضه
خبر میداد ودر شرح واقدی وغیر آن منقولست که در همان سال سنة ستین بعد از رحلت حضرت حسین رضه
عبد الله ابن الزبیر بن عوام بجهت این واقعه خلاف که یزید در حق حسین کرد مردمان را بجانب خود دلالت

فرمود

فرمود واهل مدینه وتهامه وبعضی از نواحی آن مملکت بوی بیعت کردند وبمکه رفت ومردمان آنجا
نیز بوی بیعت کردند بعد از آن باز بمدینه آمد وچون یزید این خبر شنید حصین بن نمیر وروح بن
زنباع جذامی را مامور نمود بمحاربهٔ عبد الله بن زبیر ومسلم بن عقبه را بر ایشان امیر نمود ولشکر بسیار
همراه ایشان فرستاد وبمدینه آمدند ومحاربه ومقاتله بسیار واقع شد بالاخره لشکر یزید غالب آمدند
وآن محاربه در حره که صحرائی است در خارج مدینه واقع شد وامیر لشکریان طرف مدینه عبد الله بن حنظله بود
مدینه را غارت کرده وتا سه روز غارت شهر مدینه میکردند ودست درازی بسیار نمودند ناچار عبد الله
بن زبیر بمکه فرار نمود وحصین او را تعاقب کرد بعضی گفته اند در بین مکه ومدینه بوی رسید ودر بعضی روایات
آمده که در مکه بوی رسید وعبد الله بن زبیر را متحصن شده در مسجد الحرام پس عبد الله بن حنظله بر بالای کوه
ابوقبیس برآمده ومنجنیق را بر مسجد الحرام بسته کرده که عبد الله بن زبیر بدست آورد ناگاه در آن اثناء
خبر مردن یزید در رسید وچون خبر فوت یزید منتشر گردید حصین دست از محاربه کشیده پس دروازهای
مسجد الحرام مفتوح نمودند وحصین با عبد الله بن زبیر در عالم دوستی باهم ملاقات واقع شد وبه عبد الله گفت
حالا یزید فوت کرده ومملکت شام وعراق بی حکومت وبی امیر گشته بیا تا باهم بشام برویم
ومن در آنجا مردمان را به بیعت تو دعوت کنم عبد الله قبول نکرد وگفت من برکار خود استقامت کنم
حصین گفت من آهسته با تو سخن گویم وتو با من بدرشتی وسختی جواب میدهی بعد از آن حصین بجانب
شام مراجعت نمود **گویند فوت یزید** بن معاویه در ربیع الاول بعهد است
در سنه شصت وچهار **وعمرش** سی ونه سال بجه در باب الصغیر او را دفن کردند

ومدّت حکومت یزید نزد جمهور سه سال و نه ماه بوده است انتهی

فائدهٔ مفیده لبعض الاذهان والاوهام

در سبّ و لعن یزید میفرماید

که جائز است یا نه

سئل الکیا الهراسی و هو ابو الحسن عماد الدین علی بن محمد الطبری کان من رؤس اصحاب امام الحرمین وثانی الغزالی و توفی ببغداد فی المحرم سنة اربع و خمسمائة و حضر دفنه ابو طالب الزینبی و قاضی القضاة ابو الحسن الدامغانی رئیس الحنفیة و کان الکیا فقیه الشافعی عن یزید بن معاویة هل هو من الصحابة ام لا و هل یجوز سبّه و لعنه ام لا فاجاب انه لم یکن من الصحابة قطعا لانه ولد فی زمن عثمان رض وان السلف قد بسطوا الکلام عمن صرّح بلعنه هل یحکم بفسقه ام لا ای یکون مرخصا فیه وهل کان یزید قتل حسینا علی ما زعم بعض ام کان قصده الدفع و الرفع علی ما زعم و حکی عنه انه قال لو کنت صاحبه لعفوت عنه ثم قال رحم الله ابا عبد الله کما ذکرنا غیر مرة قبل و هل یسوغ الترحم عنه او السکوت عنه افضل فاجاب بعض من ثقات المحققین من العلماء لا یجوز لعن المسلم مطلقا فمن لعن المسلم و لم یستحق فهو الملعون و قد ورد النهی عن ذلک فحرمة المسلم اعظم من حرمة الکعبة للاحادیث فی ذلک و یزید صح اسلامه و ما تحقق عندنا انه لا یرضی بقتل حسین و لا قرینة علی رضائه و لا اشارة بقتله کما زعم بعض من ندامته و تاسفه لقتله کما علم مما ذکر فی بعض کتب السیر و مهما لم یتحقق

رضائه بقتله و لم یصح ذلک عنه لم یجز ان یظن ذلک به فان الحکم یقینی لا ظنی و وهمی و مع ذلک ورد النهی عن سوء الظن قال تعالی یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن الآیة و قال صلی الله علیه و سلم ان الله حرم من المسلم دمه و ماله و عرضه و ان یظن به ظن السوء فاذا کان کذلک وجب احسان الظن بکل مسلم فمذهب الحق انه لیس بکافر ولکنه مسلم عاص و القتل لیس بکفر بل هو معصیة کبیرة فاذا مات القاتل فربما مات علی التوبة فالکافر لو تاب من کفره لم یجز لعنه بحال قال تعالی و هو الذی یقبل التوبة عن عبادهِ الآیة فاذا لم یجز لعن احد ممن مات مسلما فمن لعنه بلا استحقاق فیکون فاسقا مبتدعا عاصیا و لو جاز لعنه فمن سکت عن لعنه و لم یلعنه لم یکن عاصیا بترک اللعن عنه بالاجماع بل لو لم یلعن ابلیس مدة حیاته لا یقال له فی القیامة لم لم تلعن ابلیس ولکن یقال للّاعن لم لعنت و بای دلیل لعنت و من این عرفت انه مستحق اللعن والملعون هو المبعد من رحمة الله تعالی و مطرود و مردود و مبغوض عنه تعالی و ذلک لا یکون الا فی حق المشرکین و الکافرین و اما الترحم علیه فجائز بل مستحب بل هو داخل تحت قولنا اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات اه

و حقیر را درین مسئله رای و اعتقاد آنست که هم سکوت از همه چیز بهتر و مناسب تر باشد و این سکوت هم اما چه در حق خواص و چه برای عوام و اگرچه بزرگان در کتب عقائد آورده اند که بعضی برای یزید مفید است و هم برای باغض او از علماء فرموده اند انا لا نتوقف فی لعنه لعنة الله علیه و علی اعوانه اجمعین البته ایشان نیز بدون جهت و بدون دلیل نقلی این عبارت را نفرموده اند تا دانسته باشند که یزید پلید مستحق لعن است

لعن را در حق یزید جائز نداشته اند و آنانکه در سبّ و لعن او توقف را مستحسن و مناسب دانسته اند نه از انجهت است که یزید را دوست دارند بلکه از انجهت توقف را روا داشته اند میگویند آن کسی را خدای لعنت کرد نیست لعن من و تو اش در خورد کسانی که پرهیزکاری و ورع و تقوی در دین و اسلامیت دارند اهتمام و احتیاط کلیه در گفتن و شنیدن مینمایند و بدون تجویز شرع در جهت دینی هیچوقت هیچ کار نکنند خواه قولی و خواه فعلی و خواه اعتقادی و آئین اسلام و مسلمانی نیز بر همین فقره است لاغیر پس آنانکه توقف در ان کار کنند بنا بهمین وجه است و انگهی ما مسلمانان مجبور و مامور به سبّ و لعن نیستیم کریمهٔ و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون مانع این کار و کردار و منافی این قول و گفتار و حجاب و حاجب این پرده و پرده دار است چگونه میشود که ترک مامور به را برای فعل و قول منهی عنه و امری مختلف فیه کرده شود و انگهی این امر یکهزار و سیصد و بیست سال است گذشته است بمن و تو چه مناسبت دارد که از آنها بگوییم نه بلعن و نه از گفتن من و تو یزید صالح و عاقل میشود و نه حضرت حسین را حیات و زندگانی [illegible] بخشد و نه اجر و ثوابی معلوم [illegible] در پاداش آن [illegible] میباشد پس درین صورت تنها سکوت از همه چیز بهتر است که فرموده اند

بدی را بدی سهل باشد جزا	اگر مردی احسن الی من اسا

و من خطره آن دارم که فردا حضرت حسین رضی الله عنه با یزید همین معامله نماید و الله اعلم

اگر حقیقت کار بنگرند نباید این امر شنیعهٔ یزید پلید از لعن شیخین که شیعها میکنند بالاتر و گناه و وزرش بیشتر باشد نصوص تفصیلی چه در قرآن و چه در احادیث هست بر کفر کسانی که لعن اصحاب و اتباع پیغمبر صلی الله علیه و سلم میکنند اما نصوص تفصیلی بر اثبات کفر و کافری قاتل نیست و نباید افک و بهتان نسبت بازواج طاهره از کار یزید بدبخت کمتر و وزر و گناهش قلیل تر باشد لامحاله قتل را تاویل و مکافات ممکن است اما لعن و سبّ خلفاء و اصحاب و اتباع آنحضرت را چه تاویل و مکافات باشد یا بهتان و نسبت زنا بحرم محترم حضرت پیغمبر چگونه توجیه میشود و بیان این بحث مذکور گردیده است دیگر در اینجا محتاج به بیان آن نیست آیا لذت بی شعوری و حمقی در اینمسئله است که شیعها بکفر یزید قائلند و خود شان متصل در لعن و سبّ خلفاء و اصحاب و ازواج پیغمبرند آن بدبخت در مدهٔ عمر خود یک قتل کرد آنهم مختلف فیه که کافر مطلق خوانند اما شیعها که خود شان شب و روز لاینقطع مشغول لعن و سبّ و بهتان و افتراء اند در حق پیغمبر و اصحاب و اتباع او خود را معصوم و مؤمن و مسلم میدانند و حال آنکه آیات و احادیث و اجماع دال اند بر اثبات کفر لاعن و سابّ و مفتری ایشان عجب کار و باریست سبحان الله از اینمسئله چه گفته و نوشته شود

همان بهتر که با مستی هوسناک	کنیم آئینه از زنگ هوس پاک

زبود خود فراموشی گزینیم پس زانوی خاموشی نشینیم بر سر اصل مدعا رویم مراد ازاین بیانات که بعضی از ایشان جمله معترضه واقع شده‌اند ذکر خلفا بود و ذکر ترتیب خلافت ایشان بود باین قسم که مذکور و مسطور گردید رضی الله تعالی عنهم اجمعین آمین ثم آمین

حکومت و امارت معاویه بن یزید

باتفاق علماء این معاویه پسر یزید پلید است و وی از پدرش ممتاز و بدیانت و صلاحت و تقوی بمراتب بیشتر درجه مشهور است و از جهة دینداری و عقل و پرهیزکاری بسر حد کمال رسیده بود چندانکه یزید به بدفعلی و بدکاری و پلیدی مشهور آفاق بود معاویه پسرش به دینداری و عقل و صلاحت و نکوکاری مذکور السنه و افواه بوده است

ومدت حکومت وی نزد جمهور چهل روز و بروایتی پنج ماه و چند روز بوده است چه وی از کار خلافت و امارت زود استعفاء فرمود و از عهدهٔ امارت بیرون نمی آمد لابد آنرا مانند حضرت حسن رضی الله عنه از خود خلع کرد

نقلست که در روز خلع خلافت بربالای منبر رفت و مردمان جمع آمده خطبهٔ بلیغی را خواند و شمه از مضمون آن این است که ایها الناس جهان جای تن آسائی نیست فی الحقیقه در امر خلافت هیچوقت من باین امر راضی نیستم و نبوده ام چه میدانم که در این امر مهمات گران و تکالیف فراوان است و من هیچوقت متحمل این بار نخواهم بود این بار مردی با استخوان و با قوت میخواهد غایت ما فی الباب جد من حضرت معاویه از اصحاب کبار بود

٣ حق تعالی او را قوة تحمل این بار گران داده بود و وی را شمول نظر و صحبت مبارک حضرت رسول نعم بود بهمه حیثیت شایسته و سزاوار این منصب خلافت و امارت بود تا وی از دنیا برفت و سند خلافت به یزید پدرم رسید آنچه غیر مرضی خدا و رسول خدا بود فرو گذاشت نکرد و منهیات و منکرات را آئین خود ساخت لاسیما از جهت شنیع وی که قتل حضرت حسین رضی الله عنه بر باشد که تا قیامت آسمان و زمین و آنچه در آنهاست از تأسف و حسرت این امر گریه و زاری کنند او هم از دنیا برفت و با عملهای خود اسیر زندان خانهٔ خدائی گشت و وجد ما قدمت یداه مونس قبر وی گردید اکنون می ترسم بواسطهٔ استیلاء نفس و غلبهٔ سلطنت از من نیز خلافی صادر شود که موجب غضب و سخط خدائی گردد در این ساعت بشهادت خدا و رسول خدا و جماعت شما امر خود را اعزل و خلع از خلافت کنم والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته انتهی

مرویست که در آنوقت مروان بن الحکم در آنجا در پای منبر وی حاضر بود و چون مادرش این خبر شنید اقارب و خویشانرا برا و جمع کرد و گریه و زاری بر وی بمنعه داوهم ١٠ با ایشان میگریست مادرش گفت یا معاویه لیتک کنت حیضة و لم اسمع خبرک هذا گفت یا امی وددت ذلک مرضاة الله و رسوله ای لما فی ذلک مرضات الرب تعالی و رسوله

وفات وی گویند بچهل روز بعد از خلع خلافت و بروایتی بهفتاد روز بوده است

وعمر وی بروایت جمعی معتبر بیست سال و نزد بعضی بیست و یک سال بوده است

گویند قول اصح آنست که معاویه بن یزید اولاد و خلف نداشت و بلا عقب وفات کرد والله اعلم

حکومت مروان بن الحکم بعد از

معاویه بن یزید پلید

در کتب سیر از عدول ثقات مرویست که بعد از معاویه بن یزید امر امارت و حکومت بمروانیان رسید و چون سابقاً مذکور شد که معاویه بن یزید عقب و اولاد نداشت و مروان نیز که رئیس طائفه و قبائل و عشیرت خود بود و همیشه مستعد و منتظر این امر بود و دانست که از معاویه این امر ساخته نمیشود بنابر آن زود از این شغل استعفاء مینماید لاجرم زمانه بکام وی گردید و تمنای وی حاصل و بدرجات عالیات این منصب جلیل حکومت واصل شد گویند بعد از مردن معاویه بن یزید مردمان در جابیه بوی بیعت کردند پس داخل شهر شام شد و اهل شام با وی بنیاد مخاصمه و جدال آغاز نمودند و کار بمحاربه و مقاتله انجامید بعد از حرب متعدده بمصر رفت و اهل مصر بوی بیعت کردند گویند او را ابن الطرید گفتندی زیرا که حضرت رسول قبل پدر وی را بطرف طائف طرد نمود تا در زمان خلافت حضرت عثمان رضی الله عنه وی فرستاد در طائف او را باز آورد

ومدت حکومت مروان ده ماه بود **وعمرش** هشتاد و سه سال بوده است

ووفاتش در سنهٔ خمس و ستین واقع بود و سبب مرگ در آن بود که در میان وی و زوجه اش خصومت واقع شد تا شبی مروان خفته بود زوجه وی با کنیزکان مخدهٔ بزرگی را بر دهن او نهاد تا نفسش

قطع شد و بمرد و در حال طفولیت بخدمت حضرت رسول رسیده بود و نیابت و کار بدستی مدینه را چندین دفعه یافت و بروایتی گویند حضرت طلحه رضی الله عنه بدست او مقتول گشت و او یکوقتی کاتب اسرار حضرت عثمان بود و بآن سبب با جراء و واقعها بر ایشان میگذشت کما هو المشهور بین الناس قصته و حاکم در مستدرک خود از عبدالرحمن بن عوف نقل کرده است که عادت چنان بود در عهد حضرت رسول هرگاه کسی را پسری متولد بودی آنرا بحضور حضرت رسول می آوردند برای تسمیه و تیمن و تبرک و دعای خیر و چون مروان متولد شد وی را بخدمت آنحضرت آوردند پس آنحضرت فرمود هو الوزغ ابن الوزغ الملعون ابن الملعون وروی عن محمد بن زیاد انه قال لما بایع الناس معاویة بن یزید قال مروان هذا سنة ابی بکر وعمر فقال عبدالرحمن بن ابی بکر سنة هرقل وقیصر فقال له مروان انت الذی انزل الله فیک والذی قال لوالدیه اف لکما فبلغ ذلک العائشة رضی الله عنها وقالت کذب والله ما نزل الله هذه الآیة فی شأن عبدالرحمن بن ابی بکر ولکن رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن ابا مروان ومروان فی صلبه انتهی الکلام بحسن المرام

خلافت عبدالملک ابن مروان

گویند مردمان در روز فوت پدرش مروان بوی بیعت کردند و وی اول کسی بود که در اسلام بوی عبدالملک خطاب میکردند و سکه درهم و دنانیر بنام وی زدند و بر دنانیر نقش میکردند و بر دراهم نقش فارسی زدی و تفصیل سبب نقش کردن سکه دنانیر و دراهم باین قسم در کتاب حیات الحیوان ایراد یافته خوفاً من الاطالة در اینجا بتحریر آن نپرداخت و در آنوقت عبدالله بن زبیر حاکم مکه و مدینه و یمن و عراق بود و مصعب بن الزبیر برادر خود را حکومت عراق داده بود بعد از آن عبدالملک عزیمت عراق کرد و چند روز با مصعب محاربه نمودند القصه مصعب را کشتند

پس عبدالملک بر عراق و نواحی آن استیلا یافت و برادر خود بشر بن مروان را بنیابت خود در آنجا
بحکومت نشاند و خود بشام مراجعت کرد بعد از آن حجاج بن یوسف ثقفی را با لشکر بسیار
بجانب عبدالله بن زبیر بمکه فرستاد و او را محاصره نمود و عبدالله در مسجد الحرام متحصن شده و حجاج
در بالای جبل قبیس بجهت او منجنیق راست کرد بعد از سه چهار ماه وی را گرفته و بقتل رسانیده و حجاج بدبخت
جسد او را بر دار معلق کردند و سوگند خورد که تا مادرش بجهت وی شفاعت نکند او را دفن ننماید
و مادرش اسماء دختر ابی بکر است و چند روز آن جسد همچنان بر دار معلق بود تا روزی اتفاقا
مادرش بآنجا گذر نمود دید که جسد فرزندش عبدالله معلق است سر بالا کرد و گفت تا کی این سوار همچنان
باقی باشد این قصه را بحجاج رسانیدند آنگاه رخصت داد که جسد وی را بمادرش تسلیم نمودند و او را
مدفون کردند و مرویست که عبدالملک در اوائل دولت شخصی عابد و زاهد و متقی بود بعد از آنکه بمسند
حکومت و سلطنت متمکن شد ظالم و جابر و خونریز گردید و خیلی سفاک و مردم آزار و با سطوت
و بسیار نخوت و کبر و عظمت داشت و اتباع و منسوبین او نیز مانند او بودند مثلا عمال و ارکان دولتش نیز
از وی با نخوت تر و با سطوت تر بودند منجمله حجاج در عراق از وی سفاک تر بود و مهلب بن ابی صفره
که حاکم خراسان بود از وی بدتر بود و هشام بن اسمعیل یا عبدالله پسرش در مصر و موسی بن نصیر در دیار مغرب
و محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج در یمن و محمد بن مروان حاکم جزائر بوده است و اینها همگی از وی بدتر بودند
عمرش شصت و سه سال رسیده بود گویند هفده پسر داشت و چهار از آنها خلافت کردند مدت
خلافت وی

بیست و یک

بیست و یک سال و یازده روز بوده است و از آن مدت مزبوره هشت سالش خلافت
ابن الزبیر بوده است بعد از آن وی تمام دنیا را داشت یعنی حکومت و سلطنت دنیا کرد

خلافت عبدالله ابن زبیر

سابقا از احوالات و وقعات وی شمه را ذکر کرده ایم مرویست که مردمان مکه و حوالی آن
همگی بوی بیعت کردند و اهل عراق و بعضی از نواحی شام و مصر نیز بوی بیعت کردند تا آنکه
بآن تفصیلی که گفته شد بعد از حروب کثیره مردمان از وی برگشتند و بعده بعبدالملک بن مروان بیعت کردند
و او مصعب بن زبیر برادر عبدالله را بقتل رسانید و قصر امارت کوفه که خیلی عالی بود در کوفه
عمارت حکومت آنجا بود منهدم ساخت کما ذکرنا و مدت خلافت او
در حجاز و عراق و نواحی بلاد اسلام نه سال و بیست روز بوده است و حجاج بن یوسف را
با لشکر وافر بر او مسلط نمود در مکه او را گرفتند و کشتند عمرش هفتاد و سه سال بود در سال هجرت

خلافت ولید بن عبدالملک

گویند وی ولیعهد پدر خود عبدالملک بوده است و بوصایای پدرش خلافت و بیعت را یافته است
و در روز فوت پدرش مردمان بوی بیعت کردند مرویست که وی مردی متکبر و با نخوت و قلیل العلم
بوده است و بسیار سواری را دوست داشته و همیشه در اصطبلها اسبهای عربی ممتاز و ستوران بازینت
و اسباب داشته است و همیشه بدوام از زمنه چندین خانه وی پر از آلات حرب از تیر و خنجر و شمشیر

و سپر و رمح مهیا بوده است و خود پیوسته تلاوت قرآن کردی و هر روز چندین مبالغ کثیره صدقه و احسان
بفقراء و مساکین و ضعفاء دادی و بیماران و کورهای شهر شام هر یکی را خادمی و قائدی با اجره
برای خدمت ایشان گرفته بود و مساجد و معابد را تعمیر فرموده و هر یکی را فراخور احوال وظیفه و جیره
معین نموده و حمله قرآن را بسیار احترام و وظائف فوق العاده مقرر نموده است و چندین کلیساهای
ارامنه و عیسویها را منهدم ساخته و خود اکثر اوقات در مساجد و معابد بخدمت علماء و صلحاء
و مشایخ عظام شام عمر را بسر میبرد و دوازده هزار مساجد و کاروانسراها و رباط و مهمانخانهها و جسرها
و حکیمخانهها برای بیماران و عبادتخانهها برای مشایخ و عابدین و زاهدان و مدرسه برای فقهاء و علماء
ساخته بود و بجهت هر یکی وظائف و متممی چند مقرر فرموده بود و چندین قنادیل و مشعل و چراغ برای آنها
مقرر نموده و تا زمان عمر بن عبدالعزیز همگی آنها برقرار خود مانده بودند میگویند بعضی از آن بناها در حیات خود
باتمام نرسید بنا بوصیت وی سلیمان برادرش باتمام رسانید و قبة مسجد بیت المقدس او ساخت
و بناهای مساجد عظیمه و مزینه و مفروشه او نهاد اما با وجود اینهمه خیرات و مبرات و انفاق
گویند عمر بن عبدالعزیز او را در خواب دید که هر دو دستش مغلول کرده بسته بودند و زنجیر بسیار قوی
در گردن وی انداخته و کفن وی پاره پاره شده و اذیت او را میکردند و در زمان خلافت او
چندین شهرهای عظیم و بلادهای معظم فتح شد از نواحی سند و هند و اندلس و غیره وفات
وی در پانزدهم جمادی الثانی سنه ست و تسعین بوده است در دیر مروان و چهارده پسر
از وی بجا ماندند و مدت خلافت وی نه سال و هشت ماه و بروایتی

ده سال بوده

ده سال بوده است و زندگانی خوبی کرده است در دنیا و آثار حسنه و خیرات و صدقات جاریه وی
در بلاد اسلام بسیار و بیشمار است و هیچ بدی در او تصور نشود مگر آن خواب که عمر بن عبدالعزیز
دیده بود که ذکرنا من قبل والله اعلم باعمالی و هو یعلم سرکم و جهرکم و لا یخفی علیه شیء

خلافت سلیمان بن عبدالملک

گویند بعد از ولید سلیمان برادرش بر مسند خلافت نشست چه پدر ایشان در حال حیات امر خلافت را
بهر دو مفوض کرده بود پس مردمان در روز فوت ولید بسلیمان برادرش بیعت کردند و سلیمان در روز
فوت ولید در رمله بود بعد از استماع خبر فورا بدمشق آمد و عمارت جامع اموی را در دمشق که بنا کرده
ولید بود باتمام رسانید و برادر خود مسلمه بن عبدالملک را با لشکر و تجهیز بسیار بطرف روم
فرستاده و فتح بلاد قسطنطنیه نمود شرح شجاعت و سطوت حکومت و سخاوت وی لا تعد و لا تحصی است
گویند یک پای وی اعرج بوده است و روی انه لما ولی الحکومة رد الصلاة الی وقتها ای الی میقاتها الاول
و کان من قبله خلفاء بنی امیة یؤخرون الصلوة الی آخر وقتها و لذلک قال محمد ابن سیرین ان سلیمان
افتتح خلافته بخیر و اختتمها بخیر افتتحها باقامة الصلوة لاوقاتها و ختمها باستخلافه لعمر بن عبدالعزیز
عمر وی در سی و نه سالگی و نزد بعضی از مورخین چهل و پنج سال بوده است مدت
خلافت وی دو سال و هشت ماه بوده است وفات وی
در دهم صفر سنة ثمان و تسعین او تسع و تسعین واقع شده است والله اعلم

خلافت عمر بن عبد العزیز

گویند مردمان در روز فوت سلیمان بوی بیعت کردند بنا بر وصیت او و مادرش ام عاصم دختر عاصم بن عمر بن الخطاب است رضی الله عنهم و در مصر متولد شد سنه احدی و ستین و روی انه قال احمد بن حنبل رضی الله عنهما لیس احد من التابعین قوله حجة کقول عمر بن عبد العزیز فی الاسلام و کان رجلاً عفیفاً عابداً عالماً زاهداً ورعاً متقیاً صالحاً صادقاً صابراً و هو من اتخذ دار الضیافة لابناء السبیل وازال ما کانت بنو امیة تذکره علیاً رضی الله عنه علی المنابر و جعل مکان ذلک قوله تعالی ان الله یأمر بالعدل والاحسان الآیة و کتب الی عماله فی البلاد ان لا یقیدوا و اسجنوا بقید مانع لصلاتهم و کتب الی عامله بالبصرة عدی بن ارطاة علیک بتعظیم اربع لیال من السنة فان الله تعالی یفرغ فیها الرحمة والبرکات والکرامة و هی اول لیلة من رجب و لیلة النصف من شعبان و لیلتا العیدین و له فضائل و مناقب لا یعد و لا یحصی ناخوش او در مرض موت در دیر سمعان بوده است

وفات وی ششم رجب سنه احدی و مائة **عمر وی** سی و نه سال بوده است و نزد بعضی چهل سال و چند روز بوده است و در فضائل و علوم و فضل و عبودیت و ادای سنن آنحضرت بی نظیر بوده است حضرت شافعی رضی الله عنه در حق وی فرموده است خلیفه بعد از رسول صلعم پنج کس بوده‌اند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز رضی الله عنهم اجمعین **و مدت خلافت وی** دو سال و پنج ماه بوده است و حافظ ابن عساکر فرموده است چون در دیر سمعان وی را دفن میکردند بادی سخت بوزید ناگاه باد رقعهٔ کاغذ آورد در آن نوشته بود بخطی بسیار واضح و نیک

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم براءة من الله العزیز الغفار لعمر بن عبد العزیز من النار پس آن را در میان کفن وی نهادند و دفن کردند رحمة الله علیه رحمة واسعة کثیرة آمین

خلافت یزید بن عبد الملک بن مروان

آورده‌اند که در روز وفات ابن عم خود عمر بن عبد العزیز مردمان بوی بیعت کردند روایت که چند نفر از علمای شام از روی استهزاء و خدیعه پیش وی آمدند و سوگندهای مغلظه خوردند که خلفاء در روز قیامت هیچ حساب و عقاب در پا ندارند و با این چیز فسانها او را فریب میدادند روایت از حافظ ابن عساکر و غیر وی که یزید در ایام خلافت برادرش سلیمان جاریه را از عثمان بن سهل بن حنیف خرید بچهار هزار دینار و آنجاریه حبابه نام داشت و یزید او را بسیار دوست داشت و مهر و محبتی زاید الوصف بوی داشت چون سلیمان برادرش این قصه را شنید گفت میخواهم حجر بر یزید نهم تا هر قیمتی بوده آنجاریه را از وی بگیرم یزید از خوف این سخن آن را بفروخت و از تأسف دوری و فراق وی شب و روز آرام نداشت و زندگانی بروی تلخ گشته تا آنکه نوبت خلافت بوی رسید و بر مسند حکومت استوار یافت روزی زوجهٔ وی با او گفت آیا در دنیا هیچ خیالاتی دیگر داری گفت بلی خیالی دیگرم باقی مانده است گفت آن چه باشد گفت صداقت خیال حبابه مرا هلاک ساخته پس وی حبابه را برای یزید خرید لکن از وی پنهان داشت تا روزی دیگر آنرا شوهر خود گفت هل بقی عندک من الدنیا شیئی گفت بلی الحبابه الحبابه پس آنگاه حبابه را بوی آشکارا کرد و گفت بگیر این تو و این حبابه است پس عقل وی بالکلیه بگردید و شعور و تمیز وی روی باختلال نهاد تا روزی هر دو باهم در خلوت بعشرت و نشاط مشغول بودند

و باهم انار میخوردند حبابه در قهقهه و خنده بود ناگاه دانه انار در حلق وی بماند و بمرد و یزید بکلیه مجنون گشته حتی بجهت محبت آن داشت چندین روز نگذاشت جسد او را دفن نمایند همچنان هر روز و هر شب نظارهٔ او میکرد تا جسد او ضایع شد آنوقت او را دفن کردند و یزید بعد از فوت حبابه پانزده روز باقی ماند بعد از آن بدرد سل و دق بمرد گویند وی در ارض اربد بمرد و نعش او را بدمشق آورده در بین باب جابیه و باب الصغیر دفن کردند و ذلک لخمس بقین من شعبان سنه خمس و مائة

و عمر وی بیست و نه سال و قیل سی و هشت سال بوده است **و مدت خلافت وی** چهار سال و یکماه بوده است والله اعلم بحقائق الامور والاحوال

خلافت هشام بن عبد الملک بن مروان

گویند هشام مردی عاقل و دانا و زیرک و صاحب رأی بوده است **عمر وی** پنجاه و سه سال و قیل پنجاه و چهار سال بوده است **و مدت خلافت وی** نوزده سال و قیل بیست سال و قیل نوزده سال و نه ماه بوده است **وفات وی** در رصافه بوده در ماه ربیع الثانی و بدمشق مدفون شده سنه خمس و عشرین و مائة انتهی

خلافت ولید بن یزید بن عبد الملک

گویند مردی فاسق و بدفعل و بداعتقاد بوده است و قتیکه بسبب فسق و فجور هشام قصد قتل وی کرد و وی از خوف هشام فرار کرد و از تاب هشام در هیچ زمینی آرام نداشتی و پیوسته در بیابانها بودی تا خبر فوت و مردن هشام شنید بعد از آن بدمشق مراجعت کرد و بر مسند حکومت مستقر گردید و در شرب خمر و بدفعلی بی نظیر بوده است و همیشه جنب و بی طهارت بوده است راوی میگوید در بعضی مقام نماز بجماعت کردی و امامت مردمان کردی بی وضو و بی طهارت بلکه مست و جنب هم بودی و از بدعملی خود بسیار از ایام وی نگذشت او را کشتند و تا مدتی سر او همچنان بر دار معلق کرده بودند و بعضی گفته‌اند که از پیش قتل او مردمان از وی برگشتند و به ابن عم او یزید بن ولید بیعت کردند بعد از آن یزید گفت هر که سر او را بجهت من آورد صد هزار درهم باو انعام دهم پس اتباع و حشم یزید او را محاصره کردند و او را کشتند پس سر وی را بریدند و چند روز در شهر شام آن را میگردانیدند و پس از آن سر او را بدیوار ایالت نصب کردند **فوت وی** در جمادی الاولی سنه ست و عشرین و مائة **مدت خلافت وی** یک سال و دو ماه بوده است والله اعلم بما یفعلون الناس

خلافت یزید بن الولید

گویند یزید بن الولید در علم و زهد و تقوی و صلاحت مانند عمر بن عبد العزیز بوده است همیشه شب و روز تلاوت قرآن کردی اما مادر وی جاریه بوده است و مردمان تعظیم و احترام او را از جهت علم و زهد و صلاحت او کردندی و هم از جهت خلافت و حکومت وی نه از جهت نسب مادری

و اورا ناقص گفتندی از جهت آنکه بذل و سخا و انفاق نداشت و قیل لنقصان کان فی
اصابعه ای اصابع رجلیه   **فوت وی**   در هجدهم جمادی الثانی بود در سنه مذکوره
عمرش چهل سال و بقولی چهل و شش سال بوده است   **و مدت**
خلافتش پنج ماه و یازده روز و قیل ستة اشهر   والله اعلم باحوالهم

خلافت ابراهیم بن الولید

آورده اند که چون یزید مرد مردمان به ابراهیم برادر وی بیعت کردند بنا بر وصیت یزید که بعد از من
برادرم ابراهیم بن الولید را بیعت کنند و این قدر مدت خلافت نداشت بروایتی گویند
یکهفته بود و بسیار زمان بروی نگذشت مروان بن محمد اورا بقتل رسانید و بعضی گفته اند
که مدت خلافت او دو ماه و ده روز بوده است و بعضی بر آنند که بسیار نمانده بود بکشتن او
مردمان بمروان بن محمد بیعت کردند و وی چند روزی از حکومت بیکار بماند تا مقتول شد

عباس عم النبی صلی الله علیه وسلم و اولاد و اتباعهم ملقب بنی عباسی اند

خلافت مروان بن محمد

آورده اند که چون ابراهیم مقتول شد مردمان بیعت بمروان که ملقب بود بمروان الحمار نمودند
و آنوقت خوارجی بسیار بودند و در ایام مروان ابو مسلم خراسانی ظهور کرد و سفاح نیز در کوفه
ظهور نمود و اهالی آنجا همه بوی بیعت کردند و عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس رض لشکر و سپاه
بمقاتله مروان بن محمد آراسته کرد و در زاب زاب قریب موصل هر دو لشکر برای محاربه و مقاتله بهم رسیدند

و قتل بسیار

٦٥

و قتل بسیار از هر دو طرف واقع شد تا بالآخره مروان الحمار منهزم گشت روی بهزیمت
نهاد و عبدالله بن علی عباسی اورا تعاقب نمود بعد از آن سفاح عم خود صالح بن علی را
با لشکر بسیار تجهیز کرده براه سماوات ایشان روان نمود در اثنای راه با برادر خود عبدالله
بن علی ملاقی گشتند بعد از آن بدمشق آمده او را فتح کرده و سه روز در دمشق ماندند و قلعه دمشق
و ابنیه آن طائفه را بالکلیه منهدم و ویران نمودند و مروان مزبور بمصر فرار کرد و در راه
صالح بن علی باو رسید و مروان را در ابوصیر که قریه ایست از قراهای صعید مصر گرفته
و او را بقتل رسانید   **فوت مروان**   در سنه یکصد و سی و سه واقع شده است
عمر وی   پنجاه و شش سال بوده است   **و مدت خلافت وی**
پنج سال و دو ماه و قیل عشرة ایام   و این مروان آخر خلفای بنی امیه بوده است
چه ایشان چهارده نفر بوده اند اول ایشان معاویه بن ابی سفیان بن صخر بن حرب
بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بوده است   و آخرین ایشان مروان جعدی ملقب
به حمار میباشد   راوی میفرماید ابو مسلم رحمة الله علیه شهر و کوچها و بازارها و منابر را
از آلوده گی لوث لعنت مبتدعها و خوارجی پاک گردانید و امر خلافت به عبدالله سفاح
استقامت پذیرفت که از خاندان بنی عباسی است   و تا اینجا خلافت و حکومت مروانیان
و بنی امیه میباشد   بعد از ایشان روی توجه حکومت و سلطنت بجانب اشخاص و خلفای بنی عباسی
میباشد دیگر دنیا و سلطنت دنیا بکام ایشان است آنکه فرموده   نوبت این دولت از هر ساعتی پیش کسی است

عباس ابن عبد المطلب عم النبی صلی الله علیه وسلم

گاه در مروانی و گه در بنی عباسی است   آری آری هر کسی را نوبت خود میرسد   حق شناسی را ولی موقوف
خود شناسی است   هست انسان مظهر ذات و صفات لم یزل   لیک دنیا منظر کیست و عکاسی است

ذکر خلفای بنی عباسی بر سبیل اجمال و اختصار

بدانکه جمهور اهل سیر و تواریخ بر آنند که خلفای بنی عباسی اول ایشان سفاح است و کنیه وی
ابوالعباس و اسمش عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس است مردمان در روز جمعه سیزدهم ماه
ربیع الاول سنه مائه و ثلاثین و اثنان بوی بیعت کردند و ابو سلمه را وزیر خود گردانید و این تعیین
و استقرار وزارت برای سلاطین و ملوک و حکام و امراء و لقب وزارت در میان اهل اسلام ابتداء
عبدالله سفاح اختراع و احداث نمود و آن تعیین و لقب بر دور در روزگارها بماند تا امروز و تا قیامت
ابوالفرج ابن جوزی گوید روزی سفاح بر بالای منبر خطبه میخواند ناگاه عصا از دست وی بیفتاد بر زمین
و وی آنرا تفاؤل گرفته پس شخصی برخواست و عصا را بدست وی داد پس وی این شعر را خواند
فالقت عصاها واستقر بها النوی   کما قر عینا بالایاب المسافر   و ابن خلکان گوید وی شخصی
نیکو منظر و قامت بلند و با صورت جمیل و ترکیب و هیولای خوب بوده است روزی در آینه نگاه کرده است
و گفته اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک و لکنی اقول اللهم عمرنی عمرا طویلا فی طاعتک

متمتعا

متمتعا بالعافیة هنوز این سخن را تمام نکرده ناگاه آواز پسری را شنید که با پسری دیگر میگفت
الاجل بینی و بینک شهران و خمسة ایام این سخن را تفأل گرفته چون دو ماه و پنج روز از آن
گذشت مرض بوی عارض شد و بمرد و بعضی گویند بمرض جدری که آبله اش گویند در انبار که شهری بود
وی بنا کرده بود و آنرا هاشمیه نیز گفتندی   **عمر وی** سی و دو سال و شش ماه بوده **و مدت**
خلافتش چهار سال و نه ماه بوده است   والله اعلم بما یعملون الناس

خلافت ابی جعفر المنصور

نام وی ابوجعفر عبدالله بن محمد المنصور بوده است مردمان در روز فوت برادرش سفاح بوی بیعت کردند چونکه
وی را در موضعی که مسمی است بصافیه او را امیر حجاج گردانیده و هم در آنجا بوی بیعت کردند
عمر وی شصت و سه سال بوده است **و مدت خلافتش** بیست و یکسال بوده است
و بروایتی بیست و یکسال و یازده ماه یا چهارده ماه بوده است   **وفات وی**   در بئر میمونه که
از آنجا تا مکه سه میل راه است و سالی بود که وی همراه حجاج بمکه رفته و وی هنوز در احرام حج بوده است
در سنه یکصد و پنجاه و هشت واقع شده است   والله اعلم باحوال الکائنات و آمال الانسان

خلافت محمد مهدی

نام وی ابو عبدالله محمد المهدی بالله است مردمان در روز فوت منصور پدرش بوی بیعت کردند و وی آنوقت
در بغداد بود **عمرش** چهل و سه سال و قیل چهل و سه سال و نیم بوده است   **و مدت خلافتش**

ده سال ویکماه بوده است **وفات وی** در ماه محرم سنة تسع وستین ومائة بوده است
وی در قریه از قراهای ماسبذان فوت کرد گویند سبب وفات وی آن بوده است که وی بشکار رفته بود
وسواره در عقب صیدی روان شد وصید بغاری شتافت وی نیز تعاقب صید کرد واسب را بطرف غار
دوانید چون بدر غار رسید ناگاه اسب سرکشی کرده او را بمیان غار برده پشتش را شکست ومرد
وبروایتی دیگر آمده که وی دو جاریه داشت یکی را زهر در طعام کرده بود برای ضره دیگرش از قضا
خلیفه بخانه آمده طعام را دید آماده بنهاده است دست بطعام کشید وآنجاریه از حیاء نتوانست
که خلیفه را مانع شود از خوردن آن طعام پس خلیفه چند لقمه بخورد ومرد واللّٰه اعلم بما یقولون

خلافت موسی الهادی باللّٰه

بعد از وی پسرش موسی الهادی باللّٰه خلافت را ببیعت مردمان بوی یافت و وی در جرجان
اقامت داشت وبا اهل طبرستان محاربه مینمود بعد ازان برادرش هارون الرشید در بغداد برای او
از اهل بغداد عقد بیعت گرفت وخبر فوت پدر بوی فرستاد وی بعد از شنیدن خبر به بغداد آمد
ومردمان بعد از استقبال بوی باز بیعت جدید کردند بعد از چندگاه خواست که هارون الرشید را از خلافت
موروثه وولیعهدی پدر عزل نماید از قضا در آن اثناء بمرد عمر وی بیست چهار یا بیست پنج سال
بوده است **مدت خلافتش** یکسال وچهار روز یا یکسال و دو ماه بوده است
وفات وی در بغداد چهاردهم شهر ربیع الاول سنة سبعین ومائة بوده است

خلافت هارون الرشید

خلافت هارون الرشید

بعد ازان برادر وی هارون الرشید بن محمد المهدی که پدرش در حیات خود ویرا ولیعهد کرده بود
ودر شب فوت برادرش پسرش مأمون متولد شد راوی میفرماید هیچ شبی را مثل آنشب در عهد
بنی عباسی ندیده ام زیرا که در آنشب برادرش مرد وپسرش متولد شد وخودش خلیفه گشت
وچون وی بر مسند خلافت مستقر گردید با طائفه برمکیها بنای محاربات نهاد وجعفر بن یحیی
بن خالد برمکی را بقتل رسانید ویحیی وپسرش در زندان حبس کرد تا بمردند ودر قتل جعفر علما را
اقوال وروایات مختلفه است وبیان سبب قتل او در کتاب حیات الحیوان مذکور است
گویند چون جعفر را کشتند وویرا بر دار آویختند یزید رقاشی براو بگذشت وویرا مصلوب دید
بایستاد وچند بیتی از اظهار تأسف وتحزن او برخواند این خبر بهارون الرشید رسید
او را احضار کرده گفت چه چیز ترا بر آن داشت که بر جعفر ابیات خواندی مگر نشنیده
که من گفته ام هر که نزد او بایستد یا براو مرثیه بخواند بمثل جعفر او را معذب کنم گفت از جهة
آن بود که مرا هر ساله هزار دینار بذل میداد پس رشید گفت تا ویرا ده هزار دینار دادند
وگفت این مبلغ ترا هر ساله مستمری باشد بقید حیات ودر بعضی روایات آورده که چون رشید
آن مبلغ را هر ساله مستمری وی ساخت گفت سبحان اللّٰه مرد سخی باز بعد از مردنش سخاوت
از وی منفک نشود وی در حال حیات هزار دینار دادی وامروز در حال ممات ده هزار دینار
بخشیده مردمان گفتند هارون الرشید ترا داده گفت آری مرده سخی فیض زنده بمن رسیده
از فیض

وبیان احوالات وواقعات ایام خلافت او در کتاب حیات الحیوان وکتب تواریخ مذکور است
ومدت وزارت برامکه در عهد هارون الرشید هفده سال بوده است **وعمر وی**
چهل وهفت یا چهل وپنج سال بوده است **ومدت خلافتش** بیست وسه سال ویکماه است
وبعضی بیست وسه سال تمام گفته اند **وفات وی** در شب شنبه سیم جمادی الثانی
در طوس بود سنة ثلاث وتسعین ومائة گویند مردی محسن ومتدین بوده است وچندین مرتبه طائفه
خوارجی بر وی غلبه کرده اند واز کسان او را بقتل رسانیده اند واللّٰه اعلم بما لا نعلم

خلافت محمد امین

بعد ازان پسر وی محمد امین بر مسند خلافت نشست ودر روز فوت پدرش در طوس مردمان بوی بیعت کردند
ومأمون برادرش را به نیابت خود بر ممالک خراسان مستقر گردانید وبعد از فوت رشید
در بین امین ومأمون مناقشه ومخاصمه واقع شد وقصه آن در حیات الحیوان مذکور است
گویند امین ومأمون هر دو در طفولیت در نزد کسائی درس علم خوانده اند ولیکن وی محمد امین را
دوست تر داشتی تا مأمون **نقلست** از کسائی که گفت هارون الرشید مرا بتعلیم گرفت
از برای امین ومأمون ومن در مکتب خانه هر روزه ایشانرا تعلیم میکردم لکن اکثر اوقات بتأدیب وتعلیم
امین زیادتر میپرداختم تا روزی خالصه نام جاریه ستة زبیده نزد من آمد وگفت یا کسائی ستیده ام بعد از عرض
سلام میگوید

سلام میگوید اینقدر سخت از محمد امین مگیرد وبرفق وملایمت ویرا تعلیم وتربیت فرماید چه ویرا
بسیار دوست دارم نخواهم که هیچ وقت رنجه خاطر شود گفتم یا خالصه برو بگو که محمد امین آراسته
وپیراسته برای خلافت است باید زود ویرا بمعرفت وعلم وآداب برسانم پس چگونه زیبد که
در تربیت وتعلیم وی تقصیر کنم خالصه گفت یا کسائی هیچ میدانی سبب دوستی محمد امین چیست
گفتم نه گفت مادرش در شب ولادت وی در خواب دید که چهار زن جمله وبجنبه آمدند وویرا
فرا گرفتند یکی بر جانب پیش وی یکی بر طرف پس ویکی بر یمین وی یکی بر یسار نشستند آن یکی که در پیش وی
نشسته بود گفت این پسر تو پادشاه قصاف مبذر ومتلاف قلیل الانصاف کثیر الاسراف میشود
وآن یکی که در ورای وی بود گفت این پسر تو پادشاه قلیل العمر عظیم الکبر ضیق الصدر واهی الامر کثیر الوزر
شدید الغدر میشود وآن یکی که در یمین وی بود گفت این پسر تو پادشاه کثیر العلم قلیل الحلم کثیر الاثم
قاطع الرحم خواهد بود وآن یکی که در یسار وی بود گفت این پسر تو پادشاه غدار کثیر الاشرار سریع القتال
خواهد بود بعد ازان خالصه بگریست وگفت یا کسائی وهل ینفع الحذر من القدر پس بعد از چند
مدتی مأمون بمنازعه ومخاصمه وقتال با امین برخواست وبرای مقاتله لشکر بسیار آراست
وطاهر بن الحسین وهرثمة بن اعین را بر امیر لشکر گردانیده بمقاتله با امین روان شدند وهر دو امیر
ویرا در بغداد محاصره کردند وبغداد از این مغلوبه وجنگ خراب گشت وخانها را غارت کردند
واکثر اتباع واصحاب امین فرار نمودند واجماع بر خلع امین از خلافت کردند آخر الامر ویرا گرفتند
وبقتل رسانیدند **وفات وی** روز پنجشنبه بیست پنجم شهر محرم الحرام سنة ثمان وتسعین

و مائة بوده است صاحب عیون التواریخ و غیر وی نیز آورده‌اند که سبب اینهمه قتال و فساد در میان امین
و مأمون در اینمسئله بوده است که روزی مأمون بر زبیده گذشت و لیکن رای جنابنید مأمون فهم آن نمیکرد
پس مأمون سبب پرسید وی استعفا و ابا میکرد تا آنکه مأمون الحاح و اصرار زیاد کرد زبیده فرمود
دانه فی سکفتم قبح الله الملاحة مأمون گفت آن الحاح کننده کیست و چگونه بوده است گفت بلی
روزی با امیرالمؤمنین پدرت رشید لعب شطرنج میکردم بر هر امری دلخواه از قضا مجلسی فی بادی بازی کردم
وی بر من غالب شد و بازی را از من برد حکم کرد با آنکه لخت و برهنه و عریان بدور این قصر و عمارت بگردی
هر چند استدعای عفو نمودم فایده نداشت تا بالاخره برهنه و عریان بگرد این عمارت گردیدم بعد از آن
باز بنای بازی شطرنج نهادیم باز گوییم از قضا من غالب شدم پس حکم کردم تا وی را بمطبخ بردند و جاریه که
از و بدشکلتر و بدروی تر و کثیف تر در بغداد و عراق بدست نمی آمد در آنجا حاضر بود گفتم باید با این
عجوزه قبیحه کریهه جمع شوی و جماع کنی هر چند لابه و استعفا نمود قبول نکردم بالاخره خراج مصر و عراق بمن داد
باز قبول نکردم تا آخر الامر با وی جمع شد پس خودم سبب شدم برای قتل اولاد خودم و الحاح فی همچنین بمن
کرد و فی الحقیقه تو از آن جاریه متولد شده پس سبب مخاصمه و منازعه قوی در بین محمد امین و مأمون
آن بود که دیدند و شنیدند پس چون طاهر امین را بگرفت و بقتل رسانید سر وی را با چند نفر بدیار دیگر
بجانب مأمون فرستاد راوی گوید چون سر وی را پیش وی نهادند بسجده شکر برد که اینچنین فتحی را
کرده است عمر وی. بیست و هشت سال یا بیست و نه سال بوده است و مدت خلافت وی
چهار سال و هشت ماه و بروایتی سه سال و چند روز بوده است انتهی الکلام بحسن المرام

خلافت عبدالله

خلافت عبدالله مأمون

گویند در صبح آن شب که امین را کشتند مردمان بوی بیعت کردند و همگی خلایق بر بیعت وی اجماع داشتند
مگر حاکم اندلس که وی بیعت نکرد چه ایشان از قدیم الایام بیعت به بنی عباسی نکرده‌اند
بسبب دوری مسافه مملکت ایشان و وی در علم و فضیلت ید بیضا داشته و در علوم کلام و حکمت
و ریاضی و معانی نظیر نداشته است بسیار مجادله و مناظره علمی را دوست داشته و ابا هذیل محمد بن
هذیل البصری المعتزلی استاد وی بوده و در ایام او مردمان بسیار معتزله گشتند و قائل بخلق
قرآن شدند و امام احمد بن حنبل رضی الله عنه مغلول و مقید حضار نمود تا او را آوردند وی بمرد
نقلست که مأمون ابا اسحاق ابراهیم معتصم بالله را وصیت نمود که شما بعد از من
خلافت بکنید و مردم را بخلق قرآن دعوت کنید پس در همین مسئله خلق قرآن امام احمد رضی الله عنه
در محبس ایشان مدتی بماند تا آنکه معتصم خلیفه شد پس امر نمود باحضار امام احمد وی را حاضر نمودند
و تا سه روز در مجلس علماء و فضلاء مناظره و بحث میکردند تا آخر الامر قول امام احمد فائق آمد
و در روز چهارم باز مجلس مناظره و مجادله آغاز نهادند بعد از گفتگوی بسیار امر نمود تا او را چوب زدند
بنهجیکه وی بیهوش گشت بعد از آن او را بمحبس بردند و مدت مکث امام احمد در زندان و محبس
بیست و هشت ماه بود و حضرت امام احمد رضی الله عنه در ایام حبس ابا جمعه و جماعت و تدریس و تربیت ناس
و تعلیم مسائل دینیه را ترک نمیکرد تا آنکه معتصم نیز بمرد و در بعضی روایات آورده‌اند که بعد از آنکه بار ثانی
مجلس مناظره و مجادله منعقد گشت و علمای معتزله و غیره با وی در خلق قرآن بحث کردند بالاخره

قول امام احمد راجح و غالب آمد بعضی از ایشان از فرط غضب و قهر گفتند یا امیرالمؤمنین وی را بقتل
برسان خونش بگردن ما گویند معتصم لطمه بر روی مبارک امام احمد زد امام بیهوش شد خلیفه چون
اینحال را مشاهده نمود بیم آن داشت که مبادا اعمام و اقربا و خویشان امام بدانند و بر وی حمله کنند
و فتنه و فساد برپا شود امر کرد تا جامی پر از آب سرد آوردند و از آن آب بر روی و بدن امام زدند
تا وی بهوش آمد و چشم را بگشاد و سر بالا کرد و گفت این آب از کجا آورده‌اند پس یکی از اعمام و خویشان
وی که از خراسان آمده بود و در آنجا حاضر بود و او را ضربت میکرد گفت خلیفه امر با آوردن آن کرد
و از فلان جای آورده‌اند فرمود لعل هذا الماء الذی رش علی وجهی غصب الخلیفة من صاحبه
گویند خلیفه از این سخن عاجز شد و گفت عجب دارم از بی باکی این شخص پس سوگند خورد که بچوب زدن او را
هلاک کنم بعد از آن چوب بوی زدند تا وفات یافت و بیان این واقعات و احوالاتی که در
اثنای چوب زدن از امام احمد واقع شده در همین کتاب حیات الحیوان بتفصیل تمام مذکور است
نقلست که حضرت شافعی رضی الله عنه در مصر شب حضرت رسول را در رؤیا می بیند
و آنحضرت علیه السلام میفرماید یا شافعی ابشر احمد بن حنبل بالجنة علی بلاء و مصیبة تصیبه
فانه یدعی الی القول بخلق القرآن فلا یجیب ای شافعی بشارت و مژده بده احمد بن حنبل را
به بهشت ابدی از عوض گرفتاری و بلاء و صدمه وی چه وی را حکم کردند بر خلق قرآن و وی آنرا
قبول نکرد پس حضرت شافعی رض صورت خواب و بشارت حضرت رسول را ببغداد پیش وی فرستاد

و نامه بوی نوشت

و نامه بوی نوشت و بقاصد داد که در بغداد بوی برساند پس قاصد آنرا در بغداد بوی داد
و طلب جایزه و صله از وی نمود حضرت امام احمد بجهت ضعف بدن وی دو قمیص در بر داشت
یکی از آن قمیص را بقاصد داد و جواب نوشت پس قاصد بمصر رسید حضرت شافعی رض پرسید که
امام احمد جایزه بتو چه داد گفت یک قمیص پس حضرت شافعی رض فرمود برو آن قمیص را در آب
بشوی و بعضی از آن آب محض تیمن و تبرک برای من بیاور پس آب را آورد و حضرت شافعی رض
آن آب را بر روی و بدن مبارک خود می مالید و دعای خیر و برکت میکرد و بجهت خود نیز
استدعای نمود و عبدالله ابن الورد گفت حضرت رسول را در خواب دیدم گفتم یا رسول الله
ماشأن احمد بن حنبل فرمود موسی ابن عمران را ببین و از وی سؤال احمد کن چون نگاه کردم
حضرت موسی را علیه السلام بدیدم و از وی احوال امام احمد سؤال کردم گفت احمد بن حنبل
بُلی فی السراء و الضراء فوجد صابرا علی البلاء و صادقا فی السراء و الضراء فالحقوه بالصدیقین
و صاحب کتاب میفرماید حکمت در حواله کردن این جواب بموسی آن بوده که تا حضرت موسی ع
علو شأن این امت پیغمبر را بداند که تا چه درجه بزرگی و کرامت و فضائل دارند و در نزد
خدا و رسول خدا متقرب و معزز و مکرم هستند و هم بداند که علمای این امت تا چه مرتبه ثبات
و استقامت در پای دین و مذهب دارند و چندین بلاها و صدمها و شقتهای شدیده و مهلکه
در پای دین و ایمان بر سر ایشان می آید و ایشان صبر و رضا و حلم و بردباری بر مصائب دینی دارند و در مقابل آن

چندین اجر و ثواب را می یابند لایقه و لایحیی و هم بدانند که اقوال علماء در قرآن و کلامهای خدا
چیست و اشیا نزا الکلام خدا چه اعتقاد یست چه آخر وی را کلیم الله گویند و مردمان و مسلمانان نیز
بدانند و یقین حاصل کنند بانکه موسی نیز بدانند علمای امت پیغمبر صلعم قایل است بحقیقت قرآن و قدم آن

ولادت مأمون فی سنة اربع وستین ومائة وفات وی

فی سنة احدی واربعین ومائتین و در روز وفات وی بسیار کس از نصاری و یهود و مجوس
بشرف اسلام مشرف شدند و در سنه سبع وعشرین ومائتین معتصم بالله حجامت کرد در سر من رای
و تب کرد و بمرد و آن در شب هژدهم ربیع الاول بود و عمر وی چهل و هفت یا هشت سال
بوده است اما روایت معتبر چهل و هشت است و مدت خلافت وی
هشت سال و هشت ماه بوده است و بعضی گفته اند هشت روز نیز دارد والله اعلم بما لا نعلم

خلافت هارون الواثق بالله

وی در سر من رای در روز وفات پدرش مردمان بوی بیعت کردند و وی بعد از آنکه بر مسند خلافت نشست
بر سر مسئله خلق القرآن احمد بن نصر خزاعی را که قائل بخلق قرآن نبود بقتل رسانید و سر وی را بردار
معلق کرده بود روایت که شبی هارون را بخواب دیدند گفتند چگونه احوال داری
گفت خدا مرا عفو فرمود و بخشید مرا و هیچ خوف و خطره ندارم جز آنکه سه روز است هم و غمی
مرا فرو گرفته است که اصلا باحوال خود نمی پردازم گفتند سبب آن چه باشد گفت حضرت رسول صلعم

دو بار بر من بگذرد

در بار بر من بگذشت و در هر بار خود را بوی عرض کردم آنحضرت صلعم از من اعراض نمود و چون بار سیم
بر من بگذشت عرض کردم یا رسول الله صلعم الست علی الحق وهم علی الباطل فرمود بلی گفتم پس
سبب چیست حضرت شفیع المذنبین صلعم از من اعراض می نماید فرمود من از وجه حیاء و شرم از تو
کناره کردم گفتم بابی انت وامی من چه قابلیت و اهلیت آن دارم تو از من شرم داشته باشی
سبب آن چیست فرمود اذ قتلک رجلا من اهل بیتی انتهی گویند واثق بالله بعد از مدتی
از آن اعتقاد نادم شد و سبب برگشتن وی از آن مذهب و اعتقاد آنست که خطیب بغدادی در کتاب
حیات الحیوان نقل کرده است گویند بمرض استسقا بمرد گویند در حالت سکرات موت سر بر زمین
زدی و گفتی یا من لا یزول ملکه ارحم من قد زال ملکه وفات وی در سر من رای
در شهر رجب در سنه دو صد و سی و دو بوده است عمرش سی و شش سال و چند ماه بوده است
و مدت خلافتش پنج سال و نه ماه بوده است انتهی ما قدر ینتهی

خلافت جعفر المتوکل بالله

مردمان در روز وفات برادرش واثق بوی بیعت کردند و بیعت وی در ذیحجه در سنه دو صد و سی و دو بوده است
و در عهد وی مسئله خلق القرآن و بدعت و فسادهای دیگر برخاسته شد گویند وی مردی سخی و عادل
و متدین بود و چون بر مسند خلافت نشست رایات عدل و دیانت برافراشت و احیای سنت
و اماتت بدعت نمود و در مجلس وی جز کلمه حق و موعظه حسنه چیزی دیگر قبول نمیکرد و دمار از روزگار
معتزله و اهل بدعت برآورده و چندین اکابر ایشان را بقتل رسانید و حال آنکه معتزله و مبتدعه

خوارج و مذاهب فاسده در آن زمان بسیار و در نهایت استیلاء و قوت بودند و از ایشان بدتر
و غلیظ القلب تر و شرور تر بوده است اگرچه خلیفه خودش کم از خوارج نبوده است زیرا گاهی از وی
سب حضرت علی رضه را شنیده اند و سخنان نامعقول و ناسزا بوی نسبت داده است حتی روزی محمد پسرش
که ملقب بمنتصر بالله است نزد وی آمد و وی را دید که سخنان نامعقول بحضرت علی رضه میگوید
منتصر برنجید و گفت عبث کاریست و در غضب شد و غلامان را بر قتل وی بگماشت تا آنکه روزی با وزراء
و ارکان دولت در مجلس خود بشرب خمر و لعب مشغول بود و همگی مست و بیهوش افتاده ناگاه یکی از اشرار
بمجلس در آمد و مجموع ندماء و وزراء را از آن قصر بیرون کرد و همگی بیرون شتافتند الا فتح بن خاقان
که وی بیرون نیامد ناگاه غلامان با شمشیر برهنه داخل قصر شدند و بر خلیفه هجوم آوردند فتح فریاد برآورد
که ویلکم امیر المؤمنین پس خود را بروی افکند ناگاه غلامان هر دو را بقتل رسانیدند
وفات وی در شوال در سنه دو صد و چهل و هفت بوده است عمر وی
چهل سال بوده است مدت خلافتش چهارده سال و ده ماه و بقولی پانزده سال بوده است

خلافت محمد منتصر بالله

مردمان در روز فوت پدرش بوی بیعت کردند اما ایام خلافت وی طولی نداشت وفات
وی بعد از شش ماه حکومت بوده است عمرش بیست و شش سال بود و بعضی گفته اند
سبب قتل وی آن بود که امراء و حکام ترک از وی مخافت بسیار داشتندی و یرا تب عارض شد

بطبیبی را مال بسیار

طبیبی را مال بسیار بوی دادند و غذای مسموم بوی داد و بمرد والله اعلم من کل عالم

خلافت احمد مستعین بالله

بعد از آن ابن عم وی احمد مستعین بالله بن محمد المعتصم بخلافت بوی بیعت کردند و وی
از خوف آنکه این پادشاهان بسیار از ایشان بقتل رسانند در اندک زمانی امر
خلافت را از خود خلع کرد و آنرا بمعتز بالله بن المتوکل ابن عم خود تفویض کرد
و معتز بالله بسبب ملاحظه چند که فیمابین ایشان بود او را بقصر حسن بن وهب فرستاد
نه ماه در آنجا بود بعد از آن او را بواسط فرستاد و سعید حاجب را مستحفظ وی گردانید
تا آنکه در آنجا از صبر و حلم خود بیطاقت شده تا او را بقتل رسانیدند آری فرموده اند
من خاف شیئا فقد ناله فوت وی در اول ماه رمضان در سنه دو صد و
پنجاه و دو بوده است عمرش سی و یک سال بود مدت خلافتش سال و نه ماه بوده است

خلافت محمد معتز بالله

بعد از آن نوبت سلطنت و حکومت به محمد معتز بالله رسید و زمانی بر او نگذشت تا آنکه
صالح بن وصیف که حاجب او بود با جماعتی قصد قتل وی کردند فوت وی
در رجب در سنه دو صد و پنجاه و پنج بوده است عمرش بیست و نه سال مدت خلافتش
چهار سال و شش ماه بوده است و بعضی گفته اند خلافت را از وی خلع کردند بعد از خلع خلافت
وی را بحمام بردند و او را هلاک ساختند والله یعلم المصلح من المفسد وهو اعلم بما

خلافت جعفر المهتدی بالله

آورده‌اند که اسم وی محمد ملقب بابی الاسحاق است در روز خلع خلافت ابن عم خود معتز بالله
شرف بیعت را یافته و چون بر مسند خلافت نشست امر فرمود تا همه اهل طرب و لعب را اخارج البلد نمودند
و استماع آلات لهو و مزامیر را حرام ساخت و همیشه با مردمان اشراف و علما و مشایخ و صلحا و اهل فضل صحبت داشتی
و از ظلم و تغییر منکرات کردی و مجلسهای معظم بجهت تدابیر امور معاش و معاد ساختی القصه بابک
ترک و دیگر کارهای خلاف و ناشایسته بداشتی و بابک مردی ظالم و بی دین و بدفعل بود الا مملکت
از بدفعلی او عاجز آمده و آن شیوه موجب ضعف و فساد خلیفه گردید و حکومت وی بیاشش ابر تقصد وی کرد
و چون وی را بقتل رسانیدند اتراک با خلیفه بمنازعت برخاستند و حرب عظیم در میان ایشان واقع شد
و اتراک غالب آمدند و طیبغا برادر بابک ترک از وی کار کشیده و با خلیفه محاربات نمود و بر ایشان
غالب آمدند و ایشان را منهزم نمود و زخمهای شدید بر خلیفه زدند تا وی را بدیار محمد بن یزداد رسانیدند
در آنجا وی را باسیر گرفتند و احمد بن خاقان وی را ردیف خود سوار نموده تا بخانه خودش رسانید در آنجا
الحاح بوی کردند که خلع خلافت از خود کن پس وی ناچار خلافت را از خود خلع کرد باز بعد از خلع
وی را بقتل رسانیدند فوت وی در رجب در سنه دو صد و پنجاه و شش روی نموده است
عمرش سی و هفت سال رسیده بود و مدت خلافتش یازده ماه است
و بعضی گفته‌اند یک سال بوده است والله اعلم باحوالهم و هو خبیر باقوالهم و افعالهم

خلافت احمد المعتمد علی الله بن المتوکل علی الله

وی در روز قتل ابن عم خود مهتدی بالله بعد از بیعت در سر من رأی بر مسند خلافت نشست (ابوالقاسم)

وخلیفه را زخمی

بعضی گفته‌اند

بعضی گفته‌اند بمیان شط بغداد افتاد از مستی شراب و بمرد و بعضی بر آنند که زهر در طعام
وی کردند و بمرد وفات وی در بغداد در شهر شوال سنه تسع و سبعین و مائتین
عمرش پنجاه و سه سال بوده است مدت خلافتش بیست و سه سال بوده است

خلافت ابی العباس احمد المعتضد بالله
بن الموفق بالله

وی بعد از فوت معتمد علی الله بعد از بیعت مردمان بوی بر مسند خلافت استقرار یافت مرویست که وی
کثیر الجماع و قلیل العداله و فساد المزاج بوده است وفات وی در ربیع الثانی سنه تسعین و مائتین
عمر وی چهل و شش سال بوده است مدت خلافت وی نه سال و نه ماه بوده است
و بروایتی ده سال بوده است والله اعلم بحالنا و حالهم و هو علیم بما فی صدورنا و صدورهم

خلافت ابی محمد علی المکتفی بالله ابن المعتضد بالله

بعد از آن پسر وی ابو محمد علی المکتفی بالله بن المعتضد بالله وفات وی در بغداد در سنه
دو صد و نود و سه بوده است عمرش سی و چهار سال بوده است مدت خلافت وی
و سال و هشت ماه بوده است

خلافت ابو الفضل جعفر الملقب
بالمقتدر بالله

بعد از آن برادر وی ابوالفضل جعفر المقتدر بالله بوده است در بغداد بوی بیعت کردند
عمر وی در آن وقت سیزده سال و چهل روز بوده است اما مدت خلافتش معلوم
نکرده‌اند ظاهر چنان استنباط نموده‌اند که مدت خلافت وی قلیل بوده است و تاریخ فوتش
نیز تفتیش نشده است البته بقرینه عمرش هم مدت خلافتش کم و هم بسیار نگذشته مرده است

خلافت عبدالله المرتضی بالله

بعد از وی عبدالله بن المعتز بالله الملقب بالمرتضی بالله خلافت نموده است و محاربات کثیره
با مقتدر بالله نموده و تفصیل محاربات ایشان و محاربه ایشان و محاربه بین مقتدر و بین
مونس خادم و قتل مقتدر و واقعات ایام عبدالله و مدت خلافتش در کتاب حیات الحیوان
بیان کرده است در اینجا خوفا من الاطاله تحریر آن را ترک نموده والله اعلم

خلافت محمد القاهر بالله

در بغداد بعد از بیعت بر مسند خلافت نشست مردی بی دین و فاسق و اهل جفا و ظلم
بوده است ستمهای وی بی اندازه بوده است در آخر او را گرفتند و حبس کردند چشمهای
او را قلع نمودند تا از خلافت خلع کردند نقل است که شخصی معتبر فرمود در بغداد
در جامع منصوریه نماز میخواندم ناگاه مردی کثیف و ژولیده خود را بعبای کهنه مندرس پیچیده

و چشمهای او کور

و چشمهایش کور و معیوب در مساجد و کوچه و بازارها میگردید و میگفت ایها الناس تصدقوا
علی بالامس کنت امیر المؤمنین و انا الیوم من فقراء المسلمین پیش وی رفتم و سلام کردم
گفتم تو کیستی گفت من قاهر بالله هستم مدت خلافتش شش سال و شش ماه بوده است

خلافت ابی العباس احمد الراضی بالله

مردمان بوی بیعت کردند بعد از خلع خلافت از عم وی قاهر بالله در بغداد و علی ابن مقله را
وزیر خود ساخت و وی محبوس را آزاد فرمود پس چون حکم وزارت در بغداد ناروا و ضعف
بهم رسانیده بود از آنجهت بعض امورات مسلمانان معوق میماند فرستاد در واسط محمد ابن رائق را
آوردند به بغداد و او را بر مردمان امیر گردانید و تدبیر مملکت و امورات بوی مفوض نمود و وی را خلعت
کرد و لواء امارت بوی سپرد دیگر در همان روز الی ما بعد کار وزارت در بغداد نماند مگر اسمی ازان
باقی مانده و وی با وی مدتی بر مسند امارت و حکومت تسلط و قوت یافت و او را ابو بکر
بامیر الامراء نمودند چه در آن زمان هر ملکی در دست امیری بوده مثلا بصره و واسط و نواحی آن در دست
عبدالله بریدی بوده است و فارس و مداین در دست عماد الدوله بن بابویه بوده است و اهواز هم و موصل و دیار بکر
و دیار ربیعه و دیار مضر و نواحی آن در دست بنی حمدان بوده است و مصر و شام و نواحی آنها در دست
اخشید بن طغج بوده است و دیار مغرب و افریقیه در دست مهدی و اندلس و نواحی آن در دست
بنی امیه بوده است و خراسان و نواحی ترکستان در دست نصر بن احمد سامانی بوده است

ویمامه و بحیره و بحرین و عمان و عدن و نواحی آن در دست ابی طاهر قرمطی و طبرستان و بلاد آنمملکت و جرجان و نواحی آن در دست دیلم و اتباع وی بود و چیزی از ایران راضی باقی نمانده بود مگر بغداد و نواحی آن لهذا خلافت وی نقصان و ضعیف گشته بود و بعد از مدتی بمرض استسقاء وفات کرد

وفات وی در شب شنبه پانزدهم ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلاثمائه واقع شد **عمر وی** سی و دو سال و چند ماه **مدت خلافت وی** شش سال و ده ماه و قیل شش سال و ده روز بوده است والله اعلم بکل علیم

خلافت ابراهیم المتقی بالله

ابراهیم المتقی بالله بن المقتدر گویند وی شخصی متقی و دیندار و باورع بوده است حتی گویند بعد از بیعت در رکعت نماز نفل گذارد و تدبیر مملکت را بحکم ترک تفویض کرد و گفت مملکت از آن تو و عبادت از آن من و وی در خلافت اسمی فقط داشت تا آنکه نوروز و قیل توران بر بغداد مستولی گشت و متقی بالله را از خلافت خلع و معزول نمود و امر خلافت را به پسر عم خود مستکفی بالله مفوض نمود و پس ویرا بجزیره سندیه فرستادند **و مدت خلافت وی** سه سال و یازده ماه و قیل چهار سال بوده است و بعد از خلع از خلافت بیست و چهار سال دیگر عمر کرد **وفات وی** در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه واقع شده انتهی ذلک الکلام بحسن الختام

خلافت عبدالله المستکفی بالله

بعد از آن خلافت

بعد از آن خلافت به پسر عم وی ابوالعباس عبدالله المستکفی بالله بن المکتفی رسیده است گویند چون بر مسند خلافت نشست امارت و تدبیر و حکومت بدست نوروز و قیل توران بود و در زمان امارت وی معز الدوله بن بابویه ببغداد آمده و [redacted] امارت و حکومت از نوروز خلع نمود بمعز الدوله مفوض نمود و بامر خلیفه سکه بنام وی زدند و خطبه بنام وی خواندند و او را بمعز الدوله ملقب ساخت و برادرش ابوالحسن علی را نیز بعماد الدوله ملقب ساخت و برادر دیگرش ابوالفتح را نیز برکن الدوله ملقب نمود چه ایشان سه برادر بودند لکن عماد الدوله از وی‌ها بزرگتر بوده است چنانکه در کتب تواریخ مذکور است پدر ایشان صیاد بوده است و کسب و معیشت وی از صید بوده است و او را سه پسر بوده است عماد الدوله و رکن الدوله و معز الدوله و هر سه منصب امارت و حکومت عراق عرب و عراق عجم و اهواز و فارس [redacted] را داشته‌اند امّا عماد الدوله بزرگ ایشان بوده است

از عجایب اتفاقیه که برای عماد الدوله روی داده است و به دولت و مال دنیا

و خزائن و دفائن رسیده است آن بود که چون ابتدا حکومت و امارت شیراز و نواحی آن بوی دادند اتباع و منسوبین خود را جمع نمود که بتدارک و تجهیز امور و مهمات حکومت بپردازد و ایشان طلب مال و اسباب از وی کردند لیکن او بسبب فقر و افلاس هیچ چیز از مال دنیا نداشته است که بایشان بدهد سر خجلت در پیش افکنده ایشان چون دیدند که وی بی قدرت است خواستند که ویرا از حکومت عزل و خلع نمایند وی بخاطر ناشاد و پریشان بخانه خود رفته و از غصه آن فقره خود را بر زمین زده و همچنان مستلقیاً علی قفاه افتاده و بفکر و خیالات آن فقره افتاده ناگاه دید از گوشه سقف خانه

ماری بجست عماد الدوله از خوف آنکه مبادا مار بر زمین افتد و اذیت کند از جای برجست و فراش و حاجب را طلبید و صورت حال با ایشان گفت ایشان تفحص مار شتافتند و خیلی جستجو کردند دیدند سوراخی در گوشه سقف پیدا شد چون سوراخ را گشادند غرفه را یافتند چون در غرفه نظر کردند دیدند چند صندوق مملو از دنانیر و پول در آنجا مدفون است پس صندوقها را بیرون آوردند و عماد الدوله با بیغورت خیلی شادمان گشته و هر یکی از اتباع و حشم خود را حصه و کفاف داد ایشان چون اینهمه نعمت و دولت را یافتند از عزل او نادم گشتند و بتدارک و تجهیز مشغول شدند و عماد الدوله خویش بتدارک و تهیه حکومت پرداخته تا روزی کالای گران بها برای قبای خود خریده و خیاطی را حاضر ساخته خیاط کوشش کر شده بود و پیش از حکومت عماد الدوله یکی از اکابر عراق فارس مبالغ کثیره مال و دولت و دفینه بوی سپرده بود برسم امانت و شخص صاحب امانت مدتی پیش از آن وفات کرده بود و آن مال همچنان بی صاحب در نزد خیاط مانده بود پس خیاط را چون حاضر ساختند پنداشت که ویرا برای رد آن امانت احضار کرده‌اند پس ویرا بمجلس عماد الدوله بردند بعد از مراسم تعظیم عماد الدوله گفت میخواهم این کالا را قبا سازم و قبای خوب برای من دوخته کن خیاط گمان برد که طلب مال امانت از وی میکند گفت سوگند بخدای عزوجل که نزد من هیچ چیز نیست غیر از دوازده صندوق آنهم تا حال نگشاده‌ام و در آن چیست عماد الدوله متحیر ماند بعد از آن بفراست دریافت که یقیناً نزد این خیاط ودیعه هست پس امر نمود باحضار آن صندوقها چون قفل از آنها بر داشتند دیدند که همه مملو اند از اشرفی و پول و جواهرات و الماس و امتعه نفیسه پس عماد الدوله خیلی شادمان

گشته

گشته پس باندک زمانی صاحب دولت و مال گردید و بتوسط کثرت دولت و مال بر مسند حکومت استقرار یافت **وفات وی** در سنه سیصد و سی و هشت بوده است و بلاعقب بود خلف و اولاد نداشت و تفصیل واقعات رکن الدوله و محاربات او در همین کتاب حیات الحیوان بتمامه مذکور است و اسم رکن الدوله حسن است وی پادشاه باصولت و مهابت و کفایت بوده است و او اصفهان و ری و همدان و جمیع عراق عجم داشته است و بلاد بسیار را نیز فتح کرده است و هر کجا را فتح کرده است آنجا را بقاعده و قانون آراسته و رعیت پروری کرده است **وفات وی** در محرم در سنه سیصد و شصت و شش بوده است و عمرش نود و نه سال بوده و مدت حکومتش چهل و چهار سال بوده است و هم در این تاریخ

و آمدن معز الدوله ببغداد در سنه سیصد و سی و چهار بوده است و سبب خلع وی آن بود که بمعز الدوله گفته بودند که مستکفی بالله را از خلافت خلع نماید و مستکفی بالله در صدد هلاکت است تا روزی معز الدوله بنزد وی آمده بعد از مراسم تعظیم زمین خدمت ببوسید و هر دو دست ویرا بوسه داد پس اشاره کرد به دو نفر دیلم ویرا از کرسی پایین آوردند و عمامه بگردنش انداختند تا بمرد و **وفات** مستکفی در شهر جمادی الآخر در بیست و یکم وی در سنه اربع و ثلاثین و ثلثمائه بوده است **و عمر وی** چهل و شش سال بوده است **و مدت خلافت وی** یکسال و چهار ماه بوده است والله اعلم

خلافت ابو الفضل المطیع لله

بعد از وی پسر عم خود ابو الفضل المطیع لله مسند خلافت را یافت و آن زمان عمرش سی و چهار سال رسیده بود
و در ایام وی معز الدوله در بغداد وفات کرد در سنه سیصد و پنجاه و شش و بعد از وی پسرش عز الدوله بختیار
بمملکت داری بجای وی نشست و مطیع لله وی را بسیار محترم و معزز میداشت منصب و رتبه پدرش بوی داد
و هم در ایام مطیع لله کافور اخشیدی امیر مصر متوفی شد در سنه سیصد و پنجاه و هشت و مدت حکومتش در مصر
بیست و دو سال بود و هم در زمان حکومت وی جوهر قاید غلام معز لدین الله امیر قیروان بمصر آمد
و مردمان را به بیعت معز لدین الله خواند و خلایق بسیار بوی بیعت کردند و سلسله خلافت بنی عباسی در مصر
و خطبه خواندن بنام ایشان منقطع گشت و جوهری قاید بنای عمارتها و قصرهای عالی و محله برای عسکر و سپاه
و لشکر نهاد در مصر بعد از آن معز لدین الله با لشکر بسیار در ماه رمضان در سنه سیصد و شصت و دو بمصر آمد
و او اول خلیفه از خلفای فاطمیین بود که در مصر حکومت کرد القصه چون سبکتکین ترک
بر سر بغداد آمد و بر ایشان استیلا یافت مطیع لله مخافت بسیار بهم رسانید ناچار خود را از خلافت
خلع کرد و آن را بفرزند خود عبد الکریم تفویض نمود بعد از دو ماه از خلع کردنش در دیر عاقول در سنه سیصد و
شصت و چهار وفات کرد عمرش شصت و سه سال بود و مدت خلافتش بیست و نه سال و چهار ماه بوده است

خلافت ابی بکر عبد الکریم الطایع لله

بعد از آن پسر وی عبد الکریم الطایع لله خلافت کرد سبکتکین را خلعت خلافت و امارت بخشید
و لوا و نعمت و امارت مصر بوی ارزانی داشت و در ایام وی ملک عضد الدوله بن رکن الدوله

بن بویه را

بن بویه را بر بغداد والی گردانید و او را به نشانهای گران بها و خلعت نفیسه مفتخر نمود
وفات عضد الدوله در ذیحجه در سنه سیصد و هفتاد و دو بود و عمرش چهل و نه سال و یازده ماه
بوده است و ممالک عراق و کرمان و عمان و خوزستان و موصل و دیار بکر و نواحی آنها همه
در قبضه حکومت وی بود گویند چون مرض موت بروی آمد مکرر این آیه میخواند ما اغنی عنی
مالیه هلک عنی سلطانیه تا بمرد و در بغداد مدفون شد گویند چون مرض وفات
عضد الدوله در رسید طایع لله بهاء الدوله پسر عضد الدوله را بجای پدر بر منصب حکومت
به نشان و خلعت نشاند و بعد از چند مدتی بهاء الدوله بروی استیلا یافته و بغداد را غارت کرد
ناچار طایع لله خلافت را از خود خلع نمود بعد از مدتی وفات کرد و وفاتش در شب عید رمضان
در سنه سیصد و نود و سه بوده است و مدت خلافتش هفده سال و نه ماه بوده است
و عمرش هفتاد و هشت سال بوده است والله اعلم بما لا یعلمون و هو خبیر بما یفعلون

[illegible]

خلافت ابو العباس احمد القادر بالله

بعد از آن ابو العباس احمد القادر بالله بن اسحق خلافت را یافته مردی عالم و عابد و عادل
و زاهد و صالح بوده است و خلق بخلفای دیگر ندیده است گویند در ایام او ملوک سلجوقیه دولت
ایشان ظهور کرد عمرش هشتاد و شش مدت خلافتش چهل و یکسال و چند ماه وفاتش در شب
عید اضحی و قیل در شب یازدهم ذیحجه بوده است آنا بسیار جوانمرد بوده است والله اعلم

خلافت ابی جعفر عبد الله القائم بأمر الله

بعد از آن پسر وی ابو جعفر عبد الله القائم بامر الله خلافت را یافت وی نیز شخصی عالم و زاهد و کامل بوده است
و محب علماء و مشایخ و زهاد و صلحاء بوده است و در ایام وی بالکلیه دولت سلجوقیه ظهور نمود و دولت
بنی بویه منقرض گشت چه مدت امارت و حکومت ایشان یکصد و بیست و هفت سال بوده است
وفات وی در دهم شعبان در سنه چهارصد و شصت و هفت بوده است و مدت
خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه یا شش ماه و بروایتی دیگر چهل و پنج سال بوده است

خلافت ابو القاسم عبد الله المقتدی بامر الله

بعد از آن پسر وی ابو القاسم عبد الله المقتدی بامر الله خلافت را یافت گویند پدرش قایم بامر الله
فصد کرده بود و خون بسیار از دست وی جاری شد هر چه اطباء سعی نمودند که خونش بسته شود متعذر شد
و ضعف بروی طاری شد پس پسر خود ابو القاسم عبد الله را بطلبید و خلافت را بوی تفویض نمود و او را
ملقب بمقتدی بامر الله ساخت القصه خلافت مفوض بمقتدی گشت گویند روزی طعامی را
پیش مقتدی بنهادند و وی چند لقمه از آن بخورد بعد از آن رنگش متغیر گشت و بر زمین افتاد
ابنا و خدم وی بر در که آمدند بعد از چند ساعتی بمرد پس ابا منصور وزیر وی مستظهر بالله پسرش را
حاضر آوردند و بجای پدرش نشاندند و مراسم عزا و تهنیت از وی نمودند انتهی

وفاتش در محرم

وفاتش در محرم در سنه چهارصد و هشتاد و هفت بوده است عمرش سی سال و قیل
سی و نه سال مدت خلافتش نوزده سال و چند ماه بوده است و بروایتی گویند
جاریه وی زهر در طعامش کرد و خورد و مرد والله اعلم باحوالهم و افعالهم

خلافت ابو العباس احمد مستظهر بالله

بعد از وی پسرش ابو العباس احمد المستظهر بالله امر خلافت استقرار یافت بمرض خناق
متوفی شد وفاتش در بیست سیم ربیع الثانی در سنه پانصد و دوازده بود عمرش
چهل و دو سال مدت خلافتش بیست و چهار یا بیست پنج سال و سه ماه بوده است

خلافت ابو منصور الفضل المسترشد بالله

بعد از آن پسرش ابو منصور الفضل المسترشد بالله بخلافت نشست روزی جمعی پیش وی آمدند
و در میان اهل بیت خود بهجوم بروی کردند و او را بقتل رسانیدند وفاتش در هفدهم
ذیقعده در سنه پانصد و بیست و نه بوده عمرش چهل و چهار یا چهل و پنج سال بوده است
و مدت خلافتش هفده سال و شش ماه یا هفت ماه بوده است انتهی

خلافت ابو منصور جعفر الراشد بالله

گویند بعد از آنکه جمعی رسولان سلطان سنجر نزد مسترشد بالله آمدند و وی را بقتل رسانیدند

پرش ابو منصور جعفر الراشد بالله بخلافت بجای وی نشست بعد از آن در میان وی
و سلطان سنجر عداوت و نفاق افتاد راشد لشکر و سپاه بسیار داشت عزم مقاتله
کرد و سلطان نامه به اتابک زنگی و ارتقش نوشت و طلب مهلت و استمالت نمود
پس ایشان راشد را از محاربه منع کردند سلطان مسعود با لشکر و حشم در ذیقعده و قیل
در ذیحجه در سنه ثلاثین و خمسمائه وارد بغداد شدند لشکر از محاربه و غارت منع کرد و رعایا
و اهالی مملکت را دلالت و استمالت نمود و با ایشان رسم مهربانی و حسن سلوک بجا آورده
و علماء و قضاة و اشراف را حاضر ساخته ایشان در حضور وی بمقام تقبیح راشد برآمده که مرتکب
افعال قبیحه و سفک دماء محرمه و اعمال شنیعه میباشد تا آنکه ابن الکرخی که قاضی القضاة بود
حکم بخلع وی نمود از خلافت پس وی را از خلافت خلع کردند بعد از آن ناچار راشد با اتابک زنگی بطرف
دیار بکر و موصل فرار نمود و از آنجا نیز سلطان طلب وی فرستاد تا وی بطرف فارس گریخت و چون
باصفهان رسید او را محاصره کرده جماعتی از فداویه بر وی هجوم نمودند و او را بقتل رسانیدند و فات وی
در بیست و ششم رمضان در سنه پانصد و سی و دو بوده است عمرش بیست و یکسال و قیل سی سال بوده است
و مدت خلافتش تا زمان خلع یکسال و چند روز بوده است واللّٰه اعلم بهم انتهی

خلافت ابو عبد اللّٰه محمد المقتفی لامر اللّٰه

بعد از آن عم وی ابو عبد اللّٰه محمد المقتفی لامر اللّٰه خلافت را یافت گویند سبب لقب وی بمقتفی آن بوده است
که وی بشش ماه پیش از خلافت حضرت رسالت را صلعم در خواب دیده بود و بوی فرموده بود یا ابا عبد اللّٰه

سیصل

سیصل الیک هذا الامر فاقتف بی و وی شخص سید و عالم و فاضل و کامل بوده است گویند وی
باب کعبه را تجدید کرد وفاتش در شهر ربیع الاول در سنه پانصد و پنجاه و پنج بوده است عمرش
شصت و شش سال بوده است مدت خلافتش بیست و سه سال و بروایتی بیست و پنج سال بوده است

خلافت ابو المظفر یوسف المستنجد باللّٰه

بعد از آن پسر وی ابو المظفر یوسف المستنجد باللّٰه خلافت کرد ابن خلکان در تاریخ آورده است که در حیات
پدرش شبی در خواب دید که شخصی در میان کف دست وی چهار حرف خا نوشت صبح جمیع معبران را
حاضر نمودند هیچکس تعبیر آنرا ندانست تا معبری از آن نواحی بود آوردند گفت تلی الخلافة بسنة خمس
و خمسین و خمسمائة فکان کذلک وفاتش هشتم ربیع الثانی در سنه پانصد و هفتاد و شش بوده است
و بعضی برآنند که در حمام او را حبس کردند و بمرد عمرش چهل و هشت سال مدت خلافتش بیست و یکسال بوده است

[illegible]

خلافت ابو الحسن علی المستضیء بنور اللّٰه

بعد از آن پسر وی ابو الحسن علی المستضیء بنور اللّٰه خلافت نمود وفاتش در سنه پانصد و نود و پنج بوده است
عمرش سی و نه سال بوده است مدت خلافتش نوزده سال بوده است واللّٰه اعلم منا بهم

خلافت ابو العباس احمد الناصر لدین اللّٰه

بعد از آن پسر وی ابو العباس احمد الناصر لدین اللّٰه گویند مردی سیدترین و عالم و فاضل بوده است
عقل و ذکاء زائد الوصف داشته است در آخر عمرش بمرض فالج مبتلا گشت بعد از سه سال بمرد

وفاتش در سلخ رمضان در سنه ششصد و بیست و دو بوده است عمرش در پنجاه بوده است
مدت خلافتش بیست و هفت سال بوده است واللّٰه اعلم من کان علیهم انتهی

خلافت محمد الظاهر بامر اللّٰه

بعد از آن پسر وی محمد الظاهر بامر اللّٰه خلافت کرد و ابو بکر بن ایوب پسر ملک العادل را
خلعت و فرمان فرستاد بعد از مدتی حاجب خود قرابغدی نام دانست که خلیفه با وی
نهانی کینه دارد و با اموال وی را بقتل رسانند مردمی چند از اوباش بخود جمع کرد و بر او هجوم نمودند
و او را از خلافت خلع کردند و بخلع از وی راضی نشد وی را بقتل رسانیدند وفاتش در سنه
ششصد و چهل بوده است عمرش سی سال بوده است مدت خلافتش هژده سال بوده است

خلافت ابو احمد عبد اللّٰه مستعصم باللّٰه

وی آخر خلفای عراقیین بوده است زمان دولت ایشان پانصد و بیست و چهار سال بوده است
و چون هلاکو خان بن قبلای خان بن چنگز خان مغل بغداد را در سنه خمس و خمسین و ستمائة بگرفت
وی در آن معرکه بقتل رسید و تفصیل کیفیت محاربه هلاکو با مستعصم و اهل بغداد در همین کتاب
حیات الحیوان مذکور است و در آخر محرم این واقعات روی نمود بعد از آن ممالک بغداد
و عراق تا سه سال بی خلیفه ماندند هیچکسی یارای او و قدرت خلافت آن را نداشت

تا در ماه رجب

تا در ماه رجب در سنه ششصد و پنجاه و نه مصریان بمستنصر باللّٰه بیعت کردند و وی را خلیفه ساختند

خلافت احمد مستنصر باللّٰه

بعد از آن مستنصر بمصر آمد و مصریان بوی بیعت کردند وی عم مستعصم مقتول بود پس سلطان ملک ظاهر
بمبایعه او شادمان گشت و امر امارت و حکومت را بوی تفویض نمود بعد از آن هر دو بطرف شام
حرکت کردند و چون بشام رسیدند خلیفه از وی جدا گشت وی با چند نفر هزار سوار از خود بعزم تسخیر بغداد
مراجعت نمود و با طوائف تتار محاربه نمود واللّٰه اعلم بحقائق الاحوال و الافعال

خلافت ابو العباس احمد الحاکم بامر اللّٰه

وفات وی در جمادی الاولی سنه احدی و سبعمائة بوده است مدت خلافتش چهل سال و چند ماه
گویند وی در هشتم محرم در سنه ششصد و شصت و یک مجلسی برای بیعت وی منعقد نمودند پس ابو العباس احمد را
حاضر نمودند و اثبات نسب و رتبه خلافت ابا عنه بوی نمودند پس در آن مجلس سلطان ملک ظاهر دست بوی دراز کرد
و بوی بیعت کرد بعد از آن قضاة و علماء و مشایخ و اهالی مملکت بوی بیعت کردند واللّٰه اعلم بهم

خلافت ابی الربیع سلیمان بن الحاکم بامر اللّٰه

وفاتش در شعبان در سنه هفتصد و چهل و عمرش تسع و خمسین انتهی

خلافت الحاکم بامر اللّٰه احمد بن المستکفی

المستکفی باللّٰه

خلافت وی ابو الفتح ابی بکر المستکفی باللّٰه بن

خلافت ابو عبد اللّٰه محمد و قیل حمزه

المعتضد باللّٰه

ابی الربیع سلیمان بن الحاکم بامر اللّٰه

بن المعتضد ثم

خلافت معتضد بالله خلافت مستعین بالله الملقب به متوکل علی الله

وی ابو العباس فضل تلقب به مستعین بالله

وی ابو الفتح داود ملقب به معتضد بالله است

خلافت مستکفی بالله بن ابو عبد الله محمد بن ابی بکر بن سلیمان بن احمد است

در روز فوت برادر شقیق وی معتضد بالله مردمان بوی بیعت کردند در عشر اول ربیع الاول سنه

خمس واربعین وثمانمائة والله اعلم بما وبهم وشرح احوال هر یک از این خلفای مرقومه

وکیفیت سلطنت وحکومت وامارت ایشان ووقعات ایشان وبیان مدت عمر ومدت

خلافت ایشان وتاریخ وفات ایشان در کتاب حیات الحیوان بسطی وافی مذکور است

ذکر خلافت عبیدیین که موسوم بفاطمیین میباشند وخلفاء مصر بوده اند

اول ایشان که در دیار مغرب حکومت کرده اند عبید الله المهدی بعد از آن پسرش نزار قایم

پس پسر وی اسمعیل منصور پس پسر وی معد وقیل معز که وی اول ملوک مصر بوده است پس عزیز بن معز

پس ابو العباس احمد حاکم بامر الله گویند خواهرش مردمانرا بقتل وی برافراشت وبعد از قتل وی پسرش

ظاهر ابو الحسن

ظاهر ابو الحسن علی بحکومت مقرر شد پس پسر وی مستنصر پس پسر وی مستعلی پس پسر وی

آمر پس حافظ عبد المجید بن ابی القاسم محمد بن المستنصر پس ظاهر که بعد از خلع وی را بقتل رسانیدند

وبعد از قتل وی پسرش فایز پس عاضد که وی آخر ایشان بوده است والله اعلم بحقایقهم

ذکر خلافت خلفاء بنو ایوب در مملکت مصر

اول ایشان صلاح الدین ملک ناصر یوسف بن ایوب پس پسرش عزیز ملک عثمان

پس برادرش افضل ابن صلاح الدین پس ملک عادل کبیر برادر صلاح الدین پس پسر وی ملک کامل محمد

پس ملک عادل صغیر پس ملک صالح نجم الدین ایوب بن الکامل پس پسر بزرگش توران شاه

که وی آخر ایشان بوده است پس برادر وی یوسف انتهی دولة الخلفاء والملوک والامراء

ذکر خلافت وسلطنت دولت اتراک اول ایشان

معز عز الدین ایبک الصالحی پس پسرش منصور علی پس مظفر قطز پس ظاهر بیبرس پس پسرش

سعید محمد بن برکت خان پس برادرش عادل سلامش بن ظاهر البیبرس وی را خلع نمود وبعد از خلع

مردمان سلطان منصور قلاوون پس پسرش اشرف خلیل پس قاهر بیدر که وی یک روز خلافت کرد

بعد از آن اورا قتل نمودند پس ناصر بن منصور پس عادل کتبغا پس منصور لاجین پس مظفر بیبرس

پس منصور ابو بکر بن الناصر بن المنصور پس برادرش اشرف کچک پس برادر وی ناصر احمد

پس برادر وی صالح اسمعیل پس برادر وی کامل شعبان پس برادر وی مظفر حاجی پس برادر وی ملک

ناصر حسن پس برادر وی ملک صالح پس از وی منصور علی ابن صالح پس اشرف شعبان بن حسین ناصر

پس منصور علی ابن الاشرف شعبان بن حسین ناصر پس برادر وی صالح حاجی بن الاشرف پس ظاهر

برقوق پس بعد از وی باری دیگر حاجی خلافت کرد و وی را الملقب بمنصور کردند وبعد از آن دوباره برقوق

خلافت نمود پس پسرش ناصر فرج پس برادرش عزیز بعد از آن باری دیگر فرج خلافت را یافت بعد وی را خلع

کردند وخلیفه مستعین بالله بنی عباسی را مقرر نمودند پس ملک مؤید ابو النصر شیخ پس پسرش ملک مظفر

احمد پس ملک ظاهر ططر پس پسر وی ملک صالح محمد پس ملک اشرف برسبائی پس پسرش ملک عزیز یوسف

پس ملک ظاهر جقمق پس ملک منصور عثمان پس ملک اشرف اینال پس پسر وی ملک مؤید احمد

پس ملک ظاهر خوش قدم پس ملک ظاهر بلبائی پس ملک ظاهر تمربغا پس ملک ظاهر خایر بک

پس ملک اشرف قایتبائی پس پسر وی ملک ناصر محمد پس ملک ظاهر قانصوه خال ملک ناصر محمد

پس ملک اشرف جانبلاط پس ملک عادل طومان بای پس ملک اشرف قانصوه الغوری

پس سلطان سلیم بن محمد بن بایزید بن عثمان پس سلطان سلیمان پس پسر وی سلطان سلیم

[illegible]

پس پسرش

پس پسرش سلطان مراد انتهی وسلسلهٔ ترتیب خلفای ماضیه وامراء وحکام وسلاطین سلف تا اینجا بنهجی که

مرقوم گردید در کتاب حیات الحیوان مذکور است هر کس تفصیل را میخواهد رجوع بکتاب مزبور نماید فلیجده

مخفی نماند که مقصود از ایراد اینهمه بیانات ذکر خلفای اربعه بود وبیان ترتیب ایشان وکیفیت

احوالات ایشان بود چنانکه مرقوم گردید غایت مافی الباب بمفاد الکلام یجر الکلام باقتضای مقام

وتبعیت ذکر خلفای اربعه ذکر امراء وخلفای بنی امیه وبنی عباسی وملوک مصر وغیره که موسوم بفاطمیین

وعبیدیین میباشند کرده شد تا طالبان برکت ذکر خلفای اربعه نیز اطلاعی وآگاهی از احوالات آنها خلفاء

حاصل فرمایند واز احوالات ایشان بی بصیرت نمانند والا مطلب اصلی ما ذکر احوالات خلفای اربعه بود

پس ثابت ومحقق شد که ترتیب خلافت خلفای اربعه از قرار ترتیبی است که خدا ورسول خدا بتحقیقات وحی والهام

بجهت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مقرر ومرتب داشته لذا خود حضرت رسول علیه السلام در حال حیات خود

بحضور همگی آل واصحاب خود خلافت اینچهار خلیفهٔ کرام را باهمین ترتیب مزبور که اول ابو بکر دوم عمر سیم عثمان

وچهارم علی رضی الله عنهم برقرار فرموده است وبدیهی است که هر کاری خدا تعالی وحضرت حبیب او صلی الله علیه وسلم

مرتب و مقرر فرموده باشند چگونه خلل پذیر و معیوب و ضایع خواهد شد یا چگونه گنجایش تغییر و تبدیل و تحریف در آن
داشته باشد هر آینه آن خالی از تصور هوا و هوس و عاری از شایبهٔ تعصب و غرض و حسد میباشد قال تعالی و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی   پس آنانکه منکر این قرارداد و این ترتیب اند از روی مخالفه و تعصب و جهل
و غرض انکار میکنند و الا چه ملتی و چه طایفهٔ از اهل کفر انکار از کار خدا و رسول دارند در رضا بقرارداد خدائی
و ترتیبات صحیحهٔ حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم نمی باشند در هر ملت و طایفهٔ انکار و اختلاف در امور دنیائی
ممکن و کثیر الوقوع میباشد اما انکار در امور دینی و مخالفه در ترتیبات و قرارداد خدائی هرگز نبوده و نکرده اند
یا در وضع و ترتیبات رسول خدا هیچوقت انکار بهیچ نحو نکرده اند و حال آنکه خودشان را بر دین و آئین آن رسول
و از اتباع و امت وی محسوب نمایند   تمثیلی برای این معنی   واقعی چگونه می شاید که کسی خود را
از اعداد امت پیغمبری شمارد و اقوال و افعال آن پیغمبر را منکر شود و قرارداد او را قبول ندارد و این سخن
بآن ماند که پسری با پدرش در نزاع و جدال افتاد پسر از فرط غرض و قهر بپدر میگفت من پسر توام اما
قبول ندارم که تو پدر من باشی همچنین اهل تشیع میگویند ما از امت محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم میباشیم
اما ترتیبات و قراردادهای او را قبول ندارند بلکه محبان و دوستان و یاران او را لعن و سب کنند

و زن او را

و زن او را نسبتهای بد زنند و انواع افک و بهتان برای او ساخته نمایند   خدا انصاف بدهد
این شناعت و قباحت در میان هیچ گروهی و هیچ ملتی نیست و نمی باشد   ملت عیسوی با آنکه یهودان
چندین طعن و بهتان و افترا نسبت بحضرت مریم رضی الله عنها زدند و خود حضرت عیسی را گرفتند
و محبوس ساختند و او را اذیت بار فراوان کردند   باز اعتقاد شان در حق حضرت مریم و حضرت عیسی علیه السلام
تا چه درجه است الآن هم بعضی از نصاری او را خدا گویند   و همچنین یهودان در حق حضرت موسی علیه السلام
تا چه درجه او را حرمت و تعظیم میکنند   و همچنین هر ملتی و هر قومی بهر پیغمبری که او را ستایش کنند و او را به پیغمبری
قبول دارند ابدا در حق آن پیغمبر بدی و ناسزا روا نمیدارند تا به سب و ناسزا و لعن برسد   فرضا اگر
میگویم اصحاب و اتباع و زن و بچهٔ آنحضرت بد بودند و بد بجا اند بجز آنکه آنحضرت آنهارا قبول فرموده است
و او هارا دوست داشته است دیگر غرض و قهر با آنها باید از روی چه مأخذی باشد که گفته اند گوش عزیز
و گوشواره هم عزیز است   واقعی اگر تو حضرت پیغمبر را عزیز و محترم و دوست میداری باید بطریق اولی یاران
و اصحابان و منسوبان او را نیز بدوستی آنحضرت دوست بداری باید قبول او نیز قبول تو باشد و مردود او
مردود تو باشد   آخر عقل کجا رفت چگونه می شاید که کسی خود را از امتان پیغمبری داند و اقوال و افعال
آن پیغمبر را منکر و معاند باشد و کارهای او را قبول ندارد   و یکی از علما ما میفرمود کاشکی حضرت علی رضی الله عنه
یا یکی از اولادان امجد ایشان پیدا می بودند آنوقت غرض و قهر این گروه را بدیدندی و عداوت و تعصب
اینحضرات را با این سب و لعن و افک و ناسزا گفتن باتباع و منسوبان آنحضرت مشاهده کردندی هر آینه طرفین را
معلوم و محقق میشد که اینها مقبول آنحضرت می باشند یا مردود او خواهند بود   حسرت و تأسف برای
مسلمانان است که این امر خطیر همچنان مجهول و مهمل میماند تا ظهور حضرت مهدی رضی الله عنه قال الله تعالی

سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون   حضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها علاوه از دوستی و محبت
آنحضرت در حق وی که همیشه او را از غایت دوستی حمیرا گفتی حق تعالی بنابر دوستی آنحضرت در حق وی در چندین جای
از قرآن مناقب و تعریفات او را ذکر فرموده است و چندین آیات دال بر طهارت و عصمت او
نازل فرموده است   و علاوه از اینها متفق صحابها بوده است و در عهد حضرت رسول مرجع فتاوای مسلمانان بوده است
علمای تشیعه چگونه تجویز بهتان و افک و سب در حق شخصی چنین میدهند   و این سخن مشهور است که عالمی سنی
دوستی و آشنائی با یکی از علماهای تشیعه داشته است روزی اتفاقاً همان عالم سنی بدیدن رفیق خود رفته است
بر از نشستن و اظهار تواضع و اکرام شخص سنی خبر خانه و اهل خانه و زن و بچه وی از شخص تشیعه پرسیده است
که الحمد لله زنت سلامت است پس شخص تشیعه از این سخن ملالی و خطره و عجزی بهم میرساند که شما اسم زن مرا
چرا میپرسی و زن من بتو چه نسبت پس شخص سنی میگوید ای شخص عزیز پس ترا با زن پیغمبر چه نسبت است که در مدت
عمرم یکبار از زن تو پرسیدم و آنهم از وجه احترام و تعظیم خبر پرسیدم تو آتش بجان شدی و عاجز گشتی
باید حضرت رسول چگونه عاجز نشود که تو روزی چندین مرتبه زنش را سب و فحش و ناسزا میگوئی
آخر نه حضرت رسول از تو کمتر است و نه زنش از زن تو کمتر میباشد   پس آن شخص تشیعه سر خجلت
پیش انداخت و عذرخواهی بسیار نمود   مقصود آنست که کسی کسی را دوست داشت باید بنابر دوستی
آنکس همه کسان او را نیز دوست داری تا در دعوی دوستی وی صادق باشی   و الا دعویت
باطل و دروغ محض خواهد بود   عشقباز دروغ زن باشی   حضرت عمر رضی الله تعالی عنه در زمان سعادت
که همگی با هم مجتمع بوده اند و همیشه در محبت و دوستی یکدیگر عمر را صرف کرده اند   چگونه میزیبد با حضرت علی و دیگر اصحاب
که لگد بر شکم فاطمه زهرا رضی الله عنها بزند و بچه در شکمش سقط نماید   یا حضرت ابوبکر رضی الله تعالی عنهم اجمعین
رضی الله عنه بر سر دعوی باغ فدک فاطمهٔ زهرا را جواب تلخ دهد   یا حضرت عثمان رضی الله عنه
سه جزو قرآن دزدیده باشد که در وصف علی نازل شده باشد   یا خلفای ثلاثه خلافت را از حضرت علی غصب
کرده باشند   و علی هذا القیاس این نوع افتراها و ناسزاها به دوستان آنحضرت صلی الله علیه و سلم

گفتن

گفتن عین خطا و هرزه گیست العیاذ بالله   مثلی است مشهور که گفته اند کسی با ما در آن
زنا کند با دیگران چها کند   کسی با پیغمبر خودش اعتقاد و حرکاتش چنان باشد باید با دیگران باید
چگونه باشد   و علماء و فضلاء و عرفای اهل اسلام را
در بطلان اعتقاد و فساد آئین گروه مبتدعه و ضاله کتب و رسایل بسیار دارند   قال الله
تعالی قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا
و نیز حق تعالی در حق کسانی که در کارها غلو میکنند میفرماید یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم
غلو مکنید در کارهای دین خودتان چنانکه یهودان در حق عزیر غلو و افراط کنند و در مدح و مناقب وی
چندان مبالغه نمایند تا جدیکه او را ابن الله خوانند   و چنانکه نصاری در مدح و ستایش عیسی غلو
و افراط کنند تا جدیکه او را پسر خدا و بعضی او را خدا خوانند   مقصود آنست که غلو و افراط در هر کار
پسندیده نیست و کار را بکار بدی رساند

بدانکه مقصود ما بیان فرقهای مبتدعه بود تا اینکه جر مقال به بیان
این گروه انجامید و بازان شاء الله تعالی بذکر انبیاء و رسل میپردازیم که فرموده اند
عند ذکر الصالحین تنزل الرحمه آری بمفاد بزرگان که فرموده اند بدان را بنیکان
ببخشد کریم اگر ما گنه کاران و نافرمانان روی بخشندگی و عفو بر درگاه حضرت ارحم الراحمین
نداشته باشیم بسی امیدواری بتوسل انبیاء و پیغمبران و اولیاء و شایخان کبار آستان
ایشان داریم که از تقصیرات ما [شفاعت ایشان] در گذرند اگرچه بحمدالله تعالی دستگیران و فریاد رسان
که استدعا و استغاثه گنه کاران را بشنوند و قبول فرمایند بسیار داریم از جمله اولیاء آن
آستان حضرت حبیب خدا محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم که هر یک کشتی بحر یقینند
چو کشتی لنگر روی زمینند پس در اینصورت ما را جز استغاثه و استدعاء از حضرت
مجیب الدعوات جلت قدرته چاره دیگر نداریم و برای جراحت دردهای ظاهر و باطنی
خود مرهمی بهتر و خوبتر از التماس و توقع از حکیم علی الاطلاق و خالق عوالم الانفس و آفاق علاجی دیگر
متصور کرده نمیشود شاید حضرت واجب الوجود جلت عظمته بسبب ذکر جمیع انبیاء و رسل
گناهان ما را عفو و آمرزیده فرماید و ابواب مغفرت و رحمت و بخشایش خود بر چهره احوال
ما بگشاید

بیان بعضی از طبقات فرقهای مختلفه به تبعیت ذکر پیغمبران

پس اولاً و ابتداءً از خدای بخشنده
استدعا نمائیم که ما را برضای خود دارد و مأمولات و مرادات را بانجام خود برآرد
و بانواسطه

و بانواسطه ما را از آستان و متابعان حضرت حبیب خود صلی الله علیه وسلم محبوب فرماید
و گره از کار فروبسته ما و سائر برادران و دوستان بگشاید و از این جادهٔ اسلام
و مسلمانی منحرفمان ننماید [و مسلمانان هم] خداوندا بر طریق محبت خود و محبت حبیب خود محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم
توفیق لایق کرامت فرما و ما را و جمیع برادران و مسلمانان را بر محبت رسول و آل و اصحاب
وی استوار دار ربنا اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
بر سر اصل سخن رویم که اصل سخن ما بیان فرقهای خارجه است بدانکه بعضی از
فرقهای متعدده متنوعه که داخل مفهوم ستفترق امتی هستند و خودشان را
از جمله اسلامیان دانند دو قسمند اهل اصول و اهل فروع اما اهل
اصول معظم ایشان شش فرقه میباشند معتزله و صفاتیه و شیعه
و جبریه و مرجیه و خوارج و بعضی گفته اند هفت فرقه اند که وعیدیه نیز از ایشان است
یعنی ایشان نیز اصولی میباشند اما در کتاب ملل و نحل وعیدیه را داخل خوارج نموده اند
جهت آنکه سخنان خوارج با کلمات ایشان در باب وعید مطابق واقع است
و آن شش فرقه مذکوره فرقه اول معتزله اند و ایشان قائلند
به عدل و توحید و مذهب ایشان آنست که افعال بنده را باختیار بنده دانند

و دلایل قوی و براهین عده بر اثبات مدعای خودشان دارند و ایشان چهارده فرقه میباشند
و بر قول اصح اقوال یازده اند اول واصلیه اند ایشان اصحاب واصل بن عطاء
بصری اند و وی بنای اعتزال را بر چهار قاعده نهاده نفی صفات باری و قول بقدر
و منزلة بین المنزلتین و عدم تعیین بحق از فریقین جمل و صفین دوم هذیلیه
و ایشان اتباع و اصحاب هذیل علاف که شیخ معتزله بوده است سیوم
نظامیه و ایشان اصحاب و اتباع نظام میباشند که رئیس معتزله و از بزرگان
ایشانست و اول کسی که سخنان حکمت را با کلام خلط کرد او بود و در مذهب خود تصانیف دارد
چهارم حائطیه اصحاب احمد بن حائط اند و قیس بن حلیط اند و در کلام انجماعت بعضی از معتقدات
نصاری و مذاهب اهل تناسخ باز توان یافت پنجم بشریه اصحاب بشر مریسی اند و از افضل علمای معتزله است
ششم معمریه اتباع معمر سلمی اند و در نفی اثبات رب و اثبات قدرت عبد مبالغه بیشتر دارند
هفتم مرداریه اتباع ابی موسی ملقب بمردار است از جمله رهبانان و مرتاضان و زهاد
و اهل ریاضات قویه اند از معتزله و فوق الغایه در علوم اعتزالیه بلدیت کاملی دارند
هشتم ثمامیه اصحاب ثمامه نمیری اند که وی ندیم مأمون خلیفه بود در بغداد
و از مشاهیر معتزله اند نهم هشامیه اند اصحاب و اتباع هشام فوطی اند که وی
از معتزله

که رئیس معتزله است و ایشان خیر و شر را از بنده دانند دهم جاحظیه اصحاب عمرو بن بحر جاحظ اند
و او مصنف کتب معتزله است و از علماء و فضلای اهل اعتزال است یازدهم خیاطیه اصحاب ابوالحسن
الخیاط اند از معتزله بغداد است دوازدهم جبائیه و سیزدهم بهشمیه اتباع ابو علی جبائی
و پسرش ابوالهاشم جبائی اند و مذهب هر دو یکی است چهاردهم جعفریه اصحاب جعفر بن حرب اند
پانزدهم قصویه اتباع قاضی عبدالجبار اسدآبادی اند فرقه دوم صفاتیه اند و ایشان اثبات
صفات ازلیه کنند از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام و حیات و اراده و تکوین و بعضی تعبیر از عوض
تکوین گفته اند و ایشان چهار گروهند اول اشاعره اصحاب امام ابوالحسن اشعری و او علی بن اسمعیل
الاشعری است و وی رئیس اشاعره است اثبات صفات الهی تماما کنند و خیر و شر را بتقدیر الهی و مشیت او
دانند و معتقد جزء اختیار بنده است که عبد در افعال خود هم کاسب و مختار است لله الحمد والثناء وله المنة
والشکر والکبریاء ما که فرقه ناجیه اسلامیم و در عداد امت حضرت سید الانام و بر مذهب
شافعی و عقیده شیخ اشعری میباشیم ایمان بذات خدای واحد و بی شریک داریم که صاحب
اینهمه صفات ثبوتیه و سلبیه و اینهمه صفات جمالیه و جلالیه است و جمیع خیر و شر بتقدیر اوست

لاجرم بخیر راضی و بشر ناراضی است و بنده را رتبهٔ کسب و اختیار کرامت فرموده است و خدا خالق
افعال بندگانست فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره
وقال سبحانه من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها   و ایمان بملائکهای خدا که مخلوق
و مأمور باوامر اویند نیز داریم و ایمان بکتابهای منزلهٔ وی و بانچه در آنها مرقوم است داریم
و ایمان به انبیاء و رسل که همگی فرستادگان خدا اند بر خلایق نیز داریم و حضرت پیغمبر ما که
محمد المصطفی است صلی الله علیه وسلم خاتم و افضل ایشانست دین او ناسخ همه ادیان و شریعت او
ناسخ همگی شرائع و قرآن وی ناسخ همگی کتب منزله است و امتش نیز خیر الامم و افضل الملل است
و ایمان بروز آخرت که معاد جسمانی و روحانی و موقف حشر خلایق و روز دیوان حساب و کتاب اعمال
بندگان عبارت از آنست داریم که از وقت سکرات موت و قبض روح و سؤال قبر تا وقت قیام
قیامت حق و راست میباشد   و ایمان بمقدر کردهٔ خدا داریم و میگوئیم باعتقاد جازم که
کل ما قدره الله کان مفعولا چه از خیر و چه از شر غایت ما فی الباب [illegible]
خدا بخیر خوشنود و از شر ناخوشنود است آری   مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان

وایمانرا

و ایمانرا اصول ستهٔ ایمان گویند و ما که اهل اسلام و مسلمان و از اهل سنت و جماعت
میباشیم ایمان بهمگی آنها داریم چنانکه در میان همین کتاب تفصیل این اصول ستهٔ ایمان را
به بسطی لائق ذکر کرده ایم ثبتنا الله تعالی علی ذلك الایمان والاعتقاد وارجو منه
الثبات والاستقامة علی مواظبة اعمال الصالحة وتحصیل اسباب السعادة والنجاة
لیوم المعاد   دوم حنابله اصحاب امام احمد بن حنبل اند و ایشان نیز از خواص
اهل اسلام و از اکابر امت حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام میباشند و صاحب مذهب صحیح
میباشند و ایشان موافقند با سلفانی که تابع داود اصفهانی اند در اجرای صفاتی که در کتاب
و سنت وارد است   سیم کرامیه اصحاب ابی عبد الله کرامند و ایشان نیز اثبات صفات میکنند
اما نهایت کلام ایشان بمجسمه و تجسیم میکشد و از قبیل مشبهه و مجسمه اند و سخنان ایشان
از منهج صواب و ادب و آداب منحرف است   چهارم شیعه اند و بیان اصول ایشان
در محل خود بیان کردیم که بانی و مقدم اساس مذهب ایشان عبد الله بن سبای خیبری [illegible]

و ایشان را اعتقاد اینست که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم کسی جز حضرت علی
شایستهٔ خلافت و امامت نیست و امامت و خلافت منحصر بحضرت علی و اولاد او است
و سب و لعن و تکفیر اصحاب رسول میکنند و خلفای ثلاثه را غاصب و ظالم دانند و ایشانرا فحش
و دشنام دهند و لعن و طعن و تنقیص ایشان کنند و نسبت افک و بهتان بحضرت صدیقه
عائشه بنت ابوبکر رضی الله عنها و عن ابویها میزنند چنانکه شرح و بیان این طائفه را کما هو الواقع
ذکر کردیم و بصورت ظاهر خود شانرا در عداد اهل اسلام و از زمرهٔ ملت خیر الانام میشمرند اما
بحسب حقیقت و معنی و بنا بآداب و آئینی که از ایشان مشاهده و معلوم میشود از اهل اسلام
خارجند چه اهل اسلام را غرض و بغض در حق اصحاب و احباب رسول خدا هرگز نیست و نباشد
و همگی آل و اصحاب و اتباع رسول را بنا بمحبت و دوستی حضرت رسول دوست دارند
چه اذیت و آزردن ایشان هر آینه بلا شک و شبهه موجب اذیت و آزردن
حضرت رسول است و دوستی و محبت با ایشان نیز موجب دوستی و خوشنودی اوست
پس رضای رسول در دوستی ایشانست و ناخوشنودی ایشان ناخوشنودی آنحضرت است

و ناخوشنودی آنحضرت

و ناخوشنودی آنحضرت موجب سخط و عتاب و عقاب الهی است پس هر کسی خدا و رسول را از خود
ناخوشنود نمود محقق است که ایشان از امت وی [illegible] است و باور باوامر و نواهی ایشان ندارد و کسی که
اوامر و نواهی خدا و رسول را قبول ندارد از اهل اسلام نیست و در اعداد بندگان خدا و امت
رسول وی خارج است   و اصول شیعه سه فرقه میباشند
امامیه و زیدیه و غلاة و مجموع ایشان بیست و چهار فرقه اند   اما امامیه که
یازده گروهند و ایشان محمد بن حنفیه را امام دانند بعد از حضرت مرتضی علی و برادران او یعنی
علی و حسن و حسین دانند   مختاریه اصحاب مختار بن عبیده ثقفی اند و او محمد بن حنفیه را مهدی موعود
و گویند در غار رضوی در یمن غائب شده و زنده است   هاشمیه اصحاب هاشم بن محمد بن حنفیه است
و امامت را بعد از پدر بوی منتقل گشته   بنانیه اصحاب بنان بن سمعان اند و ایشان نیز
قائلند بامامت وی اما سخن ایشان بجانب تشبیه و حلول بسیار مائل است   رزامیه
اتباع رزام راعی اند و ایشان گویند امامت را از هاشم به علی ابن عبد الله ابن عباس
منتقل گشته   جعفریه اصحاب امام جعفر صادق اند و ایشانرا واقفیه نیز میگویند

و ایشان امامت را بر امام جعفر صادق ختم کنند و ناووسیه نیز از ایشانند که امام جعفر را
مهدی موعود می شناسند شمطیه اصحاب یحیی بن شمط اند گویند که امامت بر محمد بن جعفر
ختم گشته است افطحیه گویند امامت از امام جعفر صادق به پسرش عبد الله افطح ختم گشته
اسمٰعیلیه گویند امامت از امام جعفر صادق به پسرش اسمعیل منتقل گشته و در نسل و اولاد او
قرار یافت و ایشان در هر زمانی و در هر عصری امامی دارند موسویه و ایشان نیز مفضلیه
گویند و ایشان امام موسی کاظم را امام میدانند و گویند امامت بوی ختم شده اثنی عشریه
به دوازده امام معصوم قائلند و محمد بن الحسن را مهدی موعود دانند و گویند زنده است و دم بدم
آناً فآناً مترصد که ظهور خواهد کرد و از شرائط مذهبی ایشانست که امام باید فاطمی باشد و معصوم و عالم
و زاهد و شجیع و سخی باشد و بوصایت ثابت نشود بدون وجود این صفات و ایشان سه فرقه اند
جارودیه اصحاب امام محمد باقر ابو الجارود ند که رئیس این فرقه است نامی نهاده بودند که مضمون او
شیطان اعمی است و این طائفه تکفیر کنند آنها را که قبر از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر حضرت علی
بیعت کردند سلیمانیه اصحاب سلیمان بن جریرند با وجود افضل امامت مفضول جائز دانند
و بعضی را امام

و شیخین را امام میدانند اما حضرت عثمان و بعضی اولاد علی را سب و طعن کنند صالحیه
اصحاب حسن بن صالح مرجی لهذا ایشان را در محبت مرتضی علی و اولاد او انحراف می ورزند و ایشان
بمانند خوارج اند و فرموده حضرت علی را که هلك فی اثنان محب مفرط و مبغض مفرط و فرمود ایضاً
محب غال و مبغض قال بهر حال طائفه ایمانی دارد و غلاة یعنی غالیان
ده فرقه اند بصریان و ایشان در محبت مرتضی علی بسیار غلو میکنند و بعضی از ایشان
علی را در رسالت حضرت رسول علیه السلام شریک میدانند و اسحاقیه از ایشانند
که طلاق اسم آله بر ائمه میکنند خطابیه اتباع ابو الخطاب اجدع لهذا ایشان علی را
بر نبی تفضیل دهند و بمذهب ایشان گواهی دروغ را برای موافق روش خویش و بر مخالف
طریق خود جائز میدانند و از اینجهت است که گواهی همه اهل اهواء و بدعت در شریعت می شنوند
الا گواهی خطابیه چنانکه این مسئله در کتب فقه مذکور است قال فی الهدایة و یقبل شهادة
اهل الاهواء الا الخطابیة الخ در کفایه آورده است که خطابیه علی را آله اکبر دانند
و امام جعفر صادق را آله اصغر خوانند سائبیه اصحاب عبد الله بن سائب که وی در حضور

[illegible]

حضرت علی شافهة میگفت انت الاله و مرتضی بقتل وی حکم فرمود و او فرار نمود
و به مدائن رفت و بعد از رحلت مرتضی علی اظهار این مذهب کرد و این مذهب را
در بلاد و اماکن شائع نمود خاصة در بلاد عراق عجم و ارض ایران و فارس و آذربایجان
و بندرات و عراق عرب علیائیه اصحاب علیای اسدی اند که ایشان
علی را بر همه انبیاء تفضیل دهند کاملیه اصحاب ابی کامل اند که تارکان بیعت
علی را تکفیر میکنند کیالیه اتباع محمد بن کیال اند و سخنان ایشان بمیزان
شرع و عقل سنجیده نیست مغیریه اصحاب مغیرة عجلی اند منصوریه
اتباع منصور عجلی اند و این هر دو فرقه در مذهب و قول بیکدیگر نزدیکند نعمانیه
اصحاب نعمان اند که رئیس ایشانست ملقب به شیطان طاق یونسیه اتباع یونس
قمی اند و مذهب ایشان بمشبهه و مجسمه قریب است هشامیه منسوب بدو هشام مند
هشام بن سالم و هشام بن الحکم و سخنان ایشان بمذهب و اقوال مشبهه نزدیک است
و فرقه چهارم جبریه است و ایشان قائلند با آنکه بنده را هیچ چیز هیچ قدرت
دیگر قادر نیست

و استطاعت نیست و اینها جبریه محضند و بعضی از ایشان هستند که اثبات قدرت میکنند
اما تأثیر بر آن مترتب نمیدانند و ایشان سه فرقه اند جهمیه اصحاب جهم بن صفوانند
که ایشان جبری خالصند نجاریه اصحاب حسن نجار ند و او در بعضی مسائل تابع قول
شیخ ابو الحسن اشعری است ضراریه اتباع ضرار بن عمرو ند و سخنان ایشان باقوال معطله
و تعطیل می ماند و فرقه پنجم مرجیه است و مذهبشان اینست گویند
با ایمان معصیت ضرر ندارد چنانکه کفر با طاعت سود ندارد و بر صاحب گناه کبیره حکم
بهشت و دوزخ نکنند و مرجیه دو قسمند مرجیه قدری هست و مرجیه جبری نیز هست
و علاوه از اینها مرجیه خوارج و مرجیه خالص نیز هستند لکن بحث ما در مرجیه خالص است
و ایشان شش گروهند تومنیه اصحاب ابی معاذ تومنی اند ثوبانیه
اصحاب ابی ثوبان مرجی اند صالحیه منسوب صالح بن عمرو ند و ایشان
میان قدر و رجا جمع کرده لهذا غسانیه اتباع غسان کوفی اند گویند ایمان زیاده شود
و لی کم نشود عبیدیه اتباع عبید مکتئب اند یونسیه اصحاب یونس نمیریند

[illegible]

گویند بسبب دخول بهشت اخلاص و محبت است نه طاعت و عبادت و فرقهٔ ششم خوارج اند
و خارجی آنرا گویند که بر امام بحق خروج کنند و بیرون آیند از اطاعت وی و علماء وعیدیه را
که تکفیر صاحب کبیره کنند و بتخلید شان در دوزخ قائلند هم داخل خوارج میدانند بجهت اتفاق
ایشان درین نوع مسائل و اعتقاد ایشان بد و داماد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیست یعنی بحضرت
عثمان و بحضرت علی و نام ایشانرا به بدی برند بلکه تکفیر ایشان کنند و بعضی اصحاب دیگر را نیز تکفیر
و سب و لعن کنند و ایشان بیست و دو فرقه اند اول محکمهٔ اولی که ایشانرا نیز
شمراخیه و غیره گویند که طایفه بودند بر امیر المؤمنین علی خروج کردند و در بحروریا نهروان
جمع شدند و از ایشان بسیار بعضی چون عبد الله راسبی و جماعت ذو الثدیه و قبایل ایشان
دوم ازارقه اصحاب ابی راشد ازرق و ایشان حضرت عایشه و حضرت عثمان و حضرت
علی و طلحه و زبیر و عبد الله را تکفیر کنند سیم اخنسیه اصحاب اخنس بن قیس اند
چهارم ایاضیه اصحاب عبد الله بن ایاض لعنه پنجم بیهسیه اتباع بیهس
بن هیضم لعنه ششم اطرافیه اصحاب اطرفند که اهل اطراف را معذور دارند
در ترک آنچه که نمیدانند از مسائل شریعت و احکامات آن هفتم نجدات عامریه
در بعض نسخه

و در بعضی نسخه نجدات عاذریه است اصحاب نجدت بن عامر الحنیفی اند هشتم خازمیه
اصحاب خازم بن عاصم لعنه نهم خلفیه اصحاب خلف بن عمرو اند دهم حفصیه
اصحاب حفص بن مقدام لعنه یازدهم حمزیه اصحاب حمزه اذرکند که از قهستان لشکر کشیدند
و بعضی از بلاد و اماکن خراسان را غارت و قتل کردند دوازدهم ثعالبیه اتباع ثعلب
بن عامر اند سیزدهم مکرمیه اتباع مکرم عجلی اند و با ثعالبیه در اقوال و افعال یکی باشند
چهاردهم شیبانیه اتباع شیبان بن سلمه اند که رئیس ایشانست با نصر سیار که والی
خراسان بود در زمان مروانیان یاغی و باغی شدند پانزدهم صلتیه اصحاب عثمان بن
ابی صلت اند شانزدهم اصفریه اصحاب زیاد بن اصفر اند و ایشانرا زیادیه نیز
گویند هفدهم عجارده اصحاب عبد الکریم عجردی اند هژدهم میمونیه اصحاب میمون
بن خالد اند نوزدهم شعیبیه اتباع شعیب بن محمد اند بیستم رشیدیه اصحاب
رشید طوسی اند از معتقدات اوست که آنچه حبوبات و اقوات و نباتات و فواکه از کاریز و قنات
عشریه نیز خوانند
تسقیه شود و آب خورند عشر مقرر گردد و ثعالبیه نصف عشر تعیین کنند بعضی بدینجهت اینطائفه را

بیست یکم یزیدیه اصحاب یزید بن انیس اند بیست دوم معبدیه رئیس ایشان
معبد خارجی بوده است و معلومیه و مجهولیه نیز از ایشانست و اینها سخنان بی اصل
و اقاویل باطله و فاسده بسیار دارند لایق تحریر نیستند پس مجموع این فرقها که مذکور شد
همگی ایشان هفتاد و دو فرقه اند از اهل اصول اما اهل فروع
دو فرقه اند اهل حدیث که بنای احکام ایشان بر نصوص باشد و ایشان حجاز یانند مانند
اصحاب مالک بن انس و اصحاب محمد بن ادریس شافعی رضی الله عنهم و اصحاب رائی که مدار اعتنای
امام اعظم
ایشان بر وجه قیاس است و معانی مستنبطه از احکام و ایشان عراقیانند چون اتباع و اصحاب
ابو حنیفه نعمان بن ثابت و متابعان او چون محمد بن حسن و حسن ابن زیاد و ابو یوسف قاضی
و زفر و هذیل رحمة الله علیهم بدانکه غیر هفتاد و دو فرقهٔ مذکوره یک فرقهٔ
دیگر هست که ایشانرا اهل سنت و جماعت گویند و در اصول گویا
و فرقهٔ اثنی عشریه فی الجمله موافقت با ایشان بنمایند اما در فروع بر حسب اقتضای اجتهاد و رائی
مجتهدین گویا بیکی از مذاهب اربعهٔ مالکی و شافعی و حنفی و حنبلی عمل میکنند اما چه عملی است
مسلمان نشود

مسلمان نشود و کافر نه بیند لاجرم از بیدانشی امروز مقلد عمر بر حصتند گویا از هر یک
ازین چهار مذهب اسلامیه از هر مذهبی چیزی اسهل و خفیف العمل را اخذ کرده اند
فاخذهم الله بذنوبهم اخذا عزیزا و خزلهم الله تعالی فی الدنیا و الاخرة بخزی لا ینقطع
ابدا منجمله در وضو از عوض شستن پا و دست مسح یدین و رجلین را اختیار که اند که آن
اسهل است از غسل و در سفر قلیل المسافه فطر را بر صوم ترجیح داده و در زن گرفتن صیغه که آن
و آن قسم است از متعه آنرا از نکاح کردن فاضلتر میدانند و هلم جرا در سایر مسائل و احکام
شریعت هر چیزی که سهل و آسان آن باشد عمل بآن کنند و این نمونه ایست از فساد
اعمال آنها اما تفصیل دین و مذهب و آئین ایشان آنست که پیش ازین گفته و نوشته شد
و اینطائفهٔ سنت و جماعت فرقهٔ برگزیده و طائفهٔ هدایت یافتگانند
و فرقهٔ مخصوص و ممتاز اند از امتان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و فرقهٔ ناجیه بحقیقت
رسالت پناهی
ایشانند در دنیا و آخرت چه مدار کار آنها بر متابعت اوامر الهی و سنن حضرت
و بر روش و آداب آل و اصحاب کرام آنحضرت میباشند ایشانند

بر روش و آداب حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و بر آداب و روش آل و اصحاب و جانشینان او میباشند

و ایشانند اصحاب شریعت و اهل سلوک و آداب طریقت و ارباب معرفت و حقیقت

و ایشانند آیهٔ شریفهٔ الذین یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر شامل احوال ایشان

میباشد که حق تعالی باین آیه ایشانرا ستوده است و ایشانرا خلعت تفضیل و فضیلت ارزانی فرموده است

و ایشانند بر دین و مذهب حقه لذا آیه کریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم و رضیت لکم

الاسلام دینا در شان و مناقب ایشان نازل گشته و ایشانند حلال را حلال دانند

و حرام را حرام دانند و حسن و قبح را شرعی دانند و عقل را اکر بالاستقلال در وجود دانند که مدرک

کلیات و جزئیات و ممیز ... و سبب علم و معرفت است و ایشانند جمیع آل و اصحاب و اتباع

آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بمحبت و دوستی آنحضرت دوست دارند که دوستی ایشان دوستی آنحضرت است

و بغض و عداوت و انکار ایشان بغض و عداوت با آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و ایشانند

که با هیچ احدی و با هیچ ملتی خصومت و غرضی ندارند و نام کسی به بدی نبرند تا چه جا با آل و اصحاب و احباب

حضرت رسول خدا

حضرت رسول خدا برسد و تا چه جا با اولیاء و مشایخ و صلحای امت پیغمبر برسد و با هر کس و هر گروه

و هر ملت و هر طائفه به پاکدلی و پاک طینتی و دل صافی و بی‌غرضی حرکت میکنند بخلاف فرقها

و ملتهای دیگر و ایشانند نجات یافتگان و مشمول عنایات و برکات و رحمتهای

حق سبحانه و تعالی که بفوز و فلاح مصداق حدیث ما انا علیه و اصحابی آراسته و پیراسته اند

و ایشانند مظهر رحمتهای صمدی و از غیر مرضیات خدا و رسول خدا بیزار و مجتنب

و منشاء فیوضات و سعادات ابدی به کمالات انسانی و صوری و نتایج و فوائد ایمان و اسلام

و دین ایشانرا حاصل است فضائل و تجلیات قرآن مجید بر حضرت حبیب خدا صلی الله علیه وسلم

نازل گشته است با جمیع کمالات و نتایج نبوت و رسالت وی و حضرت حبیب خدا صلی الله

علیه وسلم برای امت ناجیه خود مبعوث گشته و خود را در کارات امت خود صرف فرموده است پس در حقیقت اطلاق

امت ناجیه بر همین فرقه تسنن و اهل اسلام است و بس که دال علی اثبات ذلک و صحیحه حدیث

ما انا علیه و اصحابی الخ و این فرقهٔ ناجیهٔ تسنن را که موسوم بامت است

و مخصوص آنحضرت شدند علیه الصلوة والسلام همین صفت ایشانرا کافی است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمیع

نبوت و رسالت خود را در کار ایشان مصروف نمود و در جمیع احوالات خود زبان مبارک را

به امتی امتی میکشود سبحان الله از کرامات و صفات این فرقه تسنن چه گفته شود و از فضائل

و خیریت و مناقب ایشان چه نوشته شود گر نویسم شرح آن بیحد شود

فرقه که اختلافات اجتهادیه ایشان در بعضی مسائل موجب رحمت خدائی باشد که اختلاف امتی

رحمة باید در اتفاقات ایشان در مسائل و احکام شرعیه چه رحمتها و برکتها و خیریتها باشد

و چه نتایج و ثمرات کثیره ایشانرا دست دهد فحمدا لله ثم حمدا لله و شکرا لله ثم شکرا لله

پوشیده نماند هر کسی که او را فی الجمله ادراک و معرفتی و عقل و تمیزی باشد

در حقیقت اصول و عقائد باطله و دین و مذهب فاسده و عاطلهٔ این فرقهای مذکوره که عنقریب

آنها را بیان کردیم اطلاع یابد بی آنکه رجوع بدلائل و براهین نقلیه و عقلیه نماید و بی آنکه تفکر

و تامل در آن کند هر آینه حکم بفساد و بطلان مذاهب و ادیان ایشان خواهد کرد چه ایشان در اصل

کتاب و سنتی ندارند و دلیلی و برهانی صحیح و معلومه که بآن متمسک شوند نیز ندارند بلکه مجموع

اقاویل و دلائل

اقاویل و دلائل ایشان بالمره از قبیل دلائل و اقاویل کاذبه و باطلهٔ فلسفه و فرقهای

سوفسطائیه و طوائف اهرمنیه میباشند که همگی لاطائل و بی‌اصل و خارج کتاب و سنت اند

اما بحمد الله تعالی و حسن هدایته امروز روی دنیا معمور و روشن از پرتو شمع فیوضات هدایت الهی

و مشعل درخشندهٔ برکات نبوت و رسالت حضرت رسالت پناهی و امداد و عنایات

اولیاء و علماء و مشایخ طریق و صلحاء و پارسایان امت او می باشد و حال آنکه فرموده اند

چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد چه از روزیکه

حضرت پیغمبر ما محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم مبعوث شده است فی الحقیقه دین و مذهب

آئینی مانند دین و آئین و مذهب این امت نبوده و نخواهد بود و بحث هیچ امتی دیگر از

امتان سلف نیز نبوده است و مراد از ایراد این بیانات مفصله

و ذکر فرقهای مختلفهٔ ضاله و مضله همین بود که طالبان راه حق

و سالکان مطلق و پرستندگان معبود بحق فی الجمله بصیرتی و وقوفی حاصل نمایند که همچنانکه

در بین حلال و حرام و در بین حسن و قبح و در بین نور و ظلمت امتیاز کلّی است همچنین
در بین اهل سنّت و جماعت که خیر الأمم و افضل الفرق می باشند و بین سایر فرقهای دیگر نیز
فرق کلّی و امتیاز بسیار است و بدانند که دین و مذهب پاک و حق و راست کدام
و مذهب و آئین باطل و بی اعتبار کدام است که فرموده اند خوش بود گر محک تجربه آید
بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد و چون بحمد الله تعالی و حسن عنایتش
این دین و مذهب اسلام که فی الحقیقه دین و مذهبی جامع و صحیح و در نهایت محکمی و دوام و
ثبات است از زمان خاتم انبیاء صلّی الله علیه و سلّم تا امروز و از امروز تا زمان ظهور مهدی
صاحب الزمان و از زمان مهدی تا قیام قیامت و از قیامت تا ابد الآباد آخرت
حق تعالی بواسطه برکات و رحمت وجود مبارک حضرت رحمة للعالمین خاتم الأنبیاء والمرسلین
صلّی الله علیه و سلّم بهمان آداب و نسق بی آنکه نقص و خللی بآن برسد یا کسی خارج از اهل اسلام آن دین و مذهب اسلام را
بتواند آنرا ضایع و خوار نماید محفوظ و نگاهداری فرموده است کما قال تعالی وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ
و این فقره نعمت

و این فقره نعمت بزرگ است مر اهل اسلام و امتان حضرت رسول را صلّی الله علیه و سلّم
از دست و زبان که بر آید کز عهدهٔ شکرش بدر آید آری شکر نعمتهای حق چندانکه نعمتهای حق
اگر انصاف باشد جای شکرگذاری و شادمانی است پیغمبری را بر ما امتان فرستاده که جمیع
پیغمبران دیگر سایه نشین لوای قرب و منزلت او بند و همگی ایشان مأمورند باطاعت او
و چه خود شان و چه امتشان محتاجند بشفاعت و شهادت او و همگی ایشان مأمورند
باتباع شریعت و کتاب او لاجرم قرآن او ناسخ همگی کتب منزّلات و شریعت او
ناسخ همگی شرائع و دین او ناسخ همهٔ ادیان و اسلام او خاموش کننده همگی مذاهب باطله است
و امت او خیر الأمم و بهترین و مهترین و بزرگترین و مقرّب ترین همگی امتان سلف و ملل ماضیه است
پس شکرگذاری حق تعالی واجب آمد که ما را توفیق و هدایت بشناسائی و معرفت و بندگی خود داد
و ما را از اعداد امت ناجیه مخصوصه حضرت حبیب خود محمد المصطفی صلّی الله علیه و سلّم قرار داد
و ما را هدایت داد بر ایمان بذات پاک منزه خود و به حضرت خاتم الأنبیاء محمد المصطفی صلّی الله علیه و سلّم

و به سایر انبیاءان دیگر کما قال آمَنْتُ بِاللهِ الْوَاحِدِ الْأَحَدِ وَمَلَائِكَتِهِ
وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَبِالْقَدَرِ خَيْرِهِ وَشَرِّهِ و ما را هدایت داد
بر محبت و دوستی پیغمبر خود و بر محبت و دوستی آل و اصحاب و احباب وی و بر اتباع
و پیروی شریعت و سنن وی علی حسب ما قال تعالی موعظة و امرا و اخبارا للأمة
بنبینا محمد صلّی الله علیه و سلّم وَمَنْ يُطِعِ اللهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ
مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا این آیه است
حق تعالی شکسته دلان مهجوری و فراق آنحضرت را بمژدهٔ وصال و خوشنودی آنحضرت شادمان
ساخته است باطاعت و فرمان برداری او و هم در اینمعنی فرموده است
مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللهَ وَمَنْ تَوَلَّى فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا مطلب آنست که
اطاعت خدا موقوف و منحصر است باطاعت رسول او پس هر کسی اطاعت رسول ننمود
هر آینه بلاشک و شبهه اطاعت خدا را هم ننموده است و عدم اطاعت الهی موجب خذلان
کفر و کافری میباشد کما اشعر بذلک فی الآیات و الذکر الحکیم بو سر اصل سخن برویم
الحمد که مادر بجرد

چه اصل سخن ما در بحث اصول ستّهٔ ایمان بود بنحویکه در ابتدای مبحث بیان کردیم
و گفتیم ایمان شش چیز است اول ایمان بذات پاک یگانه خداست بآن تفصیل
که بیان گردید دوم ایمانست و گرویدن بفرشتگان حق تعالی سیم ایمان و باور کردنست
بکتابهای منزّلهٔ خدای عالمیان چهارم ایمان و اعتقاد داشتن است بجمیع پیغمبران خدا
یعنی همگی انبیاء و رسل ماضیه من اولهم آدم علیه السلام الی آخرهم و خاتمهم
و افضلهم سیدنا و نبینا محمد صلّی الله علیه و سلّم پس اصل سخن ما
در بیان انبیاء و رسل بود غایت ما فی الباب طول مبحث بآن انجامید
که بعد از ذکر مبارک حضرت رسول علیه السلام ذکر خلفای عظام نیز بمناسبت مقام کرده شود در اربعه
و از پرتو شعاع ذکر ایشان نیز بذکر خلفای بنی امیه و مروانیان و خلفای بنی عباسی و ذکر بعضی
از فرقهای کفره و مبتدعه لاسیما طائفهٔ متشیعه و رفضه و خوارج و امثال اینها که بصورت ظاهر

خود شانرا از اهل اسلام میدانند و بحسب معنی از قول خدا و پیغمبر تمرد کنند پرداخت

لاجرم باصل مبحث رجوع کردیم که کل شیئ یرجع الی اصله **و مقصود اصلی**

آنستکه باعتقاد کامل بدانند و باور کنند و بگروند بهمه پیغمبران خدا یتعالی

چنانکه سابقا نیز شمّه را از ایشان بیان کردیم و باور کنند به بعثت ایشان بر خلایق

و ایمان آورند بایشان و بجمیع آنچه از جانب خدا بر خلایق آورده‌اند کما یقال المؤمن

آمنت بالله و بما جاء النبی من عند الله اجمالاً و تفصیلاً و بهمه معجزات و کرامات ایشان

و آنچه از ایشان صادر شود از امر و نهی و مواعظ و اخبار و قصص و وعد و وعید از جانب

حق سبحانه که قول و فعل انبیاء هرگز هیچوقت عبث نباشد و ما ینطق عن الهوی ان هو

الا وحی یوحی و هیچوقت انبیاء به محنت و اذیت و انکار نبوده‌اند علم الله تحمل بار

جفا و آزار مردمان ایشانرا میرسد و بس و این تحمل و شکیبائی لایق ذات مبارک

ایشانست لاغیر چنانکه در بیانات سابق بعضی از احوالات ایشانرا بیان کردیم والله اعلم

فرجی کرمانی

فرعی است ناشی از تفصیل سابق در بیان

نامهای ملوک ماضیه در مملکت ایران و بیان فوائد علم تاریخ

و ذکر شمّه از احوالات ایشان بوجه اجمال

منتخب از کتب تواریخ و غیره

بدانند که اگرچه بمفاد آنکه گفته‌اند سخن سخن را میکشد این سخن دخلی و ربطی بمقصود ما

نداشت اما چون بحثی از بیان فرقهای مختلفه بمیان آمد و بعد از ذکر خلفای اربعه ذکر خلفای بنی امیه و خلفای

بنی عباسی و فاطمیه و فرقهای مختلفه و مبتدعه بانواع و اقسام کردیم لازم آمد که محض اطلاع طالبان نامی از ملوک ایران

که بالفعل ما در ولایت ایشان هستیم نیز برده باشیم تا همچنان خلفاهای مذکوره را دانستیم همچنین اسامی ملوک

ماضیه ایران را بدانیم و احوال آنها را بوجه اجمال دانسته باشیم و اطلاعی بر آنها حاصل کنیم که در اخبار آمده است

تعلموا حتی الصحف **بدانکه** میرزا محمد حسینخان ملقب بذکاء الملک طهرانی با میرزا محمد علیخان پسرش

کتاب تاریخی را در بیان تواریخ از اول تاریخ ملوک ایران تاکنون تألیف نموده‌اند و در دیباچه آن

بیان فوائد علم تاریخ کرده‌اند و در مجمع البحرین لغات آورده که التاریخ تعریف الوقت ای بیان الوقت و حفظه

تذکرة او قع سنه و مثله ارخت الکتاب فی یوم کذا او فی شهر او سنة کذا اه **و نیز فرموده‌اند**

مملکت و خلایق دنیا بعلم تاریخ مذاکره کنند و بعلم تاریخ مجرّب شوند و انسان بعلم تاریخ از زمنه و اوقات را

بگذرانند یعنی علم تاریخ خزانه و انباریست از تجارب سلف و خوانی گسترده برای متذکار خلف بی فایده و عبث

از از اختراع و ابداع نفر معجم له **مقدّمه در اسامی ملوک** از قرار اقوال مورخین شرق و از قرار یکه

صاحب کتاب تاریخ معجم تصریح آن کرده است اول پادشاه ایران کیومرث پیشدادی بوده است چنانکه گفته‌اند

نخستین خدیوی که کشور گشود سر پادشاهان کیومرث بود آیا پوشیده نشود که پیش از زمان کیومرث نیز چندین

پادشاهای دیگر بوده‌اند فقط بواسطه بعد زمان آنها از ما اکنون ذکر آنها کمتر کرده میشود و در این عصر و زمان ما

انسان کمتر بذکر آنها رغبت میکند مثلا در همین کتاب تألیف ذکاء الملک طهرانی در بیان تاریخ دوره ابتدائی

فوائد علم تاریخ

ذکر ملوک ایران قبل از کیومرث [illegible] بوده اند

نوشته است که دولت ایران در ابتداء کوچک بوده است و تقریباً منحصر با یالت فارس بوده است بعد از استقلال

پادشاه در آنجا اندک اندک بزرگ و وسیع یافت مثلا نوشته‌اند گذشته از متملکات اسکندر کبیر مملکت

دارا اضی ملوک عجم از تمام ممالک قدیمه عالم وسیعتر و عظیمتر و معتبرتر بوده است و عجب تر آنکه پادشاهان

ایران اینهمه ممالک و کشور را بزور بازو گرفته نه اینکه بارث باوها رسیده باشد چه در ابتدا قلمرو

سلاطین عجم مملکت فارس را داشته‌اند چنانکه گفتیم که حالا یکی از ایالات ایران میباشد بعد از آن

شهریاران فارس بخیال جهانگیری و کشورستانی افتادند و با پادشاهان اقالیم دیگر زد و خوردها کردند

و از ایشان ممالک دیگران نیز بدست می‌آوردند و ترقیهای بی اندازه کردند تا آنکه مملکت ایران

گذشته از ممالک خودشان ممالک عظیمه زیاده از چهار برابر ایران حالیه میشده و بیش از عالم اروپا

وسعت عظیمه پیدا کرد در این کتاب نوشته که وسعت ممالک عظیمه ایران قدیم از اقالیم عثمانی و مصر و برقه و پنجاب و افغانستان و ترکستان و قدری

و علاوه بر آنچه امروز باسم ایران نامیده میشود و قدری از اقالیم عثمانی و مصر و برقه و پنجاب و افغانستان و ترکستان و قدری

از هندوستان و قفقاز و قدری از آسیای عثمانی حتی از شرقی یونان و غیره را مسخر نمودند تا اینکه رسید بزمان ظهور اسکندر مقدونی

ایران و یونان هر دو را مالک شد و همه در تحت یک سلطنت قرار گرفت و ما از تاریخ قبل اطلاع درستی نداریم

همینقدر میدانیم که در اوایل دوره ابتدائی اول پادشاه ایران ظاهرا هخامنش نام داشته و بعد از او اولاد و احفاد او

سلطنت را داشته‌اند و بنا بر این نسبت سلسله خانواده ایشانرا هخامنشی نامیده‌اند ملوک هخامنشی همیشه بدولت مدیه

زورینی که اندو دولت مدیه آذربایجان است و در حقیقت تابع آنها بوده‌اند آخرین سلطان مدی در حدود سنه پانصد و نود و پنج

قبل از میلاد مسیح جلوس کرده و او آزی دهاک نام داشته و پادشاه هخامنشی معاصر او موسوم به کامبوزیا بوده و پسر این کامبوزیا

موسوم به کورش بمناسبت خضوع فارس بمدی همیشه در دربار آزی دهاک بسر میبرد الحاصل بواسطه غرور خودشان تن پرور

و بیکاره شده بعد کورش از زرنگی و کفایت و پرکاریهائی که داشت دانست که وقت است فارس از زیر بار تبعیت مدیه

بیرون آید بلکه پادشاه مدرا نیز مسخر خود نماید پس با این قصد از اکباتان فرار کرده بفارس آمد آزی دهاک ملتفت

مطلب شد با قشون بسیار بخیال گوشمال کورش بطرف فارس راند کورش و پدرش کامبوزیا بجلوگیری پادشاه مدی

شتافتند زد و خورد فراوان و جنگ عظیم واقع شد آخرالامر کامبوزیا شهریار فارس کشته شد اما آخرالامر کورش پسرش

غالب

وسعت مملکت قدیم ایران از جمیع اقالیم [illegible] بوده

هخامنش اول پادشاهی [illegible] در سلطنت ایران

غالب شد و آزی دهاک گرفته و اسیر نمود و مملکت مدیه که آذربایجان است با جمیع مضافات و حوالی مسخر نمود

و بتوسط این سعادت و اقبال شاهزاده فارسی شاهنشاه و دولت بزرگی را یافت مملکتی وسیع و ثروت و اقتدار

زیاد گشت اما خیال این پادشاهان چیزها راضی نشده و اکتفا نمیکرد بلکه سودای جهانگیری در سر داشت و هوای

کشورستانی او را بحال خود فارغ نمیگذاشت باری حالات این شهریاران ایران را که از هر جهت

ملاحظه کنیم خواهیم دانست که آنها بالاتر و بیشتر از مملکت و پادشاهی و اقتدار و عظمت را مالک بوده‌اند علیه السلام

مثلا فرهاد چهارم با اشک چهاردهم از سلاطین بزرگ دنیا و از خانواده سلاطین اشکانی بوده‌اند گویند حضرت عیسی

در اواخر سلطنت او یا در اوایل پادشاهی پسرش متولد شد در هر حال بعد از چندی پادشاه اشکانیان

و حالت ایشان رو بضعف گذاشت چه شاهان و شاهزادگان همیشه در صدد جنگ و معرکه و زد و خورد بودند

و پی در پی همیشه در کشمکش جهانگیری یا گشته شده‌اند یا یکدیگر را قلع و عزل و نصب میشدند و گفتگوها در کار ارمن

و ارمنستان با روم نیز یک جراحت بوده و همیشه زد و خورد کرده‌اند آخرین پادشاه با عرضه و کفایت و کاردان

اشکانی بلاش اول است که ارشک بیست و یکم باشد و او پنجاه و یک سال بعد از میلاد مسیح پادشاهی کرد

و از آنجا که رومیها خود را در ارمن ذیحق میدانستند بلاش برادر خود تیرداد را بر ارمنستان پادشاه گردانید

و او برادر خود تیرداد را بر ارمنستان و روم جنگها و محاربهای سخت واقع میشد آخرالامر تیرداد

مدعی بلاش گردیده و باین سبب مابین دولتین ایران و روم جنگها و محاربهای سخت [illegible] بانیو بواسطه ارمن تابع

خود بشهر روم رفته تاج سلطنت ارمنستان را از دست امپراطور روم دریافت نمود پس عهد صلح مابین دولتین ایران و روم

دولت ایران گردید بعد از آن بشکلی خوب حالت روم راضی شد و بعد از بلاش اول تا زمان اردوان چهارم آخرین پادشاه

منعقد گشت و خلاف از میان برخاست والحاصل تا در وقتیکه امپراطور

اشکانی سه چهار مرتبه رومیها با ایرانیها لشکر کشیده زد و خوردها نمودند

روم و او خیال اسکندری داشت و بنا بر این قصد ابتداء ارمنستان را تحت بیعت خود آورده آنگاه بین النهرین

آمده آن ناحیه را گرفت و شهر طیسفون که پایتخت اشکانیان بود مسخر نمود در اینموقع تخت طلای اشکانیان

بدست رومیها افتاد خلاصه چندین کسانی دیگر در دنیا بوده‌اند پادشاهی کرده‌اند و لشکرکشی با یکدیگر نموده‌اند

چنانکه در همین کتاب تألیف ذکاء الملک چندین پادشاهان اشکانی و غیره را نام میبرد و آنها شمش داریوش اول

وشهریاران هندوستان و مغرب زمین و سایر بلاد و ممالک و اقالیم را فرا گرفتند و اراضی آسیای صغیر
و آسیای کبیر و ممالک اروپا و افریقیا و پسر داریوش خشایارشا نام داشته و پسر خشایارشا اردشیر است
و او معروف بود به اردشیر درازدست و بعد از مردن خشایارشا پسران او در نزاع و کشمکش افتاده
آخر الامر یکی از پسران او بر سریر سلطنت نشست باسم داریوش ثانی و پسر کوچک داریوش نامش کورس صغیر
که حکمران آسیای صغیر بود پس از داریوش ثانی فرزند ارشد او باسم اردشیر دوم بپادشاهی جلوس کرد
اردشیر سیم اکوئس داریوش ثالث کدمان آنتیوکوس با فرادنبال کشمکش نهادند پادشاهان توران زمین
بعد از اردشیر دوم پسرش باسم اردشیر سیم بجای او نشست و این واقعها در سنه صد و بیست و پنج قبل از میلاد مسیح بود
پس از این پادشاهان که گذشته در تاریخهای قبل از میلاد مسیح کدمانس یا کدمان نامی از احفاد و نسل هخامنشیان را
برای پادشاهی انتخاب نمودند در سال سیصد و پنجاه و هفت قبل از میلاد اسکندر پادشاه مملکت
مقدونیه بود و مقدونیه ولایتی است در شمال یونان و در زمان فیلیپ پدر اسکندر آنولایت شوکت و اقتدار
زیاد بود بنحیکه بر یونانیان برتری بهم رسانیدند و اسکندر چون پادشاهی را یافت بعد از آنکه یونان و بعضی
ممالک دیگر را بتصرف در آورد عازم تسخیر ممالک آسیا و تسخیر آن اقالیم بوده و از بغاز داردانیل
عبور کرده وارد آسیای صغیر شد و در کنار رود گرانیکوس میان پادشاه مقدونیه و سرداران ایران جنگی
سخت درگرفت آخر الامر سرکردگان ایران شکست فاحش خوردند و اسکندر بکمال سهولت آسیای صغیر
مسخر شد بدانکه در سال ...

مذهب و دین و آیین قدیم ایرانی

سیصد و سی و چهار یا پنج این واقعها قبل از این تاریخ بود چه بعد از آن در از منه پادشاه مذکور الاسم بعضر و بعد از آن
نیز بوده اند لکن چون زمان قبل از میلاد مسیح اسکندر رسید همت از تعرض بایکدیگر کشیدند مید انستند که کسی تاب معارضه
و محاربه با او نمیشود و مذهب و دین ایرانیهای قدیم زردشتی مذهب بوده اند و زمان ظهور او درست معلوم نیست
اما مورخین معتبره از دو هزار سال قبل از میلاد گفته اند تا هزار سال کتاب دینی زردشتیان آوستا یا باشد
و زند شرح اوستا یا باشد بنای آن زردشت است و جزء یعنی کمی از آن کتاب باقی مانده که حالا در دست است

بر توحید بوده آفریدگار را اهوره مزده می نامند و بوجود فرشته و ملک قایلند و چون بعقیده ایشان اهریمن را
اینمذهب مراتب خیر و شر همیشه در کارند و همواره در اینعالم با همدیگر ضدیت دارند و متصل در نزاع و جدل میباشند
رفته رفته این عقیده سبب شد و بدآن انجامید که برای شر نیز فاعلی معتقد شوند چنانکه اهوره مزد را فاعل خیر
میدانستند و او را یزدان نامیده پس فاعل شر را اهریمن خوانند و او را ضد یزدان گفتند باری آنقوم که یزدان را
می پرستیدند و میگفتند یزدان و اتباعش پیوسته با اهریمن و اتباعش جنگ و نزاع است ولی عاقبت یزدان
غالب خواهد شد شر معدوم میشود و خیر دائم می ماند

عبادت زردشتیان

زردشتیان عبادتشان همین بوده است که عبادت میکردند و بعضی اوراد و ادعیه هم داشته اند و اکثر ادعیه
و سرودها و نغمه خوانی داشته اند و قربانی و ذبح حیوانات و زراعت کردن و فلاحت نمودن و آبادی کردن اراضی در آیین
زردشت از اعمال حسنه و قربت و ثواب است و از واجبات اینمذهب حفظ عفت است و در اوستا مذکور است که همین
اقوال و افعال انسان بلکه در همه کارها نیز باید از روی عفت باشد و تکلیف هر آدم دینداری است که در پرورش بردن
امور خیریه ساعی باشد کاهل و وانیمه در دفع شر بکوشد تا از دشمنان اهریمن محسوب شود و یزدان را از خود خوشنود کرداند
و تزکیه نفس نماید و یکی دیگر از شرایط زردشتیان پاکیزه که بدن و لباس است زیرا کثافت و پلیدی را از اعمال اهرمن
میدانستند و به بقای نفس و معاد قایل و معتقد بودند که روح آدمی بعد از مرگ اگر مومن است از پل میگذرد و به بهشت میرود
و الا نمیتواند از پل عبور نماید و در گردابی که در زیر پل است محل عذاب و عقاب است در می افتد در عهد قدیم در شمال و مغرب
ایران قومی بودند تورانی و عناصر اربعه خاصه آتش را میپرستیدند ایرانیها بسبب خلط جوار با نیقوم خلط و آمیزش کرده
از این راه پرستش اجسام و اجرام فروزنده داخل دین زردشت شد ولی خود زردشتیان آتش پرست و آفتاب پرست
نبوده اند بزرگان قوم مزبور که آتش را پرستش میکردند و مجوس نام داشتند نزد زردشتیان کم کم اعتبار و رسوخی پیدا کردند
و آمیزش تمام بهمرسانیدند تا آنجا که آداب مذهبی زردشت بدست ایشان افتاد چه مجوسیها در صحیح خیر از زردشتیها
بوده اند و مجوسیها ادعای علم کهانت و کاهنی میکردند و ادعاهای عجیب کوئی و ادراک ضمیر و تعبیر خواب و کارهای دیگر
میکردند از آن قبیل در اوایل زردشتیان اموات را بخاک دفن میکردند مانند مومنان ولی بعد از خلط با مجوسیها

که عناصر را میپرستیدند رسم زیر خاک دفن کردن را ترک نمودند پس جسد مرده را بالای بلندی یا تپه میگذاشتند
تا وحوش و طیور آنرا بخورند و نابود کردانند یعنی سوزانیدن و سوختن یا بخاک سپردن یا در آب انداختن نعش را
اسباب ملوث نمودن عناصر میدانستند و این رسم در بعضی بلاد و شهرهای هندوستان و غیره الآن نیز
موجود و باقی است و در کتاب تاریخ منجم در ذکر پادشاهی گشتاسب بن لهراسب آورده که زردشت
مجوس در عصر پادشاهی گشتاسب ظهور کرد آورده اند که او شاگرد یکی از تلامذه ارمیاء نبی علیه السلام بوده است
چون مدتی خدمت او کرد آنشخص او را بسیار حرمت داشتی تا بجائی رسید که از کلمات او فی الجمله تعلیم یافت
و کلمات او را القای ضمیر گشت و آداب او را یاد گرفت پس آنرا بعبارت خوبی ایراد نمود تا اینکه
از تفاخر و غرور نفس طغیان نمود و باغوای شیطان و غرور نفس دعویهای عجایب و غرایب کردی و از غیبیات
خبرها دادی و کارها را با استدراج و کهانت و سحر و ارهاص میکرد تا اینکه وقتی در آن اثناء او را
بخیانتی ناپسند موسوم کردند خیال بد با او داشتند تا شبی بی آنکه کسی بداند گریخت
بعد از چند مدتی او را در آذربایجان و اطراف آن دیدند و در آنجا بنای دعوت و ارشاد ضلالت نهاد
چون بعضی مردمان با چیزهائیکه از وی صادر میشد و نفس خبیث انسانی که شهوت و بدعملی و افعال قبیحه
میل دارند جمعی از اراجیف و هرزه کاران و غوغاء بگرد وی جمع بود و چون ایشان جسارت پیدا کردند از آنکه بنای دعوی
محبت آن نوع کارها بود جماعتی بر او گرد آمده اند و گفت من پیغامبرم و روح القدس که جبرئیل باشد
سر ابر کشف اسرار غیب آگاهی دهد و سر امدد نماید و از حضرت یزدان وحی بمن می آورد و چون این سخن شایع شد
و ذکر او پیوسته بر زبانها بود و وصف زند و پازند کتاب ایشان بر زبانها میرفت و در حضرت گشتاسب بکرات
ذکر میکردند گشتاسب را رغبت بملاقات او پیدا شد و از صدو دبلخ باعدوی از خدم و حشم بقصد خدمت او
روی نهاد و چون او را دید محبتی در دلش پدید آمد و باو گرویده و گشتاسب را بوده خود کردانید و تابع دین
و مذهب او شد و بزند و پازند عمل نمود و بلغو و تا دوازده هزار پوست گاو را دباغت کردند و آنرا بر مثال
ورق آهو نازک و نرم گردانیدند و مزخرفات و ترهات از هر نوع فساد آمده در مطعون بزر و سیم محلول

بر آن اوراق بنوشتند و گشتاسب زند را با احترام و تعظیم تمام آنجا بنهادند و هر کروهی را بمحافظت آن بر گماشت
و مردمان را بتعلیم و تعلم آن ترغیب فرمود و هر کسی را سوء ادبی از آن نسبت بزند و پازند مشاهده افتادی او را
در عقوبت کشیدندی تا چنان شد که خلایق یکباره در عهد او دین مجوس را گرفتند و احکام آنرا کردن نهادند
و در شریعت ایشان بول چهارپایان روی شستن و جمع آمدن با مادران و خواهران و دختران از قبیل مفروضات
دانسته اند مثلی است مشهور کر نقل کفر کفر نیست دین و مذهب زردشت و زردشتیان همه کفر صریح بوده است
بلکه سلاطین و ملوک ماضیه که پیش از کیومرث بوده اند و یا بعد از کیومرث هم بوده اند همگی ایشان همه بر کفر و کافری
و بر مذهب و آیین ضلالت و گمراهی بوده اند تا رسیده بحضرت پیغمبر ما محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و تا بعثت حضرت
خاتم الانبیاء علیه السلام هر چند پادشاهانی که پیش از آن بوده اند همه کافر بوده اند و بر کفر و ضلالت مرده اند
بعد از آنکه آنحضرت مبعوث شد به بعثت عامه همگی ادیان و ملل و مذاهب و آیین کفر و کافری از میان برخاست
و همه عاطل و باطل گردیدند چنانکه کتاب او ناسخ کتب شد و دین او ناسخ همه ادیان گردید و شریعت او
ناسخ همگی شرایع گشت و آنحضرت علیه السلام مبعوث بتمام گردید برانکه با اهل کفر و شرک جهاد فرماید
و با هر کسیکه مخالف و معاند دین و شریعت و قرآن اوست مقاتله فرماید بلکه اقتال را بر او و بر امتان او
فرض فرموده اند که با اهل کفر و شرک غزا نماید چنانکه حق تعالی او را بر قتال ایشان ترغیب داده و فرموده است
و قاتلوا المشرکین کافة کما یقاتلونکم کافة مقصود آنست که پادشاهانی ماضیه همه کافر صریح بوده اند
در ضلالت و گمراهی مرده اند و دین و آیین آنها مخالف دین و آداب اهل اسلام میباشد آری کفر و کافری
همیشه با اهل اسلام مخالفت و عداوت داشته و دارند چه نسبت خاک را با عالم پاک حق تعالی پیغمبران را برای
جهاد و قتال اینطایفه مخالف و معاند دین حق مبعوث گردانیده است که چون حرکات ایشان مخالف
قول خدا و رسول خدا می باشد و خدای تعالی راضی و خوشنود نیست از کسانیکه مخالف قول او باشند لهذا
پیغامبران را فرستاد بر ایشان تا آنانکه متابعت و پیروی آن پیغمبران کردند فنعم المطلوب آنان درست حق
و حرمت آن پیغمبر کردیدند و آنانکه متابعت نکردند و سر از فرمان حق و پیغمبران حق پیچیدند و براه نافرمانی
و عصیان رفتند هر آینه آنها عنان بدست شیطان داده و باغوای او در چاه خذلان و ضلال افتادند معالجه آنها
جز شمشیر کارزار و تیغ آبدار و نابود ساختن چیزی دیگر نیست مثلا حضرت موسی بر فرعون و فرعونیان مبعوث شد علاج آنها

خبر از غرق شدن چیزی دیگر نبود و قس علی هذا سایر الانبیاء والمرسلین المبعوثین علی الناس

بر سر مطلب آئیم پس چون روزگار بر این گذشت ارجاسب بعزم گرفتن ملک از گشتاسب بر خاست
در او غالب گشت دختران و عیال او را اسیر کرد و بترکستان برد و گشتاسب پسر را اسفندیار را با لشکری فرستاد
و ایشان را باز آورد و بقیه اینحکایت در کتاب تاریخ معجم است من اراد فلیراجع

مطلب ما در اینجا ذکر پادشاهان عجم ایران بود که پیش از زمان کیومرث نیز پادشاهان بوده اند از مملکت
روم و سایر اقالیم دیگر چنانکه در تألیف کتاب میرزا محمد حسینخان ذکاء الملک نوشته اند و ذکر ملوک اشکانی را
بتفصیل خوبی مرقوم نموده و چون در اینجا مقصود ما ذکر ملوک ماضیه بود اینست در آن تألیف ذکاء الملک
که پیش از کیومرث از طبقه اشکانیها ذکر شده و من نیز برای نمونه از آن طبقه بعضی از طبقه هخامنشی نوشته ام
که آنها پیش از زمان کیومرث بوده اند و آنها اشکانیها اند و کیومرث از طبقه پیشدادیان می باشد
چه طبقات پادشاهان دنیا آنچه بظاهر معلوم ما شده است و در کتب تواریخ و سیر ارباب تحقیق
معین و محقق و ثابت نموده اند این طبقات ملوک سه طبقه بوده اند اشکانی و پیشدادی و ساسانی
و محتمل است که از این طبقات ثلاثه از هریک باز طبقات و طوایف دیگر منشعب و منتخب شده باشد
زیرا که دنیا و اهل دنیا از مخلوقات بر یک نهج واحده نمی ماند و قاعده اهل دنیا همچنان بوده است و خواهد بود
خاصة در امور سلطنت و پادشاهی و شهریاری که همیشه در میان ایشان خصومت و نزاع و زد و خوردها بوده است
بقتل و غارت و خلع و عزل و مسمومی و محاربات فیما بین خودشان واقع شده و میباشد چنانکه اکنون
در اینزمان و عصر ما چندین خصومتها و منازعات و قتال و جنگهای غلیظه و سخت در میان
سلاطین و پادشاهان در روی زمین واقع میشود لاسیما در اینزمان آخر که آخر همه زمانهاست تا چه درجه
دنیا و کره مرزمین مملو شده از منافقه و نزاعهای پی در پی و جنگهای گوناگون بانواع و اقسام فتنه و فساد آخر زمان
چنانکه قرآن و احادیث نبوی و تواریخ اسلامی بآنها خبر داده اند و زمان هرج و مرج زمانه آخر و علامت ساعت
و اشراط الساعه را معین و محقق نموده اند انتهی و در همین کتاب تألیف ذکاء الملک و کتاب تاریخ معجم
آورده اند که کیومرث پادشاهی بزرگی بوده است گویند از اسباط مهیائیل بوده و امام محمد غزالی رحمه الله

فرموده ...

مشهور است در کتاب نصیحة الملوک که وی برادر شیث بوده و جماعتی دیگر گفته اند از اولاد نوح است در زعم
طایفه مغان و آتش پرستان خود آدم است و معنی کیومرث حی ناطق است و او باوجود پادشاهی اکثر اوقات
در جبال و صحراها و شعاب کوهها بسر میبرد **و بعد از وی** سیامک بوده **و بعد از وی**
هوشنگ بن سیامک بوده **و بعد از وی** طهمورث دیوبند بوده **و بعد از وی**
جمشید بوده گویند باتفاق ارباب تاریخ جمشید برادر زاده طهمورث بوده است گویند حضرت هود نبی علیه السلام
در زمان دولت او مبعوث شده به پیغامبری و پادشاهی او هفتصد سال بوده **و بعد از وی**
ضحاک بوده و حکایت او و کاوه آهنگر در همین کتاب تاریخ معجم و شرح احوال ایشان جمیعاً مرقوم است
و بعد از وی فریدون بوده است و گویند وی از اسباط جمشید است و فریدون شهریاری ممالک
را قسمت کرد در میان سه پسران خود پس عراق و خراسان و کرمان و ری و قهستان با یرج داد چون ایرج
مادرش جدا بود و چین و نواحی بلاد ترک و دیار شرقی را به تور داد و روم و ممالک فرنگ و مضافات آنرا
تا دریای قسطنطنیه به سلم داد و مدت پادشاهی فریدون پانصد سال بوده است و اینسخن نزد همه کس محقق و معلوم است
که کاوه آهنگر فریدون را به پادشاهی رسانید چون کاوه مردمان را از ظلم و تعدی و کشتن پسران مردمان نجات داد
مردمان باتفاق او را به پادشاهی و شهریاری قبول نمودند و خیلی با نیمرتبه مسرور گشته و شادمانیها و اظهار فرح میکردند
تا او را پادشاه خودشان قبول نمودند کاوه چون در خود جرأت نمیکرد و رسوم سلطنت را نمیدانست از آن استعفا نمود
پس فریدون را که از خانواده سلطنت جمشید بود او را بر سریر سلطنت نهاد و خودش
پایتخت شاه را بوسه داد بعد از آن پادشاهی فریدون استوار و پاینده گردید بعد از آن فریدون نیز و جزای
نیکی و حق شناسی کاوه پسران او را بسیار حرمت گرفتی بلکه خدمتهای لایقی باو میکردی و ایشان را منصبهای
لایق میدادی حتی فریدون امر فرمود آن پوست پاره که کاوه بر سر چوب نصب کرده بود آوردند
و آنرا بجواهرات و زر و طلا و لعل و جواهر نفیسه آراسته و مرصع بنمودند محض تبرک و میمنت
در خزانه نگاه داشت و پادشاهان آنرا از تفأل خیر و برای فتح و ظفر بمحاربات میبردند تا آنکه در عهد
حضرت عمر رضی الله عنه در استیلای عرب بر عجم آن علم که مشهور بود بدرفش کاویانی و بجواهرات نفیسه
آراسته کرده بودند و پادشاهان آنرا در محاربات تفأل خیر دانسته با خود میبردند آن بدست اعراب افتاد

و با غنایم بسیار آنرا بمدینه بردند و حضرت عمر رضی الله عنه در بین لشکریان تقسیم فرمود و دختران یزدجرد که
ایشان نیز اسیر اعراب بودند آنها را نیز بمدینه بردند و حضرت خلیفه هریکی از ایشان را بکسی داد و منجمله
از آنها یکی را بحضرت حسین رضی الله عنه داد و شرح اینحکایات در کتب تواریخ اسلامی مذکور است
و بعد از فریدون سریر سلطنت به منوچهر رسید و او بنا بقول جمعی
پسرزاده ایرج است و بعضی گویند دختر زاده اوست
چون بی کفایت بود افراسیاب را
طمع براو غالب آمد و لشکر بر سر نوذر آورد
آما نوذر که ولیعهد منوچهر بود
و بعد از
منوچهر افراسیاب شاه بود و او پادشاه جبار و متسلط و سفاک بوده کشواد بر او شوریده و بهمراهی قارن و اغریرث
برادر افراسیاب و بتوسط زال که در زاولستان پادشاه بود و امرای ایران زمین مانند برزین و خراد و قارن و کشواد
همه فرمانبردار او بودند والحاصل بعد از کشمکش و محاربات بسیار با یکدیگر زو که از اسباط منوچهر بود و نام پسر طهماسب است
که پنج شش سال در ایران پادشاهی کرده بود با افراسیاب بشوریده و افراسیاب فرار نمود باز هم دوباره مراجعت بر سریر پادشاهی نمود
پس مملکت را به برادرزاده خویش گرشاسف سپرد که مادرش دختر بنیامین ابن یعقوب علیه السلام است و او نیز مدت سی سال
پادشاهی کرد بعد از او پادشاهی بر کیقباد مقرر یافت **کیانیان** از طبقه دوم پادشاهان عجم است
و ده تن از آنخانواده نوبت بنوبت اول کیقباد دوم کیکاوس بن کیقباد سیم کیخسرو بن سیاوش ابن کیکاوس که حضرت سلیمان
در عصر او مبعوث گردید چهارم لهراسب که در روزگار او بخت النصر از زمین مغرب آمد و بیت المقدس و جهودان را خراب نمود
و ایشان را اسیر نمود و حکایت وی در کتب تواریخ مسطور و مشهور است و منوچهر را پسری بود نوذر نام که آن بدست افراسیاب
کشته شد و در تواریخ مذکور است که منوچهر هشتم ملوک فرس بود و در زمان او حضرت شعیب علیه السلام بر اهل مداین
مبعوث شد و حضرت موسی و هارون علیهما السلام بر فرعون و فرعونیان **و بعد از منوچهر** افراسیاب بود
چنانکه شمه از او گفتیم **و بعد از افراسیاب** کیقباد بود که نخستین کسی از کیانیان بر تخت پادشاهی نشست او بود
چنانکه شمه از طبقه کیانیان مذکور گردید و اهل تواریخ گویند و برا از اسباط نوذر بن منوچهر است و گویند حضرت الیاس و الیسع

و اشموئیل در زمان او برسالت مبعوث شدند و گویند حزقیل پیغامبر نیز در زمان او مبعوث گشت **و بعد از**
کیقباد کیکاوس بود و گویند پسر زاده کیقباد بوده و او را کاوس کی نیز خوانند **و بعد از وی**
کیخسرو پسر سیاوش دختر زاده افراسیاب بوده گویند حضرت سلیمان علیه السلام خواست او را بگیرد و او از اصطخر بگریخت
و به بلخ رفت و در آنجا هلاک شد و از مشاهیر حکماء فیثاغورث حکیم است و تلمیذ داود و لقمان بوده فیثاغورث از حکمای
خلاصه بوده و اول کسیکه علم موسیقی اختراع کرد او بود و شرح اختراع کوشش این بود که گویند او شاگردی حضرت سلیمان
کرده بود پس شبی در خواب دید که کسی باو گفت برخیز و بکنار فلان دریا رو و از آنجا علمی تو خواهد رسید پس فیثاغورث
تا دو دفعه بکنار دریا رفت چیزی حاصل نشد تا دفعه سیم با خود اندیشید که این خواب گزاف نباشد بسیار اندیشه کرد و با آن
حوالی میگشت تا در جای جمعی آهنگران را دید که مطرقهها را بر آهن میزنند آواز مناسب و صدای مطبوعی از آن می آید
پس بخانه باز گشت و در صدد آن افتاد که انواع صداها و اقسام آوازها از این آلات و اسباب آهنی بهم می آید
پس باندیشههای حکیمانه سازی بساخت و تارها از ابریشم بر آن بست و قصیده در توحیه باری انشاء کرد و بر عادت
آنروزگار آنقصیده را بر خلق میخواند بسیار مردمان از طلب دنیا روی باخرت مینهادند بعد از آن آنساز را در میان
حکماء و علماء و مردمان دیگر شایع گشت تا سایر حکماء بر آن افزودند تا رسید بزمان ارسطاطالیس حکیم و او باندیشههای خویش
ساز ارغنون و اسبابهای موسیقی را بساخت این بود شمه از داستان فیثاغورث حکیم که در زمان کیخسرو بوده است
و بعد از وی لهراسب بوده گویند نبیره پسر کیکاوس است از نژاد کیان **و بعد از وی**
گشتاسب بود پسر لهراسب و زردشت مجوسی در روزگار او خروج کرد چنانکه شمه از احوالات او مذکور گردید
و بعد از وی بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب **و بعد از وی** دارا پادشاه گردید و او مشهور
به دارای اکبر است دارا پسر بهمن بوده و او را پسری بود او را نیز دارا نام نهاده بود گویند این پادشاه خیلی سفاک و جبار بود
تا بجائیکه مردمان بر او شوریدند و وزیری که داشت از او بسیار ترسیده کسی را نزد اسکندر فرستاد که در این وقت فرصت است
پس اسکندر قصد دارا کرد و ملک را وارث گردید و بعضی از اهل تواریخ آورده اند که فیلقوس پدر اسکندر هر سال مبلغی را

و ملک بر اسکندر قرار گرفت

فیلقوس بوجه خراج و مالیات بدارا فرستادی و چون فیلقوس بمرد آن مبلغ معین تاخیر افتاد و دارا از آن خشمگین شد و رسولی بجانب اسکندر فرستاد و چوگان و گوی بوی نیز داد که اینرا باسکندر ده بانیمعنی که او کودک است لایق بحال او گوی بازی است نه ملک داری و شهریاری پس چون قاصد رسید و چوگان و گوی بوی داد او نیز در فکر و تدبیر دارا افتاده و کار بلشکر و جنگ کشید و او نیز قاصد را بدارا فرستاد و توبره خردل یا کنجد بوی فرستاد که لشکر ما از این افزونتر است والحاصل از هر جانب لشکر آراستند از قضا روزی دارا خفته بود و دور او خالی مانده و سرور هندی از لشکر وی که همراهی از و خاص نمود باچند نفر از خیمه دویدند و خنجر باو زدند و بمیان لشکر اسکندر آمدند و خبر باسکندر رسید و دارا از این واقعه خبر دار کردند بتعجیل شتافت و ببالینش آمد چون هنوز از دارا رمقی مانده بود اسکندر سر او در کنار گرفت و دارا اندیشید که مرکسی بطمع تاج و کلاهش افتاده است یا سرش را از تن جدا میکند چشم باز کرد و گفت اگر تاج خواهی بوداز سرم یک لحظه بگذار تا بگذرم اسکندر رهای های گریه و زاری آغاز کرد و خویش را باو اظهار نمود و سرو رویش را بوسید و پوزشها خواست و با پایان اکیده سوگند یاد نمود که من از این حال بی خبر بوده ام و باین صورت راضی نبوده ام دارا گفت حالا وقت اینقدر نمانده است اما سه وصیت میکنم از او فراموش مکن و بمهر آر یکی دختری دارم در حباله خود درآر بکسی دیگرش مده دوم آنکه بیگانه را بحرم من راه مده سیم آنکه قاتلان مرا بکش پس اسکندر وصایای او را تکفل شده بعد از آن اسکندر همچنان کرد که او گفته بود **وبعد ازوی** اسکندر بن فیلقوس پادشاه گردید و او پسر فیلقوس بن مضر بن هرمز که از اسباط عیص بن اسحاق بن ابراهیم خلیل علیه السلام است و او مشهور است باسکندر ذو القرنین و حکایات جهانگیری و کشورستانی او در دنیا معروف است و ارباب تواریخ آورده اند که چون اسکندر پادشاهی یافت و ممالک فارس را مسخر نمود جمعی از ابنای ملوک را بگرفت و در حبس کرد پس کاغذی بارسطاطالیس حکیم نوشت که بجد بهر بزور بازو جمیع ممالک در تحت تصرف آمده و در خصوص اینچه ملکزاده متردد ام اگر ایشان را خصی کنم میترسم خللی بدولت برسد و اگر همچنان محبوسشان بدارم لومه و ملامت کنند ارسطاطالیس جواب نوشت که بمجرد قول مردمان بدون خیانت نتوان کشت خون جمعی ریختن بی اثبات استحقاقی نشاید که مبادا ترا نیز انتقامی آماده شود پس مصلحت که هر یکیرا حصه از ممالک بدهی و بایالت آنجا بفرستی تا بسبب آن شغل خیالهای باطله از دماغ بیرون کنند پس اسکندر وفا بقول او کرده ممالک را برایشان تقسیم نمود و هر یکی را بطرفی فرستاد و از این واقعه ملوک الطوایف روی کار آمده و معمول گردید و مدت ملوک الطوایف نزد اهل تاریخ دو صد و پنجاه سال و نزد بعضی چهار صد و سی سال بوده است والله اعلم

وبعد ازوی

وبعد ازوی اردشیر بن بابک بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بوده گویند که این است از ملوک ساسانیان (نبیره ساسان) و او در عهد شاه چهارگانه که ربع مسکون را در تحت تصرف درآوردند و پنج نوبت در ششجهت اقالیم سبعه زدند و او در عهد اردشیر از دوان اصطخر بگرفت بسبب آنکه تختگاه پدرش بود آنجا را مقام ساخت **وبعد ازوی** شاپور بن اردشیر بن بابک بود **وبعد ازوی** هرمز بن شاپور بن اردشیر است و در عهد خویش فرزند خویش بهرام را ولیعهد نمود و او بر رسم پادشاهی اقدام خیلی خوب کرد و مانی صورتگر که نقشهای عجایب دنیا از وی است در زمان او ظهور کرد و هرمز او را بسیار احترام و تعظیم میکرفت و مانی چون دانست که بسیار در نزد پادشاه قرب و قبول تمام دارد او نیز اتباع و اعوان خود را بحضرت بهرام آورد و بهرام روزی علما و اعیان دولت از خاص و عام جمع نمود تا با مانی مباحثه از دین کردند چون مانی کار خود را به پیغمبری رسانیده و ادعای نبوت میکرد تا مجمعی چنان آراستند که با مانی مباحثه نماید و مانی از ادله دینی عاجز آمد و بر او غالب آمدند بنابر آن بهرام را اعتقاد در حق وی نماند چون کفر و ضلالت او بر خاص و عام علوم و محقق گردید لغو بود تا توبه را بر وی عرض کردند قبول نکرد پس امر نمود تا پوست از تنش برکشیدند و مملو از کاه کردند و اتباع و اعوان او را استیصال کردانیدند و گویند مقام بهرام در جند شاپور بود و پس ازوی ملک به بهرام بن بهرام بن هرمز رسید و این بهرام دوم بجای او نشست و او را اشکانشاه خواندی و در وقت وفات ولیعهدی را به پسر خود هرمز بن نرسی داد **وبعد ازوی** نرسی بن بهرام بن هرمز بود **وبعد ازوی** هرمز بن نرسی **وبعد ازوی** شاپور ذو الاکتاف گویند وی عزم عرب نمود و خلقی بسیار از ایشان بقتل رسانید و بعضی را (از ابهام) چرم بزند کتفهارا اشکافت و سوراخ کرد و بدو الهای محکم درهم کشید و او را شاپور ذو الاکتاف از اینجهت گویند **وبعد ازوی** شاپور بن شاپور و بعد از آن به پسر او بهرام بن شاپور رسید و بهرام قایمقام پدر گشت و او بکرمانشاه اشتهار یافت چه در زمان پدر حاکم کرمان بود **وبعد ازوی** یعنی بعد از این بهرام شاه که ملقب بود بکرمانشاه مملکت و پادشاهی بر یزدجرد قرار گرفت و او به یزدجرد اثیم مشهور است چه او خون ناحق بسیار ریختی و اهل مملکت فراوان از دست جباری و ظلم او بستوه آمده بودند و فتنه و فساد بسیار برانگیختی و از ارتکاب معاصی باک نداشتی بخلاف ملوک ماضیه عجم که اکثر ایشان بعدل و داد گستری موصوف بودند **وبعد ازوی** بهرام بن یزدجرد بوده و این بهرام خیلی با کفایت و با انصاف بوده است

و این بهرام مشهور است به بهرام گور (کور جوان وحشی را بعربی حمار وحشی گویند) و باینجهت باین نام موسوم بوده چونکه بسیار میل بشکار گور داشته است پس یزدجرد او را در حال کودکی به نعمان بن منذر سپرد که او را تربیت نماید (ابن عمرو بن عدی لخمی که یکی از ان حکام) یزدجرد او را سپرد که بجهت این پسر جای خوش و نزهتگاهی دلکش بسازد که تعلیم بورزگار نگذراند پس نعمان فرستاد تا سنمار که در علم معماری بنهایت مهارت داشت حاضر آوردند (حدود حیره بوده) و این سنمار در اطراف روم شهره و در صنعت بنائی داشت وی از نسل سام بن نریمان بوده القصه سنمار دو بنای عالی بنا کرد یکی بسدیر ملقب شد و دیگری بخورنق نام نهادند و سدیر عبارت از سه گنبد عالی متداخل یکدیگر و پارسیان آنرا سه دیر میخوانند و در آن زمان گنبد را دیر گفتندی و خورنق یعنی جای طعام خوردن است و این بنا نزدیک صفهان بوده است بعد از آن کسری نامی که از اولاد و احفاد اردشیر بود در پا کردید و با بهرام بنای نزاع و جنگ و جدل نهاد پس لشکر هر دو طرف برابر شدند تا آخر الامر قرار دادند که تاج شاهی در بین دو شیر درنده و گرسنه بگذارند هر کدام از شهریاران آن تاج را از بین آنه دو شیر بیرون برد پادشاهی و مملکت از آن او باشد پس بهرام آن تاج را بیرون آورد و شیر از را بکوفت و همه لشکریان آفرین و تحسین برخاست بعد از آن پادشاهی بر بهرام قرار گرفت و کسری را غیر از متابعت بهرام چاره ندیدند والحاصل هم در آنوقت خاقان چین بار آتش نزاع و جنگ و جدال با بهرام در سر افتاده چون بهرام شنید با دلیران کارزار و لشکر خود عزیمت آذربایجان کرد که بزیارت آتشکده تبریز میروم و همگنان را گمان افتاد که بهرام از خاقان بگریخت پس بهرام چون بآتشکده رسید و این وطن را از هر دمان ببیع رسید گفت اگر من برعزم خود باشم هر آینه در حق من ظن بی خبر نه و لغو از از خاقان موسوم میشوم پس لشکر خود را بصوب خوارزم امر کرد و بر خاقان استیلا یافت تا خاقان را مغلوب و نابود ساخت **وبعد ازوی** یزدجرد بن بهرام بود و این یزدجرد سلیم میگفتند چونکه با هر دو با تحمل بحلم و تواضع و مهربانی گفتی و خلایق در روزگار او به امن و آسایش میگذرانندی و این یزدجرد را دو پسر بود یکی هرمز و دیگری فیروز هرمز را اجل فرا رسید و مملکت به فیروز رسید و هنوز هرمز رحلت نکرده بود فیروز پناه بپادشاه هیاطله برده بود که او را مدد و اعانه نماید پس پادشاه هیاطله (که نام او اخشنوار بوده) (اما وقتی که) فیروز مملکت را یافت و هرمز دنیا را وداع نمود آخرکار با آن انجا رسید که صاحب هیاطله بواسطه صدور فعل ناشایسته از وی متغیر گردید و لشکری بروی فرستاد و او را کشتند

و این فیروز

و این فیروز را دو پسر بود یکی بلاش و دیگری قباد و بعد از فوت فیروز بلاش پادشاه شد و قباد چون از او ایمن نبود از او بگریخت و بترکستان رفت و از خاقان ترک مدد خواست و با عددی فراوان بازگشت و چون به نیشاپور رسید خبر مرگ برادر شنید بظاهر اظهار تاسف میکرد اما چون با دو صد از خراسان بهداین رسید و بر تخت مملکت بنشست و هم در آن روز او را بولادت نوشیروان بشارت دادند و قباد را سرور و فرحی بی اندازه حاصل گشت و عطیه ها را از شکر اینموهبت بخاص و عام بداد و چون چندی بگذشت مزدک آتش پرست ظهور کرد و مردمان را بخود فریفته کردانید و آغاز دعوت نمود حتی قباد نیز فریفته او شد و او را پیغمبر مرسل دانست بهیچگونه درم و دینار و گنج و مال و حرم از او دریغ نمیداشت لاجرم بواسطه بیدینی و فساد زن و دختران و خواهران مردمان بقول و آئین مزدک که آنرا ابجه مردمان حلال کرده بود بنابراین آئین بد مردمان بر قباد شوریدند و قباد را بگرفتند و بند نمودند تا اینکه خواهر قباد بهر حیله بود او را از بند خلاص کرد و به بلاد ترک رفت و بار دیگر با مدد اتراک بازگشت به پادشاهی پس از مزدک اعراض نمود که بسبب او با این رنج و محنت و فتنه رسیده بود پس از مدتی ولیعهدی را بنوشیروان سپرد و بطرف روم رفت و هم در آنجا مرد و از مضافات اعمال او فارس و حلوان از عراق و موصل از دیار بکر و آمل و مازندران و ارغان و شهر آباد از جرجان و آنجه و چند ولایت کرمان و طبرستان میباشند **وبعد ازوی** یعنی بعد از قباد پادشاهی و مملکت به نوشیروان مقرر گشت و حکایت پادشاهی و عدالت نوشیروان از آفتاب مشهورتر و نمایان تر است گویند نوشیروان بدست خود مزدک را بشمشیر زد بعد از آن مزدک آتش پرست و اعوان و اتباع او را بقتل رسانید و قیصر را بگرفت خواست او را بکشد قیصر قرار داد که هر سال مبلغی زیاد و چندین هزار درهم و دینار و جامهای گرانبها بحضرت وی فرستد تا مقرر که باوی کردند آنوقت بجانب روم لشکر آراست و سپاه روم را منهزم گردانید خلاصی یافت و خود را از زخم خشم و اتباع وی جدا داشت تا اینکه زمان ولادت حضرت خاتم الانبیاء محمد المصطفی صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم در رسید در آن شب ولادت مبارک او چهارده کنگره از طاق کسری که طاق ایوان مداین میگفتند بیفتاد و آتشخانه مغان که بقول ارباب تواریخ شش هزار سال بود بلا فاصله میافروخت یکبار فرو نشست و آب بحر ساوه نیز خشک و نابود گردید و سطیح کاهن که در آن زمان مقتدای کهنه بود او را حاضر نمودند و [illegible] بوی بازگفتند سطیح گفت من سابقا در کتب آسمانی دانسته بودم که در فلان سال و فلان تاریخ کودکی از قبیله قریش متولد میشود و به پیغمبری در سال چهلم از عمرش مبعوث میشود صورت واقعه را ام

(در زمان نوشیروان)

و او بر آتشخانهای آتش پرستان داویان و ملل روی زمین استیلا میابد و قوم و امتان وی خیر الامم میباشند
و در اقالیم جهان نفاذ حکم دارد و معجزهای فراوان و خیلی مستحکم و مجرب دارد و همه چیز در دنیا مسخر او میباشد و کسی را یارا او
یارای معاودت و جدال نیست و نیابد و منجمله از معجزهای او اینست که دیده لیز واینواقعه یعنی از ولادت
اوست که متولد شده است و بعد ده کنگره از طاق ایوان کسری که منهدم گشته یکی از ملوک فارس پادشاهی کنند
و بآخر ملک از ایشان منقطع شود و انقراض دولت فرس میشود و فی الحقیقه همچنان بود که سطیح کاهن گفته بود
و بعد از نوشیروان یعنی چون نوشیروان را اجل نزدیک شد وعده و لیعهدی را به پسر خود هرمز داد و چون بوذرجمهر که
حکیم دانا و وزیر پدرش بود این پسر انوشیروان از هر حیثیت ضد او بود و در همان کتاب تألیف ذکاء الملک آورده که
هرمز میخواست بهانه پدرش خراج از روم بگیرد و باین سبب در بین دولتین روم و ایران جنگ و نزاع واقع شد و مدتها با هم
زد و خورد کردندی هرمز را هیچ رشادتی نبود ساوه خان ترک بایران دست اندازی کرد هرمز بهرام چوبینه را که از سرداران
معتبر پدرش بود بدفع وی فرستاد بهرام قشون ترک را شکست داد و خان مقتول گشت هرمز بر او حسد برده
بسر کوبی او پرداخته و خواست او را تخفیف دهد بهرام از خیال وی آگاهی یافت بر او شوریده و خصمانه روی به پایتخت نهاد
و چون سابقه بد و دلخوشی از هرمز نداشتند وی را گرفته و حبس کردند آخر الامر او را کشتند و خسرو پسر هرمز را بجای وی
نشاندند و بعد از وی خسرو که به پرویز ملقب بود پادشاه گردید و او آخرین پادشاه بزرگ ساسانی است
و داستان عشق او با شیرین مشهور آفاق است بعد از آن خسرو را جنگها واقع گردید بوی فتح و بوی خیری از کارهای مفتوح او
بمشام مردمان نمیرسید و از شدت کارهای صعبه که برای او واقع میشد سوء خلق برای او عارض شده بود
با رعایا و مردمان بنای بدرفتاری گذاشته تا آخر الامر او را کشتند و یکی از سوء اعمال او این بود که حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم نامه مبارکه باو نوشته و او را بتوحید و اسلام دعوت فرموده وی آن نامه را پاره کرد
و بعد از خسرو شیرویه پسرش که نامش قباد بود گویند در بعضی روایات که چون خبر پاره کردن
نامه که آنحضرت علیه السلام بخسرو نوشته بود بسمع مبارک حضرت رسول صلعم رسیده فرموده زود باشد که او نیز پاره شود
و آن چنان بود که شیرویه مدتی بود واله و شیفته عشق شیرین بود و هر چند کوشش و زحمتها در پی شیرین میکشید فایده نداشت
تا اینکه

تا شبی بطلب شیرین افتاد دید که با خسرو بهم خوابیده اند او هم خنجر کشیده و خسرو را بکشت بعد از مدتی بشیرین گفت
آنوقت اگر از ترس خسرو جرأت نمیکردی اکنون که خسرو نمانده است امروز روز کام رسیدن خود مان است
اکنون بیا تا بعهد خویش وفا کنیم شیرین گفت چه عیب دارد و بسیار مبارک است اما یک لحظه مهلت میخواهم که
تا من مدتیست رسم عزاخوانی خسرو را بجا نیاورده ام ساعتی میروم عزاخوانی او را میکنم بعد از آن دنیا بکامرانی
بگذرانیم پس شیرین بی اینکه کسی از خدمه و حشم بارگاه آگاه شود خنجری مسموم با خود خفیه برداشت و بر سر مقبره
خسرو آمده و فراوان گریه و زاری نمود و داستان عشق فرهاد و نیز با داستانهای خسرو و ماجراهای ایشان در راه شیرین
باه و ناله و نوحه بیان کرد پس خنجر را بر زمین نهاد و گفت من ماجرا و زحمت و رنج خود را و شما را بهرزه کاران و نادانان
نخواهم داد پس سینه خود را از آن خنجر زد و در همان ساعت بمرد و بعد از چندی چون خدمه و کنیزها دانستند خبر واقعه را
بشیرویه رسانیدند و بعد از شیرویه اردشیر پسرش پادشاه شد و او طفل بود و کفایات پادشاهی در ظرف
سه چهار سال زمام ملک را هشت نفر بدست گرفتند و از جمله آنان شهریراز نام بعد از وی
پوران دخت و آزرمیدخت دختران خسرو پرویز بودند تا در سال دهم هجرت یکی از نوادهٔ خسرو پرویز
پیدا شده او را بپادشاهی برداشتند و او یزدگرد سیم آخرین پادشاه سلسلهٔ ساسانیان و خاتم سلاطین عجم میباشد
و در جلوس این پادشاه اسباب ندامت و بدبختی ایران نمایان و فراهم بود چه خودش بی تجربه و بی کفایت بود
و از کسان خود هیچ نمانده بود همه را کشته بود و جنگهای او با روم نیز یکباره خرمن مملکتش سوخت تا در زمان
استیلای عرب یکدفعه پامال لشکر اعراب گردید و این یزدگرد بقدر قوهٔ خود در حفظ مملکت کوشیده و تا جان داشت
از دفاع کوتاهی نمیکرد چه اول نهضت عساکر عرب بطرف شرق در زمان خلیفهٔ اول بود و این دسته تا سرحد ایران
متصرف شدند لکن زد و خورد زیادی عرب و عجم از جنگ قادسیه شروع بود تا رسید بخلافت خلیفهٔ ثانی و سال چهاردهم هجرت بود
سردار عرب سعد بن ابی وقاص بود سردار عجم رستم فرخزاد نام داشت جنگ قادسیه سه روز و سه شب طول کشید
لشکریان عجم شکست خوردند و سردار ایشان کشته شد و درفش کاویانی که علم کاوهٔ آهنگر بود بدست اعراب افتاد
بعد از این واقعه یکسال و نیم اعراب مشغول استحکامات خود بودند در نواحی غربی فرات پس از آن سعد بن وقاص از شط
عبور کرده بجانب طیسفون راند یزدگرد چون این بشنید پایتخت را بگذاشت بحلوان سر پل ذهاب آمد

و اعراب داخل طیسفون شدند و از قشنگی و صفای ابنیه و عمارت و مال و گنج فراوان آن متحیر گردیدند
و انهمه غنایم را بردند و از جمله بهارستان کسری بود بهارستان کسری فرشی بود از جواهرات الوان ساخته بودند
بشکل سبزه و گل و ریاحین و باغ و بوستان مرصع کرده بودند پس هر چه از آن نفیس بود همه را بمدینه رسانیدند
و باقی غنایم را بلشکریان قسمت کردند تا سال شانزدهم هجری یزدگرد فرار کرد و بری آمد باز اعراب او را
تعاقب نموده بنهاوند آمده باز در آنجا نیز جنگی عظیم کردند و این جنگ را اعراب فتح الفتوح نامیدند القصه
یزدگرد بیچاره شب در مرو در آسیابی خوابیده آسیابان بطمع لباس و جامعهای فاخرهٔ او افتاد و حیاتش را
قطع کرد بعد از آن اعراب سالماً غانماً با غنایم بسیار با درفش کاویانی با دو سه دختر یزدگرد بمدینه بحضرت
حضرت خلیفهٔ ثانی رضی الله عنه مراجعت نمودند چنانکه شمهٔ از این بحث پیش از این گفتیم
مذهب زردشت در زمان قباد پدر نوشیروان رونق زیادی داشت بلکه خود قباد نیز بر آن مذهب بود و خیلی معتقد آن بود
اما نوشیروان بخلاف پدرش آن مذهب را برباد داد و زردشت فرار نمود و زردشت بقول محققین تواریخ نوشیروان
بنفس خود او را مقتول کرد ولی صاحب کتاب تألیف ذکاء الملک در کتاب تاریخ تألیف خود نوشته گویند
که مذهب زردشتی نابود شده بود اما در زمان دولت ساسانی رونق تازه گرفت و حصول اینمذهب را در بحث
سلاطین هخامنشی بیان نموده ایم دیگر در اینجا محتاج به بیان نیست فقط در اینجا باید بگوئیم زمان ساسانیها اعتقاد به ثنویت
و پرستش عناصر خاصهٔ آتش شدت گرفت و مؤبدان که علمای مذهبی ایشان بودند اعتبار زیادی بهم رسانیدند
تا رسیده بنزدیک آخرین ایشان اندک اندک رو بضعف گذاشت خصوصاً بعد از استیلای عرب بر عجم که آثار تصرف
اسلام و مسلمانان در ایران با انقراض یافت دولت عجم بوجود کورش کبیر هخامنشی در پانصد و سی و
شصت سال قبل از میلاد مسیح اینمذهب تأسیس شده بآن اوضاع و اقتدار و احوالات که ما در این کتاب تألیف خود
تاریخات ایشان را من البدء الی الختم ذکر کرده ایم تا در سلطنت یزدگرد سیم ساسانی در سال ششصد و چهل عیسوی
منقرض گشت یعنی دورهٔ سلطنت سلاطین عجم با پادشاهان فرس هزار و دویست سال امتداد یافته و در این مدت
دولت مشار الیها همواره یکی از دو رکن دنیای متمدن بود و رکن دیگر آن دولت یونان را باید گفت
و این هر دو دولت همواره در نزاع و کشمکش و زد و خورد بودند تا در زمان اسکندر کبیر مقدونی که ایران و یونان را
هر دو در تحت تصرف آورد و این هر دو دولت یکی شد در تصرف یک پادشاه بزرگ لکن چه فایده آنحال دوامی نکرد
و چیزی نگذ

و چیزی نگذشت که دنیا باز جولانگاه زد و خوردها گردید در روم مملکت اینه و دولت آمد و این دو رکن نیز
همواره در کشمکش و نزاع و دفاع یکدیگر می بودند که ناگاه آفتاب فروغ اسلام طلوع کرد و اعراب را بفتح ایران
و بسی اقطارهای دیگر برگماشت و اعراب تمدن عجم را برانداختند و آثار ایرانیان را بالکلیه منهدم و نابود نمودند
و حقیر راقم حروف را عرض اینست که با وجود آنحال اگر عمال اسلام و مسلمانان را انصاف و عدالت و مروت
و قوانین اسلام و راستی و درستی و عمارت بلاد و رعایت مردمان و دینداری و عبادات و طاعات
و حسن رفتار می نمودند هر آینه تلافی و جبر آنخرابی میشد و ایران از زمان سابق خوبتر و بیشتر آبادان میگردید
بلکه بنهجی مرغوب و محبت و درستی فیمابین مذهبین شیعه و سنی بدون پارهٔ حرفهای عوامانه التیام می یافت
دیگر سخن عمر و علی در میان نمی آمد خیلی خوب و هم مسلمانان و اهل اسلام ساکت و خوشنود میشدند
و اهل عجم آسوده حال و بی غرض و ملال میگردیدند دیگر کار به غرض و تعصب و سب صحابه و افترا و افک
و نسبتهای نالایق باصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ازواج طاهرات که امهات مؤمنین هستند نمی کشید
و هر دو ملت حکم یک ملت واحده پیدا داشتند اما اکنون چون از جانبین رعایت قوانین و آداب اسلام
و حفظ حدود شریعت مقدسه و آئین دینداری و رسوم عمل شریعت و پرهیزکاری برچیده شده است
باز جای تشکر باقی است که بدتر از اینها نیانجامیده و از این اندازه هم بیرون نرفتند و چون بنا بقرارداد خدائی
و احادیث صحیحه نبوی علیه الصلوة و السلام و اجماع اهل حل و عقد زمانهٔ آخر و آخر همه زمانهاست و اسلام
و مسلمانی و عمل شریعت و طاعات و عبادات رو بضعف و ضعیفی نهاده اند و یاسا و آداب دینداری
و عمل بقرآن و شریعت و دین بالکلیه برخاسته شده است نه از طرف عرب و نه از جانب عجم بوی از دین و عبادت
بمشام احدی نمیرسد و هیچکس را از آن خبری نیست تکلیف ما که در اینزمان هرج و مرج و فتنه و فساد واقع شده ایم
این است که تا زنده ایم بر اعتقاد و عقیدهٔ اسلام و ایمان و مذهب و دین خود ثابت قدم و پاینده و برقرار
بمانیم و بآنچه که از حضرت رسول علیه السلام و شریعت وی و از مجتهدین دین بما رسیده و رسانیده اند
کما هو حقه عمل کنیم و اسلام و ایمان خود ما را از فتن و فساد زمانه محفوظ داریم و بقدر وسعت و تکلیف خود

مهما امکن قرآن و شریعت را مقتدای خود ساخته قال الله تعالی وما آتیکم الرسول فخذوه وما (۱)
نهاکم عنه فانتهوا وهر نوع باشد اسباب رضای خدا و صاحب شریعت بدست آورده نوعی رفتار نشود
که خدای ناخواسته خدا و رسول را از خود عاجز نمائیم و ایشان بجهة از ما آزرده خاطر و رنجیده شوند
سخنهای اهل عجم و حکایات ایران و روم با آنچه مدخلیتی و مناسبتی دارد ایران خوب باشد یا بد باشد با چه
نه مذهب و آئین آنها بسخن با درست و صحیح میشود و نه اسلام و مذهب و دین ما به اقوال و گفتهای ایشان
نقصی و خللی میرسد پس دراینصورت انسان باید تکلیفات و امورات خود را معمول و تصحیح نماید
نه بکار دیگران مشغول شود و کار خود را از دست نماند که فرموده اند کار خود کن کار بیگانه مکن
قال تعالی من عمل صالحاً فلنفسه ومن اساء فعلیها بلی ار صورت امنیت و آسایش اگر دنیا را فارغ
بحال خود میگذاشتند واینهمه شورش و کشمکش و نزاع و جنگ و جدال دراو نمی شد و خونها ریخته
نمیکردند واقعی هم عرب آسوده میشدند وهم عجم را آسایش و راحتی میسر بود یعنی ما هم دنیای آبادان
داشتیم وهم آخرتی معمور لکن چه فایده افسوس که از دنیا محروم ماندیم امید واریم که از آخرت مأیوس نشویم
بر سر اصل مطلب رویم که انسان باید مطلب را از دست ندهد و کار تمام باید کردن نه ناقص بجا گذاشتن
و درهمین کتاب تألیف ذکاء الملک آورده که بعد از استیلاء عرب بر عجم از ایرانیها آنچه زنده ماندند اکثر آنها
قبول دین اسلام کردند و انقیاد و تسلیم بر ذمه داشتند و دین مبین را قبول فرمودند و بعضی که بر دین
و آئین قدیم خود ماندند از ایران جلای وطن کرده و بهندوستان رفتند وهم اکنون زردشتیان
هندوستان با وجود کمی آنها از حیثیت اقتدار و تمول و دولت و مکنت و علم و تعلم علوم و صنعتهای گوناگون
و تحصیل آبرو و برتری و شرافت بر ملل هندوستانی ید طولا و پیشرفت کاملی دارند و راه سروری
و سربلندی میسپارند بلکه حالا نیز از ترقیات جدیدهٔ عالم غافل ننشسته اند و چشم و گوش خود را بسته
الحاصل بعد از انقراض دولت عجم و برچیده شدن سلاطین ساسانی ممالک وسیعهٔ ایران در تحت
حکمرانی و سلطنت اسلام و خلفای حضرت سید الانام علیه وعلیهم السلام قرار گرفت بنابراین باید
اهالی ایران

اهالی ایران متکفل و متحمل تکلیفات و امورات خود باشند اکنون درگاه دولت حقیقی برای ایشان
کشاده گردید

سلسلهٔ قاجاریه

بعد از آنکه سلسله های سلاطین پیشین از قبیل سلاطین
هخامنشی و طبقات دیگر بترتیبی که در کتاب تاریخ عجم ذکر یافته از ابتدای کیومرث تا رسیده بزمان انوشیروان عادل
وهرمز پسرش و خسرو پرویز پسر هرمز و شیرویه پسر خسرو و طبقات دیگر درهمین سلسله که در کتاب تاریخ عجم مذکور است
منقرض شدند واز سلسله پادشاهان اشکانیان و پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان و سامانیان و زمان ظهور
صفویه که اول ایشان شاه اسمعیل صفوی بود و زمان سلطنت پادشاهان توران زمین و افاغنه و ترکمانان و سلاجقه
و سلاطین غزنوی و غزنین نیز گویند و سلاطین دیالمه و فاطمیه و سبکتکینان و سنجریان و پادشاهان زند و سایر طوایف
سلاطینها که در دنیا پادشاهی کرده اند تا رسیده به شاه عباس اول و تا رسیده بزمان نادر شاه افشار و بعد از نادر شاه قاجار
سلاطین قاجاریه ظهور نمودند تا رسید بزمان فتحعلی شاه قاجار و بعد از وی محمد شاه قاجار و بعد از وی ناصر الدین شاه
و بعد از وی مظفر الدین شاه و بعد از وی محمد علی شاه و بعد از وی سلطان احمد شاه که بالفعل در طهران
پادشاه حالیهٔ ماست تا انشاء الله تعالی بدانیم که بعد از این پادشاه حالیه سریر سلطنت ایران بکدام شاهزادها میرسد
اما بصورت ظاهر چنان مینماید که سلطنت ایران مختص همین طائفهٔ قاجاریه باشد واز دست ایشان خارج نشود
کالائی است برقامت این سلسله و افراد نامیهٔ این سلسله دوخته شده است چه این سلسلهٔ قاجاریه نسبت
بسلاسل پادشاهان سلف نسبت صوالح و مصلحان سعادتمندان دارند ابدا هیچ دخلی و ربطی به پادشاهان قدیم
ندارند چه در زمان ایشان و سلاطین سلف روزی و ساعتی از نزاع و کشمکش و مفسده و جنگ و جدال
فارغ نبوده اند و شبی را باستراحت و آسایش بروز نیاورده اند و همیشه مشغول جنگ و لشکر آرائی و جهانگیری
و کارزار با یکدیگر بوده اند چنانکه وقایع و حوادث ایشان مشهور خاص و عام است و شرح و بیان شوریدن ایشان
از یکدیگر آنست که در کتاب تواریخ و شهنامهها میخوانند خاصه بعضی از آنها در کتاب تاریخ عجم و کتاب تألیف
ذکاء الملک و سایر تواریخ اسلامی وغیره مذکور و مسطور گردیده است اما بحمد الله تعالی این طبقه پادشاهان قاجاریه
ابدا دخلی و ربطی به پادشاهان ماضیه نیست و ندارند و صالح ترین و عاقل ترین آنها اند و در زمان ایشان اگرچه

در زمان فتحعلی شاه و محمد شاه شورش و زد و خوردی در خصوص افاغنه و اشرار هرات و ترکمانان برپا شد اما بحمد الله
زود آبی بر آن آتش ریخته شد و نزاع و کشمکش و جنگ بصلح و مصالحه انجامید و فتح و نصرت بجانب پادشاهان ایران بود
و در زمان شاه شهید ناصر الدین شاه نیز فتنه و جنگهای صلح آمیز برپا شد لکن زود بصلح و اصلاح میکشید اینقدر
طول و تفصیل نداشت و فتحعلی شاه در صفهان پایتخت داشت اما محمد شاه و اولاد و احفاد او ناصر الدین شاه
و مظفر الدین شاه و محمد علی شاه و سلطان احمد شاه که بالفعل پادشاه حالیهٔ ایران است در طهران پایتخت دارند

ذکر شمهٔ از دورهٔ ابتدائی عالم

از قرار نقل تفاسیر قرآن و نصوص احادیث
صحیحه و روایات ثابتهٔ کتب سیر و تواریخ اسلامی چنین روایت فرموده اند که چون حضرت حقسبحانه جلت قدرته
خواست که بجهة شناسائی و معرفت خود و اثبات ذات یگانهٔ خود کما ینبغی عالمی را ظاهر کند بفحوای
حدیث قدسیهٔ خود کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
یعنی من خزانهٔ بودم مخفی و پنهان پس دوست داشتم از وجه محبت و میل بخواهش و اختیار خود نه اینکه
احدی مرا مجبور بخلق آن نماید یا اینکه احتیاج بخلق آن داشته باشم یا اینکه بر خدائی من بیفزاید
بمجرد میل و اختیار خود خواستم تا خلقی را آفریده کنم که علم و ارادهٔ من که مکنون الخزانه می باشد
و بالفعل پوشیده در زیر قدرت منند آشکارا گردانم و آن مخلوق آنرا دریابند پس آفریدم خلقی را
بقدرت کاملهٔ خود تا مرا بشناسند و عبادت و پرستش من کنند و ذات و صفات و افعال مرا
که خالق و صانع ایشانم دریابند پس حق تعالی بقوهٔ علم و ارادهٔ ازلیهٔ خود و بر وفق آنها بذات بیمثال خود
تجلی ذاتی بر تجلیات و شئونات قدسیهٔ خود فرمود یعنی پرتو نظری انداخت واز آن پرتو نظر قدس
جوهری پدید آمد واز آن جوهر مقدس نوری ظاهر گردید بسیط باز حق تعالی بتجلی ثانوی تجلیات افعالی (۷)
بظهور پیوستند گویند آن نور بسیط که از آن جوهر مقدسه ظاهر شد نور محمدی بود صلی الله علیه وسلم و حق تعالی (۸)
آن نور را که از حب ذاتی خود آفریده بود او را ابتداءً و او را نور محمدی نامیده در عالم تجلی نگاه داشت
تا بوقت خلقت حضرت آدم پس آن نور را در وجود حضرت آدم در آوردند و بعد از آنکه حق تعالی
بتجلیات گوناگون

بتجلیات گوناگون بمفاد علم و ارادهٔ خود آسمانها و زمینها را آفرید پس ملائکه را از اجسام لطیفه بیافرید
بعد از آن طبقهٔ جن و شیاطین خلقت فرمود بنحویکه تفصیل خلقت آنها همگی در تفاسیر قرآن ذکر یافته
تا نوبت خلقت بآدم صفی رسید و او بآن کیفیت که در تفاسیر قرآنی مذکور است آفریده شد و نور محمدی را
صلی الله علیه وسلم در وجود مسعود وی در آوردند و همچنین آن نور بطناً بعد بطن از اصلاب زکیه
بارحام طاهره از اولاد آدم منتقل میگشت تا رسید بحضرت عبدالله و حضرت آمنه رضی الله عنهما
و تفصیل چگونگی خلقت حضرت آدم و سجده بردن ملائکه ها از او و کیفیت اکل شجرهٔ منهیه در بهشت
و بیرون آمدن وی از بهشت و بروی زمین استوار یافتن و مبعوث شدن وی بر اولاد و احفادش
و سخن قتل قابیل برادر خود هابیل را همگی در تفاسیر قرآن و احادیث صحاح مذکور است
و علماء و عرفای اسلام آنها این دوره که عبارت باشد از تجلی ذاتی یعنی حق تعالی اولاً و ابتداءً
بنفس مقدس خود تجلی بر نور ذات مبارک خود کرد واز آن جوهری بسیط ظاهر گشت واز آن جوهر نوری
پدید آمد و آن نور محمدی صلی الله علیه وسلم بود این دوره بسبب احترام و تعظیم و اکرام نور محمدی صلی الله علیه وسلم

دورهٔ اول (۱) مینامند

و تجلی ثانوی یعنی نظر کردن حق تعالی دفعهٔ دوم با توجه که گفتیم
و در آن تجلی جرم همه اشیاهای کونیه کائنات از خلق آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست از ماه و آفتاب و سایر کواکب
و ملائکها این دوره را

دورهٔ دوم می نامند

و در رسالهٔ موسوم برسالهٔ شیخ عزیز ابن
شیخ محمد النسفی که در بیان منازل روندگان راه طریقت تألیف کرده است در فصلی که در بیان آفرینش ارواح و اجسام
نوشته که خداوند عالم خواست تا علم و اراده و قدرت خود را از عالم عماء عدم بفضای ساحت وجود آرد و خدا یتعالی
موجد مختار است افعال اختیاریه دخلی با جبر غیر خود ندارد پس چون خواست که عالم را بیافریند و خدائی خود را آشکارا سازد
نظری ذاتیه بر علم و ارادهٔ ازلیه انداخت تا از تجلی ذاتیهٔ وی جوهری بسیط ظاهر گردید واز آن جوهر نوری بسیط
هویدا گردید که نور محمد صلی الله علیه وسلم باشد پس از آن نور انوار شئونات کونیه کائنات مستفاد گردید

که فرموده اند نور القمر مستفاد من نور الشمس . پس از آن چون خواست که عالم ارواح و اجسام علوی
و سفلی را آفریده فرماید نظری بآن جوهر مجرده فرمود آنجوهر از سطوت آلهی بگداخت و بجوشش در آمد و آنچه زبده
و خلاصه و صافی او بود مانند کف برسر آمد بر مثال زبدهٔ قند گداخته و آنچه کدورت و دُرد او بود ته نشین گردید
پس حق تعالی از آن زبده و صافی آنجوهر ارواح را بیافرید بنحیکه غیر از خود احدی بر چگونگی و کیفیت آن مطلع نباشد
چنانکه فرموده است قل الروح من امر ربی پس مراتب عالم ارواح خلعت یافت و از آن دُرد ظلمانی مراتب
عالم اجسام بیافرید و روح انسانی جوهریست بسیط و لطیف مکمّل و متمّم جسم باینمعنی که حیات و زندگی انسان
براوست و تجزّی و تقسیم در آن نیست و از عالم امر است و اصح اقوال آنست که فرموده اند چون حق تعالی
نظر رحمت خود بآنجوهر مجرده در ابتدا کرد و تجلّی ذاتی اول آنجوهر بجوش و حرکت در آمد پیش از همه نور محمدی
صلی الله علیه و سلم ظاهر گردید و آفریده شد پس از آن از زبده و نقاوه مراتب عالم ارواح آفریده شد
و نیز از آن ارواح انبیا و رسل و اولیا و علما و (بقیه آن) و ارواح مؤمنان و شهدا و صدیقان
و مقربان و صالحان و نیکان و خاصان آفرید پس از ایشان مراتب عناصر اربعه آتش و باد و هوا و مفردات
آفرید بر از آن مراتب عالم اجسام آفرید و از دُرد آنجوهر زمینها و عنصر خاک و از زبدهٔ آن عرش و کرسی و آسمانها
و آنچه در آنهاست و همچنین مفردات عالم ملک و مفردات عالم ملکوت و اجزای کائنات بتمامها
خلعت آفرینش را یافتند و فرموده اند آدمی اگرچه بسبب جسمانیت کثیف بلکه در غایت کثافت است
اما بحسب روحانیت لطیف است و در غایت لطافت می باشد بهرچه روی آرد حکم آن و رنگ آن گیرد
و بهرچه توجه کند اثر آن پذیرد فلهذا حکما گفته اند نفس ناطقه چون بصور مطابق و حقایق متجلی شود باحکام
صادق آن متحقق گردد اعصار حتی کانها الوجود کله و نیز فرموده اند عموم خلایق بواسطه شدت
اتصال بدین صورت جسمانی و پیکر هیولانی چنان شده اند که خود را از آن باز نمیدارند و از آن باز نمیدانند
و امتیاز نمی توانند کرد

در تجلیات آلهی و سریان او بجمیع اشیاء و موجودات و احاطهٔ او بجمیع موجودات

میفرماید ذات پاک آلهی من حیث هی ذاتیست غیر از ذاتهای دیگر است هیچ نسبتی بذاتهای دیگران

ندارد

ندارد و متصف بصفات کمال و منزه از جمیع اوصاف زوال و حدوث است و از همهٔ اسما و صفات معرّی است
و از جمیع مراتب نسب و اضافات مبرا اما اتصاف حق تعالی باسما و صفات یا به نسب و اضافات باعتبار توجه اوست
باین عوالم ظهور و این توجه او تعالی در اصطلاح اصحاب طریقت و اهل سلوک معبّرست بتجلّی مثلا در تجلی اول بعد آفرینش
که حق تعالی بنفس مقدس خود بر خود تجلّی نمود مراتب علم شهودی و انوار شئونات کونیهٔ موجودات و معلومات و اعیان ثابته
وجود متحقق گشت و نور علم و اراده بوضوح پیوست و نسبت علم که منشا عالمیت و معلومیت جمیع معلومات ثابته است
بظهور پیوست و نور سمع و بصر و سایر صفات ثبوتیه از نور سمیعی و بصیری او تعالی بظهور انجامید
و همچنین انوار سایر صفات وجود از نور او (وجود) متحقق شد و این نکته دقیق و عمیق است
دست هرکسی باو نخواهد رسید و همه کس بکنه و بیان اینمطلب نمیرسد پس در تجلی دوم و سیوم نیز الی ماشاء الله
نسب و اضافات کثیره و موجودات و معلومات بتحید و حصر و اعراض و اعیان ثابتهٔ بی نهایت نشو و نما یافتند
و آنهمه پوشیده گیها که در خزانهٔ علم و ارادهٔ غیب بودند همه بعالم شهادت روی بظهور آوردند
اکنون اینست که دیده و شنیده و تا این عالم باقیست می بینی و میشنوی مارا همین کافیست که بدانیم ماسوای حق
جل و علا در معرض زوال و فناست و فنا و بقا در نزد صوفیه محقق و مصطلح ایشانست مثلا دیروز نبود داشت
و نه نمود امروز بودی است بی نمود و نمودیست بی بود و فردا نه بودست و نه نمود

احاطهٔ خدا بجمیع اشیاء و سریان وی در جمیع اشیاء و در همهٔ اعیان و اعراض کائنات

سابقا گفتیم که حق تعالی در تجلی اول بر وفق علم و ارادهٔ خویش
بر ذات مقدسهٔ خود تجلی ذاتی و حبّی که ناشی از ارادهٔ ظهوری فاحببت ان اعرف باشد فرمود (بصور حقایق ممکنات ثابته بر اعیان)
پس هو الحقیقة وجودیکی بیش نیست که بجمیع اینهمه مراتب اشیاء و اعیان و اعراض کائنه محیط است
باینمعنی که احاطهٔ علم خدا بهمه معلومات و موجودات میباشد و احاطهٔ سمع خدا بهمهٔ مسموعات میباشد
و احاطهٔ بصر آلهی بهمهٔ مبصرات باشد و احاطهٔ ارادهٔ آلهی بهمه ارادها و مخلوقات میباشد پس ذات واحدهٔ
حق تعالی بجمیع ما خلق الله احاطهٔ تامه کرده است پس ذات آلهی جل شانه واحدست و بواسطهٔ تجلیات متکاثره
و متنوعه و شئونات متواره بمفاد کل یوم هو فی شان و بواسطهٔ ظهور جواهر و اعراض متکاثره متکثر می نماید

و الّا من حیث الحقیقة یکیست تعدد و تکثر در ذات او نیست و نباشد سبحانه و تعالی جز هستی مطلق نیست
و هستی او را انحطاط و پستی نه از تبدل و تغیر مبراست و از همه نشانها بی نشان نه در علم گنجد و نه در عیان همگی چند ها
و چونها از و پیداست و او بی چند و چونست و همه چیزها باو مدرک و او از احاطهٔ ادراک بیرون از اینجاست که
عرفای طریقت فرموده اند حق تعالی از کمال عیانی نهانست و از غایت پنهانی پیدا و عیان و بنا بهمین جهت است
که علم و عقل و ادراک هیچکس بکنه ذاتش نمیرسد و فکر و اندیشه بشری از درک او عاجز و قاصر میباشد. جمیع هستیها
از هستی اوست و هستی او بهستی خود است نه بهستی دیگران و از اینجهت است که او را خدا گویند یعنی خود آینده
و بخودی خود موجود شده کسی او را بوجود نیاورده لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد وصف حق تعالی
و بیان مناقب ذات و صفات او بقلم و زبان و بنان ما ناتمام نمیشود مگر خودش خودش را وصف کند
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک هستی که ظهور میکند در همه شیئی خواهی که بری
بحال او باهمه پی رو بر سر حجاب را بین که چه سان حق وی بود اندر وی و وی در حق حق

و نیز فرموده اند

چون حق بتفاصیل شئون گشت عیان مشهود شد این عالم از آن
نقش و بنان گر باز رود بخود ز نانی عارف دانه ز جال حق چه آید بمیان نقلا کلا ذلک من لوایح
مولانا عبد الرحمن الجامی علیه الرحمة و الرضوان و در رسالهٔ شیخ محمد النسفی که در بیان منازل روندگان
راه فرموده است میفرماید ای درویش از تو تا خدای راه نیست و اگر راه هست توئی تو خود را از میانه بردار
تا راه نماند و نیز فرموده اند الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق ما و منی تست اینهمه طرق را
بسته است و سدّ اینهمه راه را از تو کرده است اگر تو ما و منی را از خود دفع کنی هیچ در راه نمی ماند و هیچ چیز
مانع تو نخواهد شد و از این منازل راه بخدا هست (هیچ یکی از این) پس سالک از هرکدام منزل سلوک آغاز کند
البته بلا مانع بمقصد عالی خواهد رسید و آنکه منازل را طی کرد و بجلّی معرفت و شناسائی خدا را حاصل کرد
وی نه از این منازل است بلکه منازل در وی میباشند و معرفت خدای را علامات بسیار است
پس سالک صادق را چاره جز سلوک را چیزی دیگر نباشد و سلوک بمجرد قول بهم نخواهد آمد کار باید کردن تا بجای
برسد چه گنج در رنج است و شادی در پی غم پس چون رنج و زحمت این کار با خر رسید

و طی مقامات

و طی مقامات و مراتب سلوک حاصل شد سالک را وعدهٔ وصل حاصل گردید و بولایت خاصه
رسید و بتصرفات اولیائی و اصل گردید و همه چیز در تحت تصرف او آمد و بحقایق جواهر اشیاء
رسید و از اینجهت بود که حضرت خاتم الانبیاء علیه السلام میفرمود اللهم ارنا الاشیاء کما هی

در تصرفات اولیاء آلهی و بیان روح انسانی و روح نفسانی و روح حیوانی و روح نباتی و آفرینش ارواح و اجسام

نیک دانسته باشید که آدمیان از این عالم سفلی مسافرند چه روح آدمی را از جوهر
ملایکه علوی که جوهر عرش و کرسی و سموات است باین عالم سفلی که عناصر و طبایع است بطلب کمال فرستاده اند
تا در این عالم کمال خود بتمامی حاصل کند و چون کمال خود کماینبغی حاصل کرد بازگشت وی بجواهر ملایکه
سماوی خواهد بود و بمقام و مقر (علوی) خود باز خواهد گشت کل شیئ یرجع الی اصله و کمال بی اسباب
و آلت حاصل نمی توان ساخت پس اسباب و آلت بروح دادند که آن آلت قالب است
و قالب بی آلت روح غیر ممکن پس آدمی مرکب از روح و قالب گردید روح او از عالم علویت
و قالب او از عالم سفلی است روح او از عالم امر است و قالب او از عالم خلق است
پس چون اینقدر مهار روح و قالب دانستی و جا و مقام ایشان را معلوم کردی اکنون بدان که
بعضی از آدمیان نمیدانند که ویرا بطلب کمال بدینجا فرستاده اند یا میدانند لکن نمی توانند بتحصیل کمال
مشغول شوند سببش آنست که وی گرفتار به بلاهاست مثلا گرفتاری او از قبیل شهوت بطن و شهوت فرج
و شهوت آرزوها از هر نوع و جنس و گرفتاری دوستی مال و فرزند و زن و دوستی جاه و منصب و دوستی متاع دنیا
و تحصیل دولت و ملک و تحصیل رزق و معیشت ایشان را فریفته است و بخود مشغول گردانیده است و مانع
تحصیل کمال اوست و این موانع بمجرد سخن و با گفتن و نوشتن دفع نمیشوند اینها بمدد شریعت و سلوک
طریقت و ریاضات و مجاهدات دفع خواهند شد قال الله تعالی و الذین جاهدوا فینا

لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا یعنی هرکسیکه آنانکه ریاضات و مجاهدات در راه ما کشیدند و لله و فی الله برای ما
خود شانرا در دایرهٔ سلوک و تحصیل کمالات در آوردند و بواسطه معرفت و شناسائی مارا بقوهٔ عبادت
وطاعت که موجب رضای ما و خوشنودی ماست حاصل نمودند هر آینه ما ایشانرا براه راستیکه صراط مستقیم
عبارت از آنست هدایت و توفیق خواهیم داد و بمرتبهٔ رضا و خوشنودی و قرب و قبول خود خواهیم رسانید
تحصیل کمالات انسانی در اینجا مفهوم میگردد و سابقا در بیان آفرینش عالم ذکر آفرینش روح و جسم
بوجه مجمل نیز ایراد کردید و گفتیم که حق تعالی در آن وقت خواست که عالم را خلقت فرماید بحضرت ذات
مقدس خود تجلی فرمود و از آن تجلی جوهری بسیط تجلی گردید که از وی انوارها بظهور پیوستند منجمله از آن
انوار نور محمدی صلی الله علیه و سلم نمایان گردید و این تجلی را بواسطه شرف و تعظیم و احترام نور محمدی صلی الله علیه
و سلم تجلی اول گویند یعنی آن جوهر را جوهر اول گویند و از آنکه در تجلی هم ارواح و اجسام و اعراض
و اعیان ثابته و آنچه که ناشی از امهات آمده گویند چون بجوهر اولی نظر کرد آن جوهر از سطوت الهی
بجوش آمد و از زبدهٔ آن مراتب عالم ارواح آفریده و از درد ظلمانی آن مراتب عالم اجسام آفریده شد

سؤال

چنانکه شمهٔ از اینها نیز سابقا نوشتیم اگر در اینجا نیز بنویسیم تکرار میشود
از دلایل و نقل سابق چنان معلوم و محقق گردیده که چون ارواح از مقام و مقر خود در نمی توانند گذشت
پس این نزول و عروج روح را فایده چیست

جواب

بدانکه ارواح چون از آن عالم بالا
بدین عالم سفلی در آوردند برای طلب کمال در آوردند اکنون در این عالم چون تحصیل کمال نمو هر آینه او را
نزول و عروج بسیار واقع شود و چون باین عالم سفلی نزول نکرده بودند آنچه که میدانستند میدانستند
دیگر بنفسه ترقی ندانستند و خود اکتساب علوم و صنایع و بدایع و اقتباس انوار نمی توانستند کردی
و به کلیات عالم بودند و بجزئیات عالم نبودند پس چون ایشانرا بعالم اجسام در آوردند و بمرکب
قالب سوار شدند بواسطه قالب ترقی کردند لهذا اینچنان ترقیها دارند و اکتساب علوم و معارف
و اقتباس انوار میکنند و بجزئیات نیز عالم شدند پس از کلیات و جزئیات استدلال کردند

و باین قابلیت

و باین قابلیت و استعداد حضرت پروردگار خود را کما هو حقه بشناختند و کمال خود را حاصل کردند
و بدیهی است که هر یک را مقام و مقر خود معلوم و معین میباشد و از مقام خود در نمی توانند گذشت
و کل شیء عنده بمقدار یعنی از روز یکه او را بقالب در آورده اند و بمرکب قالب سوار گشته اند
و باین عالم مأمور شده اند او را حدی پیداست که از آن حد خود تجاوز نتوانکردن یعنی مقدار معلوم است
که تا چندی در قالب بماند فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون و نیز فرموده است
و لکل اجل منهم کتاب و تا چندی در قالب نفس زده است و چه خورده است و چه آشامیده است
و چند سخن گفته و چند خورده و چند آشامیده است و همچنین سایر حرکات و سکنات و اقوال و افعال و احوال او
پس علم حق تعالی بآنها همگی من الازل الی الابد هست و خواهد بود ان الله قد احاط بکل شیء علما

ومعاد روحانی و جسمانی

بدانکه معاد عبارتست از اینکه انسان بمیرد و بگور برود
پس بعد از چندی او را از قبر بیرون آورده و بمحل محشر رسانیده یعنی بمیرد و باین کیفیت که روح را از قالب او
بیرون آرند یعنی از قالب مفارقت کند و برای جواب و سؤال نکیرین قبر باز پرتو روح بر قالب می افکنند
پس در قیامت همگی را بمحشر حاضر آورند و روح را در قالب هر یکی در آورند و همگی را بزمین عرصات در آورند
و ایشانرا حساب و کتاب و جزای اعمال دهند و میزان و پل صراط و بهشت و دوزخ و سایر ماجرای روز قیامت
نیز باشد فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره

نبوت و ولایت

و چون دانستی که روح را بقالب در آوردند بجهة تحصیل کمال
پس روح آلت زندگی و حیات قالب گردید و از این مقدمات دانسته شد که آدمی از حیثیت قالب بتدبیر دنیا
و طلب معاش و زندگانی کردن افتاد و از حیثیت روح بطلب اسباب آخرت و زاد معاد افتاد و بواسطه در دنیا بمنذر
و مدبر معاد احتیاج افتاد و کسی میخواهد که تدبیر و تدارک زاد راهی و تدبیر حرکات دنیوی و اخروی برای او نماید
و آنکس که منذر و مدبر او باشد باید از جنس آدمی باشد تا به او استیناس و انسیت گیرد و تا از وی افاده و استفاده میسر گردد
[illegible]

پس حق تعالی انبیا و پیغمبرانرا هم از جنس آدمی بر آدمیان مبعوث گردانید بلکه ایشانرا هم زبان آن قوم بر ایشان
فرستاد تا طریق دعوت و استفاده و افاضه از طرفین واضح و محقق آید و جوابی دیگر آنکه آدمی استعداد آن ندارد که
بخود از خدا فیضها و راه نجات خود بدست آرد پس لا محاله دست آویز و دستگیری و رهنمای میخواهد که او را براه راست
دلالت فرماید و طریق معرفت و علوم شناسائی و تحصیل کون را باو بیاموزد و تدبیر آن مهمات را باو نشان دهد
و البته آنکس چون از جنس آدمی باشد بهتر و بیشتر و بالاتر و آسانتر و سهلتر کارها را تیسیر میگرداند پس آنکسان انبیاء حق
و مرسلین میباشند که بر آدمیان اثبات حجت باشند و فردای قیامت نگویند در دنیا کسی نبود ما را بدعوت
رهنمائی نماید پس حق تعالی پیغمبران را بدایشان فرستاد تا ایشان را بقوت و قدرت نبوت و رسالت
و معجزهای باهره براه راست آورند چنانکه آمدند و کارهای خود را من ابتدا والی الختم بعمل آوردند و بقدر سر یکمو
از کارهای پیغمبری فرو نگذاشتند اینست که فرموده اند حق تعالی بمحض فضل و غایت ازلی خود بعضی از آدمیان را
برگزیده و بذات و صفات (و افعال) خود و بقدر استعداد فطری دانا گردانیده و بوحی و الهام و کتاب و ارسال ملائکه
بر ایشان ایشانرا مقرب درگاه احدیت حضرت خود فرموده و بمعجزهای گوناگون ایشانرا مخصوص گردانیده و بخلق فرستاد
تا خلایق را بخدا دعوت فرمایند و از اوامر و نواهی و سایر احکامات الهی ایشانرا خبردار نمایند و خلایق بتحصیل کمال
و معرفت مشغول شوند

و بدانند

که انبیاء دو رو دارند یک روی بطرف حق و یک روی دیگر
بجانب خلق از آن روی حق از جانب حق میگیرد و از این روی که به بندگانست سخن خدا را به بندگان میرساند
لاجرم آن روی که بحق است و از آن فیضها را بر میدارد و از خدا فیضها را قبول میکند نام ولایت است و این مرتبه را
ولایت نبی مینامند و این روی که بطرف بندگانست و سخن خدا را با ایشان میرساند نام نبوت است
و معنی نبی یعنی خبر دهنده و آگاه کننده است و معنی ولی یعنی سرداری کون و سرپرستی کون و نزدیک شده
و نزدیک گردانیدن است کذا نقل من رسالة الشیخ عزیز بن الشیخ محمد النسفی رحمه الله

تمهید فی الولی و الولایة

ولایت مشتق است از ولی که قربست و آن بر دو قسم است
ولایت عامه و ولایت خاصه ولایت عامه مشترک است میان همگی مؤمنان کما قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا

یخرجهم

یخرجهم من الظلمات الی النور و ولایت خاصه مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک طریقت
و هی عبارة عن فناء العبد فی الحق و بقائه به فالولی هو الفانی فیه و الباقی به و فناء
عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقاء عبارتست از بدایت سیر فی الله ابو علی جرجانی
قدس الله سره فرموده است الولی هو الفانی فی حاله الباقی فی مشاهدة الحق لم یکن له عن نفسه
اخبار و لا مع غیر الله قرار نقلا فی نفحات و این تفاصیل در کتب و رسایل مشایخ طریقت
مذکور و مسطور و بر السنه و افواه اصحاب سلوک معمول و متداول و مشهور است و ما در اینجا از مطلب
بسی دور افتادیم زیرا که مطلب ما در تسوید این اوراق ذکر ملوک ماضیه بود نه ذکر نبوت و ولایت

اما ذهی سعادت

که تتمهٔ بیانات ما به بیانات اهل سعادت انجامید و آخر
مطالب بخیر و خوبی کشید آری در دعاهای مأثوره آمده است که اللهم اجعل عاقبتنا
بالخیر مقصود از ایراد این تفاصیل ذکر خلفای حضرت رسول بود و به تبعیت آنها نیز ذکر خلفاهای
بنی امیه و بنی عباسی و سایر فرق مبتدعه و مفصله کرده شد و ذکر ملوک و سلاطین ایران نیز بقدر آنچه که
در کتب تواریخ جدیده ثبت نموده بودند تا زمان پادشاهی ناصر الدین شاه شهید و اولاد و احفاد او
مظفر الدین شاه و محمد علی شاه و سلطان احمد شاه خاتمهٔ ایران که ما ها در زمان او می باشیم در این اوراق
ثبت نمودیم تا طالبان هر خبر از اینها نیز بیخبر نباشند و این پادشاهان مزبوره [illegible]
که در هر عصر و زمان پادشاهی [illegible] و هر یک از آن سلطنت خود را [illegible] گذرانیده اند و عجب اینست که
[illegible] پادشاهان ایران اینهمه کشور و ممالک بزور بازو گرفته اند
تا اینکه بارث بآنها رسیده باشد چرا ابتدا قلمرو سلاطین فرس منحصر بهمین مملکت فارس بوده است
که حالا یکی از ایالات ایران است چه از قرار کتب تواریخ ملک ایران بسیار وسیع بوده است
یعنی وسعت وی زیاده از چهار برابر ایران حالیه بوده است بعد از آن شهرهای ایران فارس بخیال کشورستانی
افتادند تا باین وضع رسیده و واقعات بین این پادشاهان در کتب تواریخ شرح کتاب تالیف ذکاء الملک
و کتاب تاریخ عجم و غیر آنها مذکور و مسطور است و در آن کتاب تالیف ذکاء الملک نوشته که هر کس غیرت اسلامی [illegible]
و برای قرآن و احادیث و شریعت مقدسه میرود و دینداری خود را منظور [illegible] البته نظر بلاحظه وطن پرستی [illegible]

[illegible]

وستیغار اینیت و امانت بوده باشد مردمانرا از خود عاجز نماید و حتی المقدور دست و بازوی سخا و بذل
بکشاید حسن تحصیل نام نیک و عمل سعادت سخاوت است گوینده‌گان باخبر و طالبان باهنر که با تیغ طلاقت زبان
و معجز خامه و بنان در میدان علوم و معارف ایستاده و بجهت هر فتح و هر مطلبی مهیا و آماده اند مستحضر باشند
که عمر عزیز را بجوز و مویز نفروشند و نقد وقت را که سیف قاطع است بیهوده بلهو و لعب صرف ننمایند
اول تکمیل شریعت بعد از تکمیل شریعت بسلوک مقامات طریقت بعد از طی مراتب طریقت راه و رسم اعمال
حقیقت است نه تنها این ذخیرهٔ ابدیه بجهت ایران خاک عرض کنم بلکه برای عموم و تمام دیگر نیز نافع و مفید خواهد بود
و این منفعت عمومی که موجب تحصیل کمال انسانی و سرمایهٔ نجات دو جهانی و سبب از هر ملک و ملتی آسایش و کامرانی
همین بدست آوردن تکمیل شریعت و سلوک طریقت و طلب حقیقت است کما ذکرنا و الیه تمنی که بریش
از ده هزار سال در میان تمام ملل و طوایف متعدده متنوعه و مختلفه بمعقولی و بزرگی و نام و ناموس سرافراز
بوده باشد حالا چگونه راضی میشود که همچنان بی عمل شریعت و بدون آیین مسلمانی باشد و اگر خدای نا کرده
دقت با وصف کمی و بی زوری چنان باشد در جزو وحشیان کوه و صحرا و کاوخران روستا محسوب شوند
و مانند عوام کالانعام افتد او و لکن انسانی اند بصورت نسناس پس حمد و ثنای بی نهایت خدای بی همتا را
شاید که ما را با انسان مستعد آفریده و از فرقه امتان حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و سلم در آورده که هم دارای کتاب است
و هم دارای شریعت نهال طریقت از گلستان وجود اوست و نخل باسق حقیقت حضرة المصطفی از نخلستان فیض وجود او این همه
نشآت و ظهورات دین اسلام و اسلامیان همه از پرتو نور جمال بیمثال اوست فکفی له نعت الله عز و جل لولاک
لولاک لما خلقت الموجودات الارض و الافلاک و حسبه القرآن و المعجزات
و التأییدات الباهرات اللهم و کما خلقتنا بشراً سویاً فاحسنت خلقتنا و کما جعلتنا من
امة حبیبک و نبیک و خیرتک و صفیک محمد صلی الله علیه و سلم فاجعل صلواتک و تسلیماتک
علی سیدنا و نبینا محمد و علی آله و صحبه و ازواجه و اهل بیته و علی جمیع من ینتمی الیه نسباً
و حسباً و ایماناً و اسلاماً اللهم اجعلنا من امته و حزبه الناجین المفلحین اللهم اجعلنا
بالصلوة علیه من الفائزین و النائلین اللهم اقض لنا حاجاتنا و تقبل دعواتنا و لیتدارک تنا
و فرج عنا همومنا و غمومنا و سهل علینا ما عسر علینا و اکف مهماتنا اللهم انصر

اللهم انصر و احفظ السلاطین و الغزاة و المجاهدین فی سبیلک بارحم الراحمین اللهم و صل و سلم علی سیدنا و نبینا محمد و علی آله و صحبه و اتباعه اجمعین

اللهم انصر من نصر الدین و اخذل من خذل الدین و انصر سلطان الاسلام و المسلمین
و انصر عساکر الاسلام و من یسعی فی بقاء و تبلیغ احکام الدین و الاسلام من العلماء العاملین
و المشایخ المتصوفین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و علی آله و اصحابه و خلفائه و ازواجه
و اولاده و احفاده اجمعین کلما ذکرک و ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکرک
و ذکره الغافلون اللهم تقبل منی آمین ثم آمین و الحمد لله رب العالمین

فصلی است در بیان فرقهای مختلفه بقول مشهور هفتاد و دو ملت که در دنیا هستند و ذکر اسامی ایشان بطریق اختصار

اهل نحل و ملل

بدانکه اهل عالم دو قسمند یا تابع هوا و بدعت و متخیلات خود شده و ایشان
کتاب و پیغمبری ندارند و ترتیب و استادی و پیشوایی قبول نکرده‌اند و ایشان را اهل نحل گویند
یا تابع کتاب و دین و پیغمبری و مذهب و ملتی بوده‌اند و ایشان را اصحاب ملل خوانند

اما اهل اهواء و بدعت یعنی آنهائیکه خارج از دایرهٔ ملت و دین و کتاب‌اند بسیارند و از حیز
شمار بیرون‌اند اما اصول ایشان آنچه در کتب معتبره بحیطهٔ ضبط و بیان در آمده‌اند پنج فرقه‌اند
اول ایشان فلاسفه‌اند و ایشان نوعی‌اند از فرق ضاله و مضله قایل بحکم عقلیه‌اند
و دور افتاده‌اند از منهج کتاب و نقل و اصل حقیقی مطلوبی ندارند و اکثر ارتیاض بعلوم ریاضی دارند
و سخن ایشان در موجودات طبیعی و مابعد الطبیعه است و قدمای ایشان سر گروه هند
و این سه گروه بزرگ و معتبر ایشان مشهورند هرمس بزرگ ایشانست و هر امسه رأس رئیس
ایشانست اول اساطین سبعه از ملیطه و اساس و سامیا که بلاد ایشان
بوده است در مملکت یونان و مقدم آنها تالیس ملیطی است و اول کسی که از فلسفه سخن گفت
او بود و آخر ایشان افلاطون بوده است و دیگر اصول و فروع ایشان از سناک حکماء
بوده‌اند مبدء ایشان فلوطرخیس حکیم است بعد از ان حکماء افادیمارکیه ایشان اهل تصنیف‌اند
چون مولون شاعر که بعد از هرمس و سقراط از و بزرگتری در علوم حکمت نبوده است
و بقراط واضع

و بقراط واضع علم طب بوده است و اقلیدس واضع علم هندسه بوده است و مناظران
اهل حکمت یکطایفه‌اند از ارسطاطالیس که واضع علم منطق است و گناه کبایر بعد سبب
ایشان ده اند کشتن جانوران و استحلال مردمان و زنا کردن و دروغ گفتن
و نمامی که عبارت از سخن چینی و سخن کشی و سخن مردمان تفحص کردن باشد و فحش و دشنام دادن
و ظن بد بمردمان بردن و بالقاب قبیحه و سخریه مردمان را خواندن و بی شرمی و بی حیائی
کردن و انکار جزا و اجر مر افعال مردمانرا و حسنات در مذهب ایشان نیز ده است
سخاوت و عطاء و اندیشه کردن از آرزوهای دنیوی و عقل را بعلم و ادب تربیت و ریاضت دادن
و همگی همت را بر طلب حق تعالی گماشتن و با همه کس سخن بملائمت و لطف گفتن و حسن معاشرت
و نیکوئی کردن و نرمی سخن کردن در معاملات و در غیر معاملات با مردمان و عزلت اختیار کردن
و پرهیز داری کردن از بدیها چه قولی و چه فعلی یعنی احتراز و احتیاط نمودن از قول و فعل بد

واسراف ناکردن از هر چیز و در هر چیز خاصّةً در اکل و شرب و اصلاح ذات البین

و ترک محبت دنیا را نیز از قبیل حسنه شمرده‌اند گویند هر که باین صفتها براستی و صدق قیام نماید

برتبه شرف حقیقت انسانیت و منتهای هدایت رسیده باشد اما این مسئله از طرق براهمه مذکور است

تا غافلان اهل اسلام متنبّه شوند که جماعت خارج از ملل و ادیان تا چه درجه اهتمام دارند

و اهالی اسلام که اولی‌تر و احق‌ترند بتحصیل این صفتها چرا باید از دریافت آنها کوتاهی و اهمال

کنند دوم صابیانند و جمعی برآنند که صابئین را کتاب هست و بعثت رسیده که

بلکه اصح آنست که ایشان باین قائلند که اجرام سماویّه و اصنام ارضیّه را وسائط و وسائل دانند

یعنی وسائط کانند نزد قرب رب الارباب و رسالت را در صورت بشری منکرند و کبار ایشان را در چهار فرقه

انحصار دارند اول اصحاب روحانیات و تعریف ایشان چنانست که تعریف

اهل شرع ملائکه را و اغلب ایشان ملائکه را می‌پرستند برای تقرب بخدا بوساطت

ایشان دوم اصحاب هیاکل و کواکب سیارات را هیاکل اثبات کنند مثلا

و ایشان از ملت اولی هم عقل و نفس

بعضی مدوّر

بعضی مدوّر و بعضی مثلّث و بعضی مربّع و بعضی مثمّن و علی هذا القیاس و بتحقیق ایشان آنها را میپرستند

سیوم از جماعت مذکوره اهل اشخاص اند و مدار کار ایشان

بر طلسمات است که در ساعات مختارات و بطوالع لایقه کواکب و نجوم برای امور کواکب عمل کنند

از برای هر مهمّی و مطلبی و هر کاری رجوع بآنها کنند و در ملل و نحل ایشان را عبدهٔ اصنام و عبدهٔ کواکب

میگویند چهارم از جماعت مزبوره اهل جبر باشند که حق سبحانه را واحد کثیر دانند و منشاء

و مأخذ تناسخ کلمات ایشانست سیوم اصحاب تناسخ باشند اهل تناسخ بسیارند

و در اقصای بلاد هند و ماچین و خطا و ختن و در اکثر ولایات و ممالک روم و ایران و اتراک هستند

و اساس تناسخ بر چهار چیز است رسخ و فسخ و مسخ و نسخ و هر یکی از اینها نیز موقوف

بر چندین آداب و شرائطات و معلّم ایشان شاکمون بهرات و حشر و جزای اعمال در دنیا اثبات

کنند چهارم اصحاب براهمه باشند و ایشان منسوب بشخصی هستند که او را براهم

نام بوده است و بعضی گویند براهمه معتقد ملکی‌اند که اسم او برهمان است و او را واسطه و وسیله دانند

میان خالق و مخلوق در افاضه و استفاضه و وجه تسمیهٔ ایشان ببرهمن و براهمه همان نسبت است به برهمان

گروه

و اما آنکه نزد بعضی عوام گویند آن لفظ معرّب ابراهیم خلیل و منسوب باو باشند غلط محض است و حال آنکه

براهمه منکر نبوّت انبیا میباشند و ابدا انبیا را معتقد نیستند مگر گروهی قلیلی از ایشان و بحث ما در اینجا

از منکران نبوّت و خارجان ملت است و براهمه چند فرقه‌اند یکی اصحاب بَدَدَه می‌باشند

ایشان گویند باید همیشه در عالم بدّی باشد و از وجود او چاره نباشد که توجّه اهل آفاق دنیا بوی باشد

و اهل دنیا عموما فیض از او باید گرفت و طلب قرب از او باید کرد و نزد علمای لغت اصل این کلمه

بَدَوَ میباشد به بای مفتوحه و سکون دال و نصب واو و بعضی نَدَوَه نویسند به نون مفتوحه غیر صحیح است

بلکه اصح آن بُدُوات بقرینهٔ شرح تالی وی که مقرر است همیشه در عالم بدّی باشد که نظام عالمیان

بواسطهٔ اوست و توجّه خلایق بوی است و در صحاح آورده که بُد معرّب بت است و معتقد ایشان است

که اول بدّی در عالم ظهور کرد نام او شاکمون است یعنی سیّد شریف و از زمان او تا زمان ظهور هجرت

حضرت رسول صلّی الله علیه و سلّم ششهزار سال بوده است و صاحب ملل و نحل آورده که صفت بدّ بزعمی

که ایشان میکنند اگر راست بگویند و صحیح باشد حضرت خضر است علیه السلام و گروه برهمنان اکثر صاحب

ریاضات شاقّه‌اند و از مخالطت دنیا و آرزوها و لذتهای آن برکناره‌اند و تجرید و عزلت و زهد و عفّت

دهمر

و عصمت و بر خلق بخشودن و ترحّم و بی‌آزاری و تحمّل بار جفا و ملامت و از کبائر اجتناب نمودن

و به نیکی و عملهای حسنه بسیار میل نمودن از شعار ایشانست و در این باب رسائل و مسائل

بسیار دارند و فرقهٔ دیگر از ایشان اصحاب شعبدات‌اند یعنی وهم اندازی در قلوب مردمان

و ارباب جادو و سحر و ارهاص و طلسمات و چشم‌بندی و نیرنجات از علمای کیمیاء

و سیمیاء و لیمیاء و شعبده‌های دیگر کنند و در میان براهمه تناسخیها هستند که رسوخ ایشان

در این طریقها از دیگران بیشتر است و جمعی از ایشان اصحاب روحانیان‌اند و سخن ایشان

بکلام و سخنهای صابئیّه نزدیک است و این فرقه‌ها نیز چندین طائفه‌اند چون باسویه و باکدیه

و یاهودیّه و سائر فرقه‌های دیگر از ایشان و نزد بعضی فرق مزبور پنج می‌باشند و ایشان سوا

وثنیّه گویند یعنی بت پرستان و این گروه نیز مشتمل بر طوائف چندی باشند

جمعی از ایشان آفتاب پرستند و طائفه ماه پرستند و برخی ستاره‌گان می‌پرستند و جماعتی

احجار پرستند و معدنیّات و فلزات را پرستند و گروهی اشجار را پرستند از نباتات و درختان

وجمعی حیوانات از جنس و نوعهای مخصوص می پرستند مانند سگ و خنزیر و گاو و گوساله و آب
واقسام بهائم وطیور و سباع وامثال اینها چنانکه در نواحی هند و چین وجزائر و اتراک
ازبت پرستان بانواع و اقسام هستند و از ایشان نیز چندین فرقهای متنوعهٔ عدیده میباشند
مثل مهاکالیکیه و دهکنیه و جلهکنیه وامثال آنها و بحث با فرق وثنیان و بت پرستان باشد
و از این پنج اصل که مذکور گردید طوائف و فرق بسیار منشعب گشته منجمله چون دهریه و طبیعیه
و معطلهٔ عرب وامثال اینها که به هیچ پیغمبری فرود نیاورده اند و به هیچ دین و مذهب و آئینی معتقد
نیستند و مجموع اینها خارج ملل اند اما اصحاب ملل و ادیان یا کتاب دارند
یا شبهه کتاب اما اهل کتاب آن سه فرقه اند مسلمان و یهود و نصاری
و شبهه کتاب مجوس دارند چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است مجوس هفتاد فرقه شده اند
و یهود به هفتاد و یک فرقه شده اند و نصاری هفتاد و دو فرقه شده اند و مسلمانان هفتاد و سه فرقه شده اند
چنانچه در حدیث ستفترق امتی الخ محقق گردیده که مسلمان هفتاد و سه فرقه متفرق خواهند شد
و یکفرقه از ایشان اهل نجات و رستگار اند و باقی هلاک یافتگان باشند قال تعالی و ممن خلقنا امة

یهدون بالحق

یهدون بالحق و به یعدلون و نیز در حدیث صحیح آمده که ستفترق امتی ثلاثا و سبعین فرقة
کلهم فی النار الا واحدة فقیل له صلی الله علیه و سلم وما الواحدة یا رسول الله صلعم قال ما انا
علیه و اصحابی واصول مجوس دعوی کنند که ما بر دین ابراهیم خلیل علیه السلام میباشیم آتش را می پرستند
و بزعم و اعتقاد خود شان نه از جهت ربوبیت است بلکه او را قبله دانند و وسیلهٔ تقرب و شفاعت
بآفریدگار شناسند و قواعد و آداب مذهب ایشان بسیار است اما هشت فرقه
در میان ایشان رئیس و بزرگ اند اول کیومرثیه نسب خود شان بکیومرث ثابت کنند و بر دین
و آئین وی باشند و گویند کیومرث پسر آدم علیه السلام است چنانکه شرح آن در کتب سیر و تواریخ
و کتاب تاریخ معجم و غیر آن مذکور است و بعضی از ایشان گویند کیومرث خود آدم است چنانکه
دوم زروانیه اند اصحاب و اتباع زروان کبیر اند و او را نیز اصلی دانند مانند کیومرث
سیم زردشتیه اند اتباع زردشت حکیم اند و او را بعد از حضرت ابراهیم خلیل پیغمبر بزرگ
دانند چهارم ثنویه اند که بقدم نور و ظلمت قائلند پنجم مانویه اتباع مانی نقاش اند
که او در میان ترسائی و گبری دین و مذهبی را احداث کرد ششم مزدکیه اند اتباع مزدک اند
که در زمان قباد پدر نوشیروان ظهور کرد هفتم و مصانیان اند که از اصلین قدیمند

[illegible]

یک اصل کیومرثیه و اصل دیگر زروانیه و اینها در اصل قدیمه مشهورند و این و مصانیان به یزدان
و اهرمن قائلند و دین و آئین ایشان را مقلدند و معتقد هشتم خرقونیه و ایشان
یزدان را فاعل خیر و اهرمن را فاعل شر دانند فاعل خیر دانند باختیار و فاعل شر دانند
بطبع و اضطرار و از این هشت گروه شش فرقه منقسمند به ده ده و دو گروهی
دیگر منقسمند به پنج پنج چنانچه مجموع ایشان هفتاد باشند که اصل مجوسند
اما جماعت یهود ایشان نیز صاحب کتاب بوده اند و امت حضرت موسی علیه السلام میباشند
و کتاب ایشان تورات است و ایشان در سر اول خوب بوده و بر شریعت ثابت بوده اند
و بآخر بد کار شدند و تغییر و تبدیل و تحریف در کتاب و شریعت نمودند و بعضی احکام و شرائط را
تحریف و تبدیل کردند بعد از آن در میان خود شان نفاق آغاز کردند و اختلافات بسیار در دین
و مذهب واقع گردید پس بضرورت هفتاد و دو فرقه منشعب گشته اما معظم ایشان
پنج طایفه است اول عنانیه اصحاب عنان بن داود اند که او را بجهت تعظیم
راس الجالوت گفتندی و اینها بیست فرقه اند دوم عیسویه متابعان ابی اسحاق

عیسی اصفهانی

عیسی اصفهانی که بلغت ایشان عوفیند الوهیم گفتندی یعنی پرستندهٔ خدای و ایشان
نوزده فرقه اند سیم یوذعانیه اتباع یوذعان همدانی اند و ایشان را مغاربه نیز گویند
که ظهور ایشان از جانب مغرب بوده و ایشان بیست و یکفرقه اند چهارم موشکانیه
اصحاب موشکا عجلی اند و ایشان شش فرقه اند پنجم سامره و این سامره سامری مشهور است
و ایشان را غیر این لغت یهود لغتی دیگر است و در عبادت رو بکعبه آرند گویا مذهبی دارند مرکب
از مذهب یهودیه و غیر آن و الا در اصل همه یهود صرف بوده اند و اینها پنج فرقه اند پس مجموع ایشان
هفتاد و یک فرقه باشند اما نصاری امت حضرت عیسی اند علیه السلام و کتاب ایشان
انجیل است و روش و آداب ایشان بر احکام انجیل است بعد از آن باندک زمانه بعد از رفع عیسی بآسمان
از طریق توحید انحراف ورزیدند و تبدیل و تحریف در شریعت و کتاب نمودند و اختلافات دینی در میان
ایشان واقع شد پس بضرورت هفتاد و دو فرقه منشعب گشتند اما معظم ایشان سه فرقه
شدند یکی ملکائیه اصحاب ملکا رومی اند و قائل بحلول جزئی اند از لاهوت در ناسوت
و ایشان بیست و هشت فرقه اند دوم نسطوریه اصحاب نسطور حکیمند و مذهب ایشان آنست که نور اله

[illegible]

اشراق کرد بر هویت عیسی علیه السلام و ایشان سی و دو فرقه اند سیم یعقوبیه و ایشان را ماریعقوبیه نیز گویند

و ایشان بالوهیت عیسی قایلند و چند گروه از نصاری باقانیم ثلاثه که آب و ابن و روح است قایلند

و یعقوبیه دوازده فرقه شدند و چند گروهی دیگر هستند (از نصاری) ترسایانند و جمعی گبران نیز بمسیحی مشهورند

پس مجموع ایشان هفتاد و دو فرقه شدند **اما مسلمان یعنی اهل اسلام که امت حضرت**

حبیب خدا محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم میباشند و کتاب ایشان قرآن مجید است و صاحب شریعت اند

و اهل توحیدند که حق سبحانه را واحد و احد و بی شریک و بی نیاز مطلق دانند و مر ذات پاک وی را

صفات ثبوتیه و سلبیه و صفات جمالیه و جلالیه لا سیما صفات سبعه علم و حیات و سمع و بصر و اراده (و قدرت)

و کلام اثبات کنند و وی را متصف بصفات کمال و منزه از هر نقصان و صفات حدوث دانند

و ایمان بجمیع پیغمبران خدا و کتابهای منزله که از آسمان بر انبیاء و رسل نازل شده اند و بمجموع ملایکهای خدا

و بروز آخرت که آنرا روز قیامت گویند و بقضا و قدر الهی یعنی بمقدر کرده وی چه از خیر و چه از شر دارند

و حلال را بحلال و حرام را بحرام دانند و حسن و قبح را شرعی دانند و امر بمعروف و نهی از منکرات (شرعی) واجب

دانند و باحکام و حدود قرآن و شریعت عمل کنند و گویند الله ربنا و الاسلام دیننا و القرآن

اِمامنا و الکعبة قبلتنا و آمنا بالله تعالی و بما جاء نبینا محمد صلی الله علیه و سلم من عند الله اجمالاً (نبینا و محمد صلی الله علیه و سلم)

و تفصیلاً و ایشان منشعب شده اند بهفتاد و سه فرقه چنانکه در حدیث صحیح آمده است که حضرت رسول علیه السلام

فرموده

(فصل ۴۲)

فرموده است ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة فقیل له یا رسول الله

ما الواحدة قال ما انا علیه و اصحابی یعنی امت من بعد از من متفرق شوند و منقسم گردند بر هفتاد و سه

فرقه مجموع ایشان در آتش عذاب و عقاب نه مگر یکفرقه (واحده) از ایشان عرض کردند که یا رسول خدا آن فرقه

کدام است آنحضرت علیه السلام فرمود آنانند که بر روش و آداب من و اصحاب و یاران من می باشند

فقوله صلی الله علیه و سلم کلهم فی النار ای یفعلون و یعتقدون ما هو موجب لدخول النار فاذا فعلوا ما هو

موجب لدخول النار فان کان کفراً او باقٍ علی ذلک الکفر (الی ان مات علی الکفر) دخلوا النار مخلداً ابداً و ان لم یکن کفراً فامره

یصیر الی الله تعالی ان شاء عفی عنه و غفر و ان شاء عذبهم بدخول النار ثم یخرجهم من النار و یدخلهم الجنة

و قوله ما انا علیه و اصحابی یعنی من الاعتقاد و القول و العمل و الفعل فهو حق ای الذی کان النبی علیه السلام

علیه و اصحابه فهو حق و صادق و ما عدا ذلک باطل و کذب و ضلال رواه عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما

اما بحمد الله تعالی و حسن هدایته و توفیقه ما مسلمانان و طالبان دین اسلام که بر روش

و آداب حضرت رسول علیه السلام و بر آداب و روش اصحاب و اتباع اوئیم و خود ما را امت حضرت

محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم میدانیم و خود ما را در عداد دوستان و محبان آل و اصحاب و جانشینان

و تابعین آنحضرت محسوب میداریم و بر این اعتقادیم که پیغمبر ما محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم افضل همگی

پیغمبران دیگر است و خاتم الانبیاء (و المرسلین) و رحمة للعالمین و رسولاً الی کافة الخلائق اجمعین میباشد

و از همه پیغمبران بالاتر و بزرگتر و برتر و مقرب تر است صاحب نبوت و رسالت و معجزات و کرامات

متنوعه عدیده است دین وی ناسخ ادیان و شریعتش ناسخ همه شرائع است و امتش خیر الامم و بهترین

همگی ملتهای دیگر است و همچنانکه سایر انبیاء و رسل سایه نشین لوای جلالت و تقرب او میباشند همچنین

سایر امم ماضیه نیز سایه نشین حصار شرف و کرامت و قرب امت ناجیه او می باشند و بر این اعتقادیم

که قبض ارواح و سکرات موت و سؤال قبر و ضغطه آن یعنی فشردن گور پهلوهای انسان مدفون را

و ماجرای قیامت از حساب و کتاب و میزان اعمال و صراط و انتقام مظلوم از ظالمان و ستمکاران

و اعطاء اجر و ثواب و جزا دادن مطیعان را بدخول جنت و عاصیان را بعقاب دوزخ و رؤیت حق تعالی

مر مؤمنان و اولیاء را و مشایخ و صلحاء و اشراف و اهل بهشت را و شفاعت انبیاء و شهداء و علماء

و صلحاء و مؤمنان را و شفاعت کبرای مر حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم در حق عصاة مؤمنان

همگی حق و راست است و بر این اعتقادیم که اطاعت پیغمبر علیه السلام گویا اطاعت خدا تعالی است

باینمعنی که هر کسی بخواهد حق تعالی از وی خوشنود و رضامند (شود) از وی حاصل نماید اطاعت امر پیغمبر و خوشنودی (باید قلباً)

او را بعمل آورد و باوامر و نواهی شریعت وی عمل کند و راه اتباع سنن وی و سنن آل و اصحاب وی را

قلباً و قالباً و اعتقاداً و عملاً پیش گیرد و دوستی و محبت اصحاب و احباب و خلفای آنحضرت را نماید و دوستی

آنحضرت

آنحضرت علیه السلام واجب شرعی میدانیم چه بغض ایشان موجب عجز و رنجانیدن آنحضرت است

و محبت و دوستی ایشان باعث خوشنودی و محبت و فرح آنحضرت میباشد چنانکه در بحث قباحت

شیعه در این مسئله شرحی مفصل بیان کردیم چه اصحاب تشیع در این خصوص غلو و افراط عجب میکنند

کما سبق بیان ذلک فی محله بخلاف اصحاب سنن و اهل اسلام که غلو و افراط در هر کار مذموم

و قبیح شرعی دانند بلکه ایشان بمفاد خیر الامور اوسطها طریق وسط را در حب و بغض اختیار (فرموده اند)

و راه اعتدال را پیش گرفته اند و در هر کار افراط و تفریط را منهی عنه و مذموم میدانند

فرعی است ناشی و متفرع از تقریر مذکور (سابق در ۴۲)

و بیان مذمومی افراط و تفریط در هر کار

و بیان غلط اهل تشیع و قباحت

کارهای فاسده ایشان (که غیر مرضی خدا و رسول است)

از تقریر مذکور لازم آمد که بقدر مقدور از مذمومی افراط و تفریط در هر کار بار شمه از آن گفته شود

اگرچه سابقاً از آن بحث کرده ایم اکنون باز بملاحظه مناسبت مقام و تاکید در تحقیق و توضیح سخن حق

بر بیان آن مبادرت نمیه نیک ملاحظه فرمایند که حق تعالی در قرآن مجید در چندین موضع

میفرماید اطاعت من و رضای من در اطاعت و اتباع حبیب من و رسول من محمد المصطفی است

صلی الله علیه وسلم هرگاه اطاعت و اتباع رسول من کما هو حقه کردید من از شما خوشنود میشوم و اگر خدانخواسته

العیاذ بالله اطاعت اوامر رسول من نکنید و اتباع او را ننمائید من از شما ناخوشنود میشوم و از شما

بالکلیه رنجش و عجز و اعراض حاصل نمیه بلکه کار بآنجا کشد که شما را از رحمت و لطف خود طرد نمیه و از زمره

امتان رسول من محبوب ناکرده و بمانند کافران و مشرکان و مخالفان در جهنم مخلدا فی النار بمانند

پس یکی از اطاعت رسول و اتباع اوامر وی آنست که قلباً و عملاً و اعتقاداً بهرچه که آنحضرت صلعم

امر فرموده است و آنرا بجهت امت خود مقرر فرموده است بآن عمل کنی و تخلف و کوتاهی و انحراف در آن

روا نداری چه اوامر آنحضرت اوامر خدا و نواهی وی نواهی خداست کما صرح به فی قوله تعالی

وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی آنحضرت صلعم هرچه امر فرموده و هرچه نهی از آن فرموده است

و هرچه مقرر فرموده است چه از برای زمان حیات خود و چه از برای بعد از وفات خود همگی آن از جانب

خدا بوده است اگر مشروعیت آداب و ارکان اسلام و مسلمانی است از وست و اگر مشروعیت استحکام

اساس ایمان مؤمنانست و تعلیم و تربیت اعتقاد و عمل است هم از وست و اگر قرار و مدار کارهای

امت است

امت است که بعد از وفات من چنان عمل بکنند و چنین رفتار نمایند و چنان خواهد بود و چنین

باید بود آنهم از وست و اگر قرار کار خلفاء و جانشینان است آنهم از وست و الحاصل

جمیع اوامر و اقوال و افعال و قرار داد آنحضرت صلعم در هر بابت همگی آن از جانب خدا

بوده است یا بوحی بوده است یا بالهام بوده است یا بواسطه جبرئیل یا ملائکهای دیگر بوده است

شیعهای بیخرد از راه ضلالت و بی دانشی و سفاهت از طریق انصاف و مروت

انحراف ورزیده بیجهت شرع و عرف بدوام ازمنه متصل با اهل تسنن در مقام نزاع و جدال

و اجرای غرض و کینه و تعصب میباشند و همیشه با سنیان خصومت کنند و در احکام قرآن

و سائر شریعت و اصول عقیده با ایشان مخالفت و انکار مینمایند اما حقیقت سخن آنست

که یکی از علمای خراسان در رسائل خود نوشته که مخفی نماند در عصر اول و زمان حضرت امیر

کرم الله وجهه شیعهای علی کسانی بوده اند که خود را از متابعین و منسوبان وی شمرده اند

و خود شان را بشیعهٔ علی موسوم نموده اند و حال آنکه حضرت امیر از ایشان تبرا و بیزاری فرموده

چنانکه در کتب معتبره بنظر رسیده که روزی جماعتی نشسته بودند حضرت امیر بر ایشان بگذشت

پس پرسید اینها چه کسانند عرض کردند یا امیر المؤمنین این جماعت گویند ما شیعهٔ علی ابن ابی طالبیم

واقعال من

فرمود حاشا و کلا شیعهٔ من کسانی میباشند که بر روش من و آداب من و بر اقوال

باشد نه اینکه از خود آداب و روشی علاحده احداث نماید و از بهر هوای نفس خود علم و عملی بدر

بتراشد روش من عبادت و بندگی خدا و اطاعت و امتثال اوامر و نواهی حضرت رسول خدا است

و بهرچه خدا و رسول خدا امر فرموده لهذا عمل کرده شود که اطاعت خدا در اطاعت رسول اوست

چه خدایتعالی از آنکس خوشنود است که خوشنودی و رضای رسول را طلب نماید و از آنکس ناخوشنود

و بیزار است که حضرت رسول از و ناخوشنود و بیزار باشد مراد آنست که گفتیم در عصر اول در زمان

حضرت امیر کرم الله وجهه از جمله آنکسان بوده اند که خود را موسوم بشیعهٔ علی نموده اند و شیعه در آنوقت و زمان

در آنزمان تا حکومت بنی امیه نیز رسوخیت و استقرار پیدا کردند اما ایشان معارضه میکردند

با بنی امیه و از جهة معارضه و مخاصمهٔ ایشان با بنی امیه جانب افراط در محبت علی و سائر

اهل بیت را گرفته پس در آنزمان تشیع عبارت بود از محبت و دوستی علی و اهل بیت

بانمعنی که هر کسی محبت و دوستی علی و اهل بیت داشتی او را شیعهٔ علی و شیعهٔ اهل بیت

میگفتند و بآن اسم او را موسوم کردندی تا آنکه بمرور ایام بتدریج مذهب تشیع بروز کرد و

و در هر بلاد و مکان آنمذهب اشتهار تمام یافت و تشیعه بسیار شدند و اختلافات کثیره

در میان شیعها واقع شد کار بجائی رسانیده اند که افراط و تفریط در محبت علی و اهل بیت

پیدا گردیده

پیدا گردیده بآنقسم که سابقا مذکور شد تا امروز که از افراط بتفریط و از تفریط بالاکشیده است

بلکه امروز تشیع عبارتست از سب و لعن و تکفیر خلفای ثلاثه و سائر اصحاب آنحضرت

و از افک و بهتان در حق ازواج طاهره یعنی حقیقت تشیع امروز عبارت نیست از محبت علی

و اهل بیت بلکه عبارتست از بغض خلفاء و لعن ایشان و نسبت بهتان و افک در حق حضرت

صدیقه طاهره رضی الله عنها هرچه از ایام و سنین میگذرد اینطائفه را غلو و افراط و غلظت

زیادتر و بالاتر میشود و غرض و کینه و تعصب در خاطر ایشان سخت تر متمکن میگردد

سبحان الله جای حیرت و تأسف است و محل وحشت و تأمل که نتیجه افراط و تفریط از کجا

تا بکجا رسانیده و الان همان نتیجه بد آتشی گشته که تا قیامت مشتعل و بهیچ آبی خاموش

نشود مگر بظهور حضرت مهدی صاحب الزمان علیه السلام با وجود انصاف و مروت را

ملاحظه میکردند می بود اگر اینطائفه جانب با شافعیها دوستی و الفت و رأفت تمام میداشتند و بهیچوجه

با ایشان عداوت و تعصب و غرض نمیداشتند چه حضرت امام شافعی رضی الله عنه در خصوص سخنان

اینطائفه توقف فرموده است و هیچ چیزی نفرموده اند و حال آنکه اهل تشیع در اکثر احکام و مسائل

مقلد مذهب شافعی اند و فضلای سلف تشیعه در کتب تصانیف و رسائل خود شان نوشته لهذا که

سؤال

هرگاه شافعیها برادر خود الشافعیین اخواننا فی الدین والاحکام

دانسته و میدانند چرا با ایشان اجرای غرض و کینه و عداوت مینمایند حق این بود که اهل تشیع با ایشان برادروار

کمال یگانگی و اتحاد و مهربانی و درستی و موالفت میداشتند و حال آنکه قتل سنیان و غارت و ایذای

ایشانرا واجب شرعی دانند **جواب** در عصر اول شیعهای آن زمان همین محبت

علی و اهل بیت فقط داشته‌اند و بس دیگر مخالفه و غرض و بغض سایر اصحاب یا مردمانی دیگر نداشته اند

و اجرای تعصب و عداوت با کسانی دیگر نکرده اند امروز تشیع عبارتست از بغض و لعن اصحاب و تعصب و اجرای

غرض و عداوت و کینه با محبان اصحاب محبت و درستی علی و اهل بیت را در بغض و سب و لعن اصحاب میدانند

بنابران با سنیان و شافعیها که مذهب و آئین ایشان سراسر محبت و درستی اصحاب رسول و اهل بیت او

و احباب و خلفاء و اتباع ویند همیشه اجرای بغض و تعصب و عداوت کنند و ازانجهت محبت برادری ایشان

بخونخوارگی کشیده است و حاصل اینکه آنست که شیعهٔ اصلی و حقیقی که در عصر اول بوده‌اند و مذهب ایشان

همین محبت فقط و درستی صرف بوده است بدون بغض و عداوت با کسی در این عصر و زمان نمانده است

لاجرم بسبب غلو و افراط و تفریط و مبالغه اکنون کار باینجا رسیده که سب و لعن و تکفیر اصحاب را

~~محبت علی و اولاد~~ او میدانند هر آینه آن بغض و عداوت و سب اصحاب بر ایشان فرض عین

گردیده است که بدون آن شیعه نخواهد بود ولیکن ما شافعیان اهل اسلام که دین و مذهب ما همه محبت

و اتباع شریعت نبوی و پیروی روش اصحاب اوست بحمد الله تعالی و حسن توفیقه امیدواریم که حق تعالی

بواسطهٔ حضرت رسول علیه السلام و آل و اصحاب او ما را از جادهٔ راه حق پرستی و رضای خود دور دارد

و اعتقاد و ایمان کامل نصیب فرماید آمین یا رب العالمین

فرعی است

فرعی است ناشی از تفاصیل انبیاء عظام علیهم السلام

در بیان عدد انبیاء و رسل و ذکر بعضی

از انبیاء و احوالات ایشان بوجه اختصار

از قرار تحقیق و استنباط از کتب عدیده

تفاسیر قرآنی و علوم عقاید

و احادیث نبوی و غیرهم

بدانکه عدد انبیاء و رسل بنا بر روایات صحیحه

اگرچه سابقاً نیز ایمائی از این معنی شد لکن جمعی معتبر از قبیل فقیه ابولیث سمرقندی

رحمة الله علیه در کتاب خود نقل کرده است که عدد انبیاء صد هزار و بیست چهار هزار است

و سیصد و سیزده از آنها رسل است و باقی انبیاء اند و این روایت

9

ذکر اسامی پیغمبران بعضی اجمالاً و ذکر عدد ایشان و احوال ایشان

ابوذر غفاری است رضی الله عنه **و از حضرت رسول** علیه السلام مرویست که عدد

در غزوه بدر بحضرات اصحاب کرام رضی الله عنهم میفرمود شما بعدد پیغمبران مرسل صلی الله

علی نبینا و علیهم می باشید و بعدد اصحاب طالوت میباشید در حینی که بر نهر آب

عبور میکردند یعنی سیصد و سیزده و این روایت ابوذر در تفاسیر و کتب تواریخ اسلامی و غیره بسیار مشهور

و اکثر از علماء نیز در کتب قصص و احادیث بهمان روایت نقل کرده‌اند **اما آنانکه از انبیاء**

مرسل نیستند بعضی از ایشان در خواب وحی بدو آمده و بعضی دیگر مانند صوت جرس یا آوازی را شنیده‌اند

بی آنکه صورت ملکی را یا شخصی را دیده باشد و الحاصل وحی و الهام بعضی از ایشان و هر فردی از ایشان بنوعی

بوده است یعنی بانواع و اقسام مختلفه بوده است **اول پیغمبر مرسل حضرت آدم** صفی الله است علیه السلام

و او ابوالبشر رسول خداست و مبعوث بر فرزندان خود بوده است و حضرت حوا ام البشر علیها السلام از ضلع یسار وی

خلقت شده و از وی بروایتی چهل فرزند متولد شد هر یکبار دو فرزند متولد میشد یعنی بیک شکم دو اولاد از بطن وی

بیرون می آمدند بی تعب و مشقت شدیده چنانکه آن دو اولاد

یکی مذکر و دیگری مؤنث تا آنکه بمرور زمان اولاد و فرزندان بسیار شدند چنانکه حق تعالی از آن خبر داده است

خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیرا و نساء کثیرا الآیة و کنیهٔ آدم در بهشت

ابا محمد بوده است و بسبب آن کنیه حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم محمد نام کردند و این نام مبارک مخصوص اسم آنحضرت گردید که وی افضل

و اشرف و اکبر و امجد و سید اولاد آدم است و کنیهٔ آدم در زمین ابوالبشر است و صحف بر آدم نازل گردید

و تحریم میته و تحریم دم و لحم خنزیر در او ثبت فرمود و اهل تواریخ نوشته‌اند که آدم نهصد و سی سال زندگانی کرد

و اصحاب توریة چون وهب بن منبه روایت کنند که وی هزار سال کامل زندگانی کرده **و بعد از وی**

شیث ابن آدم علیه السلام بود و او پیغمبر مرسل است و وصی حضرت آدم و ولیعهد او بوده است روایت

که از جملهٔ صحائف الهیه پنجاه صحف بر شیث نازل شده و او را ابوالبشر ثانی گفته‌اند و جمیع نسب بنی آدم

بوی منتهی میشود و نهصد سال زندگانی کرد **و بعد از وی ادریس بن شیث بود** و او نیز پیغمبر

مرسل است و نام او اخنوخ است و بسبب آنکه او را ادریس گفته‌اند که علم الله دوام و ظائف و اوقات خود

بتدریس علوم اشتغال داشته و اول کسی که خط بقلم نوشت و خیاطه لباس و حصن کرد و لباس قطن در پوشید

او بود و پیشتر از وی پوست حیوانات و جانوران پوشیده میشد و پشم حیوانات را پوشانیدندی

و در زمان وی هزار کس باجابت دعوت مشرف گشتند و وقتیکه او را باسمان بردند عمر شریفش در سیصد و

و پنج سال بود کما قال تعالی و رفعناه مکانا علیا **و بعد از وی نوح بود** و او نیز پیغمبر مرسل است

ونام اصلی او شاکر بوده بسبب بسیاری گریه وزاری ونوحه وخوف وی از خدا او را نوح گفتندی واول کسیکه امر بنسخ
بنسخ احکام وامر بشرائع کردند او بود وپیش از بعثت وی نکاح خواهر بجهت برادر مباح بوده است ودر عهد او
آن حکم منسوخ گردید وحرام گشت قوم وی تکذیب وی نمودند بخصوص تکذیب تحریم آن حکم نمودند وبنای غلو ونافرمانی
با وی نهادند تا بالآخره حق تعالی ایشانرا بعذاب طوفان مبتلا کرد وهمه ایشان بار وی زمین غرق شدند
مگر کسانیکه با حضرت نوح در کشتی بودند وآن بروایتی چهل مرد وچهل زن بودند پس وقتیکه از کشتی بیرون آمدند
همه ایشان مردند مگر اولاد نوح که همچنان زنده ماندند واولاد وی سام وحام ویافث بودند
بازنهای ایشان کما قال تعالی وجعلنا ذریته هم الباقین بعد از مرور زمان ایشان نیز بسبب توالد وتناسل
بسیار شدند عرب وروم وفرس همه از اولاد سام اند وهند وسند وحبش همه از اولاد حام اند
ویاجوج وماجوج وسقالب وترکستان همه از اولاد یافث اند واز نقاش مرویست که در تفسیر کریمهٔ
انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر الآیة فرموده اند حق تعالی او را به نبوت مبعوث گردانید واو آنزمان
عمرش در چهارصد وهشتاد سال بود قال الله تعالی فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما الآیة
وابن عباس رض میفرماید وقتیکه حضرت نوح بر سفینه سوار شد ششصد ساله بود وبعد از طوفان سیصد وپنجاه سال
زندگانی نمود وبین آدم تا نوح دو هزار ودو صد سال بود وبعد از وی هود بن عبد الله است
واو را هود بن عوص نیز گویند حق تعالی او را بر طائفهٔ عادیان مبعوث کرده است وبعضی گفته اند عاد اسم قبیلهٔ است
وبعضی گفته اند نام پادشاه ایشان است پس علی ای صورة کان قوم او را تکذیب کردند حق تعالی بادی سخت را
برایشان نازل نمود همه ایشان هلاک گردیدند وبعد از وی صالح بن عبید است

واو را صالح

واو را صالح بن کاثو نیز گفته اند خدا او را بر طائفهٔ ثمودیان مبعوث کرده وثمود اسم چاهی است در زمین حجر
پس آن قبیله را بسبب شهرت آن بئر موسوم به ثمود گشتند بعد از آن تکذیب وی کردند وبنای مخالفت
واذیت وی نهادند وبوی گفتند اگر تو پیغمبری راست میگوئی از این سنگ سخت ناقهٔ بچه دار علامت
وصفت بیرون آر پس وی دعا کرد ناقه بهمان صفت بیرون آمد باز با آنهمه معجزه تکذیب وی کردند وناقهٔ او را
با وجود آنکه خدا ایشانرا از اذیت ناقه منع فرموده بود عقر کردند وعاقر آن ناقه مردی سرخ روی کبود چشم
نام او قدار بن سالف بود که وی در میان طائفهٔ ثمودیان مردی بدخو ومردم آزار وبدشکل بود چنانکه خدا
در قرآن ذکر آن فرماید اذ انبعث اشقاها حق تعالی ایشانرا بصاعقه وزلزله هلاک نمود واول کسیکه سوار گرد
وبعد از وی ابراهیم خلیل بود واو پسر آذر بن تارخ بن ناخور است ختنه شده متولد شد وزیر جامه ساخت
واستنجا بآب نمود وقص شارب کرد وموی سفید در ریش خود دید
وثرید برسوره نهاد وضیافت را معمول داشت وبعضی از خصال حمیدهٔ فطرت که بالفعل در شریعت ما نیز
آنها معمول است او بود واو را چهار پسر بود اسمعیل واسحاق ومدین ومداین وبعضی گفته اند شش پسر
اسمعیل واسحق وچهار دیگر وبعضی گفته اند دوازده پسر داشته اما اسماعیل پیغمبر مرسل است
واو را ابو العرب میگویند چه انساب همه اعراب بدو منتهی میگردد واما اسحاق او نیز پیغمبر
مرسل است واو را دو پسر بوده است یعقوب وعیص وهر دو بیک شکم آمده اند توأمان بوده اند اول عیص ابتدا
در بطن مادر بیرون آمده بعد از آن یعقوب متولد شده از آنجهت او را یعقوب نام شد که در عقب آمده بود
اما یعقوب انساب بنی اسرائیل بدو منتهی است واسرائیل نام یعقوب است واو را اسرائیل الله
گفتندی وآن در لغت ایشان بمعنی عبد الله است واما عیص انساب روم بدو منتهی

واما لوط ابن هاران بن تارخ بن ناخور در زمان حضرت ابراهیم خلیل بوده است وبعضی بر آنند که عم‌زادهٔ
ابراهیم است وساره زوجهٔ حضرت ابراهیم خواهر لوط است ووی مادر حضرت اسحق است وبعضی گفته اند لوط
برادرزادهٔ ابراهیم خلیل است وبعد از وی ایوب بن موسی بود ووی دخترزادهٔ لوط است
ودختر یعقوب لیلا نامه در عقد نکاح وی بوده وبعضی گفته اند اسم آن رحمت بنت یوسف است
وبعد از وی شعیب بن ثویب است حق تعالی او را بر اهل مدین مبعوث کرده ولیکن ایشان تکذیب وی کردند
وایشان بعذاب صاعقه وزلزله هلاک شدند وبعد از وی موسی وهارون
پسران عمران بود حق تعالی ایشانرا در مصر بر فرعون وفرعونیان مبعوث کرده ونام فرعون ولید بن مصعب بوده است
وحکایت موسی با فرعون در تفاسیر مفصلاً مذکور است وبعد از وی یوشع بن نون است
ووی نزد اکثر خلیفهٔ حضرت موسی بوده است وبعد از وی یونس بن متی است
که حق تعالی او را با التقام حوت یعنی بفرو بردن وی در شکم ماهی دریا مبتلا نمود نزد بعضی سه روز ونزد بعضی
هفت روز وبقولی چهل روز در میان شکم ماهی بود بعد از بیرون آمدن حق تعالی او را بر قوم نینوی فرستاد
که قریه ایست نزدیکی شهر موصل به پیغامبری ایشان نیز تکذیب واذیت او کردند حق تعالی عذاب سخت
برایشان نازل نمود ایشان بعد از مشاهدهٔ عذاب ایمان آوردند خدا آن عذاب را از ایشان دفع فرمود
وبعد از وی داود بن ایشا بود واو نیز پیغمبر مرسل است واو را پادشاه بنی اسرائیل گویند
وبعد از وی سلیمان بن داود بود وقصهٔ شکوه وسلطنت وپیغمبریش در تفاسیر مذکور
ومشهور است وبعد از وی زکریا بن ماثان بود که بنی اسرائیل او را بارها اذیت کردند

وبعد از وی

وبعد از وی یحیی بن زکریا بود که قوم او را سر بریدند وبعد از وی عیسی
پسر مریم بود وسخن وی در تفاسیر بیان فرموده اند اما حضرت الیاس او هم پیغمبر مرسل است
از اسباط یوشع بن نون بوده است حق تعالی او را بر اهل بعلبک مبعوث گردانید وحضرت الیسع
اصح آنست که از شاگردان حضرت الیاس بوده است وبعد از رحلت الیاس بجای وی خلیفه بوده است
واسباط از اولاد حضرت یعقوب است که بظهور پیوسته اند چه یعقوب را دوازده پسر بوده است
بسبب مرور زمان ایشان نیز بواسطهٔ توالد وتناسل بسیار شدند تا آنکه هر فرزندی از فرزندان یعقوب
صاحب سبطی گشته وسبط در اصطلاح ایشان بمعنی قبیله وطائفه است چنانکه قبیله مصطلح عرب است
وحضرت یعقوب در زمین مصر هفده سال کامل زندگانی کرد وتمام عمرش یکصد وچهل وهفت سال
بوده است وبعد از وی یوسف بن یعقوب بیست وسه سال زندگانی کرد وتمام عمرش
یکصد وبیست سال بود وبقولی دیگر یکصد وده سال بوده است واز کعب الاخبار منقولست که گفته من در بعضی
کتب معتبره دیده ام که ده نفر از انبیاء مختون متولد شده اند آدم وشیث وادریس ونوح ولوط واسمعیل
ویوسف وزکریا وعیسی ومحمد صلوات الله وسلامه وبرکاته علیه وعلیهم اجمعین وهم وی گفته
که در بعضی مدونات دیگر دیده ام سیزده تن می باشند آدم وشیث وادریس ونوح وسام ولوط ویوسف وموسی
وشعیب وسلیمان ویحیی وعیسی ومحمد صلی الله علیه وعلیهم وسلم اجمعین ومحمد بن حبیب هاشمی میگوید من در
کتب سیر انبیاء دیده ام چهارده نفرند آدم وشیث ونوح وهود وصالح ولوط وشعیب ویوسف وموسی وسلیمان

و زکریا و عیسی و خنظلة بن صفوان که پیغمبر اصحاب الرس بود و محمد علیه و علیهم الصلوة و السلام و علی آلهم و صحبهم اجمعین

فوائدیست ناشی از مناسبات این مقام باقتضای موقع نوشته شده و از کتب معتبره منتخب گشته است

سابقا گفتیم که کسانی از انبیاء بعینه مختون تولد شده اند چنانکه بیان کردیم اکنون بعضی فوائد دیگر نیز هست اگر چه دانستن آنها از شرائط ایمان به پیغمبران نیست اما محض اطلاع طالبان و آنکه ایشان را زیادهٔ بصیرتی و زیاده تعلیمی باشد بمناسبهٔ مقام بتحریر آن پرداخت بدانکه از قرار روایت معتبرهٔ رواة ثقات احادیث چنان فرموده اند که سادات انبیاء علیهم السلام پنج تن می باشند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله تعالی علیه و علیهم و سلم اجمعین و این حدیث مروی از حضرت ابو هریرهٔ است رضی الله عنه ذکر کسانی که در مهد و زمان طفولیت متکلم شده اند از قرار اقوال محققین کسانی که در حالت طفولیت در مهد بوده اند و تلفظ بسخنان لائق نموده اند چهار نفر بوده اند صاحب جریج به برائت وی از زنا و شاهد یوسف به برائت زلیخا و ابن ماشطه یعنی پسر ماشطه دختر فرعون که در رضاع که شیر بدختر فرعون میداد و آن پسر

و آن پسر بنطق آمد بجهت دختر فرعون که وی را از کفرات و شهارت حضرت عیسی برائت مادرش مریم ذکر کسانی که بعد از مردن بسخن و نطق آمده اند اصحاب تحقیق برآنند که چهار نفر بعد از موت بسخن کردن و تکلم آمده اند یکی یحیی بن زکریا وقتی که وی را ذبح کردند دوم حبیب نجار که گفت یالیت قومی یعلمون سیم جعفر طیار که گفت و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل هم احیاء الخ چهارم حضرت حسین رضی الله عنه که فرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون انتهی الکلام ذکر فراعنه و اسماء ایشان که در زمان انبیاء بوده اند اول سنان الاشعل بن علوان بن العمید بن عملیق که آن فرعونی بود در زمان حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام دوم ریان بن الولید که آن فرعونی بود در زمان حضرت یوسف علیه السلام سیوم ولید بن مصعب بود که آن فرعونی بود در زمان حضرت موسی علیه السلام ذکر نمارده و اسماء ایشان که آنها نیز در زمان انبیاء بوده اند و ایشان اصول نمارده اند و آنها شش کس بوده اند اول نمرود بن کنعان بن حام بن نوح که آن یکی بود از ملوک نمارده که مجموع اقالیم دنیا داشت و آن در زمان حضرت ابراهیم بود دوم نمرود بن کوش بن کنعان بن حام بن نوح سیم نمرود بن ماش بن کنعان بن حام بن نوح چهارم نمرود بن سنجاریب بن نمرود بن کوش بن کنعان بن حام بن نوح پنجم نمرود

بن ساروع بن ارغو بن مالخ ششم نمرود بن کنعان بن المصاص بن نقطاء انتهی الکلام و محققین را در پیغمبری لقمان و ذو القرنین سخنهاست قال بعض العلماء انهما کانا نبیین و قال عکرمة انهما نبیین و قال بعضهم ان لقمان کان حکیما و لم یکن نبیا و کان ذو القرنین ملکا صالحا عادلا و لم ینقل احد من الرواة انه کان نبیا و قال ابن عباس کان رجلا صالحا و سمی ذو القرنین لانه ملک الفارس و الروم و قیل کان علی رأسه شبه القرنین و قیل انه والی قرنی الشمس مطلعها و مغربها و قیل انه عاش قرنین و قال بعضهم انه رأی فی المنام فی شبابه انه دنی من الشمس و اخذ بقرنیها فاخبر بذلک قومه فسموه ذو القرنین انتهی الکلام

ذکر کسانی که از انبیاء بزبان عربی تکلم نموده اند ارباب سیر و علمای محققین در مدونات خود آورده اند که پنج کس از انبیاء بزبان عربی تکلم فرموده اند اسمعیل و هود و صالح و شعیب و محمد صلی الله تعالی علیه و علیهم و سلم و علما را اختلاف است در آنکه حضرت ابراهیم کدام فرزند خود را ذبح فرموده حضرت علی و حضرت ابو هریره روایت کرده اند که ذبیح اسحاق بوده و ابن عباس و ابن عمر روایت کرده اند که ذبیح اسمعیل بوده اند و اجماع و تواتر و نصوص کتاب و احادیث برآنند قولند که ذبیح اسمعیل است و حکایت و قصهٔ آن در تفاسیر قرآنی مذکور و مشهور است قال الله تعالی و فدیناه بذبح عظیم و بعد از واقعهٔ ذبح اسمعیل بشارت قدوم حضرت اسحاق واقع گردید قال الله تعالی و بشرناه باسحاق نبیا من الصالحین و اما الخبر فهو ما روی انه صلی الله علیه و سلم قال انا ابن الذبیحین یعنی عبد الله اب النبی صلی الله علیه و سلم و جده اسمعیل انتهی و گویند چهار کس سلطنت و تسلط مجموع روی زمین را

روی زمین را داشته اند یعنی حکم بهمه روی زمین کرده اند دو کس از ایشان مسلمان بوده است و دو کس از آنها کافر بوده اما آن دو کس مسلمان حضرت سلیمان و اسکندر ذو القرنین است و اما آن دو نفر کافر نمرود بن کنعان و بخت النصر بوده است و قال ان بخت النصر فهو الذی خرب بیت المقدس فقتل منهم سبعین الفا و اسر منهم سبعین الفا و ذهب بهم الی بابل و فیهم دانیال النبی علیه السلام و هو صغیر و کان دانیال نبیا و لم یکن مرسلا انتهی و کعب الاحبار روایت کرده است که من در کتب معتبره تواریخ و سیر دیده ام که فرموده اند عمر حضرت آدم ششصد و سی سال بوده و عمر حضرت نوح نهصد و پنجاه سال بوده و عمر حضرت ابراهیم یکصد و هفتاد و پنج سال بوده و عمر حضرت اسمعیل یکصد و سی و هفت سال بوده است و عمر حضرت اسحاق یکصد و شصت سال بوده و عمر حضرت یعقوب یکصد و چهار سال بوده و عمر حضرت یوسف یکصد و بیست سال بوده و عمر حضرت موسی یکصد و بیست و سه سال بوده و عمر حضرت داود هفتاد و نزد بعضی یکصد و ده سال بوده و عمر حضرت یحیی هفتاد و پنج سال بوده و نزد بعض یکصد و هفتاد و پنج و عمر حضرت زکریا سیصد سال بوده و عمر حضرت صالح یکصد و هشتاد سال بوده و عمر حضرت شعیب صد و پنجاه و چهار سال بوده و عمر حضرت هود یکصد و شصت و پنج سال بوده و عمر حضرت عیسی سی و سه سال بوده و عمر حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و سلم شصت و سه سال بوده است و ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده است که مجموع انبیاء از بنی اسرائیل است الا ده تن از ایشان که از بنی اسرائیل نیستند و آن ده تن نوح است و هود و صالح و شعیب و لوط و ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و محمد علیه و علی سائر الانبیاء آلاف الصلوة و التسلیمات نقل کل ذلک عن کتاب بستان العارفین کلام الشیخ فقیه ابو لیث السمرقندی رحمة الله علیه انتهی

ومدّة بین انبیاء ایشان از وارد روایت وهب بن منبه که منبه بایه بین آدم

تا طوفان نوح دو هزار و دو صد و چهل سال بوده است و بقولی یکهزار و دو صد سال بعد و بین طوفان نوح

تا ابراهیم خلیل هزار و صد و چهل سال بعد و بقولی یکصد و سی سال بعد و بین ابراهیم تا موسی نهصد سال بعد

و بقولی پنجصد و شصت سال بعد و بین موسی تا داود پانصد سال و بقولی پانصد و هفتاد و هفت سال بعد

و بین داود تا عیسی یکهزار و ششصد سال و نزد بعضی یکهزار و یکصد و شصت سال بعد و بقولی دیگر یکهزار و دو صد سال بعد

و بین عیسی تا ظهور حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم و علی سائر الانبیاء و المرسلین

پانصد و شصت سال و از کلبی منقولست که پانصد و چهل سال است و معاشر و ضحاک آورده اند که ششصد سال است

و وهب بن منبه فرموده ششصد و بیست سال است اما نزد بعضی از علمای محققین

و مفسرین و اصحاب تواریخ فرموده اند جایز و صحیح نیست تعیین مقدار سنوات از عمر

در بین انبیاء ایشان زیرا که حق تعالی در قرآن مجید فرموده است و قرونا بین ذلک کثیرا و این مقدار از مرور اعصار و دهور

اختلاف پیدا نموده پس کسی را آگاهی بر آن مقدار بتمام و کمال و بصحت و ثبوت آن از روی راستی و درستی واقف نباشد

و بغیر خداوند قدیم که بهمه چیز دانا و خبیر است کسی بر حقیقت و درستی و صحت تمام و کمال آن سنوات عدیده کثیره

مطلع نباشد آری اینهمه سنوات سابقه و ایامهای گذشته چنانکه فرموده اند لا یعلمهم الا الله چه بعد از حضرت

عیسی ع انقطاع رسل شد تا وقت ظهور حضرت خاتم الانبیاء محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم و زمان بین

ایشان موسوم بزمان فترت بوده کما قال تعالی علی فترة من الرسل و وجه تسمیه آن زمان بفترت

بدان جهت است که گویا در آن بین بسبب طول زمان آن دین و مذهب و آئین مندرس و نابود گشته و هنوز شریعت و دین

و مذهبی لاحق بظهور نیامده باشد

ایضا ذکر حضرت آدم علیه السلام

و وجه تسمیه وی بآدم آنست که وی از ادیم زمین مخلوق گشته بدان جهت موسوم بآدم گردیده و جمهور بر آنند که آدم

گندم گون بوده است بآن جهة آدمش خوانده اند و بعضی فرموده اند شاید مشتق بود از ادمت بین الشیئین اذا

خلطت بینهما والله اعلم   و چون پاکیزه سیرت و صافی طینت بود ملقب شد بآدم صفی الله علیه السلام

و از آنکه منشاء افراد انسان و بانی اساس ایجاد بنی نوع آن بوده مکنی به ابو البشر گشت   انتهی الکلام

و محمد بن اسحاق گوید که آدم امرد بوده اول شخصی که از فرزندان وی بزینت لحیه و شاربان متجمل شد شیث بود

و آدم دراز بالا و جعد موی و گندم گون بوده و از کافه عالمیان بوفور حسن و خوش صورتی و حسن مناسبت اعضاء ممتاز بوده

و علماء را در طول قامت وی اختلاف است و اکثری از محققین فرموده اند درازی قد او شصت ذراع بوده

و بعضی زیاده بر این و بعضی کمتر از این نیز گفته اند   و در بعضی از تفاسیر و تواریخ اسلامی

آورده اند که چون آدم بتناول شجره ممنوعه و منهیه مبادرت نمود حق تعالی او را بده بلیه مبتلا نمود

اول آنکه با وی خطاب عتاب آمیز فرمود که الم انهکما عن تلکما الشجرة و اقل لکما ان الشیطان

لکما عدو مبین   دوم آنکه او را بکشف عورت در میان جنت و اهل آن منفعل نمود   سیم آنکه

طراوت ظاهری بدن او و لطافت و حسن صورت و رنگ بشره و پوست بدن او را تبدیل نمود چنانکه بعضی فرموده اند

که پوست بشره آدم بعد از اکل شجره منهیه در لطافت و سفیدی و درخشندگی و صافی و پاکیزگی مانند ناخن بوده است بعد

بواسطه ارتکاب آن فعل متبدل شده پس قدری از آن بر سر انامل باقی گذاشتند تا هر نوبت که بنی آدم و بنجا آدمی

آن را به بیند یاد نافرمانی حق تعالی نماید و توبیخ و سرزنش نفس اماره خود نماید و ندامت و تفکری و انابت و لابه بجهت خود

حاصل آرد تا خوف و خشیت وی زیاده آید   چهارم آنکه او را بدرد فراق از بهشت مبتلا نمود و ابدی دوری

لذائذ بهشت و نعیم موسوم ساخت و او را بخروج از بهشت و گسیختگی وی از آنهمه استراحت در آن مبتلا نمود

پنجم آنکه او را بفراق حواء رضی الله عنها گرفتار نمود و بعضی فرموده اند که مدت دو صد سال یا سیصد سال

و نزد بعضی کمتر از آن آدم از حواء بریده شد و علماء را نیز در مدت فراق آدم از حواء که تا چه مدت او بود

اختلافهاست   ششم آنکه بیان آدم و هر که او را بتناول شجره دلالت کرده بود عداوت افکند

هفتم آنکه او را بسمت عصیان و نافرمانی موسوم گردانید و آوازه فعصی آدم ربه فغوی

در بسیط جهانیان بمسامع ایشان رسانید   نقلست که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام

روزی بحضرت عزت جل شانه مناجات کرده از سر ایمنی استغفار نمود خطاب الهی آمد که اما علمت

ان مخالفة الحبیب علی الحبیب شدید   هشتم آنکه شیطان و ذریه او که اعداء

حقیقی آدم اند بر آدم و اولاد آدم مسلط گردانید و دست اغواء و اضلال و تعدی شیطان

و ذریه او را بر آدم و آدمیان دراز ساخت که و اجلب علیهم بخیلک و رجلک   نهم آنکه

دنیای دون را محل آزمایش و امتحان فرزندان آدم ساخت و بضرورت بملاحظه این امتحان ذریات

او را بگرفتاری و محبت دنیا مبتلا گردانید   دهم آنکه او را بانواع اذیت امراض و اقسام علل

و اسقام و تعب در دنیا تعذیب نمود و بعد از ابتلاء از تجرعهای کاسات موت شربت ناگوار را چشانید

در دنیای غدار

و دنیای غدار بادی و فانی نمود

و در تعیین جنت آدم اختلاف است

جماعتی که از صحابه و تابعین چون ابو هریره و حذیفه یمانی و ابو مالک اشجعی و غیر ایشان بر آنند که جنت آدم

جنة المأوی بوده است   و جماعتی دیگر چون عبد الله بن عباس و سفیان بن عتبه و غیر ایشان گفته اند که بهشت آدم

غیر جنة المأوی بوده است زیرا که وی در آن بهشت اولا مکلف شد باحتراز از نهی از شجره معینه   و ثانیا آنکه اشتغال نمود

بنوم و استراحت بدن   ثالثا آنکه ابلیس لعین در آن بهشت راه یافت   و این امور منافی آنست که در جنة المأوی

باشد

و در آنکه جنت آدم در آسمان بوده است یا در زمین

و عبد الله بن عباس و سفیان بن عتبه و غیرهم نیز در آن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند در آسمان بوده است

چه امر الهی بهبوط آدم نازل و صادر شد و لابد که هبوط از آسمان تواند بود   و جمعی بر آنند که از زمین بوده است

زیرا که حق تعالی آدم و حواء را بنهی شجره معینه امتحان فرموده بنابر تقدیر آن بهشت منزلی بوده که حق تعالی جهة ایشان

در دار امتحان و آزمایش و ابتلا مهیا ساخته   و همچنین جمعی فرموده اند که حدیثی از بابت رحلت آدم ع سابقا

ذکر نمودیم این است که حضرت آدم ع هنگام وفات از اولاد خود میوه بهشت طلبیده و ایشان بجهت وی که خواهش بدر آنجا می

آرند بیرون رفتند در اثنای راه جبرئیل ع با جماعتی ملائکه بایشان رسید و سبب پرسیدند اولاد آدم گفتند والد ما میوه

بهشت طلبیده است ملائکه گفتند بازگردید که والد شما رحلت فرمود پس اولاد آدم مراجعت کردند دیدند که آدم ع

وفات فرموده پس جبرئیل و ملائکه اعانه نموده ایشان را تعلیم غسل و کفن و دفن و تجهیز آدم فرموده پس از مفاد عبارت

این حدیث لازم می آید که اگر وصول بر آدم به بهشت میسر نبودی در طلب میوه بهشت مبادرت نمی نمودی

امام ابو الحسن فاریابی در کتاب اسوله و اجوبه جامعه خود نقل فرموده که جنت آدم ع در دیار فلسطین بوده است و آن باغی

بوده در غایت صفا و خوبی و در نهایت بزرگی و طراوت از هر گونه میوه و نباتات و ریاحین و گلها و سبزه زارها در آن

موجود بوده است و از جواهر و یواقیت و فواکه و درختان مثمر از هر نوع در آن بوده چنانچه بعبارت آن کتاب میفرماید و حکی کان
بستاناً کثیر الفواکه و الاشجار و النباتات و الخضروات فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین و یؤید هذا
انه کان محلاً للاوامر و النواهی و الامر و النهی لا یکونان الا فی الدنیا انتهی **و بعضی دیگر**
فرموده اند چون تسویهٔ جسد و کالبد و نفخهٔ آدم ع با تمام رسید و ملائکه سجده او را بجا آوردند فرمان الهی صادر شد
که نخست تشریفات اجلال او را به بهشت نقل نمایند و آن بهشت بوستانی بود که جز خدا کسی توصیف و تعریف او را
ندانسته و آن بهشت بستانی بود بر اعلای جبل الیاقوت بجانب مشرق و ارتفاع آن کوه بغایتی است که در
جمیع اقطار عالم در روی زمین بمانند آن کوه اصلاً پیدا نیست و نخواهد بود و هیچ آینده از انسان و جانوران
و جنس طیور تصاعد بر آن ممکن نیست و نبوده است و راهش نیز در غایت سنگلاخی و ناهمواری است که طریق عبور
آن محال و ممتنع می باشد و آن بوستان در فصول اربعه بر یک نهج و یک هوا و یک احوال است در غایت
اعتدال و خرمی و نزهت و طراوت باشد **و آن جماعت که فرموده اند** که این هبوط شده در کریمهٔ
اهبطوا منها جمیعاً از قبیل آیهٔ اهبطوا مصراً فان لکم ما سألتم می باشد چه در قرآن مجید ازین قبیل آیات
بسیارند و حقیر راقم مؤلف عرض می نماید آنچه اقوال مختلفه است هر کدام از آنها موافق تفسیر قرآن و حدیث
و کتاب سیر و تواریخ اهل اسلام و موافق عقاید اهل سنت و جماعت است بآن عمل باید کرد و بر آن اعتقاد باید نمود
که باعث صحت اعتقاد و راستی اذعان قلبی است **اما شریعت حضرت آدم علیه السلام**
و آن مشتمل بوده بر عبادات و طاعات و حق پرستی و صلوة و صیام و سایر فرائض و اجتناب از محرمات و معاصی
و خوردن لحم خنزیر و شرب خمر و این سخن که میگویند شراب در زمان جمشید اختراع شده است اصلی ندارد انتهی

اما معجزات

اما معجزات حضرت آدم علیه السلام بسیار بوده است و در تفاسیر و کتب سیر و تواریخ
آورده که حق تعالی آدم را به بعثت به بعضی نواحی یمن و بر سر قابیل و اولاد او فرستاد تا از کیش آتش پرستی و فواحش
و طغیان و عناد ایشانرا بطریق حق پرستی و شریعت دلالت نماید حضرت آدم ع بیمن رفت و ایشانرا با قتضای
بعثت خود دعوت نمود و بعضی از ایشان از وی معجزه خواستند نخست از سنگ خارهٔ جهت ایشان
آب جاری کرد و دیگر درختی از دور بنزد خود خواند درخت اجابت کرد و نزد وی آمد و دیگر آنکه سنگ ریزه
در کف او بنبوت او اقرار نمود **و از جملهٔ معجزات او که پیش از رسالتش**
بجانب قابیل ظاهر گردید **یکی آن بود** که وحوش و سباع را از تعرض اولاد خویش منع فرمود
و مجموع نصیحت او را قبول نمودند که هرگز مزاحم نشوند و دیگر آنکه روزی اعزه و اکابر اولاد خود بضیافت کرد
هیزم وفا ننمود دست مبارک خود در آتش داشت تا از اشتعال فرو ننشیند و چندان توقف نمود تا هیزم را
حاضر آوردند و دیگر از معجزاتش طی ارض بود و طی بیابانها و صحراها و طی بحار و دریاها و امثال آنها که ذکر شان
در این کتاب و چندین مجلدات دیگر با تمام نرسند **اما علوم و فنون و حرفت و کسبی**
که در روزگار او اختراع یافته علوم و فنون هندسه و خطوط و علم طب و تغنی و موسیقی بوده
و از صنعت دهقانی و زراعت کاری و رشتن و بافتن گویند انجمله باجتهاد و اختراع بوده و قاین نامان از
فرزندان لامخ اند که نسبت ایشان به قابیل منتهی میشود **اما وفات آدم ع** محققین فرموده اند
در روز جمعه بوده است و در مکه یا ارض مکه بوده یا در حوالی آن **و اما وفات حوا ع** رض

بعد از وفات آدم بیک سال و بقول جمعی از محققین بهفت سال رحلت فرموده و علماء را در آنکه در جنب یکدیگر
مدفون شده اند یا در امکنهٔ متفرقه اقوال مختلفه است بروایتی گویند در جنب آدم مدفون است
و بقول اصح و تواتر در جدّه مدفونست چنانکه وجه تسمیهٔ آن موضع بجدّه نیز گواه صدق می باشد بر آنکه در جدّه مدفون است
کما هو الآن یزار و یتبرک الحاج و غیره **و گویند حضرت آدم ع رحلت نکرد**
تا چهل هزار نفر از اولاد خود و احفاد خود و ذریهٔ خود
ندید بچشم خود **و فرزندان صلبی خود** بروایتی بیست پسر و بیست دختر بوده اند
و بقول اکثر محققین نوزده دختر بوده و بقولی دیگر بیست و یک پسر صلبی داشته و بیست دختر و بقول اصح و مشهور
آنست که فرزندان وی توأمان و معاً متولد شده اند مثلاً هر دو نفر بیک شکم متولد گشته اند لکن بقول اصح
حضرت شیث علیه السلام فرداً و وحیداً یعنی تنها خودش بیک شکم متولد شده است
و لفظ شیث سریانی است و بمعنی هبة الله است و او را اوریای اول نیز گویند و اوریا بلغت سریانی
معلّم گویند چه اول کسیکه بتعلیم و تعلّم سایر شرعیه و حکمیه اشتغال نمود او بود **نقلست**
که آدم بر فوت هابیل بسیار متأسف گشته و جزع و فزع بسیار میکرد پس حق تعالی جبرئیل را جهت تسلی و تعزیهٔ وی
فرستاد گفت حق تعالی عنقریب فرزندی صالح و پاکیزه طینت و رشید و بزرگوار از خزانهٔ جود بیمار تو عطا
خواهد کرد که چندین کرامتها و اوصاف داشته باشد منجمله اجل اوصاف و مناقب او آن باشد که سید اولاد آدم
حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم از نسل کریمهٔ او بوجود آید پس بعد از پنج سال از قتل هابیل گذشته
مخصوص جد

مخصوص جهت اکرام و احترام نور نطفهٔ پاک محمدی صلی الله علیه و سلم شیث تنها بدون رفاقت دیگری متولد شد
و در بیان شیث در تفاسیر و اصحاب سیر و تواریخ
آورده اند که وی نبیرهٔ آدم است و پدرش صفحا نام داشته و در کتاب روضة الاحباب
آورده که شیث ارشد اولاد آدم است و وصی او بود نزدیک وفات ساعات شب و روز بوی آموخت
و تعلیم وی کرد که هر مخلوقه در هر ساعتی چه عبادت بکند و هر ساعتی بجهت چه کاری و چه شغلی نیک است یا بد است
و خبر واقعه طوفان نوح بوی داد و حق تعالی پنجاه صحیفه بر او نازل فرمود محمد بن جریر که از اکابر مورخان است گفته
انساب تمام بنی آدم امروز به شیث منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم منقطع شده در ایام طوفان نوح گویند
ولادت شیث بعد از قتل هابیل به پنجسال بوده چنانکه گفته شد و نهصد و دوازده ساله بود وفات کرد
و در غار بو قبیس پهلوی پدر و مادر خود دفن کردند و ریاست خلق بعد از فوت شیث بوصیت وی به پسرش
انوش منتقل گشت و حضرت شیث بحسن صورت و لطافت بدن و کثرت فضایل شباهت تمام با آدم داشته
و مقرب و محبوب تر از اولاد نزد آدم او بود گویند بر طوائف و قبایل جن و انس مسلط شد شریعت او با آدم
موافق بود و صحف او مشتمل بود بر علوم و حکم و ریاضی و الهی و اکسیر و غیره و گویند اکثر ایام و اکثر اوقات
در زمین شام آقامت کردی و به آبادانی و وظایف طاعات مشغول بودی و هم بروایتی دیگر گویند تولد او نیز
در اراضی شام بود **نقلست** که اولاد شیث شیوهٔ عزلت و انقطاع اختیار کردندی اکثر اوقات
توجه بمراقبت و مناظرهٔ علویات می نمودندی و بریاضات شاقه و عبادات پیوسته مشغول بودندی

و در زمان شیث خلایق دو فرقه شدند گروهی بطاعت او بودند و طایفه متابعت فرزندان قابیل کرده شیث ایشان را نصیحت میکرد و بعضی براه راست آمده و جمعی بر طریق عصیان استمرار نمودند چون بروایت مشهور نهصد و دوازده سال عمر کرد وفات یافت از سخنان حکمت بنیان اوست که نسبت پادشاه با رعیت نسبت نفس است با بدن همچنانکه نفس یک نفس از تعهد و مراقبت بدن غافل نیست پادشاه نیز باید یک لحظه از احوال رعیت و مراقبت او غافل نباشد ارباب روایات و علماء اخبارات اختلاف کرده‌اند که مادر او از جن است یا از انسان در کتاب عرایس منقولست که مادر انوش را وصی گردانیده زمام مهمات و عقده امورات و مهمات بنی آدم در قبضه کفایت او نهاده اما در نظام التواریخ گوید که انوش ششصد سال عمر یافت و برعایت رعیت قیام نمود و در طبری آمده که او نیز مدت نهصد سال عمر یافت و بعد از انوش بوصیت او ریاست بر قلینان بن انوش قرار گرفت قرب یکصد سال باین مهم خطیر قیام نمود و از طریق آباء و اجداد خود سر یکمو انحراف ننمود و در کتاب تواریخ آورده‌اند که مدت عمر او هشتصد سال بوده و بعد از قلینان بموجب وصیت خود ریاست بر مهلائیل بن قلینان تعلق گرفت و در ایام مهلائیل کثرت خلایق بمرتبه رسید که از بیم ازدحام و جمعیت در زحمت و تعب بودند لاجرم وی ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانید و خود مهلائیل با اولاد شیث بولایت بابل آمده شهر سوس را بنا فرمودند اما قبل از آن مردمان در مغارها و شکافهای کوهها و جزیره‌ها و بیشه‌ها بسر میبردند و بعضی گویند مدت عمر او نهصد و هشت سال بوده و بعد از مهلائیل ریاست باشارت او به یرد بن مهلائیل

استمرار یافت

استمرار یافت و بقول اصح نام او برد بباء موحده است و بیای منقوطه تحتانیه نیز آمده که یرد باشد و یرد مدت نهصد و شصت و دو سال زندگانی کرد تا اینکه حضرت ادریس پیدا شد و حق تعالی فرزندان بزرگ و رشید بوی داد یکی از آنها اخنوخ بود

ذکر ادریس علیه السلام و احوالات او

ادریس پسر برد بود گویند شخصی برده‌بار و حلیم و متواضع بوده است مادرش اشوش نام داشت گویند جد پدر نوح است و نام وی خنوخ یا اخنوخ بوده و گویند ولادت او در زمان آدم بوده بصد سال پیش از وفات آدم و قولی آنست که آدم وفات کرد و از عمر ادریس سیصد و شصت سال گذشته بود و جمهور برآنند که اول پیغمبری که بعد از آدم مبعوث شده او بوده و بعثت وی بنبوت بعد از آدم بدو صد سال بوده و صد و پنجاه سال و بقول اصح صد و پنج سال در نبوت گذرانیده و حق تعالی سی صحیفه بر او نازل فرموده اول کسیکه خط بقلم نوشت و کرباس پوشید و نظر در علوم نجوم و حساب و طب کرد او بود و حکمای یونان او را هرمس حکیم خواندندی و اول کسیکه جهاد کرد و سبی در میان آورد او بود و کسب خیاطی کردی و ثلث کسب خویش را بصدقه دادی و گویند ملائکه چندان اعمال حسنه و عبادت او را بآسمان می‌بردند که مقابل اعمال جمیع بنی آدم بود و قصه رفع ادریس بآسمان در تفاسیر قرآنی و کتب تواریخ مذکور و مشهور است و در میان یونانیان بطرسمین و ادرسین حکیم مشهور است از کثرت تدریس صحف آبای بزرگوار خود موسوم بادریس گشت آورده‌اند که در بدایت امر نزد غازیمون مصری که یکی از انبیای مرسل است بر اهل یونان و مصر تلمیذ بود و معنی غازیمون نیک بخت است منقولست که چون اولاد قابیل بنابر اختلال غرایزی از طریق مستقیم انحراف ورزیدند

و بوادی کفر و شرک و عصیان افتادند و رسم نکاح و عقود شرعیه از میان ایشان برخاست علانیه بارتکاب محرمات جرأت نمودند و انواع فسق و فجور در میان ایشان شیوع و ظهور یافت حق تعالی ادریس را برسالت برایشان مبعوث گردانید و معجزهای قوی بوی ارزانی داشت بواسطه او جمعی کثیر بشرف اسلام و ایمان نجات یافته شدند و گروهی دیگر همچنان بر کفر و شقاوت خود باقی ماندند در تواریخ حکماهای معتبر مسطور است که خلایق را باحکام ظهور دین وی بهفتاد و دو نوع دعوت کرد و صد شهر بنا نهاد و در هر اقلیمی بنا به اطوار و اخلاق مردمان آنجا رسمی ممهد ساخت سکنان ارض و متقیان ممالک و سکنه جزائر و بیشه‌ها و مردمان هر اقطار اطاعت او نمودند و چهار کس نامدار به نیابت و خلافت او بایالت و امارت ربع مسکون اشتغال نمودند ابلادس و بیرش لاوس و اسقلینوس و امون دعوت او بدین حق و توحید و صفات و عدالت و عبادت خدای تعالی و ترک کفر و فواحش و امر نمود بنماز و روزه و جهاد و زکات و غسلها و نهی نمود از محرمات و خوردن گوشت خوک و شراب و خوردن حمار و کلب و خوردن باقلاء و قبوضیات که منفر دماغ و عقل است مانند مسکرات و در اوقات مخصوصه مشهوره اعیاد مقرر نمود و در هنگام انتقال آفتاب در رؤیت هلال و رسیدن کواکب سیاره به بیت خود یا ببرج شرف و امثال این مواقع امر نمود بذبایح و قربانیها در این اوقات و علوم نجوم و حساب و اسامی کواکب و بروج و اظهار شرف و وبال و اوج و حضیض و نظرات آنها همه منسوب بحضرت ادریس است و هنر کتابت و خط نوشتن و صنعت خیاطت و سنن جهاد و ترتیب افواج و لشکر و سبی ذراریت کفار او در میان آورد و در اخبار صحیح آمده است که ادریس شخص عابد و زاهد و متقی و وارع و حلیم بود هر روزه چند هزار بار طاعت

کردی

کردی و چند هزار بار تسبیح و تقدیس و تهلیل گفتی با علویات و ملائکهای آسمانی آشنائی و شناسائی تمام داشت افواج ملائکه همیشه نزد او آمده و با وی صحبت داشتندی و وی امت خود را از اعداد پیغمبران که بعد از وی مبعوث گشتند خبر داد و از وقعه طوفان نوح اخبار فرمود و حق تعالی او را برفعت مکان از آسمان سرافراز گردانید و بقول اصح حیات ابد و جنت مخلد باو داد چنانکه حکایت رفعت وی بآسمان مذکور میگردد

قصه رفعت حضرت ادریس بآسمان

و قصه رفعت وی بآسمان چنین بود که ادریس پیوسته مشغول عبادت و طاعت بود و حریص بود بر ریاضات و لقای آفریدگار خود و از طول انقضای دنیا و مکث در زیر زمین در قبر و امتداد زمان بعث و حشر و نشر و اهوال قیامت و عبور بر صراط و رؤیت حضرت حق تعالی را در جنت آرزو میبرد و عزرائیل علیه السلام را بکرات دانسته فوق الغایه اشتیاق ملاقات و آرزوی صحبت ادریس را پیدا کرد پس از حق تعالی درخواست که بزمین آید پس عزرائیل علیه السلام باذن خدا بزمین آمد و بصورت بشری خدمت ادریس رسید پس ادریس از نخوردن وی طعام و شراب را معلوم نمود که وی از جنس بشر نیست لاجرم از احوال وی تفحص فرمود ملک الموت فرمود من عزرائیل ملک الموتم پس ادریس پرسید مگر برای قبض روح من آمده گفت نه بزیارت تو محض اشتیاق آمده ام پس ادریس با وی مصاحبت و انسیت گرفته و بر این منوال دوستی و محبت در میان ایشان قوی گشت از جمله قضاهای اتفاقیه روزی عزرائیل علیه السلام بدیدن وی آمد ادریس از او درخواست که امتحاناً قبض روح وی نماید پس عزرائیل علیه السلام بعد از اذن از حق تعالی روح او را قبض کرد و بعضی برآنند که روح وی بجای شیم دماغ ادریس رسانیده باز بقالبش درآورد و بعد از آن ادریس از وی التماس نمود که به دوزخ رود و دوزخ را بوی نماید عزرائیل علیه السلام بامر خدا ملتمس ادریس را اجابت فرمود و دوزخ را بوی نمود

پس ادریس دوزخ را دیده گفت مرا تماشای بهشت ابدی ببر عزرائیل باذن خدا او را بر پر بال خود نهاده او را بآسمان

رسانید و او را در بهشت در آورد و ادریس چون بهشت و نعیم و حور و قصور و انهار و اشجار و ولدان و غلمان

و فوائد آنرا دید متعجب گردیده و ادریس سابقا بر حقایق اشیاء و بر دقایق اسرار مطلع بود که آدمیرا موت و سکرات آن

و ماجرای سؤال و اهوال موقف حشر و مصیر آدمی بهشت و دوزخ خواهد بود و مقصود وی از اینهمه التماس و استدعا از

قابض الارواح علیه السلام توطئه و مقدمه این مطلب بود پس خود را باشجار بهشت متعلق نموده هر چند عزرائیل مبالغه

و الحاح نمود که از بهشت بیرون آید ادریس اباء و امتناع نمود و بعد از الحاح و مبالغه ملک الموت ادریس گفت صداقت

آنست که تا حق تعالی که آفریدگار جنت و دوزخ است مرا از بهشت بیرون نکند من بیرون نروم پس در اثنای این مقال

و مطابق اینحال حق تعالی ملکی را بمحاکمه ایشان فرستاد اول آنملک صورت واقعه را از عزرائیل پرسید بعد از آن

از ادریس پرسید که تو چه میگوئی گفت من بمقتضای کریمه کل نفس ذائقة الموت شربت ممات بود چشیدم و بمصداق

و ان منکم الا واردها بدوزخ وارد آمدم اکنون بفحوای کلام مجید که بهشت در آمده ام و خدا فرموده و ما هم منها

بمخرجین بر بهشت در آمده ام لاجرم تا خدا نفرماید از اینجا بمجرد قول عزرائیل بیرون نخواهم آمد ناگاه در اثنای

این مکالمه و مباحثه از طرف رب العزت خطاب محبت مآب در رسید که باذنی فعل و باذنی دخل بگذارید

که حق بجانب اوست و صورت صدق با اوست پس او را بگذاشتند و خلد بهشت را بوی ارزانی داشتند

و بعضی از علما بر آنند که رفعت اوست

و کریمه و رفعناه مکانا علیا اشاره بحکایت رفعت اوست

که چون ادریس بمعاونت و مصاحبت ملک الموت یا ملائکه بآسمان رفت از حق تعالی مسئلت نمود که دیگر او را بدنیا

نفرستد و در همانجا قبض روح او نمود و ملائکه بتجهیز و نماز وی مامور گردانید جسد مبارکش در بیت المعمور موضوع

و مدفون نمودند والله اعلم بحقایق الآثار و هو العلیم الخبیر بدقایق الاخبار و الاسرار انتهی

والله اعلم [illegible]

و اکثر علمای تواریخ بر آنند که ادریس در وقت وفات آدم صد ساله بود و جمعی دیگر

از مورخین که سیصد و شصت ساله بود **و در باب مدت عمرش** علما را اختلاف است

در خبر است که ادریس بعد از دویست سال از رحلت آدم علیه السلام مبعوث گشت و سی صحیفه بر او نازل شد

و شریعتش با شریعت آدم موافق بود و صحف او مشتمل بود بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه

و معرفت طبایع بنی آدم و طبایع موجودات و جمهور بر آنند که صد و پنجاه و بعضی گفته اند صد و شصت سال

خلق را دعوت نمود امام شمس الحق و الدین محمد بن محمد الشهرزوری که مؤلف تاریخ حکمات آورده که ادریس بعد از

انقضای هشتاد و دو سال از عمر خویش بآسمان عروج کرد و رفعت مکان یافت والله اعلم بالاحوال و هو الخبیر بالاقوال

بیان ابتدای حدوث بت پرستی در زمان حضرت ادریس علیه السلام

جمهور مورخین بر آنند که ابتدای حدوث بت پرستی در زمان ادریس بوده است و آن چنان بود که ادریس را قبل از

عروج بآسمان دوستی داشت در غایت محبت و دوستی و به لذت هجران و دوری او از شرف صحبت وی جزع و فزع بسیار

و آه و نالهای بیشمار میکرد روزی ابلیس سبب جزع و فغان پرسید آنشخص گفت اینهمه حزن و فریاد من جهت

دوری و فراق حضرت ادریس و علم و برکت مجلس اوست ابلیس گفت اگر خواهی تا من صورت و شکل او را شبیه

صورت و قالب او بتو نمایم تا بواسطه موانست و مصاحبت آن ترا تسلی و شکیبائی باشد آنشخص گفت اگر علی چنان بکنی

نهایت لطف و کرم باشد پس ابلیس بر هیأت و صورت ادریس از سنگ مرمر و بروایتی از چوب صورت ادریس را

برای وی ساخت و چون آنشخص صورت را یافت و پیش از آن نیز با آتش فراق و دوری ادریس سوخته بود

و آنصورت بعینه شاکل و مشابه صورت ادریس بود بمجرد ملاحظه آن غم و حزن و اندوه آنشخص کمتر شده و از جزع

و فریاد و آه تسکینی یافت و آنصورت را در خانه خود چنان نگهداشت و مضبوط و محفوظ نمود که نظر اجنبی و بیگانه

بر آن نیفتاد تا آنمردمان او را دیدند که مثل سابق جزع و فریاد نمیکند و آه و ناله اش باندک زمانی فرو نشست

اتفاقا آنشخص روزی بعلت موت فجائه متوفی شد چون مردمان چند روزی او را ندیده بعد بمنزل وی

در آمدند او را مرده یافتند با صنمی خوش صورت در آنخانه پس خلق از اینحالت تعجب بسیار کردند و توحش بیشمار نمودند

در آن اثناء ابلیس بصورت شخصی ریش سفید و حکیم و دنیا آزموده و شایسته در میان ایشان حاضر آمد گفت تعجب شما

از چیست گفتند از احوال اینمرد و این صورت گفت بحقیقت از احوال اینمرد و این صنم مطلع شما بیخبر بعد بدانید که

ادریس و این مرد که رفیق شفیق او بود این صورت خوب که خدای روی زمین است می پرستیدند و از این جهت بود

که دعای ایشان مستجاب می بود لاجرم اغوای ابلیس لعین در ایشان اثر کرده پس هر کسی برای خود شبیه آنصنم مزبور

صنمی ساخته و بعبادت آن مشغول شدند تا بمرور زمان بایسات بت پرستی شایع و معمول گشت و آئین و کیش

بت پرستی متداول گردید **و جمعی دیگر از علمای تواریخ فرموده اند**

که ابتدای بت پرستی از آنوقت بظهور رسید که چون ذریت آدم جسد آدم را در تابوتی محفوظ کرده بعد و همیشه

بهر کجا میرفتند

بهر کجا میرفتند و بهر جائی که می بودند با خود همراه ایشان می بود و نباره وصیت آدم نیکو داشتند که چشم قابیل

و اولادان او بر آن نیفتد لاجرم شیطان بصورت شخصی نیکو و آراسته فرصت یافته نزد قابیل و فرزندان وی رفت

و گفت اگر مصلحت دانید برای شما صورتی بسازم شبیه بجسد مبارک پدر بزرگوار شما که دائم المدام همراه شما باشد

ایشان راضی شده پس شیطان صورتی ساخت اولاد و احفاد قابیل آنرا در تابوتی نهاده و در سفر و حضر و بهر کجا که میرفتند

همراه خود میبردند پس بمرور دهور و بطول زمان هر قومی و هر طائفه برای خود مانند آنصورت ساختند و آنها را پرستیدند

گرفتند **و جمعی دیگر گفته اند** که بعد از وفات ادریس علیه السلام جمعی صلحای مستجاب الدعوه

نام ایشان ود و یغوث و یعوق و نسر هرگاه یکی از آنها فوت نمودی دوستداران و متعلقان آنشخص

جهة تسکین و تسلی خاطر حزین خود صورتی بر شکل آنکس می ساختندی و در خانه نگاه داشتندی و چون بمرور ایام

روزگار انقراض یافت شیطان باولاد و احفاد آنها گفت این اصنام خدای روی زمین و معبود آباء و اجداد شما

بعد از قول شیطان را قبول کرده پس ایشان آنها را پرستیدن گرفتند و این بتان در زمان طوفان نوح همگی

مفقود گشته ابلیس بعد از طوفان همگی آنها را پیدا کرده و هر یکی را به قبیله و طائفه سپرده تا او را پرستش نمودند

و اهل تواریخ فرموده اند چون شیطان هر بتی را به قبیله سپرد ود به بنی کلب

به بنی هذیل و یغوث به مذحج و یعوق بقضاعه و نسر به حمیر داد لاجرم این رسم بت پرستی تا زمان اعلام اسلام

و استحکام ملین استمرار یافت انتهی

ابتدای آتش پرستی

در بیان ابتدای رسم آتش پرستی علما را نیز اختلاف کثیر است یکی آنست که در قصه هابیل مذکور است

وبعضی از محققین فرموده‌اند که رسم آتش پرستی در زمان

حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام بظهور رسید چه بعد از واقعهٔ در آتش انداختن نمرود ابراهیم را و سوختن او
و گلستان گشتن آتش بر او شیطان بصورت آراسته که قولش بقبول مردمان گردد بر مردمان ظاهر گشته
و در خاطر ایشان القا کرد که باعث نسوختن ابراهیم خلیل الله بآتش بنا بر آن بود که عبادت آتش میکرد و آتش را
می پرستید **و بزعم طایفهٔ بر آنست** که چون بعضی رسولان را بر مردمان مبعوث نمود و ایشان (از فرشی حق تعالی) صلحاء
مردمان را بعذاب آتش تخویف میکردند لاجرم شیطان بصورت پیری مرقع پوش با طیلسان و کلاه بمانند کسوت
و انبیاء و احبار و حواریان و زاهدان زمان بر آن مردمان در آمده و ایشان اعتقادی بقول و فعل او پیدا نمودند تا روزی
مردمان ساده لوح را جمع کرده موعظهٔ بسیار نمود بر اینکه عبادت آتش کنید و او را پرستش نمائید تا در قیامت
و طایفهٔ دیگر از اصحاب علم تاریخ گفته‌اند که چون زردشت
در زمان گشتاسب دعوی نبوت کرد کتابی ساخت زند نام که هر که بدان عمل نماید و بآن اعتقاد کند
او را زندیق گویند پس مدتی بآن مردمان ساده لوح را فریب داده تا بر ورد خلایق را بعبادت آتش تحریص نمود
و اعتقاد مردمان را چنان داد است که هر که امروز در دنیا عبادت نار کند فردا در قیامت او را بدان نار
عذاب نکنند و آتش او را نسوزاند والله اعلم بحقایق الاشیاء و هو الذی یحکم ما یرید و یفعل ما یشاء
این سخن شمهٔ بود از حکایات روزگار حضرت ادریس علیه السلام و قصهٔ بعضی از سائر مشاهیر انبیاء نیز
بطریق اختصار بیان خواهیم کرد ان شاء الله تعالی المنان

آتش ایشان را نسوزاند

بیان شمهٔ

بیان شمهٔ از احوال حضرت نوح علیه السلام

و ذکر اولادان او

حضرت نوح نام پدر او ملک و بروایتی ملکان و یا ملکاء
و بروایتی لامک و لاخ نیز گفته‌اند و بعد از وفات آدم ع بصد و بیست و شش سال تولد شد و در تسمیهٔ او بنوح
اختلاف است از آنجمله یکی آنکه بعد از تسکین طوفان شیطان نزد وی آمد گفت یا نبی الله عجب کاری کرده و خدمتی ساخته
که بسالها دراز من و اعوان و اتباع من بآن عاجز بودیم نوح گفت آن کدام است گفت دعا کردی تا حق تعالی
همه کافران را یکبار هلاک گردانید و بدوزخ فرستاد نوح از آن دعا پشیمان شده گفت کاش من صبر بر جفای ایشان کردمی
بعد از آن متأسف گشته و چندان زاری و نوحه و تضرع کردی که مسمی بنوح گشت **و نوح** بقول اصح و مشهور پیغمبر
اولو العزم است و پیغمبر اولو العزم آنست که شریعت او ناسخ شریعتهای سابق باشد و او بعد از آنکه مبعوث شد
قلم نسخ بر صحف آدم کشید انتهی و در مواهب تفسیر و غیر آن آورده که بروایت اشهر آنست که نوح ع چهل ساله
مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال خلق را بخدا دعوت فرمود و بعد از طوفان شصت سال زیست و در اتفاق (در بعضی نسخه) ... هفت ساله ...
از وهب بن منبه نقل میکند که عمر نوح هزار و چهارصد سال بوده است و صاحب عین المعانی فرموده که سیصد و
بود و مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال دعوت کرد و بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال زیست ملک الموت
بقبض روح او از وی پرسید که ای دراز ترین همه پیغمبران از جهت عمر دنیا را چون یافتی فرمود که دنیا را ایا قسم بمانند
خانهٔ دو در داشته باشد از یکی در آینه و از دیگری بیرون روند انتهی کلام تفسیر المواهب

ذکر اهل کشتی نوح و بیان طوفان و صفت کشتی او و ذکر

اولادان وی

بدانکه اینهمه بیانات از اول باب که ذکر سیرت حضرت ادریس (شیث و...) تا اینجا که بیان نوح میکند
همگی منقول از کتاب روضة الصفا است و بعضی دیگر از ذکر انبیاهای دیگر نیز منقول از کتاب تفاسیر قرآنی
و کتاب روضة الاحباب و غیر آنها می باشد و در همان کتاب روضة الصفا و غیر آن از کتب تفاسیر مذکور
و مسطور است که قتاده رحمه الله گوید اهل کشتی نوح ع هشت نفر بودند نوح با زوجه‌اش و یافث و سام و حام
با صبایای هر کنیز و اعمش گوید هفت نفر بودند نوح و سه پسر و سه کنیزک و محمد بن اسحاق گوید ده کس بودند
نوح و سه اولاد و شش کسی دیگر از اهل ایمان و مقاتل گوید هفتاد و نفر بودند بغیر از نوح و فرزندان او و زوجات ایشان
چنانچه مجموع هشتاد و هفت نفر بودند و ابن عباس گوید هشتاد کس بودند و این قول نزد جمهور اصح است
و عمر نوح بقولی هزار سال بود از آنجمله نهصد و پنجاه سال دعوت کرد قوم را و در همان سال که
از کشتی بیرون آمد وفات کرد **و اهل کتاب** چون یهود و نصاری و غیر هما گویند نوح بعد از پنجاه سالگی مبعوث شد
و در زمان طوفان ششصد ساله بود و بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت علی اختلاف الاقوال فیه
و در مواهب آورده در تفسیر کریمهٔ و جعلنا ذریته هم الباقین ساختیم فرزندان سه گانهٔ نوح را
باقی در دنیا از باقیان ایشان جهت نسل بنی آدمی تا قیامت چه در خبر است که از اهل نوح جز سام و حام
و یافث و زنان ایشان کسی نماند و تمام خلایق از نسل ایشانند سام پدر عرب است و پدر فارس و روم است

وحام

و حام پدر هند و حبش و زنگ بار و بربر است **و یافث** پدر ترک و خوزستان و سقلاب است
و در همان کتاب روضة الصفا آورده که **یافث بن نوح** بعضی گفته‌اند پیغمبر مرسل است
و چنین نوح یافث را در پای کوه جودی که کشتی نوح بر آن قرار گرفت رخصت داد که بجانب شمال و مشرق که
نامزد او بود توجه نماید از پدر التماس نمود که او را دعای آموزد که هرگاه خواهد باران بیاید نوح بامر خدا اجابت
دعوت کرد او را اسمی آموخت و نوح آن را بر سنگ نقش کرده بیافث داد و آن سنگ را یده و حجر المطر گویند
و ترکان او را جده تاش نامند پس یافث بعد از رخصت مراحل و منازل طی میکرد تا بمملکت نامزد خود رسیده
مدتی در آنجا بشهر صحرا نشینان روزگار بسر برده و در سیمای نیکو و خوب و بزرگ بمیان آورده و چون در آنجا
بسبب طول مکث نسل او زیاد شد و اولاد و احفاد بسیار گشت وفات یافت گویند شهر چین از بناهای اوست
علمای تواریخ آورده‌اند که یافث یازده پسر داشت چین و سقلاب (صقلاب بزرگ) و کماری و ترک
و خلنج و خزر و روس و سدسان و غز و بارج و منسج و هر یک را از پسران با دختران در سلک ازدواج (از ذریت خویش)
در آورده بتعمیر بلاد و بنای شهرها و بقاع و اصلاح عباد وصیت نمود **نخست ترک بن یافث** ولیعهد او بعد بغایت
دلیر و کاردان او مردانه بود پادشاهی عادل و هنرمند بود وقتی بجائی رسید که آن را ایسلوک گویند چشمهای آب خوشگوار داشت
با اتباع خود در آنجا مسکن گرفت و از چوب درخت صحراها و گیاه خانه‌ها را ساختند و بعد از چندی از پوست گوسفند
و سائر حیوانات خیمه و خرگاه و لباس ساخت و از آن قبا و کلاه و طاقیه و فرش و رخت و هیشه عاد را در ملحجات خود (کوهی ترکم)
مرفه الاحوال میداشت و او را فرزندان شایسته بود منجمله یکی از پسران او فود ک نام که شکار بسیار دوست داشتی

روزی در صحرای گوشت کباب صید میخورد از قضا لقمهٔ از دست او بیفتاد و بر آن زمین که نمک زار بود افتاده
چون فود ک لقمه را بر گرفت و در دهان نهاد بسیار لذیذ و خوش مزه یافت و از آن تجربه حاصل نمود
بعد از آن نمک را با طعام منضم ساخت و این رسم نمک با طعام از رسومات پسندیدهٔ اوست انتهی
و انتساب جمیع طوایف و قبائل و اصناف اتراک و مغول و تاتار و قبچاق و امثال آنها منتهی بیافث میشوند
و امیران و سلاطین و خانان ترکستان و بلاد شمال از نسل اویند پس بمرور زمان اولاد و احفاد یافث
و اتباع ایشان بیشمار گردیده و لغات مختلفه بسیار در میان طوایف ایشان بسیار گردیده کار بجائی رسید که بعضی
طوایف ایشان زبان و الفاظ یکدیگر نمیفهمیدند مصنف میفرماید ... زبان از لغات ایشان ظاهر شد
که فرقهٔ فهم کلام فرقهٔ دیگر نمیکرد انتهی

حام بن نوح

گویند او نیز یکی از انبیاء مرسل است
و محمد بن کعب قرظی فرموده که فرمان الهی در رسید که در کشتی نوح هیچکس با منکوحهٔ خود مجامعت نکند تا وقتیکه طوفان
ساکن از تلاطم و موج میشود و کشتی بر خشک قرار میگیرد پس در حین جوشش آب و تلاطم حام با زوجهٔ خود جماع کرد
و لون او متغیر شد و بعد از آن سفر اختیار نموده منازل و مراحل پیموده تا بساحل بحر محیط رسید در آنجا
در ناحیهٔ جنوب رخت اقامت افکند و او را نه پسر بود هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش
و قبط و بربر و حبش و از ذریت و اولاد و احفاد و اتباع وی سودان مغرب و سکان بلاد حبشه و زنگبار و هندوستان
و آن نواحی منشعب گشته و در میان فرزندان حام هجده نوع لغات و زبان پیدا گردیده مثلا هر فرقهٔ بلغتی
و هر طائفه بزبانی تکلم میکردند بنهجی که فرقهٔ فهم زبان فرقهٔ دیگر نمیکرد و چون فرقها بسیار شدند و هیچکدام از آنها
زبان دیگری را فهم نمیکردند بضرورت متفرق گشتند پس هر گروهی شهری و بقعهٔ را بنا کردند تا بالکلیه
آن ممالک را

آن ممالک را معمور نمودند

سام بن نوح

گویند از کبار انبیاء بنی اسرائیل بوده و بعد نوح نبوت
و نوح او را بسیار دوست داشته اسرار نبوت و غوامض رسالت با وی در میان نهاد و سایر اولادان را بتبعیت وی
و متابعت وی وصیت فرمود و معمورهٔ عالم و وسط اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکون است بوی مخصوص گردانیده
و از حق تعالی در خواست که اکثر انبیاء و اولیاء و صلحاء و علماء و حکماء و سلاطین و امراء و طوائف سعداء و بزرگان
از نسل او باشد و مدت پانصد سال عمر داشت و او را نه پسر بود ارفخشد که او را ابو الانبیاء گویند و کیومرث که او را
ابو الملوک گویند و اسود و یفن و یورج و لاود و عیلم و ارم و یور و سام هر یکی از فرزندان را بموضعی از اقطار عالم
فرستاد و لغات و السنهٔ ایشان بسیار و مختلف گشته بنوزده لغت تکلم کردند بنا بر آن هر یکی بناحیهٔ اقامت نمود
و بتعمیر شهرها و بلدان و اسباب زراعت و غرس اشجار و حفر انهار و نصب احجار و عمارت ساختن مشغول شدند
و کیومرث بر تمام ذریت و احفاد و اتباع سام پادشاه گردیده و سلطنت و جهانداری یافت و چون اولاد سام
در اقلیم بابل و یمن و حضرموت و عمان و عراقین و فارس بسیار و بیشمار شده بعضی از ایشان بطرف مشرق و بعضی بجانب
مغرب نقل نمودند و با اولاد و احفاد و اتباع یافث و حام ملحق و مخلوط شده بتعمیر شهرها و بلاد و بقعهای روی زمین
مشغول گردیدند و دنیا را بعمارت و زراعت و باغها معمور نمودند چنانکه معموریت و رونق دنیا را تا امروز همانست
که مجاهده وی شنوی و این همه بیانات مرقومه از گذارش احوال آدم تا حضرت خاتم و احوالات سائر انبیاء نیز
همه بتفصیل در کتاب روضة الصفا و روضة الاحباب و کتب تواریخ مذکور و مسطور گردیده و شرح حضرت آدم از
ابتدای خلقت وی تا انتهای وی و بیان پادشاهی کیومرث و اولاد و احفاد وی در محل خود مذکور گردیده است انتهی

بر سر سخن انبیاء و ایمان آوردن بهمهٔ ایشان آئیم که مطلب اصلی ما در این باب و از این همه تفصیل و اطناب
گرویدنست بهمهٔ پیغمبران خدا که معصومند از رذائل خصوصا از کذب و افتراء و خلاف در چیزهای که تعلق بامر
شرائع دارد فاما عمدش باجماع و اما سهوش نزد اکثر علماء ثابت و محقق است و در عصمتشان از سائر معاصی
تفاصیل بسیار است منجمله باجماع ثابت و محقق است که ایشان پیش از بعثت در زمان وحی و بعد از بعثت
در زمان وحی از کفر و فسق و فجور و معاصی معصوم میباشند و هم از ارتکاب کبائر بعد نیز نزد علماء و جمهور محققین
معصومند اما اختلاف در اینست که آیا ممنوعیت ایشان از کبائر بدلیل سمعی است یا عقلی اما وقوع کبائر
از ایشان بطریق سهو نزد اکثر آنرا جائز داشته اند اما وقوع صغائر از ایشان سهوا نزد جمهور و عمدش باتفاق
جائز داشته اند لکن در صورت جواز وقوع عمد از ایشان مشروط است باینکه در چیزهائیکه دلالت بر رذالت و دنائت
و خست کند نباشد مثل سرقت لقمه از نان یا طعام یا نقص کردن در مکیلات بچند دانه و امثال اینها
و این همه بیانات مذکوره بجهت زمان بعد البعثت و الوحی میباشد اما در زمان قبل الوحی دلیلی و حجتی بلکه شک و شبهه
نیست که بهمه جهت وقوع کبیره از ایشان ممنوع و محال است

و در کتب معتبره آمده

که بعثت انبیاء مر خلائق را رحمتی است کبری و برکتی است عظمی بلکه رحمت بجهت خلائق از آن بالاتر
و بیشتر نیست اگر توسط وجود این بزرگواران نمی بود گمراهان را که چندین مدت بود در گرداب ضلالت و کفر و شرک
غوطه میخوردند چگونه بسرحد هدایت و توفیق میرسیدند و اگر آنها نمی بودند چگونه روی دنیا که از ظلمت گمراهی
متفرق و هلاک شده بود بروشنائی نور فضل و رحمت ایزدی متبدل میگردید و گمراهان و جاهلان چگونه
بمعرفت ذات و صفات خدا و باعمال شریعت پی میبردند و کیست ایشانرا براه هدایت دلالت میکرد
در ایام

و مرضیات حق تعالی را از عدم مرضیات او که تمیز می نمود و عقول و ذهن ناقصه و قاصر ما که بی تائید نور
دعوت و بعثت ایشان ذیشان از بعضی احکام و حدود و کتاب و شریعت عاجز و معزول است و اعتقاد ضعیف ما
و افهام ناتمام ما بی تقلید این بزرگواران از کجا بساحل نجات و رحمت و کرامت حضرت رفیع الدرجات میرسید
آری عقل در وجود آدمی اگرچه حجت قوی است و در وقت بکار است اما در رسیدن آن بی کمک و عرصه براو تنگ است
و در این بازار بمرتبهٔ بلوغ نرسیده است بلی حجت بالغه و برهان قاطع وجود انبیاء و رسل است و طریق نجات
خلائق علم الله بعثت پیغمبرانست که رضا و سخط الهی و ثواب و عقاب و معاملات اخروی مربوط بانست
و بیانات معاش و معاد منوط بر آن

و هر یکی از این انبیاهان

بشریعتی مخصوصه خود
عمل نموده اند و هر یکی چیزی داشته اند که بآن حکم بین الخصمین اجرا کرده اند چنانچه در زمان و عهد قابیل و هابیل
آتشی بود فروزنده آنچه آتش او را سوختی قبول بود و آنچه آتش او را نسوختی رد بود

و در عهد حضرت نوح

کشتی بود که بودی تا دست بر کشتی نهادندی اگر جنبیدی دروغگوی بودی و اگر نجنبیدی راستگوی بودی

و در زمان یوسف

صاع بود چون خصم دست بر آن نهادی اگر صوتی و صدای از آن پیدا میشد دروغگوی بودی و اگر صاع خاموش بود راستگوی بودی

و در عصر داود

سلسله بود بردار آویخته بود اگر خصم را دست بوی رسیدی و او را بحق راستگوی بودی و اگر دست او بوی نمی رسید دروغگوی بودی

و در وقت سلیمان

سوراخی بود در صومعهٔ وی خصم را از موی تا پای خود در آنجا کردی اگر پایش همچنان بیرون می آوردی بی صدمه راستگوی بودی و اگر پای وی در آنجا بماندی دروغگو بودی

و در عهد زکریا ع

قلمی بود از آهن یا فولاد پیش خصم را فرمودی تا بنوشتی و در آب انداختی اگر آن نوشته بالای آب آمد راست گوی بودی
و اگر در ته آب نشستی دروغگوی بودی والحاصل هر یکی از ایشان را چیزی بودی که در محکمه خود بآن قطع و فصل
دعوی بین الخصمین کردی تا آنکه نوبت نبوت و رسالت بحضرت خاتم الانبیاء و سید المرسلین محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم
رسید آنهمه برداشته شد و حق تعالی محض رحمت و کرامتی که بحضرت حبیب خود علیه السلام دارد و محض
رأفت و ترحمی که در حق امت مرحومه او دارد فرمود یا محمد صلی الله علیه و سلم آنهمه امتحانات معاصی را از تو
و از امتان تو برداشتم تا امتان تو اگر راست گویند و اگر دروغ گویند جز من کسی بر ایشان مطلع نباشد که رسوا شوند
لاجرم برای رفع مشاجره و دفع نزاع بشریعت مطهره و سنن مقدسه تو که اگر کسی بر کسی دعوی بمحکمه قضاة حاضر آیند
حکم ایشان اینست که البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر و فی روایة علی المدعی علیه
آنکس که مدعی است باید دو شاهد عادل صادق امین بر طبق ادعای خود بگذرانند و اگر چنانچه از شاهد عاجز باشد مدعی علیه
قسم بذات و صفات خدا بخورد آنوقت حق بجانب اوست اینست حکم بین الخصمین برای امت حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم

بیان حضرت خضر و حضرت الیاس علیهما السلام

قال العلائی اسم الخضر علیه السلام خضرون بن عامیل بن العیص بن اسحاق بن ابراهیم الخلیل علیهم السلام
قال الثعلبی انه نبی معمر محجوب عن الابصار اه و للالیاس فی کل عام شربة من ماء زمزم
فالخضر و الالیاس یصومان رمضان کل عام ببیت المقدس اه قال عمرو بن دینار الخضر و الالیاس
حیان مادام القرآن فی الارض فاذا رفع ماتا اه قال العلائی کان الخضر ع ابن خالة ذی القرنین
و وزیره و مشیره و ذوالقرنین من ذریة یونان بن نوح ع و فیما عده صاحب العرائس فانه جعل بین الخضر

و بین سام

و بین سام بن نوح اربعة اجداد و قیل کان ذوالقرنین بین موسی و عیسی ع و هو احد من الاربعة الذین
ملکوا الدنیا و الثانی منها سلیمان و الثالث منها بخت النصر و الرابع نمرود و سیملکها خامس من هذه الامة
و هو المهدی علیه السلام اه و عن النبی صلی الله علیه و سلم ان اخی الخضر و الالیاس یجتمعان فی کل عام و یشربان من
ماء زمزم شربة فتکفیهما الی قابل السنة ای سنة القابلة اه نقل من مدون نزهة المجالس
و در هر سال خضر و الیاس در جبل عرفات باهم جمع شوند و دعا بر یکدیگر میخوانند بعد از آن از یکدیگر جدا شوند
و مصافحه بهم کنند پس هر یکی بر سر شغل خود بر جهت کرده

ذکر یوسف و موسی علیهما السلام

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما تمنی احد من الانبیاء الموت الا یوسف ع فلما حضره الموت اوصی اخوته اذا خرجوا من مصر
یخرجونه معهم الی الشام مع آبائه ثم استخلف من بعد یوسف یهودا ثم روبیل ثم ذیالون ثم شمعون ثم یسخر
ثم میشائیل ثم دان ثم لاوی کل هؤلاء من اولاد یعقوب و کان موسی و هارون من نسل لاوی بن یعقوب
و کان بین دخول یوسف مصر و دخول موسی مصر اربعمائة و ثمانون سنة انتهی

و حضرت یوسف علیه السلام

از زلیخا دو فرزند متولد شد یکی افرائیم که جد یوشع بن نون است دوم میشا که جد موسی و هارون است
و بعضی از علمای تواریخ فرموده اند حضرت یوسف یکصد و بیست سال عمر کرد بعد از آن چند وفات کرد و عمر وی باخر رسید
طوائف و قبائل بنی اسرائیل بر تابوت وی و مقبره وی در شور شدند و کار بنزاع و جدال انجامید و هر طائفه سعی میکردند
که مقبره وی باید در محله ما باشد بالآخره همه بر این ختم شد گفتند صلاح آنست که تابوتی از مرمر سفید ساخته و یوسف را
در آن نهاده و در نیل مصر او را دفن نمایند که همه طرف راضی شوند و هر بار همه طوائف بزیارت وی آیند دیگر هیچ کسی
از فیض آن محروم نماند پس رای همه برین قرار گرفت و باتفاق تابوتی از مرمر سفید ساختند و جسد مبارک یوسف را

در آن مضبوط و متواری نمودند و در نیل مصر مدفون نمودند تا آنکه زمان حضرت موسی ع در رسید پس وقتیکه موسی با بنی اسرائیل
از مصر بیرون شدند و به بیابان ممتد و بی پایان افتادند و راه از ایشان مفقود گشت و از راه رفتن خسته و عاجز ماندند
تا آنکه موسی مشایخ و اکابر و روسای بنی اسرائیل را طلب کرد و گفت سبب چیست که ما درین راه بی پایان درمانده ایم و همه خسته
و عاجز گشته ایم گفتند یا نبی الله این همه زحمت و مشقت از آنست که چون حضرت یوسف را وفات در رسید باخوان خود
وصیت نمود که هرگاه شما از خاک مصر بیرون رفتند مرا نیز همراه خود ببرید و ما که از احفاد و ذریات ایشانیم
از مصر بیرون آمدیم و وفا بوصیت و عهد جد بزرگوار خود ننمودیم عجز و درماندگی ما در این راه از این جهت است
پس موسی از ایشان پرسید که مقبره یوسف از کجاست گفتند بسبب طول زمان و امتداد ایام نمیدانیم

ذکر پیدا شدن قبر حضرت یوسف

پس بنی اسرائیل بحضرت موسی ع عرض کردند که باید تفحص کردن از قدمای اینجا و معمران و کهن سالان اینجا شاید ایشان بسبب کثرت سن
بر مقبره یوسف مطلع باشند و ما را بران دلالت فرمایند پس حضرت موسی بتفحص احوال مقبره یوسف برخاست و در میان همه
قبائل و طوائف بنی اسرائیل ندا در داد گفت خدا جزای دهد کسی را که ما را بر مقبره یوسف اطلاع دهد و ما را رهنمائی فرماید
از هیچکس جواب شافی نیافت ناگاه در میان ایشان عجوزه بود کهنه سال بسیار عمر که برخاست گفت یا نبی الله بمن چه عطیه
میدهی که من قبر یوسف را بتو بنمایم از روی راستی و حق حضرت موسی فرمود هر چه بخواهی مسلما بتو میدهم پس آن عجوزه گفت من بعلت
پیری و کثرت عمر قوت حرکت ندارم بفرمایند تا مرا بردارند و مرا از مصر بیرون برید تا من شما را بر مقبره یوسف رهنمونی کنم

پس ایشان

پس ایشان عجوزه را برداشته تا نزدیک نیل رسانیدند پس عجوزه گفت در همین جای در میان نیل مقبره یوسف است
و در فلان محل یا موسی دعا کن تا آب نیل در اینجا خشک گردد پس موسی دعا کرد تا آب نیل در آنجای معین خشک گردید
و به دلالت عجوزه مشغول بیرون آوردن مقبره یوسف گشتند و یکروز و نصف روز بنی اسرائیل با همه قوت و زور بازو
مشغول بودند تا تابوت او را از قعر نیل بیرون آوردند و با خودشان بارض مقدسه بردند و در ارض مقدسه نزد آباء
و اجداد وی جنازه مبارکه او را دفن کردند و اصح آنست که بعد از اخراج تابوت از نیل مصر حضرت موسی بعجوزه گفت
آنچه از ما خواستی بگو تا بتو بدهیم گفت یا موسی من حالا در دنیا امید وجود و دوام ندارم اکنون در حضور اجلم دیگر هیچ مرادی
و توقعی از شما ندارم جز اینکه تعهد کنید که فردای قیامت من نیز همراه شما به بهشت خدا درآیم پس حضرت موسی با وی تعهد کرد
و بعضی فرموده اند این معاهده موسی با عجوزه بعد از اطلاع بر تابوت و قبل از اخراج آن از نیل بوده است
و از بیرون آوردن یوسف از نیل و بردن وی بارض مقدسه و در آنجا نزد آباء و اجداد وی مدفون ساختن اشاره بآیه کریمه
قرآنی است که وقتی حضرت یوسف دعا کرد رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تأویل الاحادیث فاطر السموات
و الارض توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین ای اقبضنی علی الاسلام و الحقنی بآبائی الصالحین الکرام ابراهیم
و اسمعیل و اسحق و یعقوب ای یرید التوفیة الی درجاتهم لان اعلا درجة اهل الجنة مقام الانبیاء انتهی
بر سر مطلب خود آئیم مراد ازین بیانات اگرچه حکایات و سخنان انبیاء و رسل داخل این نیت است
که باجمال شرعی و تفصیل اصطلاحی بگروی بجمیع پیغمبران حق تعالی من اولهم آدم ابو البشر الی آخرهم و خاتمهم سیدنا

محمد صلی الله علیه وسلم بی اینکه عدد شان یا فضیلتشان ملاحظه نمائی یا کدام نبی مقدم بعض از نبی دیگر یا مؤخر است لکن در صورت متأخریت با هم بواجبی بدانم که حضرت پیغمبر ما از جهت شرف و فضل و قربت و منزلت و قدر و روی و چه از حیثیت نسب و حسب ذاتاً و صفاتاً عقلاً و نقلاً ادباً و آداباً نبوتاً و رسالتاً و معجزةً از همه پیغمبران اشرف و افضل و بزرگتر بوده و خلقاً و نوراً از همه آفرینش مقدم تر بوده است و اینکه زمان نبوت و رسالت و بعثت او در آخر همه و خاتم ایشان بوده است مراد آنست که موقوف عدد انبیاء بسیار و بسیار یا ترجیح افضلیت یکی بر دیگری یا بعضی بر بعضی داخل ایمان و شرط ایمان نیست فضیلت ایشان بمن و تو نسبت ندارند چه ایشان بهترین و افضل ترین آدمیانند انبیاء از ایشان سخن من و تو و کار و مطلب من و تو نیست چه ایشان از گناه صغیره نزد بعضی و از گناه کبیره مطلقا چه قبل از نبوت و چه بعد از نبوت بری و معصومند و علماء را در صدور صغیره از ایشان چه قبل از بعثت و چه بعد از بعثت اقوال مختلفه می باشد و نیز در سهو و نسیان ایشان اقوال مختلفه است خلاصه چه در صورت جواز و چه در صورت عدم جواز ما را نسزد که از آن بحث کنیم

بیان حضرت پیغمبر ما محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم و ذکر نسب شریف وی و احوال وی

نیک بدانند که اسم مبارک حضرت پیغمبر ما محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم می باشد و وی پسر حضرت عبد الله است ابن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد المناف ابن قصی ابن کلاب ابن مرة ابن کعب ابن لوی ابن غالب

ابن فهر

ابن فهر ابن مالک ابن نضر ابن کنانه ابن خزیمه ابن مدرکه ابن الیاس ابن نجل ابن مضر ابن نزار ابن معد ابن عدنان است و نسب حضرت رسول علیه السلام تا اینجا صحیح و مشهور و باتفاق جمهور مذکور آمده است

بیان نسب حضرت رسول علیه السلام و شرح احوال هر یکی از ایشان از تحقیقات صحیح کتاب رفع الخفاء شرح ذات الشفاء انتهی

ویدل له ما رواه البیهقی فی کتاب الدلائل عن انس رضی الله عنه انه قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول انا محمد ابن عبد الله ابن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد مناف الی عدنان الخ وعن ابن عباس رضی الله عنهما کان صلی الله علیه وسلم اذا انتسب لم یجاوز معد بن عدنان

عبد المطلب اسمه شیبة الحمد الخ سمی به لانه ولد وفی رأسه شیبة وکنیته ابو الحارث وابو البطحاء وقیل اسمه عامر الخ ولقب بشیبة الحمد لکثرة حامدیه ولقب بفیاض ایضا لجوده وسخائه ومطعم الطیر فی السماء لاطعامه الطیر فی السماء والوحش فی الارض وهو اول من سقی ماء عذبا بمکة واول من تحنث فی الجبل واول من خضب رأسه بالسواد من العرب الخ وذکروا انه کان ابیض مدید القامة حسن الوجه شدید العارضین فی جبینه نور النبوة وعز الملک یطیف به عشرة من بنیه کانهم اسود غابة وقیل انما سمی بعبد المطلب لان اباه هاشما لما حضرته الوفاة قال لاخیه المطلب ادرک عبدک بیثرب وکان شیبة الحمد اذ ذاک عند امه بالمدینة المنورة مع اخواله بنی النجار الخ وعاش مائة واربعین سنة انتهی

هاشم اسمه عمرو ولقب بهاشم لانه کان یهشم الثرید لقومه فی الجدب الخ وکنیته ابو نضلة کنی بولد له نضلة وکان هو والمطلب یقال لهما البدران لکثرة حسنهما وجمالهما وکان هو واخوه الآخر عبد شمس توأمین فولدا واصبع احدهما ملصقة بجبهة الآخر فنحیت فسال منهما دم فقال الناس یکون بینهما دم فلما ولی هاشم السقایة بعد ابیه حسده ابن اخیه امیة بن عبد شمس علی ذلک فتنازعا وتحاکما الی کاهن خزاعی بعسفان فقضی لهاشم فغاب امیة عن مکة بالشام عشر سنین وکانت هذه اول عداوة وقعت بین بنی هاشم وبنی امیة جاهلیة واسلاما وهاشم اول من ابدع الرحلتین الی الشام والیمن وتوفی فی غزة بالشام وعاش عشرین سنة وقیل خمسا وعشرین

عبد مناف اسمه المغیرة وکنیته ابو عبد شمس ولقبه قمر البطحاء لحسنه وجماله واشتهر بعبد مناف ومناف اسم لصنم کانت العرب تعظمه وقال الازرقی کانت السقایة بعد عبد مناف وکان یحمل الماء فی المزاد والقرب الی مکة ویسکب فی حیاض من ادم بفناء الحاج ثم ولیها بعده ثم عبد المطلب ثم حفر بئر زمزم ثم یشتری الزبیب فینبذه فی ماء زمزم ویسقی الناس وکان یسقی الیفاء الناس بالعسل فی حوض آخر فقام بامر السقایة بعده عباس فی الجاهلیة ثم اقره النبی صلی الله علیه وسلم یوم الفتح له ولم یزل فی یده حتی مات فولیها عبد الله ابن عباس ثم ابنه علی ابن عبد الله وهلم جرا انتهی

قصی بمعنی البعید لانه بعد عن قومه فی بلاد قضاعة حین احتملته امه فاطمة الخ واسمه مجمع او زید ولقب بمجمع لانه جمع اهله من البلاد وجمعهم بمکة وبالندی تشبیها بالندی الذی فی التوسع لمکارم اخلاقه وسخائه وله القاب ثلاثة قصی ومجمع والندی وهو اول من حفر السقایة للحاج بمکة لیشربوا منها وکان قبل ذلک ینصب حیاض الادم وینقل الیها الماء من بئر میمون الحضرمی وغیرها من الآبار خارج مکة

وهو اول

وهو اول من اوقد النار بمزدلفة لیراها من دفع بعرفات واستمر الناس علی ذلک ومات بمکة ودفن بالحجون وهو ابن مائة وعشرین سنة وقیل لم یبلغ المائة ولما احتضر اوصی بنیه ان یجتنبوا الخمر فانها تصلح الابدان وتفسد العقول والاذهان

کلاب اسمه حکیم وقیل حکیمة وقیل عروة وکنیته ابو زهرة الخ ولقب بکلاب لکالبته الاعداء فی الحرب وقیل جمع کلب لقب به لکثرة صیده بالکلاب حکاه فی زهر الربیع وجزم به الشافی المناوی الخ وسئل اعرابی لم تسمون ابنائکم بشر الاسماء نحو کلب وذئب وتسمون عبیدکم باحسن الاسماء مثل مرزوق ورباح ورافع فقال انما نسمی ابنائنا لاعدائنا وعبیدنا لانفسنا یعنی یرید ان الابناء عدة الاعداء فاختاروا لهم هذه الاسماء وکلاب اول من جعل السیوف المحلاة بالذهب والفضة ذخیرة الکعبة

مرة سمی به لمرارته علی الاعداء فی الحرب وکنیته ابو یقظة وکان له ثلاثة اولاد کلاب وتیم ومنه ابی بکر الصدیق رضی الله عنه والثالث یقظة ومنه بنو مخزوم

کعب کنیته ابو هصیص سمی کعبا لارتفاعه علی قومه لشرفه وجوده وکان خطیبا بلیغا فصیحا وهو اول من قال فی الخطبة اما بعد واول من سمی الجمعة لان قومه کانوا یجتمعون الیه فی ذلک الیوم فیخطبهم ویوعظهم وکانت تسمی هذا الیوم قبل ذلک بالعروبة وصرح فی زهر الربیع بانه اول من ... شعره لعدنان بمبعث النبی صلی الله علیه وسلم وکان یخطب قومه ویذکر لهم شمائل النبی صلی الله علیه وسلم وصفته وعلاماته فی خطبتهم ثم یأمرهم باتباعه والایمان به الخ وکان لکعب ثلاثة اولاد مرة وهصیص وفی روایة هصیص ... وعدی والیه ینسب عمر ابن الخطاب رضی الله عنه

لوی تصغیر اللای وهو الابطاء ضد العجلة وکنیته ابو کعب وامه عاتکة بنت مخلد

غالب سمی به تفاؤلا لانه یغلب غالبا علی الاعداء وکنیته ابو تیم ولقب بالادرم ای الزائد لان احد لحییه کان ازید من الآخر

فهر اسمه قریش والیه تنسب القریش الخ وکنیته ابو غالب

والفهر الحجر الاملس الذی هو ملاء الکف لقب به لشدته وصلابته وتسلطه علی الاعداء وکان فهر

قد ساد العرب بالحجاز وتهامته وفی ایامه اجمع ذو جدن وهو آواره من غنی بالیمن یسمی به الحسن ابن

حسان بن کلاب الحمیری من ملوک الیمن علی ان یخرب الکعبة وینقل حجارتها الی الیمن فیبنی بها بیتا فیصرف

حج الناس الیه فجاء الی مکة بجیش عظیم فجمع فهر قبائل العرب من قریش وکنانة وبنی اسد وخزیمة وغیرهم

فخرج الیه فهزم جیشهم فقتل اکثرهم واسر ذو جدن وبقی اسیرا فی ید فهر بمکة ثلاث سنین ثم افتدی

بمال کثیر وخرج من مکة الی الیمن فمات فی الطریق فعظم امر فهر حینئذ وهابته العرب

مالک کنیته ابو الحارث ولم یکن له من الولد الا فهر کان فی زمانه رئیس نضر اسمه قیس لقب به لنضارته

ای لنضارة وجهه واشراقه اه والنضر فی اللغة الذهب والفضة اه ولا عقب ولا ولد له

الا مالک واخرج ابو بکر محمد بن خلف بسنده عن ابن عباس رضی الله عنهما انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

لا تسبوا قیسا فانه کان مسلما کنانة وهو لغة وعاء السهام سمی به لکونه سترا علی قومه کالکنانة

ای الجعبة الساترة للسهام وکنیته ابو النضر وکان یحض الناس علی الخیر ویعلم بظهور النبی صلی الله علیه وسلم وکانت العرب

تحج الیه لعلمه وفضله اه خزیمة تصغیر خزمة وهی المرة من الخزم وهو شد الشیء واصلاحه وکنیته

ابو اسد وقیل هو الذی نصب هبل علی الکعبة فکان یقال هبل خزیمة اه وروی عن عطاء عن ابن عباس

ان خزیمة مات علی ملة ابراهیم علیه السلام مدرکة اسمه عامر وقیل عمرو وکنیته ابو هذیل

فلقب بمدرکة لانه کان مع اخویه عمرو وعمیر فرمت بهم ارنب فرمی عمرو وادرکها واخذها وطبخها فسمی طابخة

وخرج عامر فادرک الابل وردها فسمی مدرکة اه الیاس اسمه حسین وکنیته ابو عمرو اه

وکان الیاس رجلا معظما مفخما فی قومه لکونه احیا سنة ابراهیم الخلیل ع وانکر علی العرب ما غیروا وکان سنیه

وذکر انه

وذکروا انه کان یسمع من صلبه تلبیة النبی صلی الله علیه وسلم وفی المواهب هو اول من اهدی البدن الی البیت الحرام

فلما مات بالسل اسفت علیه زوجته خندف اسفا شدیدا ونذرت ان لا یظلها بیت بعده

ولا تمس طیبا ولا تقیم فی بلد مات فیه وماتت یوم الخمیس فنذرت ان تبکی کل خمیس من طلوع الشمس

الی غروبها فوفت بالنذر الی ان ماتت اسفا مضر اسمه عمرو لقب به لبیاض لونه

او لولعه بشرب اللبن الماضر ای الحامض اه وهو اول من سن الحداء للابل وسببه انه سقط

من بعیره فانکسرت یده فجعل یقول یا یداه وا یداه وکان من احسن الناس صوتا ثم یحدوا

واجتمعت الابل الیه من المرعی فلما صحت یده ورکب حدا للابل قال السهیلی وفی الحدیث

لا تسبوا ربیعة ولا مضر فانهما کانا مؤمنین نزار من النزر وهو القلیل وکنیته ابو ایاد

وقیل ربیعة اه فسمی نزار لانه لما رأی والده بین عینیه نور النبوة ففرح بذلک فرحا شدیدا

ونحر واطعم الفقراء والمساکین شکرا وقال هذا نزر فی حق هذا المولود ای قلیل فسمی نزار

معد من المعد وهو القوة وذکروا انه لما عزم وکان حاکما علی العرب وافر المال کثیر الجود

بخت النصر علی بلاد العرب استیلاء ای حملی تعالی الی ارمیاء وکان نبیا من بنی اسرائیل ان احمل معد

بن عدنان علی البراق الی العراق فانی مستخرج من صلبه نبیا اسمه احمد صلی الله علیه وسلم فحمل ارمیاء معدا وهو ابن

اثنی عشر سنة فکان معد مع بنی اسرائیل الی ان کبر وتزوج وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان الله تعالی بعث

ملکین فاحتملا معدا فلما رفع باسه عن العرب رده الی موضعه فکان بمکة مع اخواله من جرهم اه

عدنان کنیته ابو المعد ماخوذ من عدن اذا ثبت واقام من اولاده تفرقت القبائل

اسمعیل علیه السلام وفی عدد اولاده اقوال مختلفة فالورع والاحتیاط الاعراض عن عد ما بینهما

لما فیه من التخلیط والتغییر وعدم الوثوق بضبطها مع قلة الفائدة وفی المواهب وسائر کتب

التفاسیر وغیره قال ابن دحیة اجمع العلماء والنسابون والاجماع حجة علی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

انما انتسب الی عدنان ولم یتجاوزه وقال کذب النسابون وعن ابن عباس رضی الله عنهما انه

بین اسمعیل ع وبین عدنان ثلثون ابا لا یعرفون ولذا قال فی زاد الشفاء

الی هنا متفق علیه واختلفوا من آدم لدیه انتهی

امام علامه فقیه ابو لیث سمرقندی در کتاب بستان العارفین خود آورده که در خبر صحیح آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

ذکر نسب خود بیان فرموده که فخر محمد صلی الله علیه وسلم ابن عبد الله ابن عبد المطلب ابن عبد المناف تا عدنان و دیگر از عدنان

تجاوز نمیفرمود و بیان نمی نمود اما از کعب الاحبار و غیر آن روایت کرده اند که ایشان بیان نسب آنحضرت کرده اند

تا میرسد بحضرت آدم ع و بعضی از علماء انکار این فقره کرده اند و فرموده اند بجز خدای تعالی کسی بر آن مطلع نیست

یعنی از حضرت عبد الله تا عدنان باتفاق جمهور صحیح است و هیچکس را در آن انکار نیست و نباشد

اما از عدنان تا آدم روایتی صحیح ندارد چنانچه عبد الله بن مسعود فرموده کذب النسابون زیرا که خدای تعالی فرموده است

در قرآن مجید وقرونا بین ذلک کثیرا و در جای دیگر فرموده است والذین من بعدهم لا یعلمهم الا الله

اما آنان که ذکر نسب آنحضرت تا آدم بیان کرده اند بدین ترتیب ذکر کرده اند

عدنان بن آد بن ادد بن الهمیسع بن نابت و در روایتی بن نبت بن سلیمان بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم

بن تارخ بن ناخور بن اشرع بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ

بن اخنوخ و اخنوخ اسم ادریس است و ادریس بن برد بن مهلائیل و بعضی مهائیل گفته اند و مهلائیل بن قینان

بن انوش

بن انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام و رحمة الله و برکاته ذکر مادر ماجده حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

و نام مبارک والدهٔ ماجدهٔ کریمه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمنه دختر وهب است و از جهت شرف و عزت سیدهٔ زنان قبیله

بنی زهره بوده است چنانکه صاحب کتاب رفع الخفا میفرماید و اما آمنه بنت وهب و هو سید بنی زهرة سنا و شرفا

و کان المتولد من عبد مناف ابن زهرة ابن کلاب ابن مرة من اجداد النبی صلی الله علیه وسلم فهی تلتقی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم

من جهة آبائه فی کلاب اه و اما امه فبرة بنت عبد العزی ابن قصی بن عبد الدار بن قصی بن کلاب فهی تلتقی من جهة

امهاته فی قصی بن کلاب انتهی و نیز در بستان العارفین شیخ ابو لیث سمرقندی آورده که چون عبد الله پدر آنحضرت ع

متوفی شد آمنه مادر آنحضرت ع حامله بود بحضرت رسول علیه السلام یعنی آنحضرت در شکم مادرش دو ماهه بود عبد الله با جمعی

از برای تجارت بسفر شام رفته و در حین مراجعت چون بمدینه منوره رسیدند در آنجا عمرش بآخر آمده و وفات کرد گویند عمرش در آن

هجده ساله بود وفات کرد و در میان شهر مدینه مدفون گردید و الآن قبر مبارکش در میان شهر مدینه است بزیارت و تبرک

و بروایتی دیگر آمده است که چون آمنه حامله گشت عبد المطلب به پسر خود عبد الله گفت ای فرزند رسم است در عرب که چون

فرزند مذکر پیدا شود از بشارت قدوم وی و شادی قدوم وی خرما و شیرینی را بر دارند و ها سایگان انفاق کنند و عطیه ها

نثار میکنند تو هم بجانب مدینه منوره برو و خرما را بیار پس عبد الله بموجب فرموده پدر عمل کرده بجانب مدینه روی نهاد

و چون بمدینه رسید در آنجا وفات نمود انتهی و در حالتیکه حضرت رسول ع عمرش چهار ساله بود

یا پنج ساله بود و بروایتی پنج سال تمام گشته بود و پای در شش ساله نهاده بود مادر کریمه اش وفات کرد و عمرش بیست

یا قلیلی بالاتر از آن رسیده بود و در مقبرستان مکه که الآن آنرا جنت المعلا گویند مدفون شده است انتهی

ولادت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در عام فیل بوده است و بعد از تولدش پنج سال در میان قبیله بنی سعد بود است

بعد از آن مادرش آمنه در ابواء که نام موضعی است در شهر مکه متوفی شد و اصحاب تواریخ آورده اند که آنوقت عمر آنحضرت ع در دوازده

سالگی بود لکن قول اصح آنست که شیخ سمرقندی ابو لیث نقل فرموده است که عمر آنحضرت در آنوقت شش سال بوده است

بیان آنکه پدر و مادر و آباء و اجداد آنحضرت صلعم مسلمان و اهل ایمان و نجات میباشند

بدانکه مذهب اصح درین مسئله آنست که پدر و مادر آنحضرت ع مسلمان و بر دین حضرت ابراهیم خلیل بوده‌اند بلکه در خبر صحیح نیز آمده است که بعد از نبوت آنحضرت حق تعالی محض رحمت و کرامت درباره آنحضرت ع ایشان را زنده گردانیده و ایمان به حضرت رسول صلعم آوردند باز وفات فرمودند و دیگر آنکه ایشان در زمان فترت بوده‌اند یعنی نه دعوت نبی سابق و نه بعثت پیغمبری لاحق باوها رسیده بود چنانکه صاحب کتاب رفع الخفاء باقوال صحیحه آورده است

في مسئلة نجاة والدي النبي صلى الله عليه وسلم

اعلم انه وجب القطع والاعتقاد بنجاتهما تعظيما وتكريما لجنابه صلى الله عليه وسلم ولا يسكن قلب ذي تقى الا بذلك وقد صح في حديث ان البر ما اطمأن به النفس وان قلب المؤمن يضطرب عند الحرام ولا يسكن به ومما يسهل عليك ان الكفر امر هائل مقتض عظيم الخطر فمن كفر انسانا فقد حكم بانه مطرود من رحمة الله تعالى الواسعة وان عاقبته الخزي الابدي والخسارة والحرمان السرمدي ولا يجوز الاقدام على هذا الحكم الا بعد نص صريح لا يعارضه نص آخر وانى لك هذا في حق والديه صلعم اذ ما من دليل على عدم نجاتهما الا وهو ضعيف لا يعمل به ابدا وساقط عن منهج الاعتبار والاعتقاد به الا ثم القائلون بنجاتهما اختلفوا في دليلها على ثلاثة اقوال صحيحة القول الاول انهما لم تبلغهما الدعوة لكونهما في زمان الفترة وعم الجهل فيه شرقا وغربا ولم يكن في ذلك الوقت من يبلغ احكام الشريعة وتفاصيل الدعوة اليهما مع انهما ماتا في حداثة السن كاميين ولم يتمكنا من الاسفار والفحص عن الاخبار وحكم من لم تبلغه الدعوة انه يموت ناجيا ويدخل الجنة باتفاق ائمة الشافعية رحمهم الله الا ويستدلوا بالنصوص القاطعة من القرآن منها قوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا الا والحاصل اتضح بذلك ان الوالدين المختارين من اهل الفترة لانهما ليسا من قوم عيسى ع ولا من ذريته بل من ذرية اسمعيل ع وقد صرح اذ لم يرسل الى العرب غيره

القول الثاني

القول الثاني ان الله تعالى احياهما بدعائه صلى الله عليه وسلم له وامنا به صلعم وذلك في حجة الوداع لحديث صلعم في ذلك الا وكون الايمان بعد الموت لا ينفع محله في غير الكرامة والخصوصية فان قلت قد تقرر انهما من اهل الفترة الناجين فما فائدة الاحياء اجيب بان فائدته اتحافهما بمزيد فضيلة واظهار كمال الايمان لهما لم يحصل ذلك المزية لاهل الفترة لان غاية امرهم اي امر اهل الفترة انهم لحقوا بالمسلمين في مجرد النجاة لا كالذين رسول الله صلعم وآبائه واجداده مثلا في اتحافهم بمزيد الفضيلة ومزيد الشرف على غيرهما ونيل الاعتبار والكمال لم يحصل لغيرهما ولان هذا كان لاظهار مزيد الرتبة العلية وعلو درجاتهما ورفعة شأنهما ولا شك ان الحاقهما برتبة الايمان والاسلام زيادة في شرفهما وفضلهما القول الثالث انهما كانا على التوحيد وعلى دين ابراهيم الخليل ع كما كانوا على ذلك طائفة من العرب كزيد بن عمرو بن نفيل وقيس بن ساعدة وورقة بن نوفل في جماعة اخرين وهذا طريقة الامام فخر الدين الرازي رحمه الله وزاد ان آباء واجداد النبي صلعم كلهم الى آدم ع على التوحيد لم يكن فيهم مشرك او يعبد الاصنام واستدل الامام الرازي بما رواه ابو نعيم عن ابن عباس رض في قوله تعالى ووافقه جماعة من العلماء المحققين على ذلك وتقلبك في الساجدين قال ما زال النبي صلعم يتقلب في اصلاب الاباء والانبياء حتى وصل الصلب المقدسة الزكية وارحام الطاهرات عبد المطلب ومن عبد المطلب الى عبد الله وفي كل كان من اصلاب صلى الله عليه وسلم حتى ولدته امه آمنة رضي الله عنها انتهى ويجب القطع بان والد ابراهيم الخليل ع ما كان من الكافرين وانما كان الكافر عمه آزر وانما سمي ابا في القرآن لان قاعدة العرب والعجم من المشركين كما قاله الامام الرازي وعليه اجماع الائمة الحنفاء الحنفية من ذكره والد يسمون العم ابا انتهى قال الحافظ نجم الدين الغيطي وذكر المحب الطبري في كتاب ذخائر العقبى عن ابي هريرة رض قال جاءت سبيعة بنت ابي لهب الى النبي صلعم فقالت يا رسول الله صلعم ان الناس يقولون انت بنت حطب النار

فقام رسول الله صلعم وهو مغضب فقال صلعم ما بال اقوام يؤذونني في قرابتي من آذى قرابتي فقد آذاني ومن آذاني فقد آذى الله تعالى الحديث فتأمل في ذلك اذا كان هذا في بنت ابي لهب المعاند الذي نص القرآن بخلوده في النار فكيف لا يتأذى رسول الله صلعم بكلام السوء في حق والديه وآبائه واجداده الذين لم يدركوا البعثة والدعوة الى الاسلام مع ورود النصوص باسلامهما وايمانهما ونجاتهما وانهما على التوحيد ودين الخليل ع وباحيائهما وايمانهما كما ان القول الثالث على انه ثبت جماعة في الجاهلية على التوحيد كزيد بن عمرو وعثمان بن الحويرث وقس بن ساعدة وابي بكر الصديق وغيرهم رضي الله عنهم فما المانع ان يكون ابواه صلعم مثلهم في دينهما والتوحيد فعليك يا اخي بالادب والاقتداء بالائمة الذين ذكرتهم ففيه الرضاء والنجاة والسلامة انتهى

وسئل الامام ابو بكر ابن العربي المالكي الغرناطي الفقيه المحدث عن رجل قال ان ابا النبي صلعم في النار فاجاب بانه ملعون لنصوص القاطعة القرآنية في قوله تعالى ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله في الدنيا والآخرة ولهم عذاب عظيم رواه ومن عجائب ما نقل على عموم الله وجهه مرفوعا قال هبط جبرئيل عليه السلام فقال يا محمد صلى الله عليه وسلم ان الله يقرئك السلام ويقول قال الحبيب محمد صلى الله عليه وسلم اني حرمت النار على صلب انزلك وبطن حملك وحجر كفلك فهذه النبذة كفاية وبشارة فلله الحمد على ذلك

ایضا در تاریخ ازمنه سابقه و احقه که تعلق بزمان ولادت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دارد

سابقا گفتیم که ولادت با سعادت آنحضرت صلعم در عام فیل واقع شده است یعنی بعضی از آنمدت گذشته بود و از هبوط حضرت آدم ع تا زمان ولادت آنحضرت ع شش هزار و چهار صد و سه سال گذشته بود و از اسکندر ذو القرنین تا زمان

ذو القرنین تا زمان آنحضرت صلعم نهصد و نه سال گذشته بود و از رفع حضرت عیسی ع تا زمان ولادت آنحضرت صلعم پانصد و هفتاد و هشت سال گذشته بود و نیز ولادت با سعادت آنحضرت صلعم در زمان پادشاهی نوشیروان عادل واقع شده است چنانکه در خبر صحیح آمده که آنحضرت صلعم فرموده است ولدت في زمن الملك العادل الحديث یعنی علمای تواریخ بصحت رسانیده‌اند که از پادشاهی انوشیروان هفده سال تمام گذشته بود که آنحضرت متولد شده

ذکر مرضعات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

یعنی کسانی از زنان که شیر بآنحضرت ع داده‌اند و حضانت وی کرده‌اند در زمان شیرخوارگی اول حضرت آمنه مادر خودش بوده است و در مدت رضاع وی اقوال مختلفه است اما اکثر برآنند که مدت رضاع وی از حضرت والده کریمه اش آمنه رضی الله عنها هفت روز بوده است و بعد از وی ثویبه بوده است یعنی ثویبه اسلمی کنیز ابولهب که اورا آزاد کرده بود و سبب آزادی او این بود که در شب ولادت آنحضرت ابولهب را بشارت داد بولادت آنحضرت صلعم پس ابولهب اورا از مژدگانی آن بشارت آزاد نمود و بعد از وی حلیمه دختر ابوذویب از قبیله سعدیه و بعد از وی ام ایمن بوده که نامش برکه بوده جاریه عبدالله پدر آنحضرت صلعم بود بعد از آن بارث بآنحضرت رسید و آنحضرت ع اورا آزاد فرموده است و آنکه هر یک از علماء و فضلاء و شیوخ داد شرح و بیان ولادت با سعادت آنحضرت صلعم در کتب مولود نامه‌های آنحضرت ع و ائمه دین از آن مجلدها و رسائل و کتب تألیف کرده‌اند مانند مولودنامه شیخ ابن الجوزی و امام واقدی و شیخ مناوی و غیرهم رضی الله عنهم بتفصیل لایق مذکور و مسطور گردیده است در اینجا بهمین مختصر اکتفا کردید فمن اراد ان یعلم اکثر من ذلک فعلیه بمطالعة مولفات الائمة المذکورین رحمهم الله تعالی رحمة واسعة انتهی

ذکر ازواج طاهرات امهات المؤمنین یعنی پرده کان عصمت دستگاه نبوی و حرم سرای محترمان دودمان حضرت مصطفوی مخدرات پرده نشینان بارگاه رفعت و عصمت و حجره آرایان خاندان جلالت و عفت رضی الله تعالی عنهن و علی ابنائهن و علیهن الصلوة و السلام

سابقا گفتیم که چون حضرت آمنه رضی الله عنها وفات نمود عبد المطلب جد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حیات بود و آنحضرت را در حجر مراقبت و تربیت و خدمت خود نهایت محافظت مینمود تا آنکه عمر آنحضرت بسن هشت سالگی رسیده عبد المطلب وفات نمود و بعد از وفات او ابو طالب عم آنحضرت بوصیت عبد المطلب متکفل و متعهد تربیت و مراقبت و ضربات آنحضرت گردیده و غایت سعی و اهتمام در مراقبت و ملازمت و پرستاری آنحضرت بعمل آورد و بعد از آن بتدریج حق تعالی وجود مسعود مبارک او را در حجر عنایت و حمایت خود محفوظ و محروس داشته تا کار وی را بنبوت و رسالت آراسته و وی را در کار شرف و منزلت و شأن و ذات او را افضل الانبیاء و خاتم الانبیاء و رحمة للعالمین و شفیعا للمذنبین و سید المرسلین بر کافه انام برگزید و به بعثت آفاق و متمم دین و مکارم اخلاق به نبوت و رسالت ظاهره و آیات و معجزات باهره بر تمام مخلوقات علوی و سفلی او را مبعوث فرمود کتابش ناسخ همه کتب و دینش ناسخ ادیان ساخته

آری فی الحقیقة آری کرم بین و لطف و عنایت آفریدگار ملاحظه کن و حمایت و شفقت ایزدی بنگر که جناب اقدس الهی جل جلاله وجود مسعود ذی شرف وجود آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بی معاونت مادر و پدر و بی تائید و تمهید ظاهری سپاه و لشکر بدون دولت و اسباب حرب و بدون امداد عشرت و قبائل و قوت باندک زمانی و در مدت قلیلی بآن همه نصرت و فتوح و استیلاء بر اهالی کفر و مشرکین اطراف و اکناف روی دنیا و بآن همه عزت و رفعت که مافوق آن از برای هیچ مخلوقی در دنیا متصور نبوده و نیست و نخواهد بود رسانید و اگر در این معنی نیک تأمل و تفکر کرده شود بسی حکمتهای دقیق و معرفتهای مفصل و عمیق نقد وقت اصحاب دانش و تحقیق میشود و کمتر حکمتی از آن حکمتهای دقیقه این است که بعد از ادراک این تفاصیل مرقومه در حق آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر شخص معلوم و محقق میشود که هر کسی را که خدا او را رتبه سروری و رفعت و برتری و عزت داد هیچکس نمی تواند او را خوار و مغلوب و بی مقدار نماید نعم انه لا یذل من والیت و لا یعز من عادیت و نتیجه این حکمت آنست که عزت و ترقی بخداست و ذلت و خواری نیز بمشیت و اراده اوست

بر سر مطلب آئیم بدانند که زوجات طاهرات آنحضرت صلی الله علیه و سلم همه سیده زنان اهل دنیا و طیبه و طاهرات نسوان روزگار می باشند و شیخ ابو اللیث سمرقندی در کتاب بستان العارفین خود میفرماید حضرت رسول علیه السلام چهارده پانزده زن داشت لکن جمیع زنانی که در تحت تصرف آنحضرت بوده نه زن بوده است

اول حضرت خدیجه

دختر خویلد بوده است و اول کسی از زنان که بشرف اسلام مشرف گشته است او بوده است بنت خویلد

و فی کتاب نزهة المجالس فی مناقب زوجات النبی امهات المؤمنین قال النبی صلی الله علیه و سلم افضل نساء اهل الجنة خدیجة و فاطمة بنت محمد صلی الله علیه و سلم و مریم بنت عمران و آسیة بنت مزاحم امرأة فرعون رضی الله تعالی عنهن و ماتت خدیجة قبل الهجرة بثلاث سنین و هی بنت خمس و ستین سنة و دفنت بالحجون و نزل النبی صلی الله علیه و سلم فی قبرها و لم تکن یومئذ الجنازة فرضا و قیل ماتت بعد موت ابی طالب بثلاثة ایام اه قال الطبری کل اولاد النبی صلی الله علیه و سلم من خدیجة الا ابراهیم فانه من ماریة القبطیة اه و تزوجت خدیجة قبل النبی صلی الله علیه و سلم برجلین اولهما عتیق بن عابد بن عبد الله المخزومی ثم تزوجها بعده ابو هالة قال القرطبی کان اسمه ای اسم ابو هالة ابو زرارة فولدت له هند ولد افعاش و ادرک الاسلام و کان یقول انا اکرم الناس ابا و اما و اخا و اختا فابی رسول الله صلی الله علیه و سلم و امی خدیجة و اخی القاسم و اختی الفاطمة فلما مات بالبصرة ازدحم الناس علی جنازته و قالوا اهل البصرة هذا ربیب رسول الله صلی الله علیه و سلم و قیل قتل مع علی کرم الله وجهه فی وقعة الجمل انتهی

و رأیت فی عقایق الحقایق ان النبی صلی الله علیه و سلم لما تزوج بخدیجة رضی الله عنها بفقره فقالوا ان محمدا صلی الله علیه و سلم فقیر و قد تزوج باغنی النساء فکیف رضیت خدیجة بفقره فلما بلغها ذلک اخذتها الغیرة علی محمد صلی الله علیه و سلم ان یعیر بالفقراء و الفقر فدعت رؤساء العرب و اکابر الحرم و اشهدتهم ان جمیع ما تملکه لمحمد صلی الله علیه و سلم فان رضی بفقری فذلک من کرم اصله فتعجب الناس منها فقالوا ان محمدا صلی الله علیه و سلم صار من اغنی اهل مکة و خدیجة صارت من افقر اهل مکة فاعجبها ذلک فجاء جبرئیل علیه السلام و قال ان الله تعالی یقرئک السلام و یقول لک کافئ خدیجة فقال النبی صلی الله علیه و سلم بم اکافئها فلما کان لیلة المعراج و دخل الجنة وجد فیها قصرا لم تر مثله فقال یا جبرئیل لمن هذا قال لخدیجة مکافاتها علینا فانتظر النبی صلی الله علیه و سلم فیه ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر فقال هنیئا لها لقد احسن الله مکافاتها انتهی

و ذکر انه صلی الله علیه و سلم لما رجع من البصرة من التجارة بربح کثیر و حدثتها میسرة ما رآه من النبی صلی الله علیه و سلم من المعجزات و خوارق العادات و قول الراهب فی حقه سفر التجارة من البصرة الی مکة فباعت خدیجة رضی الله عنها ما جاء به رسول الله صلی الله علیه و سلم و قال میسرة کان اذا اشتد الحر نزل ملکان یظلان علیه من الشمس و هو علی بعیره و قص علیها کلما رأی من النبی صلی الله علیه و سلم ثم ارسلت الیه و عرضت نفسها علیه و ارسلت الی النبی صلی الله علیه و سلم شیئا لیرسله الی ابیها حتی یرغب فیه فجرت بما فذکر ذلک رسول الله صلی الله علیه و سلم الی اعمامه فخرج حمزة رضی الله عنه و ابو طالب و رؤساء الحرم الی خویلد بن اسد فخطب ابو طالب اه فزوجها ابوها خویلد و هی بنت اربعین سنة و هو ای النبی ابن خمس و عشرین سنة و اصدقها عشرین بکرة و نحر فی ولیمتها جزورا او جزورین انتهی من نزهة المجالس

و در کتاب روضة الاحباب در مناقب ازواج طاهرات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آورده که حضرت خدیجه کبری رضی الله عنها زنی عاقله و فاضله و کامله بود در جاهلیت وی را طاهره میگفتند نسبی عالی و دولت و مالی وافر و بسیار داشت رؤسای قریش بعد از ابو هاله میخواستند که وی را بزنی ببرند و او قبول نمیکرد

و گویند سبب قبول نکردن وی آن بود که خدیجه بعد از فوت ابو هاله در رؤیا دید که آفتاب از آسمان در خانه وی فرود آمد و نور روی جمیع زوایای آن خانه را فرا گرفت چون بیدار شد صورت رؤیا را به پسر عم خود ورقة بن نوفل عرض کرد و او معبر ماهر و عالمی بزرگ بود گفت پیغمبر آخر الزمان علیه السلام در خانه تو آید و شوهر تو شود خدیجه گفت آن پیغمبر از کدام شهر و مملکت باشد گفت در همین شهر مکه می باشد پرسید از کدام قبیله باشد گفت از قبیله قریش پرسید که از کدام بطن باشد گفت از بنی هاشم پرسید که نام وی چه باشد گفت محمد صلی الله علیه و سلم پس خدیجه همیشه منتظر این واقعه می بود تا روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر سفره ابو طالب بود و با وی طعام میخورد و خواهر او عاتکه نیز در آنجا حاضر بود پس بهر نظر در حسن آفتاب روی مبارک او و ملاحظه ادب و وقار و بزرگی او میکردند و فضل و سیرت و شرف او را مشاهده مینمودند چون طعام آخر شد و آنحضرت بیرون رفت ابو طالب با عاتکه گفت محمد صلی الله علیه و سلم جوانی است نو رسیده و وقت کدخدائی او رسیده است اهتمام آنست که زنی برای او پیدا کنیم لکن وی از این مقوله هیچ با ما نمیگوید مصلحت چیست عاتکه گفت خدیجه زنی است عاقله و با کفایت و مال

وجمیله وصاحب نسب وحسب و بسیار کس طالب او بند ظاهرا اکنون شوهر بکس نکرده است وجواب شاهزاده را نیز بکسی نداده است

ودراین روزها کاروان بشام میفرستند هیچ بهتر از این نیست که مقدار مال برسبیل مضاربه از وی بستانیم ومحمد را برای تجارت همراه ایشان بفرستیم پس ابوطالب راضی شده وآن بود که با کاروان خدیجه بسفر تجارت رفت چنانکه قصه آن

سفر در کتاب روضة الصفا وروضة الأحباب وقصص وسایر کتب تفاسیر وتواریخ بتفصیل مذکور است دراینجا بهمین قدر اشاره

اکتفا کردیم وحاصل کلام آنست که اول زنیکه آنحضرت خواست خدیجه کبری بود رضی الله عنها ووی چهل ساله بود

وحضرت رسول بیست وپنج ساله بود وجمیع اولادان آنحضرت از ذکور واناث از وی بوده است الا ابراهیم

پسر آنحضرت که از ماریه قبطیه بود از جهة رعایت جانب او آنحضرت برسر او هیچ زن نخواست وخدیجه را مناقب

وفضایل بسیار است واول کسی از طبقات زنان بشرف اسلام مشرف گشت وی بود ارباب سیر در سال وفات

حضرت خدیجه اختلاف اقوال است واصح آنست که در ماه رمضان سال دهم از بعثت وفات کرد ودر حجون

مدفون است وخود آنحضرت بقبر وی درآمد ووی را دعای خیر کرد ونماز جنازه هنوز فرض نشده بود

وخدیجه را وقت وفات عمرش بشصت وپنج سال رسیده بود **دوم سوده** دختر زمعة بن

قیس بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب القرشیة العامریة است

در لوی نسب وی متصل بحضرت رسول میشود کنیتش ام الأسود است مادر وی شموس بنت قیس بن عمرو بن زید بن لبید

بن خداش بوده است وحضرت سوده در مکه در اوائل بعثت مسلمان گشته واو در اول زن پسر عم خود سکران

بن عمرو بن عبد شمس بود وازوی پسری متولد شد عبد الرحمن نام در حرب جلولا کشته شد وجلولا نام قریه ایست از قرای

فارس وسکران از صحابه شمرده اند وسوده با سکران بهجرت بحبشه رفته بود بعد از مدتی باز بمکه مراجعت فرمودند

شبی سوده

شبی سوده در رؤیا دید که حضرت رسول بجانب او آمد وپای مبارک برگردن وی نهاد از هیبت این واقعه بیدار شد

وواقعه را بشوهر خویش سکران گفت القصه بعد از چند روزی سکران وفات کرد وسوده خلیه بماند تا در سال دهم

از نبوت بعد از فوت خدیجه پیش از تزوج حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها بر قول صحیح او را آنحضرت خواست ومهرش چهارصد درهم

کرد وچون کبر سن وی را دریافت در سال هشتم از هجرت طلاقش داد بنا بقول بعضی اما بقول صحیح اراده طلاقش کرد

شبی بر سر راه آنحضرت نشست وقتیکه بخانه حضرت عائشه رضی الله عنها تشریف میبرد گفت یا رسول الله مرا طلاق بده

ومرا باز رجعت کن غرض تو هیچ توقع وطمعی ندارم وآرزوی شهوت ونفسانی نمانده لکن همین میخواهم که فردای قیامت

در زمره ازواج طاهرات تو محشور باشم ومن نوبه خود را خالصا مخلصا لوجه الله ورسوله بحضرت عائشه رضی الله عنها بخشیدم

پس آنحضرت از عقد طلاق وی درگذشت مرویست که وفاتش در اواخر خلافت حضرت عمر رضی الله عنه بوده ومرویات که

عبارت باشد از نقل احادیث واخباریکه وی از حضرت رسول شنیده باشد چنانکه در کتب معتبره بیان کرده اند

پنج حدیث است از آنجمله یک حدیث در کتاب بخاری وباقی در سنن اربعه می باشد انتهی

سیم حضرت عائشه صدیقه دختر حضرت ابو بکر صدیق است رضی الله عنهما

کنیت وی ام عبد الله مرویست از وی که گفت یا رسول الله همه زنان کنیت دارند کنیت من چه باشد فرمود مکنی شو

بنام خواهرزاده خود عبد الله بن زبیر مادر وی ام رمان بنت عمیر بن عامر وحضرت عائشه رضی الله عنها از مفتیان وفقهاء وبلغاء

وفصحای صحابه بوده است ومنقولست که ربع احکام شرعیه اسلام از وی معلوم گشته است ووی را ده فضیلت وکرامت است

یکی آنکه وی بکر بوده که حضرت او را خواسته است دوم آنکه آنحضرت هیچ زن نخواسته که پدر ومادر او در راه خدا تعالی

هجرت کرده باشند غیر از وی سیم آنکه برائت وی حق تعالی از آسمان بهجده آیات قرآنی فرو فرستاد وحق تعالی در مناقب

عصمت وعفت وطهارت وی چندین آیات باهره نازل فرموده است چهارم آنکه پیش از آن آنحضرت او را نکاح فرماید

جبرئیل صورت وی را در حریر پارهٔ بوی نمود وگفت این را زنی بخواه پنجم آنکه حضرت رسول با وی در یک ظرف

غسل کرده ولیکن با هیچ زنی دیگر چنان واقع نشده ششم آنکه حضرت رسول نماز گذارده ووی در پیش نماز وی

مضطجع بوده است واین امر نیز مخصوص بوی بوده لا غیر هفتم آنکه در میان جامهٔ خواب وی وحی بر پیغمبر آمده است

ودر جامهٔ خواب هیچ زن بر آنحضرت وحی نیامده است هشتم آنکه روح آنحضرت را در حالتی قبض نمودند که میان سینه

وشش وی بود نهم آنکه آنحضرت در روز نوبه وی وفات یافت دهم آنکه در خانه وی وحجره وی مدفون گشت

واین همه امور دلالت بر غلبه محبت آنسرور در حق وی وبر فضائل وشرف وی دارند که هیچ زنانی دیگر را نبوده است

ودر کتاب نزهة المجالس میفرماید ولما قال الله تعالی یا ایها النبی قل لأزواجك ان كنتن تردن الحيوة الدنيا

وزينتها الآية قال في زهر الفاتح لما ماتت خديجة رضي الله عنها اغتم النبي صلى الله عليه وسلم فجائه جبرئيل عليه السلام بحورية من الجنة

منقوش عليها صورة عائشة رضي الله عنها وقال يا محمد صلى الله عليه وسلم ان الله يقرئك السلام ويقول انى زوجتك

البكر التي تشبه هذه الصورة في السماء فتزوجها انت في الأرض فدعا النبي صلى الله عليه وسلم الدلالة يعني الخطابة

وقال هل تعرفين في مكة بكرا تشابه بهذه الصورة قالت نعم يا رسول الله بنت ابي بكر الصديق تشبهها

فدعا النبي صلى الله عليه وسلم ابا بكر رضي الله عنه وقال ان لك بنتا تشبه هذه الصورة تسمى عائشة رضي الله عنها زوجني الله بها في السماء

وامرك ان تزوجني بها في الأرض قال انها صغيرة قال صلى الله عليه وسلم لو لم تكن صالحة لما زوجني الله بها فعقد النكاح

ورجع ابو بكر رضي الله عنه الى منزله واخبر مع عائشة رضي الله عنها طبقا من تمر وقال يا عائشة قولي لرسول الله صلى الله عليه وسلم هذا تمر

ارسل ابي اليك فلا ادري أيصلح ام لا فأتت النبي صلى الله عليه وسلم واخبرته بذلك فقال النبي صلى الله عليه وسلم يا عائشة قبلنا

ثم قبلنا قال المحب الطبري عقد عليها في شوال بالمدينة المنورة وهي بنت ست سنة ودخل بها وهي

بنت تسع سنة واقام عندها تسعا الا خمسة من نزهة المجالس وذكر في كتاب الأزهار الحديث

قال الشيخ الامام سراج الدين رحمه الله ان لعائشة رضي الله عنها فضائل ومناقب لم يكن في واحدة من نسائه صلى الله عليه وسلم

ومن جملة ذلك انها تزوجها صلى الله عليه وسلم بكرا وسائر نسائه صلى الله عليه وسلم ثيبا ومنها ان جبرئيل بصورتها ومنها انه

نزل في مناقبها وفضائلها وعصمتها آيات القرآن ومنها حبيبة رسول الله صلى الله عليه وسلم ومنها كانت تروي جبرئيل

من بين جميع نسائه ومنها كانت لعائشة رضي الله عنها ليلتان في القسم ولسائر نسائه صلى الله عليه وسلم ليلة ومنها

كان ابوها خير الناس وافضلهم بعد النبيين ومنها كان تسمى حميراء الحبشة صلى الله عليه وسلم لها ومنها ان الله

سمى يوسف صديقا بقوله تعالى يوسف ايها الصديق وسمى مريم صديقة حيث قال تعالى وامه صديقة

وسمى ابا بكر صديقا حيث قال تعالى والذي جاء بالصدق وصدق به فالصديق يوسف اتهم بالزنا وشهد على

برائته طفل صغير كما قال تعالى وشهد شاهد من اهلها والصديقة مريم اتهمت بالزنا فشهد لها طفل صغير

حيث قال تعالى اني عبد الله وابنة الصديق عائشة الصديقة رضي الله عنها اتهمت فشهد لها الرب تعالى بقوله سبحانه

اولئك مبرؤن مما يقولون نقلا من مدون ازهار الحديث وفي نزهة المجالس ان عائشة رضي الله عنها ولدت

بعد النبوة باربع سنة وماتت في خلافة معاوية رضي الله عنه سنة ثمان وخمسين وهي بنت ست وستين سنة

ودفنت بالبقيع قال النووي روي عنها الف حديث ومائتي حديث وعشرة احاديث انتهى

ودر بستان العارفین فقیه ابو اللیث سمرقندی آورده که عقد تزویج این هر سه نفر از زوجات طاهرات رضی الله عنهن

که خدیجه وسوده وعائشه رضی الله عنهن باشند در مکه معظمه واقع شده لیکن اما عقد تزویج حفصه دختر حضرت عمر وام سلمه دختر

ابی امیه وام حبیبه دختر ابی سفیان وعقد این هر سه در مدینه واقع شده واین شش نفر زن مرقومة الاسامی

همگی از طایفهٔ قریش می باشند انتهی ودر روضة الاحباب آورده که مرویات حضرت عایشه رضها چنانکه در کتب معتبره ثبت شده دو هزار و دو صد و ده حدیث است مرویست که در حین وفات فرمود چون مرا در کفن بپیچید و کوان غلام مرا در قبر درآورد و چون قبر رضی راست کنند وی آزاد باشد لوجه الله ولرسوله وفات وی در شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان سنه ثمان وخمسین از هجرت بود بعد از آنکه شصت و شش سال از عمرش گذشته بود وهم در آن شب جنازهٔ وی برداشتند واکثر اهل مدینه بر جنازهٔ وی حاضر آمدند و ابو هریره رضی الله عنه نماز جنازهٔ وی گذارد و در بقیع مدفون گشت و در قبر وی قاسم بن محمد بن ابی بکر درآمدند

چهارم حفصه رض

دختر حضرت عمر است مادر وی زینب بنت مظعون بن وهب بن حذافه است وحفصه رض در اول زن خنیس بن حذافه بن قیس سهمی بود وخنیس از مهاجران حبشه و از حضار غزوهٔ بدر بود و بعد از واقعهٔ بدر وبقولی بعد از خنیس وفات یافت و بعد از انقضای عدهٔ حضرت رسول ص در سال سیم وبقولی در سال دوم او را خواست گویند چون حفصه بی شوهر ماند حضرت عمر وی را به عثمان بن عفان رضی الله عنهم عرض کرد و حال آنکه در آنوقت زوجهٔ عثمان رقیه دختر حضرت رسول ص وفات کرده بود عثمان گفت در این امر تأملی و تدبیری کنم پس جواب گویم بعد از آن عثمان بعمر رسید وگفت رأی من چنانست که حفصه را ازن نکنم عمر نزد حضرت رسول ص رفت و ماجرا را عرض کرد و شکایت از عثمان کرد که حفصه را بر او عرض کردم او قبول نفرمود آنحضرت فرمود حق تعالی زنی بهتر از دختر تو به عثمان و شوهری بهتر از عثمان بدختر تو دهاد و همچنان شد پس آنحضرت حفصه را بخواست و ام کلثوم را بعثمان داد و بعضی گویند حضرت عمر او را بحضرت ابوبکر رض عرض کرد وی در جواب هیچ نگفت

نقلست

که حضرت رسول ص حفصه را طلاق داد چون خبر بعمر رسید از تأسف خاک بر سر خود ریخت گفت بعد از این عمر را چه وقع و اعتباری باشد نزد حق تعالی تا روز دیگر جبرئیل بحضرت رسول ص آمد وگفت بدرستیکه حق تعالی میفرماید که حفصه را محض ترحم و کرامت بر عمر رجوع نماید مرویست که

وقتیکه حضرت رسول ص او را طلاق داد قدامه پسران مظعون که هر دو خال وی بعضی بروی درآمدند وچون او را دیدند بگریست وگفت والله پیغمبر از سیری طلاق نداد در این سخن بعضی که حضرت رسول ص درآمد وی چادری که بر سرش بود انداخت آنحضرت فرمود جبرئیل با من گفت راجع حفصة فانها صوامة قوامة وانها زوجتك في الجنة ولادت وی به پنج سال پیش از بعثت بوده است و در ایام حضرت معاویه رضی الله عنه در سال چهل و پنج یا چهل و یک یا چهل و هفت یا پنجاه از هجرت وفات یافت و مروان بن الحکم که آنوقت از طرف معاویه در مدینه حاکم بود بر وی نماز گذارد وهمراه جنازهٔ وی رفت وجنازهٔ وی را برداشت و در بقیع دفن نمودند وعمر وی به شصت سال رسیده بود ومرویات وی چنانکه در کتب معتبره ثبت است شصت حدیث است وذکر في نزهة المجالس ان حفصة بنت عمر رضها تزوجها النبي ص سنة ثلاث من الهجرة واصدقها اربعمائة درهم انتهی

پنجم زینب

دختر خزیمه بن حارث بن عبد الله بن عمر بن عبد مناف بن هلال بن عامر بن صعصعه وی در اول زن طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود پس طلاقش داد برادر وی عبیده بن الحارث وی را بخواست وعبیده در غزوهٔ بدر وفات یافت وقولی بر آنست که عبد الله بن جحش اسدی او را بخواست واو نیز در حرب احد شهید شد و در رمضان در سال سیم از هجرت آنحضرت او را بخواست و هشت ماه در خانهٔ آنحضرت ص بود و در ربیع الثانی سال چهارم وفات یافت و بعضی میگویند که سه ماه با آنحضرت بود واو را ام الفقراء وام المساکین میگفتند لرحمتها بهم وشفقتها علیهم واحسانها الیهم ودر کتاب نزهة المجالس وکتاب رفع الخفاء شرح ذات الشفاء وکتب دیگر آورده [illegible] بتقدیم جیم واو را زینب بنت جحش بن رباب بن یعمر اسدی گفتندی ومادرش امیمه دختر عبد المطلب بنت عمهٔ آنحضرت ص بود و در سال چهارم بنکاح آنحضرت ص درآمد و در سنهٔ بیستم در سن پنجاه و سه سالگی وفات نمود وقال في رفع الخفاء هي ابنة عمة النبي ص زوجها مولاه زیدا ثم طلقها فزوجها الله تعالی بنبیه ص فدخل علیها بغیر عقد كما دلت علیه الآیة وكانت زینب

تفخر بذلك على ازواج الطاهرات امهات المؤمنين وتقول انا زوجني الله تعالی واسماء بنت سولها ص وذلك في سنة خمس وقيل ثلاث وتوفيت بالمدينة سنة عشرين وعمرها خمس ثلاث وخمسين سنة

ششم ام سلمه رض

دختر ابو امیه بن المغیره است ونام امیه حذیفه وقیل سهیل وقیل هشام بن مغیره است ونسب وی میرسد به مره بن کعب بن لوی بن غالب از بنی مخزوم وی دختر عمهٔ رسول ص است بنت عبد المطلب ووی در اول زن ابو سلمه بن عبد الله بن عبد الاسد بوده است وام سلمه را از وی چهار فرزند متولد گشت زینب وسلمه وعمر ودره واز آنجا هر دو هجرت بجانب حبش نمودند وباز بمدینه مراجعت نمودند وابو سلمه در حرب احد جراحت یافت و مداوا نمود وبهتر شد آنگاه وی را بسریه فرستاد وچون از آن سریه باز آمد جراحتش باز تازه گشت و بآن جراحت وفات یافت

نقلست

که چون عدهٔ وی منقضی گشت هر یک از ابو بکر وعمر رضی الله عنهما وی را خواستگاری کردند قبول ننمود بعد از آن حضرت رسول ص وی را خطبه کرد گفت نعم مرحبا برسول الله ص ولیکن عورتی هستم کلان سال ومعه فرزندان یتیم وغیرت بسیار دارم وتو زنان جمع میکنی آنحضرت فرمود اما آنکه گفتی من کلان سالم عمر من از عمر تو بیشتر است ونیز هیچ عیب نیست که زن مردی از خود کلان سال تر شود واما آنکه گفتی فرزندان یتیم دارم کفالت تو و یتیمان تو بر خدا است ورسول ص واما آنکه گفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی آن معنی را از تو ببرد واما آنکه گفتی که اولیای من حاضر نیستند هیچکدام از اولیای تو مرا مکروه خاطر نخواهند داشت نه اولیای حاضر تو ونه اولیای غایب تو همه مرا در این کار راضی خواهند شد پس ام سلمه به پسر خود عمر گفت برخیز ومرا با رسول خدا ص تزویج کن عمر مادر را بحضرت رسول ص داد و او هنوز بمرتبهٔ بلوغ نرسیده بود واین قصه در شوال سال چهارم از هجرت واقع شد ومهر وی متاعی بود که بده درهم می ارزید وبعضی زیادتر یا کمتر گفته اند وفات زینب دختر خزیمه که در آن نزدیکی وفات نموده بود برای مسکن ام سلمه رض مقرر فرمودند وفات وی در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل حضرت حسین رضی الله عنه بوده در سال شصت ویک یا پنجاه ونه از هجرت و ابو هریره رض بر وی نماز گذارد ودر بقیع مدفون گردید

مدفون گشت وعمرش بهشتاد وچهار رسیده بود مرویات وی چنانکه در کتب متداوله ثبت است سیصد وهفتاد وهشت حدیث است

هفتم زینب

دختر جحش است که عنقریب ذکر وی در بیان زینب بنت خزیمه ایراد یافت سابقا گفتیم که نام وی بره بود حضرت رسول ص آنرا تغییر داد ودر اول این زینب زن زید بن حارثه بود زید او را طلاق داد بعد از آن آنحضرت ص او را خواست در ماه ذیقعدة الحرام سال پنجم از هجرت

نقلست

که آنحضرت ص زینب را بجهت زید خواستگاری نمود زینب چنان دانست که برای خود میخواهد آن خطبه را قبول نمود وراضی شد بعد از آن چون دانست که خواستگاری برای زید است امتناع نمود وابا کرد چه زینب زن صاحب جمال و مال وکمال ودختر عمهٔ آنحضرت ص بود اما در وی حدت وتندی بود گفت یا رسول الله من زید را نمیخواهم چراکه زید آزاد کرده است وبرادر زینب عبد الله بن جحش در این امر با خواهر خویش متفق القول بود وحال آنکه پیش از نبوت آنحضرت ص زید را خریده وآزاد کرده بود واو را انور ندبی قبول فرموده پس آنحضرت به زینب گفت فایده نیست در امتناع باید قبول کنی زینب گفت یا رسول الله مرا مهلت ده تا در این باب با خود تأملی وتدبیری کنم در این تدبیر بعد آیت نازل شد که وما كان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضى الله ورسوله امرا ان يكون لهم الخيرة من امرهم ومن يعص الخ الآية پس زینب وعبد الله برادرش هر دو راضی شدند پس آنحضرت ص وی را بزنی بزید داد وباسم صداق ده دینار زر سرخ وشصت درهم ومقنعه وچادری وپیراهنی وپنجاه مد گندم وسی صاع خرما برای زینب فرستاد ومدت یک سال یا بیشتر با زید بود القصه بعد از تزویج ایشان حق تعالی پیغمبر خود را اعلام کرد که در علم قدیم ما چنان مقرر شده است که زینب داخل زنان تو گردد پس میان زید وزینب بامر خدائی ناسازگاری پیدا شد وزید شکایت وی را نزد آنحضرت ص برد آنحضرت ص فرمود زن خود را نگاه دار واز خدای بترس فاما چون از طرف حق تعالی معلوم کرده بود که زینب داخل زوجات وی خواهد بود در خاطر مبارکش میخواست که زید او را طلاق دهد ولیکن شرم داشت که او را

امر بطلاق فرماید و از آن می اندیشید که مردمان بگویند زن پسر خود را خواسته است و حال آنکه در جاهلیت زن کسی را
که به پسری قبول کرده بعد حرام میدانستند همچون زن پسر صلبی خود میدانستند (چه آن پسر را) القصه باری دیگر زید بمجلس آنحضرت ع
درآمده و گفت یا رسول الله من زینب را طلاق دادم نقلست که بعد از طلاق چون عده زینب منقضی شد
آنحضرت زید را گفت برو زینب را برای من خواستگاری کن و حکمت در فرستادن زید برای
خواستگاری زینب آن بود که تا مردمان گمان نبرند که قضیه طلاق زید بجبر و قهر و ستم پیغمبر بوده است
و بالکلیه از مردمان واضح و معلوم گردد که دل زید از محبت زینب خالی بوده است و بآن معنی خوشنود بود
القصه زید بموجب فرموده عمل نموده چون بخانه زینب درآمد دید که وی خمیر میکند پس وی را گفت بشارت باد که حضرت
رسول ع مرا فرستاده تا خطبه تو کنم برای حضرت رسول ع زینب گفت هیچ نمی توانم گفت تا مشورت با پروردگار خود نکنم
پس برخاست و بسجده گاه خویش رفت و سر بسجده نهاد و بحضرت دانای رازها و کریم کارساز عرض کرد و بروایتی دیگر آمده
که دو رکعت نماز بگذارد پس سر و دست بسوی آسمان کرد و بطریق مناجات گفت اللهم ان رسولک یخطبنی
فان کنت اهلاً له فزوجنی منه فی الحال دعای او مستجاب گشته و آیه کریمه فلما قضی زید منها وطراً زوجناکها
الآیة نازل شد و گویند در وقت نزول این آیه آنحضرت در خانه عایشه صدیقه رضی الله عنها بود آثار وحی بر آنحضرت ع
ظاهر گردید و بعد از لحظه متبسم شد و میگفت کیست که بشارت بزینب برساند که حق تعالی وی را بزنی بمن داد
سلمی که خادمه حضرت بود دوید و این بشارت را بزینب داد پس حضرت بخانه زینب آمد و طعام ولیمه ساختند
و مردمان بسیار از آن خوردند نقلست که بعد از طعام خوردن مردم بسخن کردن مشغول شدند و زینب در خانه
در گوشه از خانه رو بدیوار نشسته بود حضرت میخواست که برخیزند و خلوت شود و حیا میداشت که مردم را بگوید بیرون روید
تا آخر الامر

تا آخر الامر حضرت ع خود از مجلس برخاست پس ایشان برخاستند الا سه کس که همچنان بتحدث نشستند
پس حضرت ع بدر خانه ازواج طاهرات میرفت و بر ایشان سلام و مرحبا میکرد و ایشان می پرسیدند
که یا رسول الله اهل خود را چگونه یافتی القصه در همین اثنا آیه حجاب نازل شد که یا ایها الذین آمنوا
لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه الی قوله من وراء حجاب
و حضرت ع آیه را بر مردمان میخواند گویند که چون آنحضرت ع زینب را بخواست منافقان مدینه زبان طعن
گشودند گفتند محمد صلی الله علیه وسلم زن پسر خود را خواسته است در آن اثنا آیه آمد که ما کان محمد صلی الله علیه وسلم
ابا احد من رجالکم الی آخر الآیة و بعد از حضرت ع وفات یافت و قبر وی در بقیع است و مشهور آنست که
وفات او در سال بیستم از هجرت بوده است و از عمر وی پنجاه و سه سال گذشته بود و بعضی بر آنند که در سنه بیست و یکم
وفات کرده است مرویات وی از قرار نقل کتب معتبره یازده و بروایتی یازده حدیث است انتهی
هشتم جویریه دختر حارث ابن ابی ضرار خزاعیه است و نام وی در اصل بره بود آنحضرت
او را تغییر داد نام او را جویریه نهاد چنانکه در نام زینب بنت جحش که همین نام بره بود مذکور گردید و وی در اصل زن پسر عم خود
ذو الشفرین مسافع بن صفوان بوده و او در غزوه مریسیع مقتول شد و در اثنای مراجعت از آن غزوه آنحضرت ع
جویریه را خواست در سال ششم از هجرت و آن چنان بود که شوهرش را در غزوه بنی المصطلق بقتل رسانیدند
و جویریه را اسیر کردند یعنی او را به اسیر آوردند و بقسمت ثابت بن قیس افتاد و ثابت با او کتابت نمود
و بخدمت حضرت رسول ع آمد و ماجرا را عرض کرد آنحضرت مال المکاتبه او را ادا فرمود و بنکاح خود درآورد
و در سال پنجم یا ششم از هجرت بود و وفاتش در مدینه در سنه پنجاه یا پنجاه و شش از هجرت واقع شد و عمرش

شصت و پنج سال و بروایتی دیگر هفتاد سال رسید مرویست که آنحضرت ع روز جمعه نزد او درآمد و او روزه بود فرمود که دی
روزه داشته گفت آری فرمود داعیه داری که فردا نیز روزه باشی گفت نه فرمود پس افطار کن و از این جهت است
که علماء و مجتهدین روزه جمعه تنها را مکروه داشته اند مرویات وی از قراری که در کتب متداوله ثبت گشته
هفت حدیث است نهم ام حبیبه دختر ابی سفیان است و نام اصلی وی رمله
و بروایتی دیگر هند آنحضرت ع نام او را ام حبیبه نهاد و مادر او صفیه بنت ابی العاص است در اول زن
عبید الله بن جحش اسدی بود در اوائل اسلام مسلمان شدند و بجانب حبشه هجرت نمودند پس شوهرش عبید الله
در حبشه مرتد شد و ام حبیبه همچنان بر دین اسلام باقی بماند و بدین جهت مفارقت در بین ایشان واقع شد
پس آنحضرت ع کسی را نزد نجاشی حاکم حبشه فرستاد که بوکالت عمرو بن امیه او را از برای آنحضرت نکاح کنند
پس ام حبیبه فرمود چون عده من منقضی شد خالد بن سعید بن العاص را وکیل خود گردانیدم پس نجاشی جعفر بن ابی طالب
و جماعت مهاجران را حاضر ساخته مر او را برای حضرت نکاح نمود پس طعام ولیمه در همان مجلس بخوردند پس نجاشی
بکارسازی ام حبیبه مشغول گشته و بزنان خود امر فرمود تا هر متاعی نفیسه و بوی خوش و عطریات و چیزهای خوب
از اقمشه و البسه و فرش و هر چه که محتاج الیه بود برای ام حبیبه فرستادند پس ام حبیبه را بهمراهی شرحبیل
بن حسنه و جمعی دیگر از مهاجران حبشه بخدمت پیغمبر ع فرستادند و نجاشی نیز مکتوبی بآنحضرت ع نوشت
و پیراهنی و زیر جامه و ردای لایق و خفتی موزه سیاه بر رسم هدیه بخدمت آنحضرت فرستاد و چون ام حبیبه رض
بمدینه رسید و بخدمت آنحضرت مشرف گردید از نجاشی بسیار تعریف و توصیف کرد و سلام ایشان را
بآنحضرت ع رسانید آنحضرت فرمود علیک و علیهم السلام و رحمة الله و برکاته و بروایتی دیگر آورده اند
که وی را بمدینه آوردند و حضرت عثمان رضی الله عنه او را در مدینه بآنحضرت ع داد در سال هفتم از هجرت
و آنحضرت که

